هفتخوانهای گیتاڀي و جویندگانِ قاف

[تخمه های انگیزشی فرهنگ باهمستان]

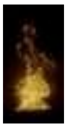
فرامرز حیدریان



نشر آتش

هفتخوانهای گیتایِی و جوینِدگانِ قاف
[تخمه های انگیزشی فرهنگ باهمستان]

نام کتاب: هفتخوانهای گیتایِی و جویندگان قاف (تخمه های انگیزشی فرهنگ باهمستان)
نویسنده: فرامرز حیدریان
انتشار اینترنتی [از ماه جولای سال 2024 لغایت ماه جولای سال 2025 میلادی]
چاپ اول: (نسخه PDF)
سال انتشار: 2025 میلادی
ناشر: نشر آتش



طرح روی جلد: «تصویری خیالی از پهلوانان اسطوره ای ایران»
همه حقوق برای نویسنده، محفوظ است.

«فهرست جُستارها»

- کلامی موجز — صفحه

کلامی موجز:

جستارهای این کتاب از تلنگری ریشه گرفتند که در گستره خیزش «زن – زندگی – آزادی»، مرا به تامّلاتی عمیق انگیزاندند. جستارها در فاصله یک سال، تحریر و در سایتهای اینترنتی منتشر شدند. مجموعه آنها را یکجا در این جا گردآوری کرده ام. برخی اصلاحات و پیرایش اغلاط تایپی را در فرصت مناسب انجام خواهم داد.

آفریقای جنوبی – 20.05.2025 میلادی برابر با 30/02/1404 شمسی

در یادباد از خویشکاریهای ستودنی برادرم پروفسور دکتر اسفندیار حیدریان [2024 - 1967]



فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 04. Juli 2024

گفتاری در سَراندیشه فرمانروایی

در جامعه ای که «فحّاشیگری» بر گفتار و خشونت بر رفتار و کتمان و تبلیغات بر ذهنیّت آدمی چیره شوند، پیامدش «گم و گور شدن مسائل و مُعضلات جامعه» از گستره اندیشیدن و تلاشهای خجسته و شایان آفرینها از بهر آفرینش افکار و ایده های راهگشاینده خواهند بود. هر چقدر آحادّ جامعه ای به سلاحهای «فحّاشیگری و خشونت و نفرت و کینه توزی» آلوده باشند، به همان میزان نیز دوام فلاکتهای جامعه تضمین میشوند. در باره منشاء خشونت و فحّاشیگری و نفرت و کینه توزی میتوان دلایل عدیده ای را برشمارید و ردیف کرد که بی گمان، هر گونه دلیلتراشی، علّت منطقی نخواهد داشت. صرف اینکه از راه و با تکیه و تکرار و تاکید و میدان دادن به فحّاشیگری و خشونتهای لفظی و کرداری بتوان از پس مسائل بُغرنجزایی برآمد که نه تنها محصول علل گوناگون فرهنگی و تاریخی بوده اند؛ بلکه در نگرشها و بینشها و آداب و سنّتها و اعتقادات و سبک و سیاق زندگی نسلهای مختلف ریشه داشته اند، گرایشیست که مناسبات اجتماعی و کشورداری را به طور مداوم به پرتگاههای فاجعه آمیز و نتایج تخریبی درخواهد غلتاند. نگاهی گذرا به محتویات شبکه های اجتماعی ایرانیان میتواند عمق شنیع و چندش آور فحاشیگری و هرزگی و بی شخصیّتی و نفهمی و جهالت کثیری از افراد و گرایشهای مختلف عقیدتی را رسوا و اثبات کند.
اندیشیدن در باره «**ناحقّ بودن و هرگز رسمیّت نداشتن سیستمی به نام جمهوری اسلامی ایران»**، معضلیست که فقدان لژیتیماتسیون آن، نزدیک به نیم قرن تمام قدمت دارد. کسانی که از لحظه شکلگیری سیستم الهی تا امروز در تقابل و مصاف و انتقادهای گسترده از حالتهای رادیکال گرفته تا انواع و اقسام مماشاتهای لحظه ای و تاکتیکی و نصیحت الملوکی به سراسر کرد و کارهای متصدّیان و کارگزاران و ذینفعان و ذینفوذان و روشهای نظری و اجرایی سهامداران حکومت فقاهتی موضع گرفته اند، نیک است در این خصوص از خود بپرسند که اگر سیستمی هرگز «حقّانیّت/لژیتیماتسیون» ندارد، به چه دلیل/دلایلی از رویدادهای سطحی که هیچ تحوّل کلیدی و شالوده ای را در دامنه دستگاه «قدرت و اقتدار حکومت فقاهتی» موجب نمیشوند، جانبداریها و استقبال میکنند؟.
مهم نیست که به چه گرایشی تعلق دارند یا در کجای کره زمین، مقیم هستند، اگر از مخالفان سیستم فقاهتی بپرسید که آیا حکومت فقاهتی را به رسمیّت میشناسید یا نه؟. چنانچه پاسخ آنها مثبت باشد آنگاه هر گونه بحثی با موافقین، به معنای جنجال بی نتیجه و مقصد خواهد بود. اگر بگویند به رسمیّت نمیشناسیم؛ ولی در رفتار و گفتار – حسب شواهد عینی در سراسر شبکه های اجتماعی و مطبوعات تحریری و شفاهی- به زیر و بمهای نمایشی سیستم فقاهتی با ریاکاریهای مزوّرانه بها بدهند و حتّا همپایی و همسویی و به میخ و به نعل کوبی و خودفریبها و دیگران فریبیها را خلط مبحث کنند، متعاقبش میتوان به میزان نیروی «فهم و شعور و آگاهی و تجربه و ادّعاهای کائناتسوز مخالفین سیستم فقاهتی» به شدّت شکّ کرد؛ زیرا اثبات میکنند که نه تنها هیچ سررشته ای از «فلسفه و هنر و آیین کشورداری و جهان آرایی» اصلا و ابدا ندارند؛ بلکه همچنان در دیگ مذاب شرایع شیعه گری اسلامیّت، ذوب شده و ریخته گری شده اند و از تابعین حکومت فقاهتی هستند؛ ولو خودشان را مخالف و به اصطلاح، «اپوزیسیون حکومتی» بنامند.
حکومت فقاهتی در هر زمینه ای که تصوّر پذیر باشد از تقریبا نیم قرن پیش تا همین امروز، هیچگونه لژیتیماتسیونی ندارد که زاییده «باهماندیشی و باهمجویی و باهمعزمی گرایشهای مختلف» باشد؛ زیرا کنشها و واکنشهای زمامداران سیستم از جبّاریّت عقیدتی و مصدر خشم و تهدید و ارعاب و توحش و بیدادگری متولیان آن، نشات میگیرند و هرگز واتاب دهنده و گزینش رقابتهای سالم از طرف آحاد جامعه رنگارنگ ایرانیان نیست؛ بلکه نشانگر اراده کور و ضدّ زندگی تعداد بسیار قلیل حدّاکثر سی درصدی از جامعه ایران است که با کاربست شنیع ترین خشونتها و خونریزیها و شکنجه ها و تجاوزات و کشتارها و غارتها و جان آزاریها و بیدادگریها و ویرانگریها و قهقرائیها و حقّ کُشیها و پایمالی فاجعه بار «ارجمندی انسانها» تا امروز تلاش کرده اند موقعیّت خود را بر جامعه ایرانی در جامعیّت متنوّعش تحمیل و تحکیم و جبّاریّت متجاوز خود را توجیهات الهی کنند.
حکومت فقاهتی بسان «میز بیلیارد» است که چارچوبهای آن بر شرایع اسلامیّت از نوع شیعه گری منحط طرح ریزی شده اند. هر گونه زیر و بمی که در حیطه میز بیلیارد صورت گیرد، برغم متفاوت بودن مهره هایی که در سیستم هستند و همچون مهره های میز بیلیارد در تحت روند تحوّلات جامعه جابجا میشوند، باز همچنان در همان چارچوب [فرام] سیستم فقاهتی میخکوب و محکوم میمانند و از هر سوراخی نیز که فرو افتند در دور بعدی، مجدّدا در مثلث بازی قدرت و اقتدار الهی به قوّه سردمداران فقاهتی، آراسته میشوند و در همان چارچوب میز بیلیارد با آمریّت چوب «مقام معظّم رهبری» در دم و دستگاه حکومتی نقش ایفا میکنند.
مسئله «فرمانروایی و آیین کشورآرایی و جهانمداری»، مسئله اندیشیدن در باره «پرنسیپها و شالوده هایی» است که باید از تار و پود و زهدان «فرهنگ مردم ایران» زاییده شود و مستلزم آنست که امکانهای باهمزیستی آحادّ مردم ایران را در جامعیّت وجودی آنها بدون هیچ تبعیض و تمایزی واتاب دهد تا شیرازه باهمزیستی انسانها بدون هیچگونه خشونت و آزار جان و زندگی تضمین شود. نیاکان ایرانیان در تجربیات مایه ای و بسیار ستودنی خود که در مقایسه با «تئوریهای

سیاسی و حکومتی و آیین کشورداری باخترزمینان یا دیگر نقاط جهان» از بی نظیرترین و منحصر به فردترین «ایده شایان ستودنست» به این نتیجه هرگز خدشه ناپذیر رسیده اند که **«جان و زندگی، مقدّس هستند»** و در انواع و اقسام تصاویر خدایان ایرانی، «گوهر و مغزه تجربیات بی واسطه خود» را از باهمزیستی و آیین کشورآرایی و جهانمداری واتاب داده اند .اگر بخواهیم عصّاره و مغزه فرهنگ ایرانیان را خلاصه کنیم، میشود **«خدشه ناپذیری جان و قداست زندگی».**
سراندیشه [= ایده] کلیدی و شالوده ای آیین کشورداری و فرمانروایی در ایران بر این پایه است که «فرمانروایی» باید بر ستون «قداست جان و زندگی» استوار شود تا بتوان از راه باهمجویی «زمامداران و مردم» از بهر گلاویزی با مشکلات اجتماعی و همسایه داری و جهانی و غیره و ذالک به دوام و استحکام شیرازه اجتماع انسانها و همکاریهای بین المللی مدد و ضمانت اجرایی تصمیمهای فرمانروایان لایق و گزینشی را در آرامش و آزادی واقعیّت پذیر کرد. پیوند «فرمانروایی و مردم» از منظر تجربیات ایرانیان، هیچگاه بر اساس مناسبات «حاکم و محکوم» به رسمیّت شناخته نمیشود؛ زیرا «مردم و فرمانروایان» در بستر مناسباتی که با یکدیگر بر شالوده پرنسیپ «قداست جان و زندگی» می آفرینند، هر کدام به حیث «نگهبان جان و پروراندن خوشی و شیرینی زندگی باهمستان»، همّتهای ابتکاری و تلاشهای بایسته را از بهر همکاری اجرا میکنند؛ زیرا خواسته ها و آرزوها و نیازها و انتظارات خود را با تصمیمهای زمامداران و نمایندگان مجلس گزینشی خودشان تطبیق میدهند و کاربست آنها را از اهمّ وظایف انسانی خودشان قلمداد میکنند؛ نه اوامری که محصول جبریّت استبدادی حُکّام زورگو و دیکتاتور و تابعینی که آمینگوی حُکّام جبّار هستند و هرگز هیچ تمایلی به شنیدن آنها ندارند؛ چه رسد به اجرای آنها. سراندیشه [= ایده] فرمانروایی به انسانهایی که ذرّه ای بو از اندیشیدن با مغز خود برده باشند، این است که:

«به رستم چنین گفت شهریار
که ای نیک پیوندِ به روزگار
ز هر بد، تو بر پیش، ایران سپر
همیشه چو سیمرغ گسترده پر»

«سیمرغ» که تا امروز در ذهنیّت بسیار بدوی و تاسّف بار و نافرهیخته و به شدّت التقاطی و فاجعه بار تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی به حیث «ماکیان/پرنده و امثالهم» در نظر می آید و جا افتاده است و بیش از هر چیز نشانگر حماقت ذاتی آنانیست که چنین برداشتی از «تصویر سیمرغ» دارند، به هیچ وجه من الوجوه با «ماکیان و پرندگان مرغگونه»، اصلا و ابدا سنخیّتی ندارد. «سیمرغ»، باهمآیی و چکاد جستجوی مردم ایران از بهر شکوفایی گوهر وجودی خودشان و مناسبات باهمزیستی و ایجاد آیین خردمندانه کشورداری و شاهنشاهی بوده است که در «تصویر مرغ» که همان **«تخمه خودزا=نی»** باشد، پروریده و مصوّر شده است. معنای آشکار و بسیار گویای تصویر «سیمرغ» را در کتاب بی همتای **»منطق الطّیر عطّار نیشابوری»** میتوان تمیز و تشخیص داد که قرنهاست هیچ احدّ النّاسی از پیام و معنای آن تا کنون سر در نیاورده است؛ حتّا همان اساتید زبان و ادبیات فارسی و عربی و مدّعیان تحصیل کرده در رشته های متنوّع علوم فرهنگی. تمام نامهایی که از طرف مردم ایران به «سیمرغ» داده شده است، نشانگر غنای تجربیات بی واسطه ایرانیان از کلیدی ترین معضلات و مسائل باهمستانشان بوده اند که در حجم تصویر سیمرغ، ذخیره شده اند.

آنچه مي گويند عنقا، اي ز خود غافل، تويي
گر تواني يافت خود را، مطلبي نایاب نیست [بیدل دهلوی]

هنر اندیشیدن فلسفی به این نیست که عده ای بیایند با آویزان شدن به آرا و ایده های نافهمیده و ناگواریده و ناجویده و ناسنجیده متفکّران و فیلسوفان و اساتید دانشگاههای باختری و تکرار و بازخوری نظرات و نگرشهای آنها در زبانی بسیار الکن و بی معنی و مکانیکی به بررسی و اظهار لحیه در باره مشکلات ایران و مردم و جامعه، قنطورنویسهای کتبی و لقلقگوییهای شفاهی کنند؛ بلکه هنر اندیشیدن فلسفی و مامایی زایشگری تخمه های اندیشه ها و ایده ها در این است که چگونه میتوان «مغزه و گوهر تجربیات مردم میهن خود» را از زهدان تاریخ و فرهنگ مردم خود زایاند و کاشت و پرورید تا بتوان سیستم کشور آرا و جهان آرای میهنی را شالوده ریزی و استوار کرد تا در خدمت مردم و میهن و حتّا مردم جهان باشد. **«سیمرغ= باهمآیی مردم در جامعیّت وجودی بدون هیچ تبعیضی»** در حقیقت، «ایده فرمانروایی/حاکمیّت Souveränität/Sovereign» است که به زمامداران لایق و برگزیده برای اجرای تصمیمهایشان به شرط پایبندی به اصل «قداست جان و زندگی» حقّانیّت میدهد.
با تکیه به تجربیات ایرانیان میتوان به ضرس قاطع گفت و استدلال آورد که وظیفه زمامداران برگزیده در این است که ایران و مردمش را از هر گونه «بدی/شرّ» ممانعت کنند و سپری باشند که در هر کنش و واکنشی از «جان و زندگی» مردم میهن محافظت کنند همچون «سیمرغ گستره پر». سیمرغ در ابعاد زمامداری با بالگشایی و گستراندن پرهایش بر پرنسیپ «نگاهبانی از جان و زندگی» است که معنا دارد؛ زیرا همچون دیوار و دژی مستحکم و استوار از آزردن جان و زندگی مراقبت میکند. سیمرغ با «نثار کردن گوهر وجودی اش» به «نگاهبانی از جان و زندگی» می اندیشد تا انسانها در خوشی و شادکامی و آزادی و آرامش بدون هیچ گزندی در کنار یکدیگر بزیبند و با ابتکارهای فردی و جمعی به چیره شدن بر مسائل باهمزیستی از راه همکاری و باهماندیشی و همعزمی و همکاری توانمند شوند؛ نه اینکه زمامداران/حکومتگران و ارگانهای وابسته به

آنها خودشان مصدر قتل و غارت و کشتار و خونریزی و شکنجه و تجاوزات هولناک و ویرانگری شوند و شبانه روز، رسالت خود را در این بدانند که خونریزی را بستایند و دروغ و ریاکاری و تظاهر و کتمان و جنایت و تبهکاری را به «اخلاق رسمی» حکومتی تبدیل کنند.
«سیمرغ» با انسان، همال و همگوهر و همزاد و سرشته در گوهر و هیچگاه مجزّا از انسان نبود و نیست و مناسبات حاکم و محکومی با آن نداشت. ذهنیّت تحصیل کردگان و کنشگرانی که تا امروز در خلط کردن «مفاهیم و کلمات و نفهمیدن مغزه تصاویر و اساطیر» از خبره ترین سرآمدان روزگار خود بوده اند و هنوزم هستند، باید روزی روزگاری بفهمند و دریابند که «خدا» در فرهنگ و تاریخ و تجربیات ایرانیان، هرگز و هیچگاه، معنای «ترانسندنس/ماوراءالطّبیعی Transzendenz » نداشته است؛ بلکه به ذات خودش «ایماننت/ Immanent» است و خودگسترنده. «خدا» در فرهنگ ایرانیان، هرگز از جان و گیتی و کیهان، بریده و گسسته نبوده و نیست؛ بلکه هر چهره ای از او به خاک، گیتی، آسمان، ستارگان، کهکشانها، نباتات، جانداران، پرندگان، خزندگان و هر چیزی که تصوّر پذیر باشد و در دامنه تجربیات آدمیان باشد، واگردانده میشود و پروسه «زایش و بالش و دگردیسی او» پایانی از لحاظ زمان فیزیکی ندارد؛ همانطور که هرگز آغازی از لحاظ زمان فیزیکی نداشته است. «خدایان ایرانی»، همه بدون استثناء زمینی و کیهانی هستند و در پروسه ای آمیزشی و زایشی و پیدایشی با انسان و موجودات به تکاپوی جاودانه در پروسه «شدنها و بودنها» آمیخته اند.
مسئله «خدا و حقّانیّت به فرمانروایی» در فرهنگ و تاریخ ایرانیان، «مسئله حادّ کشورداری و آیین باهمستان انسانها» بوده و هنوزم است؛ نه اینکه موضوع قشنگ نویسیهای بی مغز و محتوا و فقط لفّاظیگریهای دستور زبانی در رشته ادبیّات فارسی و عربی قلمداد شود. مهمترین تجربیات و اساسی ترین ستونهای فکری و ایده ای برای «آیین فرمانروایی و کشور آرایی و جهانمداری و حقوق و منش و اقتصاد و هنر و غیره و ذالک» در آثار کلاسیک دیوان شاعران ایرانی ذخیره شده اند و خوبترن خوبان جامعه ایرانی با افتخار، کاسه گدایی به دست خود گرفته اند و در به در، در هر گوشه و کنار اقصاء نقاط جهان برای جمع آوری صدقاتی سگدو میزنند که دندانگیر حرص و ولع خود آنها نیز نیستند؛ چه رسد به آنکه بخواهند دردی از دردهای هزاره ای مردم میهن خود را التیام و درمانگر باشند.تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی بر سر معدن گنجهای بی نظیر فکری و ایده ای ایستاده اند و مفلس و جلپاره انداز و گدای محصولات فکری دیگران شده اند؛ دیگرانی که در باره مسائل خودشان و جوامعشان میاندیشند؛ نه مسائل ایران و ایرانیان.
ایرانیان هیچگاه و هرگز، معضلی به نام «سکولاریسم/سکولار/سکولاریزاسیون» نداشتند؛ زیرا خدا برای ایرانی، گسسته از زمین و جانش و گوهرش نبود که بخواهد خودش را مستقل از او کند و بگسلد یا از شرّ حکومت جبّارش با انکار کردنش راحت و آسوده شود. خدا در نظر ایرانیان با «تصاویر الاهان بر آمده از ادیان نوری و ابراهیمی» هیچگونه سنخیّت و اینهمانی ذاتی ندارد. «خدا» نام اختصاصی، سیمرغ گسترده پر است. خدا برای ایرانی، «آسمان و زمین» بود. زرده و سفیده تخم مرغ بود که به هم آمیخته بودند و در یک تخمه زایشی -پیدایشی همسرشت بودند. آب بود و تری که به هم آمیخته بودند. درخت و میوه بود که پیامد همدیگر بودند. معشوق و معشوقه و همال و همرزم و همپیاله بود و هست. میهمان و میهماندار بود. نقش و نقّاش بود. رامشگر و خنیاگر و ساقی بود و دیگر فروزه های ستودنی دیگر. هیچگاه یکی بدون دیگری، تصوّر پذیر و امکانپذیر نبود. آنچه در کشورهای باختر زمینی به نام «سکولاریسم در طیف معانی و ترکیب لغاتش» از مباحث متفکّران و فیلسوفان اروپایی محسوب میشود با تاریخ و فرهنگ ایران در اصالتش هیچ سنخیّتی ندارند؛ بلکه از پیامدهای هولناک میوه تلخ تبهکاریهایی است که از عصر سیطره یافتن «میترائیسم و زرتشتیگری به الاهیات یهودیّت و مسیحیّت و اسلامیّت» راه یافت و تاریخ جوامع بشری را به ورطه خشونت آمیزترین سنگلاخهای تباهی و نکبت درغلتاندند تا همین امروز. آنچه که در باختر زمین و در مسیحیّت به نام «آته ایسم /Atheism» مطرح است، مبحثیست خاصّ اروپائیان و با مسائل مردم ایران، هیچ پیوندی ندارند. اساس مسئله «آته ایسم در تاریخ باختر زمینیان» به دوره ای از مبارزات مردم اروپا با اصحاب کلیسا باز میگردد که ریشه های فونکسیونالیستی خودش را از تصاویر اساطیر خدایان یونانی اخذ کرده اند .
یونانیان به نیروهاي مرموز و ناشناخته اي که به شناخت آنها دانش نداشتند، **تئوس θεος | theos |** مي گفتند. این مفهوم با برگردانهاي «عهد عتیق و عهد جدید» به زبان يوناني و سپس زبان لاتین و دیگر زبانهاي اروپايي در روند دگرگشتهاي فکري و تحولات اجتماعي جوامع باختري نقش عظیمي ایفا کرد. اصحاب کلیسا، تئوس یوناني را با «پدر آسماني = عیسا مسیح»، معادل پنداشتند. از همین معادل نویسي بود که ناخواسته و ناباورانه، رودخانه فلسفه یونان در مباحث تئولوژها و اصحاب کلیسا جاري شد و در لایروبي و پاکسازي مسیحیّت، نقش کلیدي ایفا کرد. متفکّران و فیلسوفاني که مي خواستند با اقتدار اصحاب کلیسا، گلاویزي فکري داشته باشند دقیقا از سوراخ مفهوم « تئوس یوناني » به حصار الموت سان اصحاب کلیسا داخل شدند و از زبان [اساطیر] یوناني مدد گرفتند و به مبارزه با مسیحیّت پرداختند.
پیشوند **|α |** آ **(Alpha privativum)** در زبان یوناني در معناي نفي به کار برده میشود، نه عدم و نابود کردن. « **آتئیسم** **« atheos |α-θεος|** در زبان یوناني به معناي دخالت ندادن نیروهاي مرموز و ناشناخته در اندیشیدن براي کسب شناخت و دانش متّقن بشري بر شالوده اصول راسیونالیستی اندیشیدن است. ولي همین معنا در زبان فیلسوفان و متفکّران اروپايي در مبارزه با اقتدار اصحاب کلیسا در معناي نفي « پدر آسماني مسیحیت » به کار برده شد. آنها این مفهوم را آگاهانه به نام **بي خدايي [gottlos / ohne Gott]** به کار بردند که منظورشان از « خدا » همان « پدر آسماني = عیسا مسیح » بود و به مدد آن براي رسیدن به استقلال اندیشیدن و سرکشي و پشت پا زدن به « ایمان مسیحي » که فاقد پرنسیپ جستجو و پرسش بود، همّت کردند .

بي خدايي در مسيحيّت به « تئيسم و آتئيسم » در زبان و فرهنگ يوناني هيچ ربطي ندارد. چنين نامي فقط پوشش و سنگري بود كه فيلسوفان و متفكّران اروپايي با آن توانستند از اقتدار مطلقه اصحاب كليسا آزاد شوند. چنان مفهومي فقط ابزار مبارزه بود؛ نه بيشتر. آنچه كه كوشندگان آزادي و روشنگري از تجربيات اروپائيان بايد بياموزند دقيقا همين شيوه وارد شدن به حصار فولادين آخوندها و فقها و مجتهدان است و تلاش از بهر بيرون آوردن مقولات مصادره شده مردم ايرانزمين (خدا – روح – مرگ – جاودانگي – و ...) از چنگال آنها و سپس انديشيدن ژرف در باره معناهاي اصيل و افشای مستدل و برهانی تقليب و تحريف شده آنها در طول تاريخ و همچنين كشف تجربيات بي ميانجي و اصيل نهفته در مغز آنها و دست آخر از بهر انكار تصاوير جعلی خدايان و پيش بردن مبارزه سرسختانه با اقتدار و حاكميّت فقها و مدافعان خونريز و شمشير بدست آنها باشد. ما فقط با كاربست تئوريک تصاوير اسطوره اي فرهنگ ايرانزمين است كه مي توانيم حاكميّت و اقتدار فكري و رواني آخوندها و فقها را در هم فرو پاشيم و امكانهاي قدرتورزي آنها را بر ذهنيّت و روان انسانها براي هميشه خنثا كنيم. كوشندگان آزادي و روشنگري ايراني مي توانند و بايد و مسئولند كه با كاربست « خرد جهان آرا و مهرورز و شادانگيز » از يک طرف در برابر « عقل ايمانخواه و سترونساز اسلامي » و از طرف ديگر، در برابر **« راسيونگرايي دنباله روانه و فاقد پرنسيپ سنجشگري طيف كثيري از تحصيل كرده گان و آكادميكرهاي ايراني »**، امكانهاي استقلال انديشيدن ايرانيان را با مغزهاي فردي و بر شالوده ي تجربيات مايه اي مردم ايرانزمين فراهم كنند.
ايده فرمانروايی و انديشيدن در باره محتويات تجارب كليدی مردم ايران بر اين تلاشها بايد شالوده ريزی شود كه ساختار «آيين كشورداری و ميهن آرايی و جهانمداری» تا زمانی كه بر «پرنسيپ قداست جان و زندگی» استوار نشده است، هيچگونه حقّانيّت/لژيتيماتسيونی ندارد. تمام حكومتهايی كه از عصر ساسانيان تا امروز بر ايران و مردمش، حاكم شده اند، همه بدون استثناء، **«حكومتهای غاصب»** بوده اند و هرگز هيچ حقّانيّتی به فرمانروايی نداشته اند از جمله حكومت فقاهتی؛ زيرا در سراسر فرصتهای حكومتگری كه سلسله های مختلف در ايران به چنگ آورده اند، فقط برای پايمالی «قداست جان و زندگی مردم ايران»، تيغها و شمشيرها از نيام بركشيده اند و چوبه های دار و مخوفگاههای شكنجه بر پا كرده اند و هرگز به **«ارجمندی خدايی و شاهنشايی مردم ايران»**، اهميّت نداده و آن را نابود و لت و پار كرده اند. به همين دليل تا زمانی كه «فرمانروايی در ايران» به «پرنسيپ» قداست جان و زندگی، پايبند و نگاهبان و سپر دفاعی نباشد، هيچ حكومت و حاكمی، حقّ فرمانروايی ندارد و حكومتها نيز غاصب و ناحقّ هستند؛ ولو داعيه پر طمطراق «الهی» را شبانه روز در انواع و اقسام بوقهای تبليغاتی سر دهند.

غمِ خويش، كم خور كه كم مانده باشد
كه بر تو، بگريند آل و تبارت
دمی غم خور از بهرِ ايرانِ ويران
كه پرورده يک عُمر، اندر كنارت
برين مادرِ ناتوان، مويه سر كن
وز او پُرس، كآخر، چه شد اعتبارت؟
چه آمد بر آن چهره ی تابناكت؟
چها رفت بر طُرّه ی تابدارت؟
كجا رفت آن قدرت تاج بخشت؟
چه آمد بدان زيور شاهوارت؟
كجايند آن زاده گان غيورت؟
كه بينند امروز، اينگونه زارت
كجا رفت طهمورثِ ديو بندت؟
كجا شد كيومرث گيتی مدارت؟
سيامک كجا رفت و جمشيد و جامش؟
نريمان، كجا رفت و سامِ سوارت؟
كه گريند بر غارتِ گنج و مالت
برين زاری ِكار در كارزارت
كجا كاوه و پورهای جوانش؟
كه بينند بر كتفها، رسته مارت
كجايست دارای اصغر كه بيند
دريده است پهلو ز جان و سيارت
دريغا كه از « ناخلف زاده گانت «

تبه گشت، پیرایه ی افتخارت
کشیدند اندر جبین، نیل ننگت
نهادند بر گونه ها، داغِ عارت
چو اخوانِ یوسف، « پِسرهای زشتت »
فکندند اندر تکِ چاهسارت
نکردند آزرمی از دشمن و دوست
فروختند با درهمی کم، عیارت
یهودی منش، مسلمینِ ریایی
مسیحا صفت، بُرده تا پای دارت
ز سر بر گرفتند، تاج کیانت
به تارک نهادند افسر ز خارت
به دشمن سپردند ای مهربان مام
که از کین برآرند از سر، دمارت
ز هر سو چو گرگانِ درّنده اعدا
فکندند در پرّه همچون شکارت
ربودند از گردن و سینه عقدت
کشیدند از گوشها، گوشوارت
زبیگانگان، مادرا!، چند نالم؟
که کردند « خویشان »، چنین تار و مارت
نمانند بر جای از این خودپرستان
که خندند بر چهره ی شرمسارت

دیوان « محمّد باقر میرزای کرمانشاهی « متخلّص به خسروی [1266 ه.ق. – 1338 ه. ق.]

برای آنکه بتوان کاری کارستان را برای میهن و مردمش کرد، باید هنر «پهلوانی» را پدیدار و آشکار کرد تا بتوان با رفتن به هفتخوان خویشآزماییها به «چشم خورشیدگونه» دست یافت و درمانگر فاجعه دردهای میهن و مردمش شد. «پهلوانی» به هیکل بادی بیلدینگی داشتن نیست. به زنجیر پاره کردن نیست. به ماشین از روی دست و پا رد کردن نیست. به سبیل پاچه بزی گذاشتن نیست. به قُطر بازو و برآمدگی قفسه سینه ها نیست. به ستبری رگهای گردن نیست. «پهلوانی»، کشف و شناخت گوهر منحصر به فرد و اصالت خود و تلاش برای شکوفایی و پدیدار کردن آن در هنگامهای زندگیست. من میپرسم که چرا تمام گرایشها/سازمانها/حزبها/شخصیّتها/رجال/مدّعیان/کنشگران/تحصیل کردگان و امثالهم که ادّعا میکنند، مام وطن و مردم را دوست میدارند، هنوز هنر «پهلوان شدن» را نمیدانند و در صدد «پهلوانی» نیز نیستند؟. چرا؟ .

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش:28.07.2024

بازگشتِ دجّال و پُرسمانِ جهانداری و میهن آرایی

[در یادباد از خویشکاریهای زندگیبخش «فرّخ رو پارسای (1301-1359)» که به دست ضحّاکیان پرپر شد]



مُعضل «نور» و «تاریکی» از روزگارانی بر ذهنیّت انسانها غلبه کرد که بُریدن «نور از تاریکی» به تکلیف و وظیفه مطلق و مداوم حُکّام و تابعین آنها تبدیل شد و عواقبش نیز تا امروز نه تنها در ایران، بلکه در کثیری از کشورهای جهان و مناسبات حاکمین و مردم، فاصله ای عمیق و وسیع را ایجاد کرده است. پاره کردن دو عنصر همزاد [نه دو قلو که منفصل از همدیگر هستند] که درهمسرشته اند به نامهای «تاریکی و روشنایی» باعث شد که نه تنها شیرازه مناسبات باهمزیستی و فرهنگی و کشورداری انسانها، آسیبهای هولناک ببینند؛ بلکه دوام فلاکتها و استمرار کشمکشهای خونین را در تاریخ جوامع بشری تا کنون تداوم دهند. حقیقت، مُعضل قدرتمداران و اقتدارگرایان و امتیازخواهان نجومیست که هر چیزی را در سمت و سوی دوام و استحکام اقتدار و قدرت و حاکمیّت خودشان تفسیر و تاویل و تحریف و تقلیب و تحذیف و مصادره به مطلوب میکنند. ایرانیان هیچگاه از سپیده دم فرهنگ و تاریخ خودشان به دنبال »حقیقت» نبودند و پُرسش «حقیقت چیست؟» را نیز نداشتند؛ بلکه در جست و جوی »آب زندگی» بودند و هنوزم هستند. ایرانیان هیچگاه در آرزوی «عمر ابدی «نبودند؛ بلکه در آرزوی «زندگی شادخواری و خوشزیستی و رامشگری و دلشادی در آنات رنگارنگ» بودند و هنوزم هستند.

کسانی که ادّعای مالکیّت حقیقت را میکنند و به حیث مدافعان و مروّجان و مبلّغان ادیان نوری [= میترائیسم، زرتشتیگری، یهودیّت، مسیحیّت، اسلامیّت] و همچنین ایدئولوژیهای مذهبی شده مثل «مارکسیسم» و دیگر «ایسمهای مذهبی شده رایج» به شمار می آیند و شناخته شده هستند هر چیزی را که خلاف مفاد و اصول عقیدتی آنها باشد، بلافاصله به دامنه »**خرافات و اوهام و قصّه های کودکانه و سطحیات و بی اعتبارها و افسانه ها و تلقینات و اعتقادات عوام و صحبتهای غیر علمی و امثالهم** «سوق میدهند و آنها را زشت و مذموم و تحقیر میکنند تا از این طریق بتوانند نه تنها از تاثیر و نفوذ و اعتبار آنها بکاهند؛ بلکه هر گونه امکانهای »رستاخیزی و نوزایی و بُنمایه های انگیزشی» آنها را ساقط کنند و از بین ببرند. هیچ چیزی برای مدّعیان و مالکین حقیقتهای کذّابی، خطرناکتر از این نیست که «تجربیات مایه ای و تصاویر انگیزشی و بُندهشهای شالوده ای» در مصاف و ابطال و نقض مبانی سمنتی و نصوص آکبندی آنها صف آرایی و هیچ و پوچ بودنشان را آشکارا و متّقن اثبات کنند. ایمان به دیوار برافراشتن و تسلیم شدن به اصول قطعی ممکن میشود. به همین دلیل نیز تمام مدافعان و یسلکشان مومنین حقیتهای کذّابی از اهمّ وظایف نظری و اجرایی خود میدانند که تا میتوانند به نابودی و تحریف و تقلیب و زشت کردن و بی اعتباری آنچه که »اصالت و خودزایی» دارد با همه امکانها و توش و توانهای خود بجنگند و مبارزه ای خصمانه را تا سر حد نیست و نابود کردن آنها به پیش ببرند تا فقط »حقیقت کذّابی خودشان»، سیطره ابدی بر روح و روان و ذهنیّت انسانها داشته باشد. مسئله شناخت و تلاش برای کشف ارزنی «دانش متّقن و مستدل» به این منوط است که جوینده و کاونده و پرسنده و دلاور رادمنش بکوشد که «زیرلایه های» کتمان و استتار شده نه تنها رویدادها و آداب و سنّتها و کلمات و اعتقادات و مفاهیم و تصاویر و غیره و ذالک را ردّیابی کند تا بتواند «اصالت تصاویر و رسمها را به همراه تجربه بی واسطه نهفته در مغز آنها» بازآفرینی کند؛ بلکه همچنین کوشش کند که روند «چگونگی و چرایی» تقلیبها و تحریفها را با زبانی مستدل و متّقن بدون رعایت کردن احدی که به نحوی از انحاء با «قدرت و اقتدار» وابستگی دارد، عبارتبندی کند.

امّا انسانی که تخمه سوخته شده باشد اگر در مستعدترین و حاصل خیزترین خاکهای تفکّرات و ایده های نامدارترین فیلسوفان و اندیشمندان و اساتید معروف جهانی نیز کاشته شود، آخرش هیچ رُشدی و بار و بری نخواهد داشت؛ زیرا تخمه ای سوخته است. بیشینه شمار تحصیل کردگان و آکادمیکرها و کنشگران ایرانی از عصر مشروطه تا امروز - اگر نخواهم بگویم که تمام کنشها و واکنشهای نظری و رفتاری آنها در کثیری از ابعاد تصوّر شدنی، نابود کننده

ایران و ایرانیان بوده است -، فقط تخمه های سوخته بوده اند و نه برای خودشان، نه برای مردم ایران، بهره ای نداشته اند؛ وگر نه تبهکارترین و خونریزترین جنایتکاران تاریخ بشر هرگز نمیتوانستند نزدیک به نیم قرن تمام بر ایران و سرنوشت مردمش، حاکم بلامنازع گیوتین اقتلوبی بمانند. تخمه ای که سوخته باشد، اگر هزاران فصل بهار فرح انگیز بیایند و بروند و در قلب کشتزارهای دل آرا نیز کاشته شوند، هرگز شکوفا نخواهند شد؛ زیرا تخمه هایی سوخته اند و بی ریشه و مایه.
کشمکشهای اجتماعی و کشورداری و حوادث برآمده از اینهمه گلاویزیها در طول یک قرن اخیر از پیامدهای کنشها و واکنشهای تخمه های سوخته بوده اند و هنوزم هستند که مسبّب تداوم فجایع میهنی و فلاکتهای مردم بوده اند؛ زیرا با اندیشیدن و ایده آفرینی و افکار فردی، هیچ پیوند و پتانسیل آفریننده ای نداشته اند تا همین امروز.
امّا مسئله امروز ما، نکوهیدن و دریغ گفتن و زانوی غم در بغل گرفتن نیست؛ بلکه مسئله حادّ و مبرم و ضروری امروز ما باید تلاشهای خجسته و توام با رادمنشی و مسئولیّت پذیری و گشوده فکری برای شناختن ریشه ای و کلیدی تمام چیزهائی باشد که با بدنامترین برچسبهای شنیع و زشت از جامعه، مطرود و تبعید شده اند و همچنان ملعون و نکوهیده میشوند .
لزومی ندارد که انسان بخواهد ادیانی/مذاهبی/ایدئولوژیهایی/ مرام و مسلکهایی را رد و مردود اعلام کند؛ بلکه کوشش برای ایجاد گشایشی در اصول و نصوص و مبانی سخت و زمخت شده آنهاست که ارزشمندی راهگشاییها را میتوانند مهیّا کنند .مسئله کلیدی همانا کشف و شناخت و زایش و زیستن اصالت تخمه وجود خویشتن است .مسئله، خود شدن است. مسئله، یافتن و پر و بال دادن به گوهر بالنده فردی و پرستیژ ستایش انگیز اجتماعی است. به همین سبب، انسانی که با پاهای خودش راه میرود به هیچ عصایی محتاج نیست. انسانی که با نور چشمان خودش و نیروی فهم و درایت و تجربیاتش میبیند و می اندیشد به هیچ نورافکنی فراسوی مغز اندیشنده و شعور و فهم خودش وابسته نیست. انسانی که خودش پرسنده و جوینده و اندیشنده باشد به هیچ مرجع و آئوتوریته و حجّت و مجتهدی ملزوم و آویزان نیست.
رویکرد ما به پژوهش در تاریخ و فرهنگ نیاکانمان و آنچه که به ارث برده ایم، باید بتواند ما را در «اصالت زاینده و آفریننده»، فعّال و توانمند و مسئول کند؛ نه اینکه مقهور و ذلیل و از پا افتاده و مطیع و تابع .کاوشگری نیز رفتن از سطح مسائل به عمق ریشه هاست که میتواند بارآور و کارگشا باشد. معمولا تا امروز تلاش شده است که مسائل اجتماعی و کشوری را از زوایای سطحی و رویدادهایی که در سطح جامعه پدیدار میشوند، تجزیه و تحلیل و برانداز کنند. در حالیکه آنچه در سطح، جلوه میکند، ریشه هایش عمیقند و وسیع. با اندیشیدن در باره تمام آنچه که در جامعه ایرانی از «عصر ساسانیان «در تقبیح و نکوهش زنان نوشته و تحریر شده است، میتوان مسائل و علل چرایی ایجاد آنها را ریشه کاوی کرد و بر معضلات و مشکلات کشورداری و اجتماعی و غیره و ذالک به گونه اساسی و پایه ای چیره شد. به همین دلیل کشف اصالتهای ایرانی بودن به این بازبسته است که هنر تفکیک و ظریف غربال و سرند کردن و لایروبی را با وجدانی بیدار و مسئول به تن خویش بیازماییم. در بسیاری از چهره های فرهنگی که در مناسبات مردم ایران تا امروز دوام آورده اند؛ بویژه در تشیّع میتوان ردّپاهای فرهنگ اصیل ایرانی را پیدا کرد و چهره های آنها را از لایه های زشت و خشن و مضحک که به آنها آویخته شده اند، زدوود و چهره زیبا و دلارای آنها را عریان دید و به ذوق و شوق آمد. مثلا «مراسم عاشورا «به هیچ وجه من الوجوه با اصول و فروع اسلامیّت، مناسبتی ندارند؛ بلکه اصل مسئله به گرداگرد «سوگواری برای سیاوش» میچرخد. کاست اخانید در سوء استفاده اعتقاداتی و اسلامی از تمام مراسم ایرانی همچون تمام نامها و فروزهایی که به خدایان ایرانی دارند و به دروغ به الله و امامان و غیره و ذالک منتسب میکنند، تا امروز ذینفع بوده اند و همچنان هستند. آنها با تبلیغات مسموم خودشان برای متلاشی کردن شیرازه بُنمایه های انگیزشی فرهنگ مردم ایران با شدّت هولناک و فاجعه باری تقلّاها میکنند. تمام زشتنامیهایی که به زنان میدهند، «نامهای مادرخدای ایرانیان= سیمرغ» هستند که ورد زبان صغیر و کبیر در هر مکان و زمانی تکرار میشوند. نامهایی مثل» :**جنده، سلیطه، پتیاره، گُسو، عجوزه، فاحشه، لگوری، خراب، روسپی، لکاته، معروفه، قحبه، بدکاره، خودفروش، کیرخور، دستوری، بی سیرت و امثالهم «** و همچنین تمام صفتها و تهمتهای زشت و تحقیر کننده که به زنان داده میشود، همه به گرداگرد پایمالی و لت و کوب کردن «پرنسیپهای فرهنگ باهمستان مردم ایران «است که به وفور میتوان در آثار تحریری، ردّپای آنها را دید و از زبان مردم شنید. اندیشیدن در باره آنچه که مطرود و زشت و تحقیر و بدنام و بی اهمیّت شده است، راهیست به سوی کند و کاو در تاریکیهای روان و ذهنیّت مردم میهن خود از بهر شناخت دلایل فلاکتها و قهقرائیها و ذلالتها و حقارتها .
جستجو در تاریکیها به دلاوری و رادمنشی و تشنه شناخت بودن منوط است. امّا تاریکی باعث ترس و دلهره و اضطراب و وحشت نیز میشود؛ زیرا هیچکس پیشاپیش نمی داند که در بطن تاریکی، چه چیزی نهفته است. یکی از معانی اندیشیدن، «ترسیدن «است. اندیشیدنی که باعث ترس شود، موجب گریز و محکوم شدن به ثبات و در جازدن میشود و متعاقبش پناه بردن به «نور» است و آویزان شدن به «حب المتین و عروة الوثقی و ذهنیّت طبقاتی». انسانی که از آزمودن و کشف و شناخت توانمندیها و استعدادها و هنرهای ذاتی خودش در رفتن به تاریکیهای معضلات و مشکلات و فلاکتها و بُن بستها و لامحالات میهراسد، ترجیح میدهد که به نصوص ایدئولوژیی، اصول و مبانی مذهبی/دینی/نظریّه ای آکبندی ایمان بیاورد و آن را به حیث مشعل و نورافکنی فراراه خودش بگیرد و آن را در هر کوی و برزنی به دوش گیرد تا از تاریکی پیرامون خودش نهراسد. در جامعه ای که آحادّش بر گرداگرد نور مذاهب/ادیان کتابی/ایدئولوژیهای علم نما و نظریّه های مدّ روز، جمع میشوند و امّت همعقیدگان رفتاری و ایدئولوژیکی «برادران و رفقا و آکادمیکرهای همعقیده» را تشکیل

میدهند به اندیشیدن و جستجو و پرسیدن اصلا محتاج نیستند؛ زیرا نورافکن مبانی ایدئولوژی و اصول و نصوص دین کتابی و نظریّه علم نما میتوانند شیوه های رفتاری و گفتاری و کرداری مومنان و معتقدان را متعیّن جبری کنند. جامعه ای که در انقیاد نورافکنها باشد، هیچگاه متحوّل نخواهد شد؛ زیرا بیشینه شمار انسانها در مناسبات امّتگونه و عقیده واحد، «پرسش و مشکل و مُعضلی» نمیبینند که بخواهند از راه جستجو و اندیشیدن فردی به راهگشایی همّت کنند. رکود و درجا زدن و قهقرایی و نکبت و فروپاشی مناسبات اجتماعی و کشورداری از پیامدهای سیطره یافتن نورافکنهای متعدّد مذهبی و ایدئولوژیکی است که تار و پود ذهنیّت انسانها را از هرگونه دگرگشت و زایش چهره های نو به نو و بدیع، ناممکن و چه بسا متلاشی میکنند.

رقابت و کشمکشهای خونین و مالین «عَلَمگردانهای انواع و اقسام ادیان کتابی و مذاهب و فرقه ها» با «تحصیل کردگان و کنشگران و آکادمیکرهایی» که مروّج و پدافندگر ایدئولوژیها و نظریّه های علم نما هستند، همه و همه فقط به گرداگرد «تسخیر و انحصاری کردن قدرت و اقتدار و امتیاز» میچرخند و صف آراییهای خصومت آمیز آنها هرگز و هیچگاه با «مقوله روشن اندیشی و استقلال فکر»، کوچکترین سنخیّتی ندارند. آنچه را «آخوندها و مراجع و فقها و اصحاب کلیسا و خاخامها و امثالهم» تایید و تصدیق و تشویق و تبلیغ میکنند، نصوص و مبانی اعتقاداتیست که سیطره اقتداری آنها را مستحکم و با دوام میکند .دقیقا عکس قضیه در خصوص «آکادمیکرها و کنشگران و تحصیل کردگان» نیز صدق میکند. چیزی که در کشاکش دو حریف رقابتی گورانیده و پایمال میشود، همانا گوهر تلاش برای «استقلال اندیشیدن و از مایه های خود آبستن شدن انسانها «است که مدام لت و پار میشود و با نشانه ها و امکانهای زایشی-پدیداری آن مبارزه حادّ میشو.

هنوز به ذهن هیچ تحصیل کرده و کنشگر و آکادمیکر ایرانی به دلیل نیندیشیدن در باره بِنمایه های تجربیات نیاکان ایرانیان خطور نکرده است که مسئله «روشنگری/روشن اندیشی/بیداری» با مقولات مشابه در باختر زمین، هیچ سنخیّتی ندارد و اتّفاقا در خلاف و سنجشگری آن نیز هست .مسئله روشنگری در تجربیات نیاکان ایرانیان بر این پرنسیپ شالوده ای میچرخید که «انسان» تنها با پدیدار شدن چهره گوهر وجودی خودش است که همچون آتش به بزرگی جویی و بالیدن خودش روشن اندیش میشود و نه تنها به آفریدن راه فردی خودش حسب شعله های نورافشان فردی انگیخته و کوشا میشود، بلکه از پرتوافشانی گوهر زاینده و آفریننده خودش میتواند به پیرامونیان نیز تابیده شود و با دست به دست دادن پرتوهای انوار فردی انسانها، جامعه باهمستان به «زیستن در مناسباتی» کامیاب میشود که هیچکس نه تنها آمر و مرجع و قائد و مجتهد و حجّت و امام و استاد دیگری نیست؛ بلکه همچنین به «لیدر و سرخیل و رهبر و پیشاهنگ طبقاتی و حزب طراز نو و امثالهم داشتن» ملزوم و محتاج نخواهد شد .تا امروز، تحصیل کرده و کنشگر و آکادمیکر ایرانی به این توهّم فریبنده مبتلا بوده است که همچون مهندسان معدن با آویزان کردن «لامپی» بر روی پیشانی میتواند به واقعیّت پذیر شدن «پروسه روشنگری تقلیدی» در جامعه خود کامیاب شود و خبر ندارد که «پرتوافشانی با نورافکنهای عاریتی»، هیچگاه به معنای «افشانده شدن نور از ژرفای وجود خویش» نیست؛ بلکه دلّالی کردن نورهای عاریتی است که هیچکس را به آفرینش راههای فردی خودش نمی انگیزاند و راهگشای مسائلش نیست و مدام وابسته و محتاج عاریتها محکوم خواهد ماند

در تاریخ تحوّلات فرهنگی و اجتماعی و کشورداری، مسئله «روشنگری مطلق» با اصلاحات «زرتشت» در «دین میترائیسم» آغاز شد و نه تنها جامعه ایران را به فلاکت انداخت؛ بلکه جوامع دیگر را نیز به سنگلاخهای هولناک درغلتانید. «غار [=قار] افلاطونی»، یکی از پیچیده ترین و معمّائی ترین امثله در باره پُرسمان «شناخت و دانش» است که پسزمینه های اسطوره ای و فکری و تجربی آن برای متفکّران و فیلسوفان باختر زمینی تا کنون لاینحل و مستتر مانده است؛ زیرا «اصل تصاویر و بُندهشهای تمثیلی غار [=قار]» از تجربیات بُنمایه ای نیاکان ایرانیان است که «افلاطون» از طریق «آرا زردشت»، برداشت انگیزشی از آن کرده است. باختر زمینیان، روند فلسفیدن خود را با تکیه به مثال «غار افلاطونی» شالوده ریزی کردند و از این راه نه تنها به چیره شدن بر سیطره اقتدار و قدرت اصحاب کلیسا کامیاب شدند؛ بلکه ناخواسته در فروپاشی و پارگی روح و روان انسانها و متعاقبش تابع و قربانی و ذلیل و اسیر شدن آدمیان در بند قدرتهای مختلف اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و نظامی نیز موجب و مسبّب شدند. دقیقا زمانی که «راسیونگرایی» باختر زمینیان برای «روشن اندیشی «میجنگید و تقلّاها میکرد با کامیاب شدن در مبارزه با اصحاب کلیسا به تاریک گستری نیز دامنه ای فراخ میداد. «پروسه روشنگری» در باختر زمین به دلیل تاکید مبرم و تکیه شدید به «پاره کردن نور از تاریکی» به ایجاد مشکلات وسیع اجتماعی و فرهنگی و کشورداری انجامید؛ زیرا فلسفیدن و تفکّر سیستماتیک به طور افراط و قیراطی به شقّه کردن «دو همزادی» متمایل بود که به ذات خود، هرگز «شقّه پذیر» نبودند و نیستند و در هر جزء اتمی نیز که پاره شوند، باز همچنان به یکدیگر «آغشته و عجین» هستند همچون گل سرخ و سرخی. مسئله تفکیک شدید «نور از تاریکی» در چارچوب «یزدانشناسی زرتشتیگری» با زبانی الکن، آکبندی و سپس در ادیان نوری [= یهودیّت، مسیحیّت، اسلامیّت] تداوم آورد» .افلاطون [428-348 ق. م.]» در تاثیری که از «افکار زرتشت» داشت، کوشش کرده است که در کتاب «پولیتئیا=Πολιτεία= Staat/State/Etat/Res Publica»، مسئله »تاریکی و روشنایی» را با مثال «غار [= قار]» و نوری که از پشت سر به ساکنین غار میتابد و سایه هایی از واقعیّتهای پیرامونی را در

برابر دیدگان آنها نمایش میدهد، به گونه مجازی تفهیم کند. در اصل میخواسته است که تفاوت »محسوسات و ایده ها« را به نحوی تفهیمپذیر مصوّر کند. تمرکز کردن بر مبحث »نور« و جنگیدن علیه «تاریکی» و ایده آلیزه شدن مسئله «روشنی مطلق» در پروسه دست کم دو هزار ساله تفکرّات و فلسفیدنهای متفکّران و فیلسوفان و تئولوژها و استادان علوم فرهنگی کشورهای باختری از یونان کهن تا آمریکای مدرن باعث شد که دهها رشته تحقیقاتی و تخصّصی از بهر «شناخت و دانش داشتن از انسان» ایجاد شود و هر رشته نیز برغم سختسریها و مته به خشخاش گذاشتنها نتوانست سر انجام به این پرسش کلیدی که «انسان چیست؟»، پاسخ درخور و مجاب کننده دهد و مدام به دامنه ای دیگر از بُغرنجهای «تاریکی» و تلاش برای »روشنگریهای مطلقی« فروغلتید بدون هیچ کامیابی و سیطره خواهی تا امروز. تا جایی که من میدانم و بررسی کرده ام، تنها متفکّران برجسته اروپایی که در دوران معاصر با معضل «روشنی مطلق» در باخترزمین، صف آرایی فکری کرده اند، یکی «کورت فلاش» (1930-) [Kurt Flasch] است و دیگری برادران «گرنوت بوهمه (1937 - 2022) [Gernot Böhme]و هارتموت بوهمه (1944-) [Hartmut Böhme] و از همه مهمتر، متفکّر برجسته «هانس بلومنبرگ» (1920-1996) [Hans Blumenberg] در شمار اندیشمندانی هستند که در زمینه بازشکافی معضل ساز »تاریکی و روشنایی«، تلاشهای ستودنی کرده اند. «کورت فلاش» با تاثیر پذیرفتن از آراء «بلومنبرگ»، راه و سبک و سیاق خودش را آفرید و دیدگاههای بدیع و شایان ارزشی را در کشف و شناخت معضلات ناشی از «بریدگی تاریکی و روشنی» در آثارش عبارتبندی کرده است. «برادران بوهمه» نیز با تدقیق شدن عمیق و توام با پرسش و شکّاکیّت و استدلال متّقن به آثار هنری و ادبی و فرهنگی و فلسفی و سیر تحوّلات فکری باختر زمینیان به معضل «تاریکی و روشنایی» از دریچه هایی دیگر همّت انتقادی کرده اند. «هانس بلومنبرگ» نیز با بینش عمیق فلسفی و ظریف توانسته است بر «همزاد بودن تاریکی و روشنی» تا جایی که در توانمندیهای تجربی و استدلالی اش نهفته است، گامهای بسیار ارزشمندی را بردارد. برغم دشوارفهم بودن آثارش میتوان سیّالیّت اندیشیدن و سنجشگری او را با صبوری و چندین بار مطالعه دقیق زُبده آثارش دریافت و تا حدّ ممکن فهمید. سنگینی و سخت بودن فهمپذیری آثار «بلومنبرگ» در این نهفته است که پروسه اندیشیدن او، پیوسته مابین «تصویر و مفهوم و تجربه» در نوسان است و مدام به تغییر جابجایی آنها از چشم اندازهای مختلف و نتیجه گیری کردن تلاش میکند. حرکت فکری «بلومنبرگ» بسان چشمان «آفتاب پرست» است که برای اندیشیدن تلاش میکند همزمان، سه بعد «تصویر، مفهوم، تجربه» را یکجا عبارتبندی کند.

مُعضل «تاریکی و روشنی» از سپیده دم تاریخ تجربیات نیاکان ایرانیان بر این محور کلیدی میگشت که هر چیزی در جهان به ذات خودش، »جفت/یوغ = نرینه + مادینه« است و در تحوّلات ادغامی و زایشی و پدیداری، همواره ویژگی «جفت بودن» را با خودش حفظ میکند به این معنا که «روشنی» از بطن «تاریکی» زاییده میشود و سپس در «تاریکی» افول میکند و دوباره از دل تاریکی به سوی «روشنایی» فرامی بالد و چنین تکراری را «نوزایی و نوشوی» در چهره های بدیع و منحصر به فرد میدانستند. «نرینه و مادینه بودن» نیز به »جنسیّت« مربوط نیست. «تاریکی» در چشم انداز نیاکان ایرانیان، پدیده ای مذموم و هراسناک نبود که بخواهد باعث وحشت شود و شبانه روز با انواع و اقسام برچسبهای مذموم با آن بجنگند؛ بلکه «تاریکی» بسان «زهدانی بود که تخمه آفرینشها» در دل آن کاشته و سپس شکوفا و پدیدار میشد. از چشم انداز آنها، آنچه که از دل تاریکی سر بر میآورد، همانا «روشنایی گوهر تخمه» بود که در اوج شکوفایی اش، روشن میشد و مجددا به «تاریکی تخمه» از بهر زایش و شکوفا شدن دیگرسان دگردیسه میشد. مسئله «تاریکی و روشنی»، مبحث «همآغوشی و همسرشتی و همترازی و لازم و ملزوم بودن دو نیروی زاینده» بودند که در »همبستری و همکاری و همتلاشی و همسویی« به آفرینش پدیده ای نو و تازه کامیاب میشدند. «جفت بودن/یوغی بودن» پدیده ها که پروسه درهمسرشتی آنها از کشش و گرایش آنها به همدیگر است و از «عشق ناپیدا» ریشه میگیرد در تصویر و تصوّر «سه تا یکتا= ترینبتی» تبلور یافته است. اصلاحات «زرتشت» که به بریدن مطلق و انفکاک قیراطی «نور از تاریکی» مختوم شد و یکی را «خیر مطلق» و دیگری را «شرّ مطلق» نامید، باعث شد که پایه های نه تنها مناسبات اجتماعی و کشورداری به «جهاد و جنگ و کشتار و خونریزی» تبدیل شود؛ بلکه ذهنیّت »ایرانشناسان و شرقشناسان و اسلامشناسان« را به طور کلّی در رویکرد تحقیقاتی به این نتیجه رساند که «تفکر ایرانی»، «دوالیستی» است؛ برغم اینکه »سه تا یکتا بودن= ترینیتی« بینش ایرانی در «تصاویر اسطوره ای و بُنداده ها و متون تحریری» اظهر من الشّمس است. «آنچه در جفت بودن/یوغی بودن «همواره به دید نمی آید؛ ولی وجود دارد، همانا «کشش و تمایل و گرایش ذاتی «است که در کنار «جفت بودن/یوغ بودن» میشوند سه تا یکتا [2 + 1=3] و نه تنها نمیتوان آن را تسخیر کرد و مالک شد؛ بلکه فروزه بنیانی آن نیز گریزپایی است و آزادی که در تفکّرات و تجربیات نیاکان ایرانی به آن «بهمن» میگفتند و با نام «بهمن در یزدانشناسی زرتشتی» هیچگونه مشابهت و سنخیّت گوهری ندارد و اتفاقا خلاف آن نیز هست. هیچکس نمیتواند گوهر بهمنی انسانها را تسخیر کند و حاکم بلامنازع بر روح و روان و قلب آدمیان بماند. فروزه بهمنی انسانها از هر چیزی که بخواهد آدمی را در بند و اسیر خود کند، عبور میکند و فرامیگذرد و در چهره هایی دیگر آزادوار میزیید. تجربیات آدمی به دو چهره «تاریک و روشن» آغشته اند و امکان پاره کردن یکی از دیگری وجود ندارد. در هر تجربه ای، دو چهره تاریک و روشن همچون دو روی یک سکّه به وجود آدمی آمیخته میمانند و انسان را به آزمونهای دیگر میانگیزانند.

تاریکی و روشنی، جفت یوغ شده به هم هستند که یکی را بدون دیگری نمیتوان متصوّر شد یا یکی را حذف کرد و دیگری را تا ابد، مالک شد. به همین سبب، اندیشیدن در مفاهیم راسیونالیستی به سایه خیالات و رویاهای آدمی آغشته است و در تار و پود آنچه که انسان در کلمات فردی اش عبارتبندی میکند، تاریکی و روشنایی بسان شریانهای خون در مویرگها روان و گسترده و به دور از مقّاش تند و تیز »راسیو»، موثّر و پایدار میمانند.
بُنیانهای فرهنگ باهمستان ایرانیان از همان سپیده دم پدیدار شدن تا امروز در تضاد و تنش با هر گونه «جهاد و خونریزی و بیدادگری» و تبلیغ عقیده و مسلک به نام «خیر/حقیقت/روشنایی مطلق «بوده است. «نبرد رستم و اسفندیار در شاهنامه فردوسی»، حکایت تلخ تاریخ گلاویزی مردم ایران در جامعیّت وجودی اقوامش با حکومتگران نالایق و خونریز است که قرنهاست تا همین ثانیه های گذرا ادامه دارد. کاستن چنین واقعه تراژیک به حکایت و روایت و قصّه و داستانی که زاییده تخیّل «فردوسی» باشد، بیانگر جهالت و حماقت آنانیست که کوچکترین آگاهی سطحی نیز از تاریخ و فرهنگ ایران ندارند. پرسش کلیدی برای ایرانیان همواره این بوده و هنوزم هست که چگونه باید زیست و از جان و زندگی خود و دیگران، نگاهبانی و مراقبت و پرستاری کرد بدون آنکه کنشها و واکنشهای آدمی به «آزار و شکنجه و خونریزی و کشتار و چپاول و حقّکشی» مختوم شوند؟. پیچیدگی و بُغرنجزایی این معضل فکری به «بنیانهای تفکّر تراژیک ایرانی» تا امروز دوام داده است؛ زیرا ایرانی از خونریزی و جان آزاری که همان «کُشتن خدا و جفت وجودی اش» است به شدّت اکراه و گریز دارد و تخلّف هولناک جان آزاری و خونریزی و قتل و شکنجه را مُسبّب تمام فلاکتها و قهقرائیها و ذلالتها و بیدادگریها و بی مهریها و شرارتها و حقارتها در مناسبات انسانی میداند. فرهنگ هر جامعه ای را از رفتاری که زمامداران و ارگانهای تابع آنها با مخالفان و خاصمان خود میکنند، میتوان شناخت و به محکّ زد و ارزیابی کرد.
به همین دلیل کشف اصالت ایرانی بودن خود، راهیست به سوی چیره شدن بر تمام آنچه که تا امروز ، ذلالتهای ایران و مردمش را رقم زده است. اصالت آدمی نیز در کپیه برداری و تکرار گذشته های سپری شده یا غرّه شدن و نازیدن به چهره های تاریخی و فرهنگی نیاکان درگذشته نیست؛ بلکه کند و کاو در بُن و ریشه فردیّت خود آدم است که سرچشمه زایندگی و جویندگی و پرسندگی میشود. هیچکس نمیتواند مرا در استقلال اندیشیدن و قائم به ذات شدن خودم در موقعیّتهای مختلف زندگی بزاید؛ زیرا هیچکس به آدمی نزدیکتر از خود آدم نیست. «منیدن» را به نام خودمحوری و خودشیفتگی و خودپرستی میکوبند و زشت و خوار میکنند تا هیچکس جرات نکند برای استقلال اندیشیدن و قائم به ذات شدن و آفرینشهای فردی خودش تلاش کند .در حالیکه، فلسفیدن و کوشش برای بیدار شدن و به خود آمدن با «منیدن» است که آغاز میشود؛ نه با آویزان شدن به آراء و نظرات متفکّران و فیلسوفان و اساتید دانشگاههای جهان و غرغره کردن دیدگاههای آنها. نه با ایمان آوردن به ادیان کتابی. نه با مومن و تسلیم شدن و متابعت از انبیاء و رسولان کهنه و مدرن و مدرنیته ای.

1- کند و کار در معادن دفن شده الماس و طلا و زمّرد و یاقوت ایده ها و اندیشه های بدیع

حرفیست که خواندن و شنیدنش بسیار گران و چه بسا تلخ و ناگوار و تحریک آمیز طنین اندازد، ولی حقیقت این است که استادان ادبیات فارسی و عربی – صرف نظر از زحمات ارزشمندی که برای تنقیح و پیرایش آثار مکتوب به جا مانده از هجوم تخریبی زمان و ایلغار مهاجمان انجام داده اند- تا امروز، به دلیل ذهنیّت نافرهیخته و ناآگاه و ناپرورده و آلوده به شرایع و اعتقادات رایج و جا افتاده، راه را برای پیوند و همآوردی خردمندانه و تلاشهای آفرینشی-زایشی در زهدان بسیار ارزشمند «افکار و ایده های فرزانگان ایرانی «مسدود کرده و به مسئله «خویشباشی و رستاخیز فرهنگی مردم ایران» به شدّت خسارت زده اند. استادان ادبیات فارسی و عربی پس از سالها تلمّذ و تحصیل کردن و دود چراغ خوردنها و رساله دکترا نوشتن، سرانجام میشوند استاد مدّعو و متخصّص در رشته «ادات تشبیه و صنایع ادبی و عروض و قافیه» و تمام عمرشان را صرف این میکنند که در دواوین شاعران و آثار نثرنویسان ایرانی فقط با ضرب و زور احادیث و روایات ائمه و آیات قرآنی و امثالهم به دنبال کشف و توضیح و تشریح «ادات تشبیه و صنایع ادبی و لغت معنی و اوزان شعری» بگردند و هر چیزی را از طریق رمل و اسطرلاب «ذهنیّت متشرّع و بی پرسش خودشان» برانداز و تجزیه و تحلیل آکادمیک کنند و از علمی اندیشیدنهای!! خود به وجد آیند که البته محصول تمام به وجد آمدن و علمی اندیشیدن آنها نیز تا امروز به حاکمیّت شمشیر اقتلویی «ولایت خلفای الله» مختوم شده است .

علمی اندیشیدن آنها به معنای «استقلال اندیشه و قائم به ذات بودن» نیست؛ بلکه علمی اندیشیدن آنها به معنای متابعت کردن و بازخوری و مکرّرگویی سخنهای اساتید اقدم به همراه آذینبندی کردن دواوین شاعران و نثر نویسان ایرانی از نکته گوییهای پژوهشگران و متفکّران و فیلسوفان باختر زمینی است؛ آنهم به شرطی که یک کلمه از گفتارهای آنها را فهمیده و گواریده باشند. تابع و پیرو و دنباله رو دیگران شدن به معنای علمی اندیشیدن نیست و با پژوهشگری علمی، هیچ مناسبتی ندارد؛ بلکه همان مقلّدی و حمّالیگری گفته های دیگران و تکرار مکرّرات است .
در دیوان شاعران و نثر نویسان ایرانی فقط «ادات تشبیه و کنایه و استعاره و تمثیل و ایهام و اوزان عروضی و نکات دستور زبانی» را دیدن، به معنای این است که ما با بلاهتی سخت معصومانه و توهّمی به شدّت علم نما با دست خودمان به مسخ کردن و پوچ بودن و بی ارزش کردن تجربیات بی همّتا و بسیار مایه دار و اصالت شعور و فهم نیاکان خودمان همّت

آکادمیکی و جهالت خود را نیز با صفت «علمی» آذین بندی میکنیم. آنهمه خون دل خوردنها و پیکارهای فرهنگی شاعران و نثرنویسان ایرانی که آثارشان از یک طرف، انعکاس تمام نمای تحوّلات تاریخی و فرهنگی و کشورداری و از طرف دیگر، آیینه ای گویا و شفّاف از ایده آلها و آرزوها و اصالتها و خویشباشیها و آرمانهای مردم ایران هستند، کاستنشان به «ادات تشبیه و صنایع ادبی و نکات دستور زبانی»، خیانت آشکار در حقّ مردم ایران است که هرگز بخشودنی نیست و به شدّت شایان شماتت نیز است .

......«ای درویش! اینهمه میگویم و یقین دارم که تو نمیدانی که من چه میگویم.

در جُستنِ جامِ جم، جهان پیمودم
روزی ننشستم و شبی نغنودم
زاستاد، چو وصفِ جامِ جم بشنودم
خود، جامِ جهان نمای جم، من بودم

ای درویش! به عبارتی دیگر بگویم، باشد که چیزی فهم کنی: بدان که آدمی، میوه درخت موجودات است و به یقین میدانم که تو را معلوم است که زُبده و خلاصه درخت، میوه باشد و پیدا کردن درخت از برای میوه باشد و درخت، چون به میوه رسید، به کمال خود رسید و چون، میوه بر درخت پیدا آمد، عاقل داند که تخم این درخت، همین میوه بوده است و عاقل داند که در تخم درخت، این جمله مراتب درخت، بالقوه موجود بودند و از قوّت به فعل آمدند و درخت، سه مرتبه دارد :مرتبه ذات و مرتبه وجه و مرتبه نفس. تخم درخت، ذات درخت است. و درخت، چون به کمال خود رسید، کمالِ درخت، وجه درخت است و کمال درخت، آن باشد که هر چیز که در تخم درخت، بالقوه موجود بودند، آنجمله بالفعل بر درخت، موجود شوند و مجموع هر دو مرتبه، نفس درخت است و صفات درخت، در مرتبه ذات اند.»

[از کتاب: مقصد اقصی – تالیف: عزیز الدّین ابن محمّد نَسَفی [تولّد (؟) – مرگ: 699 هـ.] – نشر کتابخانه علمیه حامدی – تهران – 1351 – صص 81/82]

شنیدن این سخنها به نظر، خنده دار و مضحک و بلاهت آمیز می آیند. ولی حقیقت این است که کشاورز/رعیّت با زمین، عشقبازی میکند. زمین، زن است. مردم افغانستان به «زمین»، «جما» میگویند که همان «جفت گوهر آدمی یا به عبارت دیگر؛ زنخدای زمین= آرمئتی» است. شخم زدن زمین، روند همآغوشی کشاورز با زمین است تا تخمه های گوناگون را در زهدان تاریک آن بکارد و آبیاری کند و ثمره زحمات خود را درو کند. کشاورز به انسانی میگویند که برای «ور آوردن «آنچه را که کاشته است، تلاش میکند. اعراب به کشاورز/رعیت میگویند: «کافر»؛ زیرا با بذری که میکارد، زمین را می پوشاند. کاربرد وسیع کلمه «کافر» در قرآن برای تفهیم مانع و دیوار در مقابل انوار الهی تعبیر میشود؛ زیرا از دید «محمّد ابن عبدالله»، «کافر»؛ یعنی انسانی که مانع نورپاشی الله است و از فروریختن انوار الهی پیشیگری میکند و نمیگذارد که دیگران، به «صراط المستقیم = حلقوم بلعنده الله و متابعت از اراده توتالیترخواه محمّد«، هدایت و تابع و مطیع و ذلیل موکّلانش شوند. مسئله «آفرینش؛ نه خلقت»، بحث »جفتی بودن انسان و خدا» است که با پدیده ها هیچگونه خصومت و کینه ای ندارند؛ بلکه با آنها عجین و همآغوش و همبستر میشوند تا به «آفرینش» چیزهای نو به نو، توانمند شوند. تنوّع و رنگارنگی از پیامدهای همآغوشی و جفت شدن پدیده ها و جانوران و نباتات با همدیگر رخ میدهد؛ نه اینکه «خالقی» به »خلقت چیزی» آمریّت «کُن فیکونی» دهد. در پروسه «آفرینش»، آفریننده و آفریده، هیچگونه مناسبات آمری و تابعی با یکدیگر ندارند؛ بلکه درهمسرشت شدن مهرورزانه با اشتیاق و شور و حال و شیدایی همپا میشوند. آفرینش در حقیقت، محصول «باهم آمیزی انسان و خدا» است . منظور از درخت آفرینش، پیدایش چیزها از آمیزش با یکدیگر بوده است که خدا نیز، بخشی از هارمونی و همکاری با دیگر موجودات پدیدار میشود. در حقیقت، «خدا» همان خوشه همبستگی موجودات در آمیخته شدن با همدیگر است که هستی پیدا میکند. مسئله آفرینش که در پروسه آبستنی و پیدایشی وبالندگی و کمال در مثال «درخت آفرینش» متصوّر شده است، حکایت از «ایماننت [Immanent] بودن خدا» در تجربیات نیاکان ایرانیان میکند .برای نیاکان ایرانیان، فراسوی گیتی، هیچ «خالق آمری و مستبد جامع العلوم «وجود نداشته و ندارد. اساسا، گیتی، همان آشکار شدن خدا در یکی از جلوه های متنوّعش است. بحث کمال در تجربیات ایرانیان، هرگز به معنای «غایت تکامل «نبوده است؛ بلکه اوج و غایت بالندگی، همانا «تخمه شدن» گوهر وجودی آدمیست که از آغاز به ذات خودش، تخمه بوده است. بحث کمال، بحث زایش از تخمه به سوی تخمه شدن از بهر آفرینشی دیگر است؛ نه اینکه انسان در انتها و غایت عبودیّتها و تسلیم شدگیها و ذلالتهای تحقیری و مطیع اوامر الاهی جبّار شدن و تحت سیطره متولیانش شبانه روز به اجرای رفتارهای مضحک و ابلهانه تا توی گور تقلّا کردن به اوج «کمال خودا!» میرسد. بلکه پروسه آفرینش موجودات، روندی پویا و

آمیزشی و زایشی است که هر موجودی درچکاد بالندگی و شکوفائی اش به «تخمه خودزا» واگردانده میشود از بهر زایشی و چهره ای دیگر. کمال آدمی، تخمه خود زا شدن اوست که از پیامدهای «اتّصال و آمیزش و درهمسرشتی گوهر جفتی وجودش» ریشه میگیرد و بال و پر میگشاید.

همینطور تیر «آرش کمانگیر»، نمایشگر « بُنمایه های فرهنگ ایرانیان» است که پروسه «اتّصال و آمیختگی و همبستگی و دوستی» را نشان میدهد و «مرز ایران و توران» را به هم میدوزد. «مرز»، نقطه اتّصال است؛ نه تفکیک و بریدگی. حکایت تیر افکنی آرش که «متامورفوز شدن سیمرغ را در اسطوره آرش و کمانگیری» تبلور میدهد از رسالت گوهر ایرانی برای آشتی دادن ملل خاصم، حکایت میکند که متاسفانه تا امروز ،هیچکس نتوانسته است فلسفه بسیار ژرف و تکاندهنده اسطوره آرش کمانگیر را بفهمد و به بازشکافی و گسترش معنا و پیام نهفته در آن، همّت کند .سیمرغ، رنگین کمان است و کماندار هستی.

در زمینه آفرینش میتوان از زن و شوهر نیز سخن گفت که یک جفتند. جفتی که پیوند مهری و اتّصالی آنها، «سه تا یکتا= ترینیتی» را می آفریند. آنچه که به دید هیچکس نمی آید؛ ولی وجود دارد، همانا «عشق» است که پایه سوم «جفت بودن» زوجها را استوار میکند. هر فردی و هر چیزی نیز به ذات خودش، «جفت = نرینه و مادینه» است. اینکه میگویند: «زنان، کشتزار مردان هستند»، صرف نظر از برداشتهای شهوانی که محصول چیره شدن اعتقادات اسلامی بر ذهنیّت مومنان است، میتوان در پسزمینه آن، «اصالت تصویری تجربه» را کشف کرد و شناخت که نه تنها با «شهوترانی اسلامیون» هیچ سنخیّتی ندارد؛ بلکه دقیقا در نفی و تضاد با آن نیز هست .زهدان زنان، بسان خاکیست که نطفه جفتش که نرینگی باشد در آن کاشته و پیامدش »فرزندیست» که زاییده میشود و به ذات خودش نیز «جفتگونه» است. روند زایش کودک، دقیقا پروسه پدیدار شدن روشنی از دل تاریکیست که به همراه خودش »تاریکی» را نیز حمل میکند. اینطور نیست که با «روشنی» مطلق رویارو باشیم؛ بلکه هر چیزی از چیز دیگر، آبستن، و زاییده میشود و دو چهره «تاریک و روشن «را به ذات خودش حمل میکند تا در چهره های دیگر پدیدار شود. تنوّع و رنگارنگی از نتایج ادغام و آمیختگی و اتّصال است که به وجود می آید و پدیدار میشود. جنگیدن علیه تاریکی و منفور کردن آن به هر نام و برچسبی که باشد به معنای خفه کردن نطفه روشنایی و امکانهای کسب شناخت متّقن و مستدل است. تاریکی، همواره آبستن به روشنایی است و روشنایی نیز به تاریکی، آبستن است. نداشتن بینش ژرف و فلسفی برای تمیز و تشخیص دادن این مسئله به معنای غافل بودن از معنای چیزیست که ما شبانه روز از آن سخن میگوییم؛ ولی هیچ فهمی از آن نداریم؛ یعنی «دانش و شناخت.»

مسئله («الف – لام – میم = الم) در قرآن، دقیقا به گرداگرد بُن تخمه ای و خود زا بودن و «جفتی بودن انسان» بازمیگردد که برای اعراب عصر جاهلیّت به دلیل آنکه به گستره فرهنگ و امپراطوری ایرانی تعلّق داشتند، مسئله ای شناخته شده و محرّز بود. این حروف الفبا در ابتدای بیست و نُه سوره از سوره های قرآن ذکر شده اند و مفسّران شیعی و سنّی و غیره و ذالک تا امروز فقط لاطائلات ذهنیّت متناقض گوی خود را برای تفسیر معنای آنها تحریر کرده اند و همچنان بر زبان میرانند و بر این عقیده اند که حروف الفبا، از «اسرار مکنون الهی» است!!. امّا اصل قضیه بازمیگردد به «تصویر جفت بودن انسان و خدا در درخت آفرینش» که تجربه تصویر درخت =] شجرة الحياة = Tree of Life = Baum des Lebens]در ذهنیّت محمّد و اعراب عصر جاهلیّت مسبوق به سابقه بوده است. حتّا خلاف لاطائلاتی که رایج و جا افتاده اند، «حرکت جوهری» در تفکّرات «ملاصدرای شیرازی [979-1045 هـ. ق.]» با اعتقادات «خالق و خلقت» و نصوص نظرات متکلّمین اسلامیّت، اصلا هیچ سنخیّتی ندارد و در نفی و ابطال آن نیز است. «حرکت جوهری» در اندیشه های مُلّاصدرا از تجربیات نیاکان ایرانیان در باره »آفرینش و جفت بودن انسان و خدا و موجودات» انگیخته و عبارتبندی شده است .ذات تجربیات نیاکان ایرانیان از «آفرینش»، نگرشی است که به «حرکت و تنوّع و دیگرسانی و چهره های تازه به تازه» آمیخته است و با سکون و بی حرکتی و سمنت شدگی که چارچوب عقیدتی ادیان «نوری مثل میترائیسم و زرتشتیگری و یهودیّت و مسیحیّت و اسلامیّت» را پی ریزی کرده اند، هیچ مناسبتی ندارد» .حرکت و دگرسانی و تنوّع و بدعت در ادیان نوری» و ایدئولوژیهای برآمده از آنها مثل «مارکسیسم»، رویدادی منفور و نکوهیده و شرک و کفرآمیز و ارتجاعی است که باید آن را سرکوبید. «حرکت جوهری» در تفکّرات ملّاصدرا، چشمه بنیان فرهنگ ایرانی است که از دیواره های سمنتی و استبدادی عقاید خشک و بی مغز و پایه اسلامی همچون آب گوارا جاری شده است. فقط باید فهم و شعور و استقلال اندیشیدن و دلاوری فردی داشت تا بتوان رگ و ریشه بُنمایه های فرهنگ ایرانیان را در تفکّرات «ملاصدرا» تمیز و تشخیص داد و به پوسته شرایع قیل و قالی متشرّعان و متکلّمان و شارحین اسلامیّت بازنماند.

2- «من در آوردی» و دیگهای نذری باخترزمینیان و ایرانیان کاسه به دست

چیره شدن میترائیسم و یزدان شناسی زرتشتی و الاهیات اسلامیّت و به دنبالش سیطره و هژمونی راهبردی و فکری باخترزمینان بر ذهنیّت ایرانیان باعث شد تا هر چیزی که با «استقلال اندیشیدن و روند قائم به ذات شدن» انسانها افت و خیز داشت با اتّهام و زشتنامی «من در آوردی»، کوبیده و تحقیر و تمسخر شود تا آنانی که در تلاش برای «وحدت

کلمه» و «وحدت ایدئولوژی» و «وحدت عقیدتی» بودند و هستند و مدام خواب تسخیر قدرت و اقتدار و امتیاز را در سر میپرورانند و بر آنند که ابدالدّهر بر ذهنیّت و زندگی و روح و روان و مغز انسانها حکومت کنند، با هیچ مانعی رویارو نشوند و انسانها را به سان آلات و ادوات مکانیکی برای مقاصد سیاسی و اقتصادی و غرایز و سوائق افسارگسیخته خود به فعلگی گمارند .

سراسر چفت و بست آموزش و پرورش در کشورهای باختری از دایره مسائل خانوادگی گرفته تا پیچیده ترین مسائل اجتماعی و اقتصادی و کشورداری و فرهنگی و غیره و ذالک در جلسه های بحث و مشاوره و گفت و شنود و تبادل نظرات مختلف از زوایا و گرایشهای متنوّع بر این مدار میچرخند که آیا »کسانی هستند که در باره موضوع بحث، ایده ای/فکری/نظری/حرفی از خودشان داشته باشند؟». آنچه را که اروپائیان و ینگه دنیا نشینان به نام «ایده فردی» مینامند و به وجود آن، سفت و سخت برای راهگشایی معضلات اجتماعی و کشورداری و فرهنگی و اقتصادی و امثالهم محتاج و ملزومند و به تشویق و حمایت و تحسین و جایزه دادن و قدردانی کردن از شخص «ایده آفرین و صاحب فکر «میکوشند در ذهن و زبان تحصیل کرده و کنشگر و آکادمیکر ایرانی به نام «من درآوردی»، لجنمال و نکوهیده و ریشخند میشود؛ زیرا از نظر ذهنیّت متابعتی و تقلیدی و مفعولی و نشخوارگر مدّعیان سترون باید تمام عمر، کاسه گدایی به دست گرفت و در اقصاء کشورهای جهان؛ بویژه اروپائیان و آمریکائیها به گرداگرد «دیگهای نذری افکار و ایده های متفکّران و فیلسوفان و استادان دانشگاههای باختری» حلقه زد و از راه «من درآوردیهای دیگران» به ادّعای »روشنفکری و روشنگری» در جامعه خود، تبختر و تکبّر فروخت و شبانه روز نیز از طریق انواع و اقسام شبکه های اجتماعی و مطبوعات تحریری و رادیوها و تلویزیونها برای خوردن نذریهای دیگران به توصیه های آکادمیکی و خیرخواهیهای حضرت عبّاسی همّت کرد . ذهنیّت بدوی و نافرهیخته - برغم تحصیلات آکادمیکی - که هیچگاه نیاموخته و تلاش نکرده است تفاوت «نان و تره» را از همدیگر تشخیص دهد، ولی داعیه «روشنگری و پیشتازی و طلایه داری و رهبری و علمی پژوهی و کاردانی و مشاوره در عرصه های مختلف کشوری و جهانی» را دارد در حقیقت ساده لوحانه و حماقت خودخواسته به قدری مصرّ است که هنوز نمیداند و نمیخواهد که بداند، فکر و ایده و نظری و دیدگاهی که از بطن تجربیات و تامّلات و متّه به خشخاش گذاشتنها و جستجوها و کورمالیها و زحمات طاقت فرسای فردی ریشه نگرفته باشد یا به عبارت دقیق تر «من در آوردی» نباشد، نه تنها پشیزی ارزش ندارد؛ بلکه در دوام حماقتهای چیره شده بر ذهنیّت فردی و جمعی نیز دو چندان می افزاید .

وقتی که فقر فکری بر وجود آدمی حاکم شود، آنگاه کاسه گدایی برای یافتن دیگهای نذری در هر گوشه و کناری میشود ایده آل آدمیانی که از «داراییها و ثروت وجودی خویشتن و غنای بُنمایه های فرهنگ مردم میهنشان» کوچکترین آگاهی پیش پا افتاده ندارند. آنها در هر نقطه ای که ممکن باشد، گوش به زنگ می ایستند تا دیگهای نذری دیگران در سلف سرویسهای رایگان عرضه شوند و آنها با ولع تمام به گردآوری چندین کاسه نذری از افکار و ایده ها و نظریات دیگران سختکوشیها کنند و سپس به نام انسانهایی که خودشان مثلا اهل کاویدن و اندیشیدن هستند در مجامع مختلف، عرض وجود کنند. آنها به حاضری خوردن عادت کرده اند. به فاسفود خوردن معتاد شده اند. آنها توانمند به پختن خاگینه ساده از اینهمه امکانها و ثروت فکری و ایده ای متفکّران و شاعران سرزمین خودشان نیستند. آنها مترصد این هستند که دیگران بیندیشند و افکار خودشان را عبارتبندی کنند و حضرات فقط ترجمه و کپیه برداری و رونویسی و تکرار مکرّرات و هزار بار جویده آنها را به نام فعالیّتهای فرهنگی به خورد همدیگر بدهند و مدام انگشت حیرت به دهان گیرند که رمز و راز سیطره و دوام «سلسله خلفای الله = اخانید و اعوان و انصارشان» برغم اینهمه جنایتهای بیشمار و هولناکی که در کمتر از نیم قرن بر سر مام وطن و مردمش آورده اند و همچنان با توفیقات الاهی به اجرایشان فعّال مایشاء هستند، در کجاست و در چیست؟. نزدیک به یک قرن پیگیری و ردّیابی کنشها و واکنشهای مدّعیان »روشنفکری!!؟» در عرصه میهن نشان میدهد و اثبات میکند که باخترزمینیان در دیگهای نذری که برای مردم جوامع خود بار میگذارند، گدا گشنه های وطنی از دیر باز، با کاسه ها و قابلمه های متنوع صف کشیده اند و از گدایی کردن محصولات اندیشیدن دیگران به شدّت مغرورند و سرفراز؛ یعنی نذریه جاتی که در نود و نه درصد ابعادشان با تاریخ و فرهنگ مردم ایران، هیچ سنخیّتی ندارند؛ سوای باری سنگین بر دوش روح و مغز و روان و قلب ایرانیان. هنوز یک نفر از میان اینهمه کاسه بدستان را نمیتوان پیدا کرد که جرات داشته باشد از آنچه که خودش دارد، توشه ای برای خویشتن و مردمش مهیّا کند .

«مولوی بلخی» میسراید که: **آب، کم جو، تشنگی آور به دست .... تا بجوشد آبت از بالا و پست.** ما امّا برغم اینهمه شکستهای فاجعه بار که در تمام عرصه های میهنی و فرهنگی و کشورداری و اجتماعی خورده ایم؛ بویژه از یکصد سال پیش تا کنون، هنوز به خود نیامده ایم تا دریابیم و بفهمیم که چگونه میتوان بر پاهای مغز اندیشنده و قائم به ذات شدن خود بایستیم و راهی را بیافرینیم که محصول زحمات و سختسریها و کوششهای خودمان باشد. هنوز نمیتوانیم برغم اینهمه ادّعاهای کائناتسوز، آلاچیقی را برافرازیم تا مکانی ساده برای اتراق گنجشکها و سارها باشد؛ چه برسد به آنکه توانمند باشیم و بخواهیم که برای شالوده ریزی آیین کشورداری و جهان آرایی، گامی ارزشمند را برداریم.

3- تصویر «سیمرغ» و برداشتهای فاجعه بار مدّعیون روشنفکری!؟

در باره یک جمله «هراکلیت [Heraklit] (460-520 ق. م])» که گفته است :«در روخانه ای که جاریست، نمیتوان دو بار شنا کرد» و همچنین در باره جمله »پارمنیدس [Parmenides] (520-460 ق.م.)» که گفته است: «اندیشیدن و هستی، اینهمانی دارند»، تا کنون در طول تاریخ تفکّر فلسفی، کثیری سرسام آور از رساله ها و مقالات و کتابهای متنوّع، نوشته و منتشر شده و همچنان میشود؛ طوری که از مجموع آنها میتوان کتابخانه ای وسیع را در مساحت چند هزار متر مربعی و چندین طبقه ای بر پا کرد. امّا در سرزمین ما تا امروز از میان اینهمه مدّعیان، یک نفر نتوانسته است «تک مصرعی» «تک بیتی» از دیوان شاعران ایرانی را ریشه ای و بنیانی بفهمد و دریابد و بگوارد و در زبان فردی خودش، محتویات تجربی آن را بگستراند و نتیجه گیریهای ارزشمند برای راهگشایی و پاسخگویی به معضلات فردی و اجتماعی و کشوری به دست آورد. آثاری که سرشار از تخمه های تفکّرات و ایده های بدیع در تمام زمینه های اجتماعی و فرهنگی و کشورداری و اقتصادی و آموزش و پرورشی و منش و اخلاق و روانشناختی و جامعه شناختی و ورزشی و غیره و ذالک انباشته اند و منتظر خویشاندیشان دلاور برای بالیدن و شکوفا شدن هستند.
نیاکان و پیشینیان ایرانیان و همچنین کثیری از جوامع بشری، انسانهایی بودند که در «تصاویر» می اندیشیدند؛ نه در »مفاهیم راسیونالیستی». آنها تجربیات بی واسطه خود را در تصاویر و صورتهای گوناگون حیوانات و جانوران و پرندگان و پدیده ها و رویدادهای طبیعی مصوّر میکردند. تفکّر فلسفی از رَوَند اندیشیدن در باره محتویات تصاویر و صورتها بود که تجربیات نهفته در بطن تصاویر را تلاش کرد به صورت مفاهیم راسیونالیستی بازاندیشد؛ نه اینکه تفکّر فلسفی فقط «مفهوم اندیشی محض» باشد که با لاطائلات بافی هیچ فرقی نمیکند. در فراسوی «مفاهیم فلسفی» باید توانست تصاویر و صورتهای پنهان را تمیز و تشخیص داد. بینش فلسفی، زمانی فلسفیدن است که بتواند تجربیات نهفته در تصاویر و صورتها را در مفاهیم فلسفی بازاندیشد و عبارتبندی کند. مغزهایی که به چنین کاری مستعد و توانمند نباشند حتّا اگر در رشته فلسفه، تحصیل کرده و استادترین استادان در دانشگاههای ممتاز جهان نیز باشند، حرفها و ادّعاهایشان پشیزی ارزش نخواهند داشت؛ ولو نابترین مفاهیم راسیونالیستی را بر زبان و قلم برانند.
مسئله اصطلاحات و کلمات و مفاهیمی که در طول تاریخ تحوّلات فکری و فرهنگی به انواع معانی آمیخته شده اند، در پژوهشهایی که از بهر شناخت باشند، شایان دقّت و اندیشیدن هستند؛ بویژه تمرکز کردن بر ابعاد و کریستال معناهای آنها .به کار بردن بسیاری از اصطلاحات و کلمات و تصاویر و ذکر رویدادها و وقایع اسلامی و زرتشتی و یهودی و مسیحی و هندی و امثالهم در زبان «شاعران و نثرنویسان ایرانی» به معنای برداشتی که از مفاهیم و کلمات و اصطلاحات در دین کتابی/مذهب/ایدئولوژی غالب و امثالهم میشود، نیست و اتّفاقا در تضاد و نفی و سنجش آنها یا انگیخته پذیری از آنها برای عبارتبندی کردن افکار و تجربیات فردی و فرهنگی-تاریخی مردم خود هستند. برای مثال ذکر کردن از «یوسف کنعانی» در آثار شاعران و نثر نویسان ایرانی به «یوسف کنعانی در تاریخ و فرهنگ یهودیت»، اصلا و ابدا هیچ ارتباطی ندارد؛ بلکه در ذهن و زبان شاعران ایرانی به معنای «اصل زیبایی/استتیک» مطرح است و کاربرد دارد. «شاعران و نثرنویسان و متفکّران ایرانی» تلاش کرده اند که افکار و ایده ها ی خود را در اصطلاحات و کلمات و عبارات و داستانها و قصّه هایی عبارتبندی کنند که مجاز و مصطلح و رایج بوده و امکانهای خطر جانی برای آنها نداشته اند .سراسر دیوان شاعران و نثر نویسان ایرانی را که زیر ذرّه بین بگذاریم، بُنمایه های فرهنگ ایرانی را میبینیم که بسان آتشفشان از چارچوبهای اصطلاحات اسلامی و زرتشتی و یهودی و مسیحی و امثالهم به بیرون افشانده میشوند و در تقابل و سنجشگری ذهنیّت مقبول قدرتمداران حاکم بر جامعه و متولّیان حقیقتهای کتابی هستند. در بطن سرایشهای شاعرانی مثل: «رودکی، عطّار، مولوی، سنائی، خاقانی، نظامی، حافظ و صدها شاعر و متفکّر ایرانی «میتوان سرشار شدن و آتشفشانی بودن بُنمایه های فرهنگ ایرانی را به عیان دید. برای مثال در ابیات دیوان «سلطان ولد [712-1312 هـ. ق.]» که فرزند »مولوی بلخی» است، میتوان از نخستین بیت تا آخرین بیت سرایشهایش، فَوَران زدن دریای بُنمایه های فرهنگ ایرانی را دید که تمام دیواره های سمنتی و زمخت اصطلاحات اسلامی را از هم فروپاشیده و آنان را همچون خس و خاشاک بر آب زلال و دلربای فرهنگ ایرانی پخش و پلا کرده و به کناره ها رانده اند .تدقیق شدن و تامّلات پیگیر در باره اصطلاحاتی که در زبان شاعران ایرانی، خلاف معنای رایج و مصطلح آنها به کار برده میشوند، راهیست به سوی شناخت و کشف ریشه ها و اعماق و شالوده اصالتهای فرهنگی مردم ایران .
برای نمونه، کلمه «مجوس» در قرآن تا امروز تصوّر میشده است که به «زرتشتیان» گفته میشود، در حالیکه اینطور نیست. کلمه «مجوس» در قرآن به «پیروان زنخدایان ایرانی» میگفتند که در طایفه «قریش»، سبقه و احترام داشتند. همینطور کلمه »مغان» با «زرتشتیان»، هیچ سنخیتی ندارد و به «پیروان زنخدایان ایرانی «اطلاق میشده است. «مجوس»، مختصر شده و تلفّظ عامیانه «مانگ گوش = ماه» است» . مانگ» به معنای «قمر=زهره» است. در زبان کردی به ماه میگویند: «مانگ، منگ، مهنگ». همینطور در زبان تبری [مازنی] به ماه میگویند: «مانگ». ماه نیز با سیمرغ، اینهمانی دارد. در این زمینه نگاه کنید به:

»]مجوس = معناء صغیر الاذن فی اصل معرب منج گوش«

کتاب: شفاء الغلیل فیما فی کلام العرب من الدخیل – مولّف ::شهاب الدّین احمد الخفاجی (977-1069 ه. ق.) – نشر: مکتبة الحرم الحسینی – محل نشر: قاهره – 1371 ه.ق. – ص.239]

در زبان محلی مردم خطّه گیلان به ماه میگویند: «الا تی تی» که معنایش میشود: «شکوفه ماه = زهره». در برخی لغتنامه ها نوشته شده است که: «الا«، مختصر و سبک شده «الله» است و «تی تی» به معنای ماه است که میشود: «شکوفه الله!!؟». در حالیکه معنایی که در لغتنامه ها آمده است، تحریف است؛ زیرا »الا» با «آل=سیمرغ» اینهمانی دارد که بر فراز درخت همه تخمه، آشیان دارد؛ نه «الله» که به هیچ وجه من الوجوه، زایشی-پیدایشی نیست و خلاف گوهر سیمرغ، هرگز و هیچگاه نیز با هیچ چیزی آمیخته و همسرشت نمیشود؛ بلکه «آمری مجازی و سمنتی و خشک و عبوس» است که هیچ ریشه ای ندارد تا بخواهد که مثلا شکوفه هم داشته باشد. معنای عمیق «الا تی تی» همان ترکیب «یوغ بودن انسان و خدا «است که نشانگر کامل شدن ماه است و از جفت شدن و همآغوشی «بهرام و سیمرغ «حکایت میکند. زنخدایان ایرانی، همه بدون استثناء، آمیزشی و انبثاقی و همآغوش شونده و همبستر با پدیده ها میشوند و هرگز و هیچگاه مناسبات «جفتی «به «خالق و مخلوق» مختوم نمیشود که همان «پارگی و بریدگی» از همدیگر است و یکی آمر و دیگری، مطیع و ذلیل و تابع به شمار می آید. از چشم انداز تجربیات مایه ای نیاکان ایرانیان، «خدا و انسان»، جفتی هستند همتراز و همسان و آمیخته و درهمسرشه به یکدیگر که هیچکدام بدون دیگری نه وجود دارند و نه به وجود می آیند. هر دو، پدیده هایی زاینده و باردار کننده هستند. انسان به خدا آبستن است و خدا به انسان. پروسه «زایش و پیدایش و مرگ» روندیست جاودانه که بر درخت «زمان=سیمرغ گسترده پر» میرویند و شکوفا میشوند و چهره های دیگرسانی را می آفرینند. در «شاهنامه» می آید که «زمان»، درخت است .آنچه که درخت است از ریشه و تنه و ساقه و برگ و میوه، منفصل نیست؛ بلکه پیوسته و امتداد و خودگستری دارد. «زمان فیزیکی» با بریدن و قطع کردن بود که بر ذهنیّت انسانهای جوامع چیره شد و زندگی را به آنات شمارشی و مجازی میخکوب کرد؛ طوری که وحشت از مردن و کهنسالی را به یکی از دلهره آورترین معضلات روحی و روانی جوامع بشری تا امروز تبدیل کرده است. نیاکان ایرانیان در «زاییدن و مردن»، پروسه «جابجایی از زهدانی به زهدان دیگر» را از بهر زایشی نو در چهره ای دیگر میدانستند. «فناء» بر خلاف برداشتی که از آن در اذهان، رایج است به معنای «نیستی/عدم» نیست؛ بلکه به معنای آمیختن و پیوستن و عجین شدن قطره در دریاست که سپس بخار میشود و دوباره به سان قطره ای تخمه سان بر زهدان زمین میچکد و از نو، زاییده و بالیده و شکوفا میشود .آنچه را که «عمر جاودانه و جاودانگی» مینامند، همانا پروسه «حرکت از تاریکی به روشنایی» بر «درخت زمان» است که در جهان و منظومه ها و کیهان و کائنات گسترده میشود. حتّا آیه معروف قرآنی: «انّا لله و انّا الیه راجعون» به تصویر کهنسال تجربیات ایرانیان از پیوستن مرده به خدایان حکایت میکند که در معنایی بسیار تنگ و بدوی ذهنیّت «محمّد ابن عبدالله» عبارتبندی شده است .آنچه را که در اعتقادات زرتشتی به نام «پُل جینواد» نامیده میشود، در اصل به «پروسه همآغوشی و عروسی مرده با خدا» مربوط میشود که پیشینه ای بسیار کهنسال در بُنمایه های فرهنگ باهمستان ایرانیان دارد و مراسم آن هنوز در برخی از مناطق آسیای شرقی اجرا میشود. مراسم به این گونه بود که بر فراز معابدی که به «معبد خاموشان/معبد سکوت/دخمه مردگان» معروف بود، جنازه ها را می گذاشتند و کاهن مسئول متوفیان به پاره کردن سینه و بخشهای بدن میپرداخت و سپس با دمیدن در «شاخی = [با نای خوش الحان مهرورزی سیمرغ، اینهمانی دارد]» که از زانوی مردگان تعبیه شده بود، «کرکسها» را برای خوردن لاشه فرا میخواندند. «کرکسها»، پرندگان خدایی هستند و با سیمرغ اینهمانی دارند. در لحظاتی که «کرکسها» به خوردن لاشه مشغول میشدند به گرداگرد معبد سکوت، خویشان و وابستگان متوفی جمع میشده اند و با نواختن موسیقی و رقص تا خاتمه مراسم «انتقال از زهدان گیتایی به زهدان تاریک خدایان = عروسی مرده با خدا»، پایکوبی و دست افشانی میکرده اند. هنوز در بخشهایی از مغولستان و تبت، ردّپای مراسم کهن ایرانی برقرار است و در معابد و نقّاشیهای بازمانده از تلاطم روزگاران میتوان نشانه های مراسم نیاکان ایرانیان را به عیان دید و متصوّر شد.

آنچه تا کنون از ادبیات نوشتاری به دست ما رسیده است، به شدّت تقلیب و تحریف و مخدوش شده است. ما نمی توانیم متنی از متون نوشتاری را در جایی پیدا کنیم که از دستبرد و دخالتهای مغرضانه و هدفمند و حسابشده دبیران و کاتبان و ذینفعان و امثالهم در امان مانده باشد. اکثر متون فارسی و پهلوی و عربی که به نحوی در پیوند با «اساطیر و مجمع خدایان ایرانیان «بوده اند با قصد و آگاهی و خیانت آشکار به دلیل قدرتپرستی و حاکمیّت یافتن بر وجدان و زندگی و ارجمندی و شعور فرد، فرد انسانها از سوی موبدان و آخوندها و ادیبان و تعلیق و تحشیه نویسان تاق و جفت با ایمانی کور و بلاهتی عابدانه، دستکاری شده و لطمات بسیار شدیدی از این راه به همه چیز زده اند که محصولش فجایع تاریخ اجتماعی و کشوری ما را تا همین امروز رقم زده اند .به همین دلیل، تشخیص دادن «صدف از خزف»، کار دشواری است. در رویکرد به بازشکافی بُنمایه های فرهنگ و تاریخ ایرانی باید همانند یک «کریمینولوژ» به کاوشگری در متون تحریری رو آورد تا بتوان ابعاد تحریفی و تقلیبی و مخدوش و دستکاری شده و تحذیفی فرش فرهنگ رنگین کمانی ایرانیان را باز آفرید و دلایل متلاشی کردن آن را از سوی خاصمان خبیث، تمیز و تشخیص داد. زن، سمبلی از خداست که عینیّت ملموس و حسّی و تجربی دارد و واتاب دهنده «چیزیست که عصاره کائنات را تشکیل

میدهد؛ یعنی آبستی و آفرینش». با تدقیق شدن به آنچه که «زن» هست به اصل و پرنسیپ و گوهر معمّایی خدا در تجربیات نیاکان ایرانیان، بهتر و بیشتر و ژرفتر پی می بریم. در «عهد عتیق»، بخش «غزل غزلهای سلیمان» می آید که : »**ناف تو، بسان پیاله ای مدوّر است که هرگز از باده، تهی نیست .**«بسیاری از کسانی که تا امروز به تاویل و تفسیر غزلهای مستانه و سرشار از شور زندگی رو آورده اند، تلاش کرده اند که آنها را در فضاهای الهی و تحمیقی و مذهبی و ایدئولوژیکی، میخکوب و اسیر و خالی از معنای انگیزشی و آفریننده کنند. این قطعه بر خلاف کژفهمیهای رایج و اعتقادات مذهبی و شرعیّات و تلمود یهودیان، به اساطیری تکیه دارد که در ناخودگاهبود و ادبیّات شفاهی قوم یهود در دوران اسارتهایش در بابل در متلها و قصّه ها و حکایتهای والدین، ورد زبان مردم بوده و برای کودکان خود، نقل می کرده اند و غزلهایی هستند در رسای زندگی بسیار پُر شکوهمند گیتایی. اندیشیدن در باره تصاویر اسطوره های خاورمیانه و هند و ایران به ما می گوید که معنای اصیل و دقیق این شعر چیست؟. «ناف تو» در واقع همان زُهدان است که حفره آن به پیاله ای مدوّر، تشبیه شده است و باده نیز همان آمیخته گی تخمه های مرد و زن در زهدان است. اینکه می گوید پیاله تو هرگز از باده، تهی نبوده است، دقیقا چکیده متداوم و گسست ناپذیر آمیزش و همبستری خدا و انسان را نشان میدهد که اوج و عصّاره مهر ورزی آنها به آفرینش ممتد و نو به نو در کنار و همپای با یکدیگر می انجامد. بنابر این، پیوند خدا و انسان، هرگز مناسبات عابد و معبودی و آمر و ماموری نبوده است؛ بلکه پیوند مهرآمیز از بهر آفرینش بوده و همچنان هست.

فهم و پذیرش این مسئله در نگاه نخست از دیدگاه ذهنیّت امروزی ما که تمام ارگانهای جنسی را به دلیل غالب بودن و فروماندن در باتلاقهای مذهبی، بسیار منفور و ملعون و رکیک و زننده و کثیف می شماریم؛ خیلی دشوار و باور نکردنی و مسخره جلوه می کند. ولی حقیقت اینست که اصل و پرنسیپ آفرینش بر «همآغوشی و شوخکاریهای موسیقایی» استوار است و چنین چیزی فقط به انسانها مختوم نمیشود؛ بلکه در تمام جانوران و گیاهان و غیره و ذالک؛ تبلور می یابد و هستی دارد. اگر خوب در این مطلب، عمیق شویم، آنگاه می توانیم فلسفه «کاماسوترا «Kamasutra = را در هند و همچنین راز معماری معابدی را عالی و دقیق بفهمیم که از مجسمه انواع و اقسام حالتهای مناسبات جنسی و همبستری انسانها برپا ساخته شده اند. همچنین میتوانیم حرف «افلاطون «را بفهمیم که از اساطیر ایرانی انگیخته شده است و به گونه مجازی، «پولیتیک را اروس میداند=باهماندیشی گرایشهای مختلف». همینطور بهتر میتوانیم حرف »ارسطو [Aristoteles](384-322 ق. م.)» را که او نیز از اساطیر ایرانی تاثیر پذیرفته است، بهتر دریابیم؛ یعنی جایی که از «انتلشی [ἐντελής] و انرخیا«[ἐντελής] ، بحث میکند. اساسا انرژی هستی؛ یک پدیده مادینه صفت است که سرشار از نیرومندی است و در عجین و آغشته شدن با بخش نرینه گی در ابعاد خیره کننده و اسرار آمیزی، خودش را فرامی گستراند. بخش مادینه هستی همانا بنیان تلطیف و ظرافت و شوق مهرآمیز و درهمسرشتی کائنات را می آفریند و رقم میزند. بنابر این، اوج شعور و شناخت و دانش بشری را «ماترا = [Mathra] زنخدا» میگویند که نماد دانایی و فرزانه گی و نگاهبانی و شعور پرورنده جان و زندگی است .

در سراسر متون باقیمانده از تمدّنها و فرهنگهای کهن میتوان رد پای آیینهای باهمتازی و همسرشتی و جفت بودن «انسان و خدا» را با ژرفبینی کشف کرد. چنان آیینهایی نشان میدهند که «دوستی و رفاقت و دلباخته گی» عمیق و منسجم انسان و خدا تا کدامین پایه ها بوده است و هر گونه حرکتهای مهرورزی و آمیزشی را به عنوان «نیایش و ارجگزاری و تقدیس وجود یکدیگر» می دانسته اند. چنین آیینهایی رفته رفته بر اثر نفوذ و سائقه قدرتپرستی مراجع مذهبی و سلاطین جاه طلب از معنای اصیل خود، خالی و تقلیب و تحریف و مبهم و درهمریخته شده و به یکسری مزخرفات توضیح المسائلی و امثالهم واگشته اند. از راه دستکاریها و تقلیبها بود که فجایع جوامع بشری نیز در ادوار و ابعاد مختلف گیتایی و اجتماعی و کشوری و کیهانی، بروز آزارنده و خشونت مآب و توام با جنگهای خونریزانه تا امروز به خود گرفته اند. از مسائل جالب و بسیار شنیدنی اینست که زنان به نام نگهبانان نیایشگاههای خدا در هر معبدی از برگزار کنندگان موسیقی و رقص و آواز و حتّا کاتب و نقّاش معابد بوده اند و نقش زنان در معابد و آتشکده ها و نیایشگاهها به اندازه ای جا افتاده و بدیهی بود که لایقترین زنان برای ازدواج، آنانی به شمار می آمدند که بیشترین خدمات شادی آفرین را در نیایشگاهها برای مردم انجام داده بودند و اگر متمایل به ازدواج بودند، خواستگاران آنها معمولا شاهان و فرزندان شاهان و ثروتمندان و اشخاص بسیار سرشناس قبایل و نژادها بودند. نیایشگاه در حقیقت، دیسکوی رقص خدا و انسان بود. انسان جوینده و پُرسنده و تشنه شناخت، وجود خود را از بهر خردلی آگاهی می بخشاید و با بخشایشگری تمام هستی خود توام با شور و شوق و اشتیاق گداخته و آتشین در روند عجین شدن و آمیزش با عنصری غریب و ناشناخته به شکفته و بالیده شدن روح خود کوشا میشود. در گستره تجربیات نیاکان ایرانیان، جوینده و پرسنده در عجین شدن پیکر و روح خویش با گستره دیگری، نوعی »نیایش» را که سرشار از شادمانی و مهرورزی باشد، تجربه میکرده است؛ یعنی با درهمپیچید گی و عشقه وار به هم تنیده شدن توام با ولوله میکوشیده است که به تمام رگ و ریشه وجودی دیگر موجودات آمیخته شود و آنها را دریابد و حسّ کند و بفهمد تا به خودگستری و رنگین کمانی شدن آنچه که خودش بوده است، کامیاب شود. ایرانیان به چنین پروسه ای، «خردورزی» میگفته اند. آمیخته و اتّصال و یوغ شدن، راهیست به سوی کشف و شناخت موجودات. درست در بطن ژرفگرایی مهرورزی و باهمآمیزی با عنصری غریب و بیگانه و ناشناخته

بود که نیرومندترین و عالی ترین تجربیات بی واسطه دینی و قدسی در وجود زنان و مردان شکل می گرفت. به همین دلیل نیز هست که «دین «Religion = در بعضی از زبانهای جهان هنوز «مونث» است و یادآور روزگارانیست که تجربه دینی داشتن و دیندار بودن به معنای پیوند دلآرای انسان و خدا میبود. واژه «دین» در »اوستا» هنوز «مادینه صفت و زاینده» است و مدافعان و پدافندگران و مبلّغان »دیانت زرتشتی»، هیچ توضیحی برای چرایی «مادینه و زاینده بودن دین در اوستا» ندارند؛ زیرا این مسئله از چنگال دستکاریهای موبدان تبهکار، مصون مانده است. دیندار به کسی میگویند که گوهر منحصر به فرد خود را از بهر پدیدار شدن و آمیختن با خداوند نگاهبان و پرستار جان و زندگی به جنبش در آورد؛ نه به کسی که مراسم و آداب و مناسک مضحک و تظاهری و ریاکاری و امثالهم را به نام «دینداری» در انظار دیگران میفروشد و مصدر گیوتین اقتلویی است .

بحث «جان جانان و جان جهان» در اشعار شاعران ایرانی، دقیقا حول و حوش تجربیات آمیزشی و جفت شدن میچرخد که آبشخور خود را از اساطیر ایرانی میگیرند و به اسلامیّت با آن دریچه بسیار متحجّر و بدویّت توحّشی اصول آن، هیچ مناسبتی ندارند. با سیطره یافتن شرع خونریز و شمشیر کشیهای متوگّلان اسلامیّت در ایران، جنبش عرفان ایرانی که دقیقا از اساطیر و بنمایه های فرهنگ ایرانیان نشات میگیرد در گلاویزی گسترده با اسلامیّت و الله عبوس توانست ردّپاهای اصیل تجربیات آمیزشی انسان و خدا را حفظ کند .خانقاهها معمولا جایی بودند که تمام رهروان و سالکان و صوفیان و عارفان گرد می آمدند تا برقصند و شادخواری کنند. تمام خانقاهها؛ مکانی بودند برای قر کمر دادن و رقصیدن و آمیخته شدن با خدا به دور از چشم میر غضّبان و شمشیر تیز و خونریز شریعتمداران. تنها با سیطره یافتن ایده مطلق نرینه گی و راسیونالگرایی خشک و زمخت و ارّه سان مردانه و نیز تاریکسازی معنای دین =) وجدان خویشآفریده) و تحریف مغزه و تبدیل آن به اجرای آداب و مناسک مضحک و همچنین سرکوب و تحقیر و واپسرانی زنان از گستره تجربیات دینی بود که کم کم معنای زایشی دین نیز به تاریکخانه ناخودآگاهبود انسانها تبعید شد و دیگر در هیچ کدام از مراسم و جشنها و نیایشگاههای دینی و مذهبی و غیره از موسیقی و رقص و آواز شادی آفرین، خبری نبود. اگر به غزلیّات «عطّار نیشابوری «نگاهی ژرف و مستدل بیفکنیم، خواهیم دید که تجربه عالی و بی مانند پیوند آمیزشی انسان و خدا را اینگونه سروده است:

از آن مادر که من زادم، دگر باره شدم جفتش
از آنم گبر مي خوانند که با مادر، زنا کردم
به بکري زادم از مادر، از آن عیسیم مي خوانند
که من، این شیر مادر را، دگر باره، غذا کردم
اگر عطّار مسکین را در این گبری بسوزانند
گوا باشید ای مردان که من، خود را فنا کردم

برای ما با ذهنیّت امروزی و بسیار سطحی و تلقینی و تحمیلی و تلنبار شده از شرایع مذهبی، شنیدن چنین حرفهایی آنهم از زبان «عطّار نیشابوری»»، خیلی خنده دار به نظر می آید. ولی او به سرودن تجربیاتی رو آورده که «شیرازه و مغزه فرهنگ ایرانیان» هستند. ما در نگاه اول، تصوّر می کنیم که عطّار با مادر خودش، زنا کرده است!!. در حالیکه چنین برداشتهایی که در مخیله ما تزریق و تحمیل و تلقین شده، معنا نمی دهند؛ زیرا از راه کلمه «گبر= پیروان زنخدایان ایران» باید بتوان به عمق معنای زنا پی برد تا بتوان تجربه عریان و پسزمینه تجربی تصویری را دریافت و فهمید که در فراسوی این ابیات، نهفته اند و هویّت اصیل ایرانی ما را از تجربه آمیزش و جفت بودن «خدا و انسان «واتاب میدهند. پیوند انسان و خدا، پیوند مهرورزی و شطرنج عشق و بازیگوشیهای عاشقانه است. استادان ادبیات فارسی با ذهنیّتهای آلوده به شرایع اسلامیّت آمده اند و همینگونه ابیات را از غزلهای عطّار [نسخه ای که زنده یاد «تقّی تفضلی» منتشر کرده، ابیات فوق را حذف کرده است. امّا نسخه ای که زنده یاد، »سعید نفیسی»»، منشر کرده است، ابیات فوق را حفظ کرده است. همچنین در برخی نسخه های کهن، ابیات فوق، ضبط شده اند] و آثار بسیاری دیگر از شاعران ایرانی، حذف کرده و دیوانهایی مطابق با شرایع اسلامیّت منتشر کرده اند. با همین خیانتهاست که جامعه ما به این سادگیها و در فرصت کوتاه نخواهد توانست ار قعر باتلاق عقب ماندگی بیرون آید؛ زیرا با تحذیف و تحریف و تقلیب و دستکاری در متون، هویّتش مغشوش میشود و خودش را نمیتواند بازیابد.

انسان در رویکرد به سوی بیگانگان است که درمییابد چه ثروتهای فردی و فرهنگی دارد که دیگران فاقد آنها هستند. با اندیشیدن در باره ثروتها و کشف تمایزها و تفاوتهای فرهنگی خود است که میتوان به «هویّت = خویشباشی» خود پی برد. اگر چند تا لغتنامه دم دست را باز کنیم و به واژه «اروس«[Έρωτας] ، نگاه کنیم، میبینیم که معادل آن را معمولا نوشته اند: «عشق، مهر، سکس، پورنوگرافی، علاقه مفرط شهوانی و امثالهم». این گونه معادلنویسیها را نمیتوان «معنا و مغزه تجربی» کلمه اروس دانست؛ هر چند در بازگشایی و فهم تجربیاتی که در بطن آن کلمه، نهفته است، میتوان برای دریافتن و فهمیدن اصل مسئله، استفاده کرد. بحث «اروس و اروتیک» به قدمت تاریخ زندگی بشر بر روی کره زمین

است .اینکه هر ملّتی در معنای وسیع فرهنگی اش از «اروس و اروتیک»، چه تجربیاتی داشته اند و آنها را چگونه در تصاویر اسطوره ای و مفاهیم فکری عبارت بندی کرده اند، توضیحش بسیار مفصّل است و من برای طولانی نشدن مطلب، فعلا به تجربه ایرانی و امتداد آن در تفکّر اروپایی، کفایت میکنم.

کلمه «اروس «در زبان یونانی، همان کلمه تقلیب شده «عروس» در زبان و فرهنگ ایرانی است که در عهد باستان از طریق آسیای صغیر و جنبش هلنیسم به اجتماع یونانی رخنه کرده و در اسطوره های یونانی و سپس تفکّرات «افلاطون» راه یافته است. عروس به چیزی/موجودی/انسانی میگویند که خیلی «سرخگونه و یاقوتی و آراسته و جذّاب و آتشین رُخ » است. گوهر سیمرغ، یاقوتی است. ایرانی، خدا را عروس می داند؛ زیرا زیبایی گرما بخشی که از او می تابد به حرکت و جنب و جوش و آفرینش و شادکامی و خوشزیستی هر چیزی مدد میکند. گرما، ایجاد حرکت میکند و هر حرکتی نیز به گسترده شدن متمایل است و سرشتی چسبنده دارد که با شور و اشتیاق توام با مهرآمیزی همچون پروسه ادغام آب و خاک به چیزها میپیچد و با آنها همآغوش میشود تا در زایش تخمه بالقوّه هر چیزی سهیم و یاور شود. ویژگی آفرینندگی از نیرویی نشات میگیرد که محصول درهمآمیزی عصاره مادینه گی و نرینه گی است و همواره به سوی در آغوش گرفتن تمامیّت و وحدت «تن و جان «گرایش دارد. به همین دلیل نیز هست که ایرانی در تصویر خدا «= سیمرغ گسترده پر» و به دنبال آن، فلسفه فرمانروایی بر کشور و جهانمداری را جانپروری و نگاهبانی از جان و زندگی تمام موجودات میداند بدون هیچ تبعیض و استثنایی .با اندیشیدن در باره مغزه سراندیشه [= ایده] اروس بود که افلاطون با صراحت تام میگوید: «پولیتیک؛ یعنی مهرورزی».

در طول تاریخ تفکّر و کشمکشهایی که بر سر انحصار طلبی قدرت و حاکمیّت بر وجدان و زندگی و سرنوشت انسانها در جوامع صورت گرفت، ایده «اروس» با شیوع خشونت بار ادیان نوری و ایدئولوژیهای برآمده از آنها به جرّاحی هولناک در مغز و روان آدمیان فروغلتید که تا همین امروز مسبّب فلاکتهای بشری در سراسر جهان شده است .ادیان نوری و ایدئولوژیهای نصوصی با تفکیک کردن روح از جسم و پست شماری تن آدمی به تبعید و سرکوب و واپسرانی بخش مادینه گی در روان انسانها تقلّا کردند. تفکیک وحشتناک باعث شد که نه تنها زنان را از تمام حقوق انسانی خود، محروم کنند و برایشان تبعیض قائل شوند؛ زیرا نمایشگر و واتاب دهنده عنصر مادینه گی آفرینش هستند؛ بلکه از طرف دیگر، باعث شد که بخش نرینه گی به شکل اسرار آمیزی در هیبت غولی حریص و اشتها ناپذیر و بسیار زورمند در هر گوشه و کناری به شکار بخش مادینه گی برود. «اسطوره ی پنیا «Penia = در اصل، واتاب دهنده و سمبل نرینه گی است. ناگفته نماند که در زبان آلمانی به »آلت تناسلی مرد» میگویند: «پنیس .«Penis = معنای دقیق و اصیل و اسطوه ای آن؛ یعنی «محتاج و مستمند و هیچی ندار» که در تلاش راز آلود خود برای ترضیه شدن، مدام به شکارهای خشونت مآب رو می آورد. چنین کرداری که با خشونت و حرکتهای آزارنده و تجاوز و زور همراه است در «اسطوره ی پوروس = «Poros بازتاب یافته است که به معنای همان پورنوگرافی است و بر سر در اکثر سکس شاپها و مجله ها و وبسایتها و وبلاگها و کتابهای سکسی و غیره مزیّن میشود و به «اصل تجربه»، هیچ ربطی ندارند.

لازم به توضیح می دانم که با تفکیک »تن و جان آدمی» در اصول و مبانی ادیان نوری، مسئله «معرفت شناسی بشر» دچار اختلالات بسیار شدیدی شد که عواقبش تا همین امروز، جهان مناسبات بشری را بسیار آسیب زده و رو به قهقرا برده است. بحث معرفت [Erkenntnistheorie/Epistemology]، بحث مادینه گی است. در حقیقت، زن است که معرفت دارد؛ نه مرد. [لطفا خطا برداشت نکنید، بحث در باره اخلاق رایج نیست]. اینکه معرفت به زنان تعلّق دارد به معنای این نیست که مردها بی شعورند و نفهم هستند. در مسئله شناخت متّقن و بار آور و انگیزنده به آفرینش، همواره انسان در اوج شناختهایش، «مادینه ای زهدان دار» میشود و این به جنسیّت، هیچ ربطی ندارد. برای همین در نظریّه معرفت از «سوفیا «[σοφία]سخن میرود که تا امروز به شدّت سرکوبیده شده است. حتّا «دستگاه الاهیات واتیکان» از خاصمان سر سخت «تئولوژی فمینیستی» است؛ زیرا چنین جنبشی که بسیار نیرومند و رسواگر و افشاگر نیز است، تمام پته و اسناد جنایتهایی را که به نام «خدا و دین» در حقّ انسانها بر روی کره زمین شده است، آشکار و رسوا میکند. آنچه در مردان بسیار فعّال است، همان راسیونگراییست که به دلیل تبعید و سرکوب «سوفیا» به مانند موش کور شده اند؛ ولی با شاخکی بسیار حسّاس از بهر جهتیابی و چون چشمان خِردشان و قلبشان =) مادینه گی در مرد)، آسیب دیده اند، راسیونشان چراغی فرا راه آنها آفریده که بسیار گداخته و برّنده و نور افکن است. دُرُست با تکیه به «راسیو» است که نه تنها میخواهند جهان مناسبات بشری را روشن کنند؛ بلکه در پاره پاره و متلاشی کردن و چپاول جهان نیز کوشا هستند و زمانی میتوانند آرامش خود را باز یابند که چشمانشان، دوباره بینا شوند. مادینه گی، چشم بینا در وجود مرد است که در چارچوب اصول اعتقاداتی ادیان نوری، انکار و واپس و سرکوب و تحقیر و به اعماق تاریکی رانده میشود. تبعید مادینه گی در وجود مردان از سهیم شدن زنان و بخش مهم آفرینش در تفکّر و جهانمداری و میهن آرایی تا کنون به بهای فجایعی تمام شده است که ابناء بشر به طور کلّی از قربانیان مداوم آن هستند.

بر شالوده تجربیات بی واسطه ایرانیان، خدا با هر چیزی عجین میشود، بنابر این، تن آدمی، آشیانه خداست و خدا همواره متعالی و لطیف و ظریف و خوش رایحه است. اینکه می گویند «روحانی» هرگز به معنای آخوند و فقیه و شارلاتانهای خبیث و قدرتپرست ادیان نوری و مذاهب امریّه ای نمی باشد؛ بلکه انسانی روحانیست که زیباییها و لطافتها و مهر گوهری

و انگیزندگی و جانپروری خدا را در واقعیّت وجودی اش با رفتارها و گفتارها و منشهایش، نشان میدهد و به نگاهبانی از جان و زندگی، کوشا و بیدارباش تلاشها میکند. خدا با تن و روح آدمی، همآغوش میشود تا گوهر آدمی را در پیوندی مهر آمیز به زایش و آفرینش آنچه که به ذات وجودی اش هست بیانگیزاند. توبیخ و تحقیر و پست شماری تن آدمی به معنای خوارشماری خانه خداست. کوبیدن مناسبات مهرورزی و عاشقی و بوسیدن به معنای سترون کردن و اخته سازی انسانهاست. آنچه که در حرکات و دلبریها و طنّازیهای زنانه، بسیار جذّاب و فریبنده و پُر کشش هستند، همه اش از شوخ و شنگیها و لطافتها و نازکخیالیهای خداست که در وجود زنان، چهره آرایی میکند و مردان را به زندگی و آفرینشهای پی در پی می رباید. پوشاندن و حجاب اجباری کشیدن بر وجود زنان – چه درونی، چه بیرونی- ، هرگز نمی تواند از دل آراییهای خدا، خردلی بکاهد؛ زیرا کافیست به چادر سیاه، قطعه ای پارچه رنگی آویخته شود؛ گیرم که هزاران پینه از آیات قرآنی نیز بر آن دوخته باشند، آنگاه پارچه نامتعارف به جذابیّت فریبایی زنان می افزاید. کافیست سرا پای زنان را در کیسه های سیاه آنچنانی فرو چپانند. یک شکاف ساده در گوشه ای از پیراهن زنان، کافیست تا تمام چفت و بست ایمان و عبادت مردان متّقی و مومن را واژگون و درهم بکوبد. خدا، فریباست و نی نواز و رامشگر. بنابر این، سرکوب و تحقیر و استتار جسم زنان و نکوهش و تحقیر اندام و عریانی از بدترین خصومتهاست که در حقّ ابناء بشر میشود. در «سینی نقره ای» که از عصر ساسانیان به جا مانده و در موزه «ارمیتاژ سن پتزبورگ روسیه» نگهداری میشود، میتوان «زنخدای رام» را دید که از «زهدان سیمرغ = خدا»، کاملا برهنه و عور در حال رقص پدیدار میشود. خدا، اصل آفرینش از دل تاریکیهاست که رقصان و نی نواز بر انسان پدیدار میشود .

در رویکرد ما به مسئله مناسبات «خدا و انسان» باید دو چیز را از یکدیگر تفکیک کرد تا بتوان به شناخت مسئله و اندیشیدن در باره آن بدون هیچ حبّ و بغضی کامیاب بود: 1 -انسان در تمامیّت وجودی اش و آنچه که هست. 2- انسان در عقاید و سنّتها و اخلاقیّاتش. ارگانهای جنسی با زایش هر انسانی خواه مونث باشد، خواه مذکّر، عجین هستند و نمیتوان «زن و مرد» را بدون چنان ارگانهایی متصوّر شد) .البته من مسائل بیولوژیکی - ژنتیکی جنسی را که در فرمهای مختلف نیز به وجود می آیند، فعلا از بحثم کنار می گذارم؛ زیرا به اصل مسئله ربطی ندارند .(اینکه چرا انسان در اعتقاداتش؛ بویژه عقاید مذهبی به منفور و ملعون و تحقیر و نادیده گرفتن «ارگانها و سرکوب غرایز جنسی»، تادیب و توبیخ و سوق داده میشود، ریشه اش بسیار کهن است. مسئله امّا از لحظه ای شدّت گرفته است که »عنصر شرّ/تاریکی» توانست در مبانی اعتقاداتی ادیان نوری، نیروی پتانسیلی و ویرانگر خود را ریشه دار کند. با توجّه به اینکه «ارگانهای جنسی انسان» در آفرینش، نقش کلیدی ایفا میکنند، خود به خود، آنانی که میخواستند نیروی آفرینندگی را به چیزی/قدرتی/الاهی/خالقی مافوق اراده انسان، منوط و وابسته بدانند و سپس بر انسانها، حاکم قهّار شوند، بر آن شدند که ارگانهای آفرینشگری انسان را ملعون و منفور و مطرود و تحقیر و بی اهمیّت و بسیار کثیف جلوه دهند. بدون اقدام برای به کرسی نشاندن چنین نگرشی، محال بود که بتوان بر وجدان و ذهنیّت انسانها سیطره یافت. در اصل، بحث «سکسوالیته» در ادیان نوری، بحث سترون و اخته کردن فکری و آفرینندگی انسانهاست. حتّا مسئله ختنه کردن، نماد و کرداریست برای ساقط کردن و از حقّانیّت انداختن نیروی آفرینندگی در انسان. دُرُست با همین اقدام است که «انسان» در ادیان نوری به عبید و ذلیل و بنده و تابع، تبدیل میشود. سراسر «قرآن» را که زیر و رو کنیم، بحث از تاکید بر «ظلوم و جهول» بودن انسان میشود و تثبیت کردن «عالم مطلق بودن الله». در فراسوی چنین نگرشی، هیچ چیزی نهفته نیست؛ سوای سائقه قدرتپرستی و جاه طلبی آنانی که میخواهند حاکمیّت ابدالدّهر بر وجدان و زندگی و افکار وخیالات و رویاهای آدمیان داشته باشند. یک نگاه ساده به »تلمود» خرواری یهودیان و «کاتشیسم کلیسای کاتولیک و پروتستان» و «توضیح المسائلهای مسلمانان» کافیست تا بتوان عمق فاجعه ستیز اولیای الهی را با ارگانهای جنسی و غرایز آدمیان به راحتی دید.

در تاریخ کشمکشهای آموزش و پرورشی و اجتماعی و فرهنگی و کشوری سرزمینهای باختری با اولیای الهی =] یهودیّت – مسیحیّت – اسلامیّت]، کم کم انسانها متوجّه شدند که آنچه بی اعتبار و منفور و فاقد ارزش و دائم، تحقیر میشود، همان چیز، «اصل و پرنسیپ «زندگی در جهان است. (مسئله سکولاریته در باختر). با رویکرد مردم و هنرمندان و فیلسوفان و متفکّران و شاعران و نویسندگان و آهنگسازان و غیره به کشف سوائق و غرایز آدمی بود که بسیاری از اصحاب کلیسا در متونی که به زبان لاتین مینوشتند به بازشکافی «عنصر مادینه گوهر آفرینش و شیرازه چسبنده و درهمسرشتی آن» همّت کردند. به دلیل اینکه آثار اصحاب کلیسا به زبان لاتین تحریر میشد، خود به خود، مردم از دسترسی به آنها محروم بودند. این بود که مباحث اصحاب کلیسا در یک محدوده خاصّ و فنّی میخکوب شد. حال بماند که به دنبال همان مباحث اصحاب کلیسا بود که تفکّر فلسفی توانست زیرآب مسیحیّت را حسابی با کمک گرفتن از تصاویر اساطیر یونانی بزند. درست با کشف سوائق و غرایز تحقیر و سرکوب شده بود که «اندام آدمی و بویژه ارگانهای جنسی زن و مرد» به موضوعات فکری و هنری و موسیقایی و نقّاشی و پیکرتراشی و آفرینشهای رنگارنگ در عرصه های مختلف مختوم شدند و اروپا را در بسیاری از چهره های اجتماعی و فرهنگی اش متحوّل کردند .

حال برمی گردیم به تجربه ایرانی از آفرینش. ایرانی، تجربه دیگری از « خدا » دارد؛ سوای آنچه در ادیان ابراهیمی وجود دارد. ناگفته نماند که تصاویر الاهان سامی (بویژه یهوه =جهوه = جه[، اقتباس و رونوشتی تحریفی از همان

چهره تقلیب شده خدای ایرانیان [=سیمرغ] است. «جه»، یکی از نامهای سیمرغ است. برای ایرانی، خدا، عریان است و هرگز چیزی فراسوی کائنات نیست. در حقیقت، زندگی و جهان و کائنات، چهره عریان خدا هستند که در یک پروسه «آبستنی - زایشی» به جوانشوی خودش و ترانسفورماسیونهای متنوّع در عرصه های معمّایی و ناشناخته و بسیار فراگسترده کوشاست. هستی در بینش ایرانی، هیچگاه ثبات ندارد؛ بلکه در حرکتی متداوم و پیوسته به زایش چهره های رنگارنگ، پدیدار میشود. ریشه پیوند بسیار کهن ایرانی در پروسه مهرورزی و همبازی و جفت شدن با خدا در روند آفرینشهای نو به نو از شاخصهای بنیادی فرهنگ ایرانیان است. ایرانی هیچگاه، خودش را و خدا را، دو چیز منفک و مجزّای از یکدیگر نمی دانست؛ بلکه یک «تمامیّت هارمونیک» میبیند که در همپایی و رقص با خدا به زیبا آرایی یکدیگر یاری میکنند و جهان و زندگی را سرشار از خوشی و افسون می آرایند. آراستن میهن و جهان از پیامدهای آرایش خدا و انسان بود. خدا در تار و پود آدمی، جاریست و روان. خدا، «پرنسیپ و اصل شادی و نشاط» است. اینکه «نظامی گنجوی (535-613 هـ. ق.)» به «منی» در اشعارش می گوید: «آب نشاط»، از تصویری نشات میگیرد که ایرانی از جفت بودن با خدا دارد. همینطور «نطفه پاک» در تفکّرات «زرتشت» به همان تصویری بازمی گردد که ایرانی از خدا دارد. بدبختی و فاجعه این جاست که مومنان ادیان نوری ، بزرگترین رسالت خود را در این میدانند که هر روز از صبح تا شام با استناد کردن به نام خدا فقط به سراسر چهره های متنوّع خدا، لجن بمالند و بلاهتهای خود را خدا پرستی نیز بدانند!. کدام مستبدی را می شناسیم که به نام آزادی در قلع و قمع کردن آزادی، کوشا نبوده باشد؟. بیشینه شمار میلیونی مومنان به ادیان نوری از خاصمان «چهره های عریان شده خدا در جهان» هستند. یک نگاه ساده و گذرا؛ ولی عمیق به تمام فلاکتهای جهانی اثبات میکند که ما در چه مخمصه هولناکی از اعتقادات تحریفی و سمنتی و نصوصی ادیان نوری فرو افتاده ایم . آنانی که زندگی را کوبیدند و همچنان میکوبند، بزرگترین تبهکاریها را در حقّ ملّت ایران، مرتکب میشوند. بدترین و کثیف ترین اخلاقها، اخلاق امریّه ای است؛ زیرا انسانها را از درون، پوچ و فاسد و هزار چهره و خبیث میکند. اخلاق باید «زایشی و پیدایشی و پسند و ناپسندی «باشد تا نجابت و عفّت آدمها زیبا پدیدار شود. تلاش کنیم ذهنیّت و روان خود را از تمام پیشداوریهای وحشتناکِ آزاد و رها و پاک کنیم که متولیّان شرایع اسلامیّت در طول قرنهای قرن، توی مخ ما ملّت به زور تبلیغات و شمشیرکشیهای هولناک چپانده اند .

«دجّال»، یکی از نامهای «سیمرغ» است. اینکه عوام و شیعیان ایرانی بر این عقیده اند که «دجّال» در آخر زمان ظهور خواهد کرد و کثیری بیشمار از انسانها به گرد او جمع خواهند شد و او مردم را فریب خواهد داد، همه از پسزمینه اسطوره ها و «بُندهشهای تجربی نیاکان ایرانیان «سرچشمه میگیرند که در پروسه تاریخ سرکوب و تقلیب و تحریف و زشتکاری از طرف خاصمان فرهنگ و تاریخ ایرانیان تا کنون منفور شده اند. «مهدی صاحب الزّمان «همان «دجّال=سیمرغ گسترده پر= مجمع زنخدایان ایران» است که با اصول و مبانی اعتقادات اسلامیّت، هیچ سنخیّتی ندارد و دقیقا، چهره تقلیب شده اصل است که در اعتقادات مذهبی شیعیان ایرانی قنداقپیچ و لباس اسلامی بر تن آن پوشیده اند و حتّا نامش را مذّکر کرده اند! «سیمرغ»، در اوج شکوفایی درخت زمان که نشانگر «همآغوشی اش با بهرام = خوشه پروین» است به تخمه ای واگردانده میشود که سپس به دامن زنخدای زمین [=آرمئتی] می افتد و از نو به زایشی دیگر فرامیبالد. فریبایی او به دلیل رایحه و دلآرایی و رفتار موسیقایی و مطربی و نی نوازی اوست که انسانها را به سوی خودش جذب میکند تا آنها را در بزم و جشن زندگی توام با دلشادی و سرشار از خوشی و خنده و رقص و پایکوبی همیاری کند. تا زمانی که «دجّال تبعید شده = سیمرغ گسترده پر = مجمع زنخدایان ایران» به مام میهنِ اندیشیدنهای فردی تحصیل کردگان و کنشگران و آکادمیکرها و رجال و شخصیّتها و و نویسندگان و شاعران و موسیقیدانان و هنرمندان و سینماگران ایرانی بازنگردد و بنیانهای خویشاندیشی و خویشکاریهای فردیّت سنجشگر و جوینده و پرسنده و دلاورمنش آنها را شالوده ریزی نکند، «قدرت و اقتدار» در چنگال خونریز و چپاولگر کاست آخوندها و طیفهای همسان آنها در شکلهای حیله آمیز دوام خواهد آورد .

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 25.09.2023

رودخانه جاری و حوضهای یخ بسته

جاذبه های «نوگرایی»، باعث شد که جامعه ایرانیان به هر چیزی که نشانه ای از «نو/جدید/تازه» داشت، تمایل بلعندگی پیدا کند. امّا «نو شدن» به معنای آویختن به هر چیز «نو» نیست که در جایی از جوامع بشری به وجود می آید و ما بخواهیم که در صدد کسب یا خرید یا انتقال آن برآییم. با هزاران چیز عاریتی و اقتباسی و وارداتی نمیتوان «نو اندیش و زاینده و نومنش» شد و نورفتار زیست. عطش برای گردآوری انواع و اقسام «نوها» از ابزار و آلات گرفته تا نظریّه ها و تئوریها و مکتبها و مسلکها و مذهبها و گرایشها باعث شد که گنجایش جامعه ایرانی در تمام جلوه های مناسبات انسانی و کشوری به زلم زیمبوهای عجیب و غریب آلوده و تلنبار شود. هر چیز «نو» را که ما به جامعه خود آوردیم به دلیل بی ریشه بودن در کوتاهترین فرصت ممکن نیز پژمرد و سوخت و نابود شد؛ زیرا «نوها» بی ریشه بودند و از خاک وجود آحادّ جامعه نروییده بودند که بتوانند تازه و سر سبز و تاثیر گذار بمانند.
وقتی که وجود ما بسان درختی خشک و بی بار و بر شده باشد، آویختن هر چیز تازه ای، نه تنها به شکوفا شدن و بار و بر دادن درخت بی ریشه ما نخواهد انجامید؛ بلکه به مضحک بودن قد و قواره قناس ما نیز دو چندان خواهند افزود. برای «نو شدن» باید آموخت که چگونه میتوان در خاک فرهنگ و تاریخ خود، ریشه دوانید و از ژرفای آنچه بوده ایم به «چهره ای دیگر» از خودمان کامیاب شویم. نو شدن، پروسه ایست در خود کاونده؛ نه متابعت کردن از دیگران و دنباله روی و شبیه شدن. بیش از یک قرن است که «نو شدن» در انظار ما همچون قطعات ماشین آلات جلوه میکند که میتوان آنها را از هر نقطه ای از جهان وارد و در کارخانه معجزه های زبانی و ادا اطوارهای تقلیدی مونتاژ کرد و توهّم آفریننده و زاینده و همعصر بودن را با به پای مردم دیگر جوامع داشت. گستره پهناور نوآوریها و نوجوییها و نو ایده ها و نو اندیشه های باختر زمینیان برای دیدگان شیفته ما همچون فرمولهای خشک و مسلّم پنداشته ریاضی جلوه میکنند و هرگز دامنه ای پویا برای تفکّر و جستجو و خویشزایی و تلنگری به آفرینشهای فردی و سهیم شدم در پروسه اندیشیدن جهانی نیستند.
شهوت و عطش سیری ناپذیر برای اقتباس و اخذ نوگرایی از ما فقط تا امروز «عبد و تابع» بار آورده است. در فراز و نشیب نوگرایی، عبدالله شدیم. عبدالمحمّد شدیم. عبدالمارکس شدیم. عبداللنین شدیم. عبدالمائو شدیم. عبدالچه گوارا شدیم. عبدالخمینی شدیم. عبدالمُدرن شدیم. عبدالمدرنیته شدیم. عبدالپُست مدرن شدیم. عبد هر نسناس و جرجیسی شدیم. عبد هر متفکّر و فیلسوف و دانشمند و استاد شدیم؛ امّا هیچوقت نکوشیدیم که «اصالت ایرانی بودن» خود را بزییم و زاینده و جوینده و پرسنده و سرفراز شویم تا آقای خود باشیم. در عبودیّت عطشی و حرص و جوش زدن برای اخذ و تلنبار کردن «نوها» به انبار هر نوع بُنجلی تبدیل شدیم که کالاها و اندوخته هایش فقط برچسب «ساخت بیگانه» داشت. تقلید و دنباله روی از «نوگرایی» باعث شد که وجود ما به دو پاره تقسیم شود. یکی نفرت از خویشتن به دلیل سترونی و خودباختگی. یکی نفرت از بیگانگان به دلیل خلّاقیّت و هژمونی در تمام عرصه های ممکن. در میان دو اهرم نفرت، تار و پود جامعه ایرانی کوبیده و ذلیل و حقیر و اسیر و صغیر در چنگال ولایت فقیه شد. ما هیچوقت نتوانستیم و نخواستیم و هنوزم نمیکوشیم که چشمه زاینده و آفریننده خود را شکوفا کنیم. به همین سبب نیز، هر همسایه ای و بیگانه ای که نگاهی گذرا به میهن ما انداخت، چیز دندانگیری ندید که برایش جاذبه داشته باشد؛ زیرا هر چه را که در خانه ما دید و میبیند، کاریکاتور و ماکت ایده ها و افکار و ابتکارات خودشان است که در اشکال رقّت آور و تحقیر آمیز در گوشه و کنار مناسبات اجتماعی و ارگانهای کشوری بروز فاجعه بار دارند.
تمایل و گرایش اعتیادی به «عبد شدنهای پی در پی» باعث شد که ما به مرض «عاتخوارگیهای زیانبار» مبتلا شویم و هرگز حقیقت «هستی خود را» درنیابیم و در صدد کاوشگری و شناخت چند و چونش نیز بر نیاییم و مدام به «عبدهای گوناگون» بازمانیم و در چنگ اسارتبار آنها عمر خود را بی حاصل هدر دهیم. در حالیکه «نو شدن» به جویندگی و پرسندگی و آفرینندگی منوط است و برگذشتن و گسستن از دیواره ها و سدهایی که مانع هر گونه تکاپویی و جنبشی برای دیگرسان شدن هستند. به قول **«فرید الدّین عطّار نیشابوری [618 – 540 ه.ق.]»**:

[هر چه از عادت رَوَد در روزگار
نیست آن را با حقیقت، هیچ کار
جهد آن کن تا در این راه دراز
تو، به یک ذرّه نمانی، بسته باز
هر کجا، کآنجا بمانی بسته تو
تا ابد آنجا بمانی خسته تو]

آنانی که «تغییر و دگردیسی» را از دیگران متوقّعند و انتظار دارند و خواهانند، نیک است اگر مغزی برای اندیشیدن و پرسیدن و در فکر فرو رفتن دارند در دایره تامّلات فردی و تشکیلاتی و اعتقاداتی از خود بپرسند که خودشان تا چه میزانی،

مستعد «تغییر و دگرسانی» هستند. آنانی که هر گونه تغییر و تحوّلی را در وجود خویشتن و همعقیدگان خود، منفور و مکروه و کژروی و بدعت و شرک و خیانت و بریدن محسوب میکنند و اتیکت میزنند، هیچگاه نمیتوانند مصدر «تغییر و تحوّل ارزشمند و بارآور برای جامعیّت مردم » باشند؛ بلکه سماجت و سرتقّی کردن بر اعتقادات نصوصی میتوانند قطر و ضخامت استخر منجمد شده اعتقادات را تداوم دهند و مصائب اجتماعی و کشوری را به کانالهایی شوم و ویرانگر سوق دهند؛ طوری که شیرازه جامعه را در کمترین فرصت ممکن از هم فروپاشانند؛ زیرا وقتی که آب رودخانه جاری و گوارا و شاداب ما به دام اعتقادات اکتسابی و تعلیمی پابسته و اسیر میشود، بلافاصله در چارچوب عقاید اکتسابی، یخ میبندیم و به استخری منجمد تبدیل میشویم. متعاقبش نیز هر چیزی که در آب جاری، زنده است و پُر جنب و جوش در وضعیّت انجمادی از تکاپو میافتد؛ ولو هیچ صدمه ای نیز نبیند.
قرنهاست که جامعه ایرانی در انواع و اقسام حوضهای عقیدتی و فرقه ای و سازمانی و حزبی و گروهی و نحله ای و تشکیلاتی «مُنجمد» شده است و جامعه به رکود و ثبات هلاکتبار درغلتیده است. برای آنکه بتوان جامعه ای را از حالت «استیصال و واماندگی و سردرگمی» به در آورد، راهی نیست سوای آنکه استخرهای منجمد شده فرقه ها و تشکیلات سیاسی ذوب شوند و در پیوستن به یکدیگر، رودخانه ای پویا را برای تحوّلات اجتماعی و کشوری ایجاد کنند. دگرگشتهای اجتماعی و کشوری در جایی اتّفاق می افتند که جامعه به جُنب و جوش شاداب خیز در بستر فرهنگ و تاریخ خودش واگردانده شود. جامعه ای که هر گوشه و کنارش را «استخرهای منجمد شده» عقاید و ایدئولوژیها و فرقه ها و سازمانها و گروهها و حزبها و تشکیلات متخاصم و پرخاشگر و مدّعو تلنبار کرده باشند، هیچگاه میلیمتری از جایی که محکوم و مصلوب مانده است، تکانی نخواهد خورد.

1. عوام و خواص

هر انسانی در گستره «عوام و خواص» است. عوام و خواص نیز به میزان تحصیلات یا بیسوادی منوط نیست.آنچه که صفات «عامی بودن» یا «خاصّ بودن» انسانها را مشخّص میکند، نقشیست که هر انسانی با بینش فردی در مناسبات اجتماعی و کشوری ایفا میکند. بینش فردی نیز هرگز «دانش/علم/ساینس» نیست. جنگ و گریز «خواص و عوام» از دیر باز فقط به حول و حوش این موضوع میچرخیده است که «طیف خواص» خواسته اند و مدام قصد داشته اند که بر «عوام»، مسلطّ و حاکم باشند؛ آنهم به نام «خدمت به عوام» و مردم نیز به نام «عوام» خواسته اند که «نقش خواص» را در خدمت و اجرا و پایبندی به آرمانها و آرزوها و پرنسیپهایی کارگزار کنند که محصول «فرهنگ باهمستانشان» است. آنچه که «جنگ طیف خواص» را در تضاد با یکدیگر و بهانه قرار دادن «عوام»، شعله ور نگاه داشته است، رقابت برای «سیطره بر عوام» بوده است؛ نه برای «خدمتگزاری به عوام». مشکل کلیدی آنانی که خودشان را در گستره «خواص» میشمارند، در این است که «عوام» را وسیله و ابزاری برای رسیدن به مقاصد فرقه ای/سازمانی/حزبی/گروهی/تشکیلاتی/مرام و مسلکی و امثالهم قلمداد میکنند. به همین دلیل نیز مابین «عوام و خواص»، هیچگاه مراودات و مناسبات هنجارمند و اصولی و فرهیخته وار ایجاد نمیشود. آنچه که «خواص ایرانی» تا کنون از «عوام ایرانی» خواسته اند، خلاف و در ستیز با «پرنسیپهای آرمانی و آرزویی عوام» بوده است و همچنان هست.
ریشه تضاد و درگیری طیف آخوند جماعت و خواص کنشگر و تحصیل کرده و آکادمیکر علیه یکدیگر در این است که هر کدام خودش را برای سلطه داشتن بر «عوام» به حقّ و شایسته میداند؛ امّا هیچکدامشان خود را نالایق و ناکارگشا و نامستعد و محتاج همآوردی و ارزیابی در میدان آزمونها نمیدانند و اصلا به آراء و تجربیات و خواسته های «عوام» نیز اهمیّتی نمیدهند. اولویّت برای گروه متخاصمین، حقّانیّت حقوقی-ارجمندی عوام نیست؛ بلکه نحوه و شیوه های راهیابی برای حکومت و اقتدار داشتن بر آنهاست که جنگ و گریز رقیبان را قالببندی میکند.
زمانی جامعه ایرانیان به تعادل هنجارهای بهمنشی و فرهنگیده دگردیسه خواهد شد که «خواص» بیاموزند چگونه میتوان «فرهنگ عوام» را فهمید و راه و روش اتّصال و پیوستن و همخوانی و همپایی را با آنها جشن مشترک گرفت. تا زمانی که «خواص» در هر بُعدی از کنشها و واکنشهای خود با «پرنسیپهای عوام» در تضاد و تقابل و خصومت باشند به همان میزان نیز «عوام» در نفی و واپسزنی و تار و مار کردن «خواص قدرتگرا و اقتدارخواه (خواه آخوند باشند، خواه از طیف دیگر)» پیکار متقابل خواهند کرد. کفه های ترازوی باهمزیستی جامعه را نمیتوان به حالت «تراز و تعادل» درآورد؛ مگر اینکه «خواص و عوام» به هنر همخوانی و همسرایی و همکاری و هبستگی متقابل، دلیر و توانمند و مسئول و بیدارفهم شوند.

2. رِشکِ خانمانسوز و ریشه های خصومت

در پسزمینه کثیری از خصومتها و تنشهای حادّ که در ابعاد مختلف اجتماعی و کشورداری بروز پیدا میکنند، نباید فقط به دنبال کشف «منفعتها و امتیازها و پُست و مقام طرفین متخاصم» بود؛ بلکه در فضای تاریک و تار نقابهای «منفعتی و امتیازی» باید توانست «سائقه رشک و حسادت طرفین» را تمیز و تشخیص داد تا بتوان دلایل ستیزها و کشمکشها و نفرتها و خونریزیها را پیدا کرد. سائقه رشک و حسادت بیش از هر چیز دیگر به جای رقابت سالم و همآوردی به حذف و کُشتن و واپس راندن رقیبان متمایل است؛ زیرا انسان مبتلا به «رشک و حسادت» به کمبایگی یا بیمایگی یا بی استعدادی و ناتوانمندی خودش استعشار دارد و میداند که در رقابت با دیگران نمیتواند به ترضیه و تامین آنچه که خواهانش است،

حسب لیاقت و استعدادش کامیاب شود. تاریخ ایران را تا امروز کسانی رقم زده اند که در چنگالهای «رشک و حسادت» به حذف یکدیگر بیشتر متمایل بوده اند و از دار و ندار خودشان برای رسیدن به مقاصد و اهداف خودشان مایه ها خرج کرده اند و مسبّب بسیاری از فلاکتهای اجتماعی و کشوری بوده اند. محال است با بررسی و مطالعه و ژرفبینی در سرگذشت آنانی که در میدان «رقابتها» حضور داشته اند، ردّپایی از «همآوردیهای سالم» را دید. هر گرایشی و تشکیلاتی و حزبی و گروهی و سلسله ای و خاندانی و مسلکی با تمام امکانهایی که در اختیار داشته است به جنگ و خصومت هیستوریک علیه دیگر رقیبان خودش تقلّاها کرده است و تراژدی هولناک اینهمه نفرتها و کشمکشها در تاریخ ایران، نه تنها طرفین را به هیچ مقصد و هدفی نرسانیده است؛ بلکه ناکامی و ذلالت تک تک آنها و سرنوشت شوم مردم را نیز رقم زده است، چه در بُعد حاکم شدن اجباری، چه در بُعد مغلوب شدن تسلیمی.

«رشک و حسادت» را نمیتوان هرگز از وجود آدمیان زدود و سر به نیست کرد. سائقه «رشک» همچون بسیاری از سوائق در وجود انسانها حیات دارد و فقط شیوه های رفتاری و گفتاری و کرداری تک تک انسانها و نقش تاثیر و نفوذ هنجارها و منش اجتماعیست که میتواند کرانمندی سوائق آدمی را در ترازویی از «رقابتهای سالم و همآوردیهای ارزشمند» بیاراید. جامعه ای که آحادّش نمیتوانند یا با قصد و هدفمند نمیخواهند کرانه های سوائق و غرایز خود را آگاهانه تعیین کنند در هر موضع و مقام و وضعیّتی که باشند، بهانه های کثیری را برای میدان دادن به نفوذ «رشک و حسادت» علیه یکدیگر پیدا و توجیه خواهند کرد. اجتماع ایرانیان تا امروز بیش از آنکه مقهور حاکمان نالایق باشد، مغلوب «رشک و حسادت» بوده است.

3. عریانی زندگی

زندگی، پدیده ای عریان و بدون البسه عاریتی است و به همانسان پدیدار میشود که به ذات خودش بی شیله و پیله هست. آنچه که زندگی را دشوار و تلخ میکند، البسه ای هستند که محصول ذهنیّات اعتقادی آدمیان است از فرد فرد انسانها گرفته تا جمع و جامعه آدمیان. وقتی که اعتقادات آدمی بسان جلیقه های اجباری بر تن زندگی تحمیل و آویخته شوند، آنگاه گیاه زندگی، مجالی برای رشد و شکوفایی نخواهد داشت و مدام در معرض پایمالی و پژمردگی و سر به نیست شدن و کشمکشهای بقاء گلاویز خواهد ماند. تایید و تصدیق و ارجگزاری به عریانبودگی زندگی به این منوط است که انسانها بیاموزند در باره هستی خود بیندیشند. کوشش کنند تفاوت آنچه را به ذات خویشتن هستند با آنچه را که بر آنها تحمیل و تلقین و تزریق و آمریّت میشود از یکدیگر تمییز و تشخیص دهند. آنانی که نمیتوانند و نمیخواهند و نمیکوشند که در باره علل «تلخکامیهای زندگی فردی و جمعی» بیندیشند، خواه ناخواه در هر وضعیّتی که به سر ببرند، تنگناهها و خفقانهای روحی و روانی را به درجات متفاوت با گوشت و پوست و خون خود تجربه و حسّ خواهند کرد. «دریایی از شادیهایی» که به یک قطره «زهر هلاکت آور» آلوده باشند، مزه زندگی را خواهند زدود و فقط تلخکامی را به جان و مغز آدمیان انتقال خواهند داد. آحادّ جامعه ای که نمیتوانند و نمیکوشند و مصمّمانه نمیخواهند زندگی را در «عریانی بی غل و غش و ساده» اش بزیبند و در کنار یکدیگر شادکام باشند، به ناچار باید به هر ذلّتی که بر آنها آمریّت اجرایی دارد، تن در دهند و تسلیم آمران شوند. چرا ایرانیان برغم اینکه هزاره هاست از «شادکامی و خوشباشی» سروده اند و آوازها خوانده اند، از «عریانی زندگی» فقط «تلخزهرهای اجباری و آمری» را نصیب برده اند؟. ریشه «زخمها» را در کجا باید جستجو کرد؟ در کنشها و واکنشهای آمرین حاکم بر اجتماع؟ یا در سمنت شدگی ذهنیّت آحادّ اجتماع؟ یا ترکیبی از مناسبات ناشی از اعتقادات مردم در کلیّت اجتماعی و رفتار زمامداران سیستمهای غالب شده بر اجتماع؟.

4. فرهنگ ایران در تقابل با تاریخ ایران

وقتی که جامعه ای به بُن بستهای بُغرنجزا و مناسبات فاجعه بار در تمام عرصه های باهمزیستی و کشورداری و همسایگی در میغلتد و اخلاق رایج و حاکم به شنیع ترین جلوه های چندش آور آلوده میشود، آنگاه بایسته و شایسته است که در جستجوی ریشه های فلاکت و شالوده ریزی بهینه های راهگشاینده از بهر زایشی و چهره ای دیگر از باهمستان و مناسبات انسانی تلاش کرد. پرداختن به «سیاست و اقتصاد» باید به حیث آخرین مرحله دغدغه ها محسوب شود که در باره چند و چون آنها بتوان اندیشید؛ زیرا «سیاست و اقتصاد» به نوع جهاننگری و بینشی بازبسته هستند که انسانها از مناسبات باهمستان دارند. مصاف خشک و خالی با هر چیزی که در سمت و سوی تایید و تصدیق ذهنیّات تحصیلی و به رسمیّت شناختن بی چون و چرای اعتقادات مرام و مسلکی گرایشهای متنوّع رُخ دهد، پاسخگو و برطرف کننده مُعضلات نیستند؛ چونکه مبارزه دائمی و انکاری به هیچ مقصدی نخواهد انجامید و تمام نیروهای آدمیان را به هدر خواهد داد.

برای شالوده ریزی مناسبات در خور ارجمندی آدمیان و چیره شدن بر مسائل فلاکتبار اجتماعی و میهنی راهی نیست سوای اینکه به «خویشکاری سازنده» یقین حاصل کنیم و با رادمنشی و صمیمیّت به آفرینش جهانی تازه و شور و شوق آفرین همّت کنیم. چنین آرزویی را زمانی میتوان برآورده کرد که بیاموزیم خاک پهناور فرهنگ هزاره ای خودمان را شُخم بزنیم و تخمه های افکار و ایده ها را کشت کنیم و هنر کشاورزی و آبیاری و پروراندن تخمه های فکر و ایده را به کاربندیم. کشف و شناخت و کاشتن تخمه های افکار و ایده هایی که محصول تجربیات غنی و بی واسطه نیاکانمان در گستره تاریخ کهنسال میهن و نسلهای گوناگون هستند. وقتی که ما ریشه های خود را از خاک فرهنگ باهمستان مردم خود میگسلانیم، خود به خود پیداست که همچون قاصدکی خواهیم شد که در هیچ کجا ریشه ای ندارد و مدام بین زمین و آسمان آویزان

و معلّق میمانیم. نیاکان ایرانیان نسبت به زندگی و جهان و کیهان و مناسبات بشری به ایده ها و افکاری ژرفمایه و راهگشاینده کامیاب شده اند که در پروسه تاریخ از سوی قدرتمداران حاکم با شدّت تمام سرکوبیده و واپس رانده شده اند؛ امّا زمامداران هیچگاه نتوانسته اند آرمانها و آرزوها و پرنسیپهای فرهنگ مردم ایران را نابود کنند.
«فرهنگ ایران» با «تاریخ ایران» از یکدیگر متفاوت هستند و همواره فرهنگ ایران تا امروز در تقابل و تصادم و کشمکش با تاریخ حکومتگران و چهره های حاکم شده بر ایران بوده است. کدام حکومتگرانی را که طالب «قدرت و اقتدار و امتیاز و غارتگری و چپاول» هستند تا کنون در جوامع بشری دیده اید که بخواهند واتابگر بُنمایه های فرهنگ مردم اجتماع باشند؟. سراسر تاریخ ایران از دوران غالب شدن میترائیسم و زرتشتیگری و اسلامیّت تا امروز، میدان پیکارهای گسترده مردم اجتماع با حاکمین مستبد و خونریز بوده است. حکومتگران هیچگاه در فکر آن نبودند که برای مردم، گامهایی در ابعاد آرزوها و آرمانهایشان بردارند؛ بلکه بیش از هر چیز در فکر آن بودند که با کاربست انواع و اقسام ابزارهای خونریزی و جانستانی و نفی بلدی و تعقیب و شکنجه و تجاوز و آزار و غارت و چپاولگری به دوام و سیطره اقتداری و قدرتخواهی خودشان بیفزایند و همواره مصدر آمریّت و ترضیه گر سوائق و غرایز افسار گسیخته و تامین کننده امتیازهای نجومی خود باشند. آنانی که در «تاریخ ایران» تا امروز فقط کشمکشها و جنگ و گریزهای حاکمان متنوّع را – چر برخاسته از خاک وطن باشند، چه غالب شده بر خاک وطن – مدام در پیش چشم خود داشته اند و تاریخ ایران را به طور کلّی در دامنه «استبدادی» محسوب میکنند، هنوز که هنوز است برای یک مرتبه هم که شده باشد از خود نپرسیده اند که «بُنمایه های فرهنگ باهمستان مردم» ایران از کدام طریقها و امکانها میتوانست در عرصه های زمامداری و کشورآرایی نافذ باشد، جایی که حاکمان تمام همّ و غمّ خود را برای کوبیدن و لت و پار و متلاشی کردن تار و پود فرهنگ مردم میدانستند؟. جایی که پاسخ هر اعتراضی با قتل و حبس و شکنجه و غارت و چپاول و زورگویی و پرخاشگری روبرو میشد، چگونه میتوانستند مردم اجتماع به واقعیّت پذیر شدن بُنمایه های ارزشمند و شایان ستوده فرهنگ باهمستانشان امیدوار باشند؟. چرا هیچکس نمیتواند نمونه و مثال حیّ و حاضر «ولایت خلفای الله» را که نزدیک به نیم قرن است بر سرنوشت ایران و ایرانیان، حاکم اقتلویی است به حیث مثالی قیاسی در پیش چشم خودش داشته باشد و بتواند عمق فجایع قهقرایی و واماندگی و واپسروی ایران و فرهنگ و تمدّنش را در طول هزاره ها متصوّر شود و ارزیابی کند؟. هزاره هایی که حاکمان و زمامداران اجتماع ایرانی در فکر سیطره و اقتدار و قدرت مطلق خودشان بودند و مردم را مدام به حیث «عوام کالانعام» محسوب کردند.
روزگارانی که سلسله ساسانیان و موبدان زرتشتی حاکم بر ایران بودند، چهره ای از تاریخ ایران به شمار می آید؛ ولی فرهنگ ایران در دوران آنها همانا **«مانی و مزدک بامدادان و جنبشهای خرّمدینی»** بود. روزگارانی که سلطان محمود غزنوی بر ایران، حاکم قهّار بود، سلطنت او،چهره ای از تاریخ ایران به شمار می آید؛ ولی فرهنگ ایران همانا **«فردوسی طوسی، سنائی غزنوی، فرّخی سیستانی، عنصری بلخی، منوچهری دامغانی، مسعود سعد سلمان و دهها متفکّر و فیلسوف و دانشمند»** بودند. روزگارانی که سلسله سلجوقیان بر ایران و مردمش حاکم بودند، چهره ای از تاریخ ایران محسوب میشود؛ امّا فرهنگ ایران در دوران آنها همانا **«عمّر خیام، اسدی طوسی، سهروردی، ابوالفضل بیهقی، خواجه عبدالله انصاری، ناصر خسرو، زمخشری، شهرستانی، خاقانی، نظامی، انوری، امیر معزّی و دهها متفکّر و فیلسوف و دانشمند»** بودند. روزگارانی که سلسله «عبّاسیان» بر اقصاء نقاط امپراطوری ایران، حاکم و آمر بودند، چهره ای از تاریخ ایران را واتاب میدادند؛ امّا فرهنگ ایران همانا **«جنبشهای بابک خرّمدین، استادسیس، المقنع، مازیار و دهها متفکّر و فیلسوف و دانشمند»** بودند. روزگارانی که «سلسله قاجاریان» بر تمام دار و ندار ایران و مردمش سیطره داشتند، چهره ای از تاریخ ایران بودند؛ امّا فرهنگ ایران همانا **«امیر کبیر، عبّاس میرزا، قائم مقام فراهانی و جنبشهای علیمحمد باب و عبدالبهاء و دهها متفکّر و دانشمند و رجال برجسته»** بودند. از زمانی نیز که «سلسله خلفای الله= ولایت فقیه» بر سرنوشت ایران و مردمش، گیوتیندار اقتلویی شده است، چهره ای دیگر از تاریخ ایران محسوب میشوند؛ امّا فرهنگ ایران همانا **«سیمین بهبهانی، مریم میرزاخانی، خیزشها و مقاومتهای متفاوت مردم علیّه حاکمان وقت؛ بویژه رستاخیز پر شکوه «زن – زندگی -آزادی» و جانفشانیهای هزاران هزار زنان و دختران و جوانان گستاخ و بزرگی جو و رادمنش و دلباخته شادخواریهای دم به دم»** بودند.
سراسر تاریخ ایران را که جستجو کنیم و در زیر ذرّه بین بگذاریم، میتوان در زیر و بم ظهور و صعود سلسله هایی که آمدند و حاکم شدند و رفتند، تقابل و گلاویزی و کشمکش بُنمایه های فرهنگ باهمستان مردم ایران را با حُکّام به عیان دید و تمییز و تشخیص داد. تاریخ ایران تا امروز، میدان کشمکش و گلاویزی و درگیری «بُنمایه های فرهنگ مردم ایران» با زمامداران و ارگانهای تابع آنها بوده است که در هیچ کتاب رسمی و حکومتی تا کنون در باره تنش هزاره ای بنمایه های فرهنگ ایرانیان با حُکّام، لام تا کام، سخنی نوشته نشده است و در هیچ کجا نیز، بحثی از آن نمیشود.
تا زمانی و روزگارانی که طیف تحصیل کردگان و کنشگران و آکادمیکرهای ایرانی نتوانند و نکوشند و نخواهند که تفاوت و **«تمایز و تفاوت و تضاد تاریخ ایران را از فرهنگ ایران»** تمییز و تشخیص دهند و بُنیانهای مواضع فکری و دیدگاهی و نظری و فکری خود را بر شالوده ستونهای استوار و خُجسته و با شکوه بُنمایه های فرهنگ ایرانی گسترش دهند، خواه ناخواه «تاریخ ایران» کما فی السّابق بر مدار گذشته های سپری شده تکرار خواهد شد و «فرهنگ و مردم ایران» مدام سرکوب و واپس رانده و محکوم خواهند ماند. آنانی که هنوز برغم دود چراغ خوردنها و ریش سفید شدنها و ادّعاها و کنشهای جورواجور نمیتوانند تفاوت «تاریخ ایران» را از «بنمایه های فرهنگ ایران» در برابر چشم خویش داشته باشند، بی شک در پروسه قهقرائی و متلاشی شدن چفت و بست شیرازه باهمستان مردم ایران، نقش به غایت ویرانگرانه ای را

ایفا خواهند کرد؛ ولو در حرف و شعار، خلاف آن را در مجامع رسمی و شبکه های اجتماعی بروز دهند. آنچه «تلخکامیهای تاریخ ایران» را در مزاج ایرانیان تداوم داده است، از یک طرف، جنگ هولناک حکومتگران بی فرّ و نالایق برای قدرت و اقتدار و دوام امتیازخواهی است و از طرف دیگر، بلاهتهای متابعتی و دنباله رویهای تحقیرآمیز و توسری خوردن و مقهور شدنهای فکری و عقیدتی تحصیل کردگان و کنشگران و آکادمیکرهای ایرانی است که هنوز برای اندیشیدن و خویشآزمانی نتوانسته اند دلاوری و قائم به ذات بودن خود را در اندیشیدن و آفرینش افکار و ایده های کارگشا اثبات کنند. آنها سترونی و بی مایگی و خوارخویشتنی خود را از عواقب تاریخ و فرهنگی می دانند که هیچ سررشته ای از چند و چون آن ندارند؛ امّا رسالت خود را نجاتبخشی و آگاهی دادن!! به مردم میدانند. باید پرسید آنانی که گم کرده راه هستند، چگونه میتوانند پیشگام باشند؟.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 07.09.2024

قصاص و بُنمایه کیفرداد در فرهنگ ایرانیان

مسئله «قصاص»، یکی از هولناکترین و فاجعه بارترین پدیده هائیست که از ایّام کهن تا امروز در جوامع بشری اجرا شده است و همچنان اجرا میشود. از میان ادیان ابراهیمی، «یهودیّت و اسلامیّت» هنوز بر مسئله «قصاص»، تاکید و پافشاری میکنند با این تفاوت که شدّت عمل و اجرای قصاص در اسلامیّت به ابعاد بسیار شنیع و چندش آور و خونریزیهای هول افکن و قطع اعضاء بدن و جنایتهای هرگز جبران ناپذیر آلوده است و مسلمانان در اجرای احکام قصاص، نه تنها جلوه های «عدالت الهی» را میبینند؛ بلکه در دوام و تداوم آن نیز، ایمان خود را در تحت سیطره آمریّتهای جبّار السّماوات و الارض به حیث عبادت و امتیاز میشمارند. اینکه «قصاص» به طور کلّی در هر شیوه و چهره ای که پدیدار شود، نشانگر توحّش و سبعیّت و درّنده خویی مُجریان را اثبات میکند، هیچ جای شک و تردیدی نیست. «قصاص دادن» و «قصاصگیری» از ابزارهای اجرایی و جزایی آنانیست که به هیچ وجه من الوجوه به اندیشیدن در باره مُعضلات اجتماعی و کشورداری توانمند نیستند و تنها راه حلّ مسائل و چیره شدن بر بُغرنجهای اجتماعی و کشوری را در گرو «قصاص و حدّ زدن» میدانند. برغم اینکه واقعیّتها و پیامدهای فاجعه آمیز «قصاص و حدّ زدن» به کرّات، عواقب «بیحاصلی و بی نتیجه و بی تاثیر» بودن آن را در مناسبات اجتماعی و کشوری به محکّ زده اند، معذالک حکومتگران ناحقّ و خاصم جان و زندگی در راه استقرار و دوام و حفظ سیطره و سلطه قدرتپرست خود از «قصاص و حدّ زدن» به حیث امکانهای تضمین کننده «قدرت و اقتدار» تا جایی که میتوانند استفاده های مطلوب میکنند.
نگاهی گذرا به محتویات کتاب: **«حدود و قصاص و دیات – تالیف: علّامه محمّد باقر مجلسی – ناشر: موسسه نشر آثار اسلامی – تهران – سال انتشار [؟]»** کفایت میکند تا بتوان عمق فجایع دلخراش و توحّش سرسام آور متولّیان شرایع اسلامیّت را در خصوص **«تازیانه زدن، گردن زدن، قتل و جانستانی، سنگسار کردن، بُریدن اعضاء بدن و دیگر حدود و تعزیرات را در مقابله با رفتارها و جرایم بشری»** متصوّر شد. هنوز که هنوز است در میان اینهمه مدافعان و رتوشگران و متولّیان اسلامیّت در هیچ دوره ای از تاریخ ایران و اسلامیّت نمیتوان یک نفر استثناء فهیم و با شعور و آگاه و دانا را پیدا کرد که توانسته باشد تمیز و تشخیص دهد که «انسان» است که «مرتکب جُرم» میشود؛ نه اعضاء بدن آدمی. عضوهای بدن، ابزارهای اجرایی هستند؛ نه مُجرم. کسانی که شعور ندارند، تفاوت «مُجرم را با آلت جُرم» از یکدیگر تشخیص دهند و تفکیک کنند، قرنهاست که مصدر «قضاوت/دادگزاری» شده اند و آلت جُرم را قصاص میدهند تا درس عبرت برای مجرمان احتمالی آینده باشند!. آن که باید مکافات داده شود، آلت جُرم نیست؛ بلکه «مُجری جُرم» است که مسئول رفتار و کنشها و واکنشهای خودش است. قضاوت/دادگزاری باید در باره رفتار انسان اجرا شود؛ نه اعضاء بدن آدمی.
«روح الله خمینی» در کتاب: «ولایت فقیه – ص. 53» به صراحت تاکید کرده است که **«حکومت اسلامی، حکومت قانون [احکام/شرایع] الهی بر مردم است».** همچنین در **قرآن، سوره بقره، آیه 179** آمده است که: **«وَ لَكُمْ فِي الْقِصاصِ حَیاةٌ یا أُولِي الْأَلْبابِ = ای عقلای مصدر جزا، در قصاص دادن، زندگی را محافظت میکنید!»** و همچنین **در سوره مائده، آیه 38** آمده است که: **«وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً = دستهای زنان و مردان سارق را به جزای عملشان قطع کنید!».**
اندیشیدن در باره «جُرم و کیفرداد» میتواند وضعیّت مناسبات انسانها را در اجتماع رقم بزند. جامعه ای که مُجرم را نه بر پایه «ارتکاب و قصد به عمل مُجرمانه»؛ بلکه بر اساس «کاربست جزاء در حقّ ابزارهای ارتکاب جُرم؛ بویژه اعضاء بدن»، محاکمه و مجازات میکند، جامعه ایست که زمامداران و متصدّیان اجرایی مسائل قضایی اش از دامنه «آدمیگری و انسان بودن» بیرون هستند و در دامچاله سبعیّت و ددّخویی عقیدتی/ایدئولوژیکی میخکوب مانده اند. هیچ انسانی، مادرزاد، مُجرم و خلافکار نیست. مناسبات اجتماعی و آموزش و پرورشی و روشهای کشورداری زمامداران هستند که نقش ساختمایه ای را در رفتارها و کنشها و واکنشهای آدمیان سامانبندی میکنند. فرد انسان با برآورد کردن و سنجش میزانهای تعادلی در ترازوی وجود خودش میتواند با آنچه که سامانبندی و شیرازه اجتماع و مراودات و معاشرات را تلطیف میکند، همپایی و همسویی کند بدون آنکه مجبور و مقیّد و از رفتارهایش اکراه داشته باشد. خلافکاریهای هدفمند و تبهکاریهای اغراضی را، اراده و تصمیم بشری است که امکانپذیر میکند؛ نه اعضاء بدن انسان. آن که اعضاء بدن را در خدمت سوائق و غرائز افسارگسیخته میگمارد، انسان در فردیّتش است. اعضاء بدن انسان بالذّات خودشان، مصدر هیچ تصمیمی نیستند. مومنان به ادیان نوری [بویژه اسلامیّت] که اعضاء بدن آدمی را مسئول جنایت و تبهکاری قلمداد میکنند و در جهت توصیف و توجیه و تفسیر و تبلیغ «قصاص» به هر تخته پاره ای گلاویز میشوند، بی شکّ مُجرمان و تبهکارانی مُغرض هستند که تامین و ترضیه منافع و امتیازها و موقعیّتهای اقتداری خود را در کاربست عمل قصاص، تامین و تضمین شده میدانند. انسانی که بویی از فهم و آدمیگری به مشامش رسیده باشد، نیک میداند که قطع کردن و مُثله کردن اعضاء بدن انسان، عین سبعیّت است و هرگز با مسئله «حقوق ابناء بشر» کوچکترین سنخیّتی ندارد.
پُرسمان «حقوق جزایی»، مسئله فهمیدن و اندیشیدن و بررسی عمیق در باره تار و پود فرهنگ باهمستان مردم اجتماع است. صرف ذکر و استناد کردن و متابعت و عبارتبندی نظریّه های حقوقی که در اقصاء نقاط جهان؛ مخصوصا در

کشورهای باختر زمینی از طرف متفکّران و فیلسوفان و اساتید و حقوقدانان تئوریزه شده اند، هرگز نخواهند توانست پاسخگوی معضلات و مشکلات و کلافهای بُغرنجزایی باشند که محصول چفت و بست فرهنگ و تاریخ اجتماع است. «حقوق جزایی و فلسفه حقوق» باید از زهدان تجربیات مایه ای و بیواسطه مردم میهن، ریشه گرفته و عبارتبندی شده باشند، تا در واقعیّت مناسبات اجتماعی و کشوری بتوان کاربست آنها را تامین و تضمین کرد. چیزی که از وجود آدمی زاییده نشده باشد و تنها از سر جبر یا تحمیل یا خُدعه و ریا بر اجتماع مستولی شود، پیامدهایش فقط تخریب و فلاکت و صدمات جبران ناپذیر خواهند بود.
«فرید الدّین عطّار نیشابوری [618 – 540 هـ.ق.]» با انتقاد سر راست و بی پروای خودش که نشانگر دلاوری و رادمنشی و فرزانگی اوست در صف آرایی کردن با ذهنیّت غالب و آمری شرایع اسلامیّت شمشیر اقتلویی از طریق حکایتی بس بسیار زیبا و تکاندهنده از یک طرف به تقبیح و شنیع دانستن شرایع اسلامیّت تاخته و از طرف دیگر بر بُنمایه کیفرداد در فرهنگ ایرانیان تاکید مُبرم کرده است. سراسر «فلسفه حقوق ایرانی» را باید دقیقا بر شالوده پیامی و «اصل و پرنسیپی» استوار ساخت که در حکایت «بوذرجمهر و نوشیروان» عبارتبندی شده است:

(حکیمش گفت: «چون، این روی دیدی
که کورم کردی و میلم کشیدی
کنون آن خواهم از تو، ای سرافراز
که بس سرگشته ام، چشمم دهی باز»
شهش گفتا:«که من، این کی توانم؟
تو، خود دانی که من، این می ندانم»
حکیمش گفت: «ای شاه سرافراز
چو نتوانی که چشم من دهی باز
مکن تندی زکس، چیزی ستان تو
که گر خواهی، توانی دادش آن، تو
چرا می بستدی چیزی که از عز
عَوَض نتوانی آن را داد هرگز؟»)

[الهی نامه –عطّار نیشابوری –(هلموت ریتر) – انتشارات توس- تهران – سال 1368 – صص: 205/206/207]

وقتی که جان انسانی گرفته میشود، بازپس دادنش هرگز شدنی نیست. وقتی عضوی از اعضاء بدن را مقطوع کنند، بازپس دادن آن، هرگز شدنی نیست. وقتی زمامدارانی نتوانند در مسائل حقوقی و کیفرداد به بازپس دادن چیزهایی توانمند باشند که از مُجرمین گرفته اند و میگیرند، چنان زمامدارانی به فرمانروایی بر کشور و متصدّی امور قضایی شدن/داوری کردن، هیچ حقّانیّتی ندارند و چنانچه در مقام حکومتی، عملی مرتکب شوند که هرگز نتوان جبرانش کرد یا گرفته شده را نتوان بازپس داد، باید خاطیان را به حیث تبهکاران و مُجرمان به تقصیر شناخت و از مقامی که دارند، بالفور خلع و عزل و در پشت میز محاکمه از بهر دادگزاری کردن در حقّ اعمالشان نشانید. متصدّیان حکومت فقاهتی از زمانی که بر سراسر حیات و سرنوشت ایرانیان مسلطّ شده اند، تا امروز، افتخار و هنر و اوج بلوغ و کمال ایمانخویی و مسلمانی خودشان میدانند که در مسئله «جزایی» از مُجریان بی نظیر **«مُثله کردن مردم»** هستند.

1. از زمان فیزیکی و محاسبه ای تا زمان اسطوره ای

مسئله «زمان فیزیکی» و «پُرسمان زمان در بستر تصاویر اسطوره ای» تا امروز اذهان کثیری از انسانها را؛ بویژه تحصیل کردگان و آکادمیکرها و کنشگران ایرانی را به آنچان کژفهمیهای مصیبت زا مبتلا کرده است که امید داشتن برای توضیح و تفهیم «تفاوت دو زمان فیزیکی و اسطوره ای» به صبر ایوب و اوقات طول و دراز منوط است. «زمان فیزیکی» بر حسب قراردادهای محاسبه ایست که شبانه روز را به بیست و چهار ساعت و زمان را به دیروز و امروز و فردا، تقسیم میکند. اینگونه تقسیمبندیهای فیزیکی، قراردادی هستند و به ذات و فی نفسه، وجود ندارند و بی معنا هستند و معنایی را که ما از «تقسیمبندیهای فیزیکی» برداشت میکنیم، نباید در «نامها و مفاهیم» بالذّات خودشان، معتبر دانست.
«در بطن تصاویر اسطوره ای»، چیزی به نام «زمان فیزیکی» وجود ندارد؛ بلکه **«اکنونبودگی و پیوستگی و بیمیانجی بودن»** است و به هیچ وجه من الوجوه، تقسیم و تفکیک و بریدگی در هیچ نقطه ای از زمان اسطوره ای وجود ندارد. نفهمیدن «تفاوت زمان فیزیکی که قراردادی و محاسبه ای» است با «زمان اسطوره ای» که **«پیوسته و تقسیم ناپذیر [در شاهنامه می آید که زمان، درختیست که می بالد و میگسترد بدون هیچ انقطاعی]»** است، باعث میشود که ما نتوانیم با مسائل تاریخ و فرهنگ و اجتماع مردم خودمان رویارو شویم و از بهر حلّ و فصل معضلات برآییم. «زمان اسطوره ای»، دامنه انگیزشی و زایشی و پیدایشی است و «گذشته و آینده محاسبه ای و فیزیکی» ندارد؛ زیرا مدام در حالت «اکنونبودگی» است و «زایندگی و خودگستری» و «بی واسطه» با انسانها «همپا و همگام» است به شرطی که

انسانها بتوانند متوجّه «همپایی و همگامی زمان اسطوره ای» بشوند؛ وگرنه در چنگالهای «زمان فیزیکی» محبوس میمانند و همچون بار و بُنه ای از خانه های تقسیمشده به «دیروز – امروز – فردا» جابجا میشوند بدون آنکه کوچکترین تحوّلی در سازمایه وجودی خودشان و مناسباتشان ایجاد شود. آنچه که در زمان فیزیکی عارض و حادث میشود، ظواهر گذرا و جایگزینی و تصنّعی و آویختنی و مضمحلی هستند؛ ولی آنچه که از زهدان زمان اسطوره ای، زاییده و پرورییده و بالیده میشود، «اصالت آفرینشی و بدیع» دارد که دوام می آورد و کارگذار و راهگشاست.
آنانی که نتوانند و نخواهند و نکوشند که تفاوت «زمان فیزیکی» را از «زمان اسطوره ای» تمییز و تشخیص دهند، در هر گامی که برای دگرگشت مناسبات اجتماعی و کشوری و امثالهم برمیدارند، نه تنها هیچ سنگی را نخواهند توانست از پیش پای خودشان و مردم بردارند؛ بلکه تشنّج و پاشیدگی و اضطراب و فروپاشی مناسبات مردم را نیز شدّت عمل خواهند داد.

2. خالی از فلسفه و هنر کشور آرایی؛ امّا مملوّ از شعار و نفرت و بیشعوری محض

<u>در آیین و شرط پادشاهی</u>:« ..... پس اگر پادشاه باشی، پاک شلوار باش. هر کاری که بخواهی کردن، نخست با خرد، مشورت کن که وزیرالوزراء پادشاه، خرد است. هر کاری که به مدارا بر آید، جز مُدارا پیش مبر و بیدادپسند مباش. به اقربا و پیوستگان وزیر، عمل مفرما که وی به هیچ حال، حساب پیوستگان خویش، به حقّ نکند و از بهر مال تو، خویشان خویش را نیازارد و نیز کسان وزیر، صد بیداد بکنند بر خلقان که بیگانه از آن صد یکی نیارد کردن و وزیر از کسان خویش در گذرد و از بیگانه در نگذرد. سپاهی را بر رعیّت، مسلّط مکن که مملکت، آبادان نگردد. بیداد را در دل خویش، راه مده که خانه ملکان دادگر دیر بماند و قدیمی گردد و خانه بیدادگران، زود، پَست شود؛ زیرا که داد، آبادانی بُوَد و بیداد، ویرانی.»

[از کتاب: قابوسنامه – عنصرالمعالی کیکاووس – انتشارات علمی و فرهنگی – تهران – 1368 – صص. 227/239]

مناسبات زمامداران و مردم جامعه، پیوندیست که محصول «گزینش و مسئولیّت» است. مردمی که زمامداران را انتخاب میکنند، منظورشان از انتخاب، این نیست که زمامداران بر جان و زندگی و آرزوها و خواسته ها و رویاها و نیازهای مردم، لجام بزنند و هستی و نیستی مردم را، ملک طلق خودشان محسوب کنند و در برابر هر گونه اعتراضی فقط «حاکم و مصدر گیوتین» باشند؛ بلکه منظور از «آیین کشورداری»، پایبندی به مسئولیّتهای وجدانی و اجتماعیست که کرد و کار مردم را در چند و چون تصمیمها و کنشها و واکنشهای زمامداران سمت و سو میدهد. بالطّبع، زمامدارانی که نتوانند پاسخگوی مسائل و معضلات و آرمانها و آرزوها و انتظارات مردم در جامعیّت وجودی بدون هیچ تبعیض و تمایزی باشند، بلافاصله مردم نیز از آنها رو برمیگردانند و تا جایی که در امکانهای مدارایی و انتقادی و خیزشی و اعتراضاتی باشد، میکوشند که از راههای مسالمت آمیز به زمامداران تفهیم کنند که در کنشها و واکنشهای خود باید تجدید نظر اصولی کنند؛ چنانچه مایلند همچنان شانس انتخاب شدن برای مقامهای کشوری را صاحب شوند.
از لحظه ای که زمامداران در تقابل و جنگ با مردم جامعه برآیند و نتوانند مسائل و معضلات مردم را حلّ و فصل کنند و فقط به کندوی ارگانهای تابع و وابسته به دایره قدرت و اقتدار متکّی شوند، دقیقا از همان لحظه به مردم اعلام خصومت و ستیز داده اند و در صدد نابودی مخالفان و منتقدان خود بر می آیند. مسئله غامض مناسبات «زمامداران و مردم مستاصل» باعث میشود که «شیرازه جامعه» در پروسه کشمکشهای اجتماعی و کشوری، مضمحل و فرسوده و پوسیده و به مرور ایّام از همدیگر بگسلد و جامعه به شکافهای هلاکتبار و ناامنیهای دلهره آور و قهقرائیهای جبران ناپذیر درغلتد و زمینه های بروز و دوام خشونت و آزار و اذیّت و دردهای عمیق و روانپریشی و ناامیدی و اختلالات روانی و روحی آحادّ مردم، روز به روز وسیع تر شود. وقتی که مابین «زمامداران و مردم»، پلهای ارتباطی و همبستگی و همکاری و همعزمی و باهماندیشی فرو ریزند، آنگاه جامعه، مستعد هر گونه دگرگونگیهای غافلگیرانه خواهد شد و کوچکترین تکانه ای میتواند جامعه را در یک چشم بر هم زدن زیر و رو کند.
برای آنکه بتوان جامعه و زمامداران را به گستره ای فرا خواند که درمانگر دردهای عاجل اجتماع باشند، راهی نیست سوای اینکه زمامداران وقت با درایت و هوشیاری و مسئولیّت از مقامها و مصادری که در اختیار گرفته اند با رادمنشی و پوزشخواهی از مردم واپس نشینند و استعفا کنند تا مردم در تلاش برای تغییرات مسالمت آمیز به خشونت و هرج و مرج، متوسّل نشوند. کشورداری در جامعه ایرانیان و مناسبات با مردم از دوران اقتدار و قدرت ولایت فقاهتی که تقریبا نیم قرن از آن سپری میشود، تا کنون بر مدار **«شعار و نفرت و خونریزی و کشتار و تجاوز و غارت و چپاول و شکنجه و ویرانگری»** چرخیده است؛ زیرا زمامداران حاکم بر کشور، کوچکترین سررشته ای از «فلسفه و آیین کشورداری» اصلا و ابدا نداشته اند و هنوزم ندارند. جامعه ای که زمامدارانش از تار و پود کشورداری، کوچکترین شناخت اکابری نیز نداشته باشند، فقط با تکیه به **«گیوتین خونریز»** می توانند اقتدار و قدرت ناحقّ خود را تامین کنند؛ ولی هیچ ضمانتی برای دوام و بقاء حکومتشان وجود ندارد و هر لحظه که میگذرد، جامعه میتواند آتشفشانی شود و پیامدهای محاسبه ناپذیر را مستوجب شود.

3. ناگهانیهای آذرخشی

انسانها را نمیتوان از راه نصایح و اندرزها و نکوهشها و امریّات و مُنهیات و بگو مگوها و مصاحبه ها و مناظره ها و امثالهم به «رفتار بهمنشی و استقلال اندیشیدن» وادار و مجبور کرد. هر انسانی در موقعیّتها و مکانها و زمانهای غافلگیرانه است که با تاثیر پذیرفتن از «چیزی» به طور ناگهانی، «متحوّل» میشود و راه و روش دیگری را در زندگی شخصی و اجتماعی خودش رقم میزند. آنچه که گوهر وجودی آدمیان را تخمیر میکند و باعث میشود که انسانها به راههای دیگری سوای راه و روشهای عادتی و رایج متمایل شوند، «تلنگری» است که رویدادش و مکانش و هنگامش نامعلوم است و آذرخشی. بوسه ای که در یک آن گریزپا به سراسر وجود آدمی اصابت و تا اعماق گوهر آدمی را به لرزه اندازد، رانه ایست که تمام وجود آدمی را تخمیر میکند و سراسر ذهنیّت غالب شده بر آدمی را درهم میپاشد.
گاهی تک بیتی، تک مصرعی، ضرب المثلی، لبخندی، نگاهی، رویدادی، واقعه ای، تصادف و تصادمی، خطایی، کتابی، تصویری، عکسی، ابزاری، ظرفی، پاره اندیشه ای، فیلمی، تئاتری، آهنگی، ترانه ای، قطعه شعری، داستانی، قصّه ای، حکایتی، شخصیّتی، هنرمندی، بازیگری، کودکی، پیرزنی، پیرمردی، حیوانی، پرنده ای، درختی، حال و هوایی، منظره ای، اشکهایی، فریادهایی، رودخانه ای، مُجرمی و کثیری چیزهای کوچک و بزرگ و شاید پیش پاافتاده میتوانند به وجود آدمی «تلنگری انگیزشی» بزنند و ذهنیّت و قلب و روح و روان آدمی را منقلب کنند؛ طوری که آدم دیروزی، شخصیّت دیگری در امروز از آب در آید.
متفکّر ژرف اندیش به انسانهایی میگویند که افکار و ایده هایشان در تمام دورانهای تاریخ زندگی بشر بر روی کره زمین بسان «اخگرهای انگیزشی»، کاربُرد و تاثیر منقلب کننده داشته باشند و انسانها را به آفرینش راه فردی و استقلال اندیشیدن و پرورش شخصیّت منحصر به فرد خودشان بیانگیزانند. آنانی که مقلّدین و متابعین بیشمار دارند، همه بدون استثناء در زُمره «رسولان و انبیاء» محسوب میشوند که انسانها را در جمود روحی و ماسیدگی مغز و روان، میخکوب و محکوم و ذلیل و اسیر میکنند. نیاکان ایرانیان همواره آرزو میکردند که با «انگیزندگان» رویارو شوند تا از «تلنگر آتش افروزی آنها» به «تخمیر و زایش هنرها و استعدادها و توانمندیهای شخصی»، باردار و آفریننده شوند. آنانی که می انگیزانند و بلافاصله ناپدید میشوند، ناگهانیهای گریزپا در لحظات آذرخشی هستند. آفرینش در هر عرصه ای که اتّفاق افتد، محصول بسودنها و مرزیدنهای ناگهانی است.

4. کژفهمیهای مُنتقدین قرآن و اسلامیّت

شیوه های انتقادی در خصوص « قرآن و اسلامیّت» تا امروز بر این محور چرخیده اند که منتقدین – چه بیگانگان، چه ایرانیان- کوشش کرده اند که «تناقضات و تضادها و درهمریختگی ترتیب و جمع آوری آیات و اقتباسها و مشابهتها و علل ابلاغ آیات و دیگر زمینه های ظاهری آنها» را از چشم انداز «ذهنیّت متحوّل شده مدرن و امروزی» برانداز و نقد و تعبیر و تفسیر کنند. خطای کلیدی تمام منتقدین که نمیتوانند برغم اینهمه قلمفرسودنها و بحثها و جدالهای لفظی، راهگشاینده معضلات و مسائل ریشه ای در جوامع اسلامی باشند، در این است که اصل و پایه متون اسلامی و قرآنی را به کناری میدهند و اصلا به چند و چون محتویات و پسزمینه های تجربی آنها، نه تنها هیچ توجّهی نمیکنند؛ بلکه آنها را با ضرس قاطع، بی اهمیّت و در حدّ «تشبیهات و خرافات و هجویات» فرو میکاهند و بی اعتبار میشمارند؛ یعنی در حقیقت، چیزهایی را که «اصیل» هستند به دور می اندازند و خس و خاشاک را به عنوان اصیل و صحیح!!، انتخاب و نقد و توجیه و تفسیر میکنند.
محتویات قرآن و تاریخ اسلامیّت را نباید هرگز از «چشم انداز» وضعیّت امروزی مناسبات بشری و فرهنگ کشورهای مدرن، سنجشگری کرد؛ زیرا به هیچ دهکوره متروکه راه نمیبرد و بر پیچیدگی و استتار و تاریکی امکانهای شناخت متّقن و مستدل نیز می افزاید. در پروسه سنجشگری محتویات قرآنی – و این موضوع فقط به قرآن مختوم نمیشود؛ بلکه عهد عتیق و اناجیل و گاتا و اوستا و مهابارت و تمام متون ادیان جهانی را شامل میشود – باید هنر تفکیک کردن را به کار بست تا در مواقع اندیشیدن به خلط مباحث و موضوعات و همچنین کژفهمیهای مضحک و بی نتیجه و بی بهره در نغلتیم.
نخستین گام در این است که باید «تصاویر اسطوره ای» را استخراج و علیحده از یکدیگر منفک کرد. سپس «حکایات و رویدادها» را در رده دیگر گذاشت. همچنین «مناسبات رسول را با مردم» در ابلاغ آیات از یکدیگر مجزّا کرد. دیگر اینکه «امثله و تمثیلات و قصص» را دسته بندی کرد. باید مدام در نظر داشت که عملکرد «لسان و اعتقادات و رسوم و آداب و قصّه های مردم» در تاروپود مناسبات آدمها، چگونه بوده است.
پروسه اندیشیدن جویشی/شناختی-انگیزشی در باره تصاویر اسطوره ای و قصص و حکایتها و امثله باید بتواند تصاویر اسطوره ای را در تمام ابعاد متفاوت و ضدّ و نقیض و بسیار چهره داشتن و تنوّع نامها بفهمد و بشناسد و ردّیابی کند و سپس پیوند جوانب گوناگون را در بستر امثله و قصص و حکایتها و تمثیلات پیگیری کند تا بتوان از این طریق، برآیندهای مختلف نقشگزاری آنها را در مناسبات آدمیان، کشف و بررسی و سنجشگری کرد. برای مثال: وقتی که «محمّد ابن عبدالله» در طول و تفصیل ادّعای نبوّت کردن و تبلیغ برای اعتقادات خودش در «مکّه» از طرف قبایل عرب یا به قول مورّخین اسلامی، «مُشرکین مکّه»، تحت تعقیب قرار گرفت و برای حفظ جانش به «غار ثور [= گاو = سیمرغ] در نزدیکی شهر مکّه» پناه برد و سپس آنانی که در پیگرد «محمّد» با غار روبرو میشوند و می بینند که تار عنکبوت بر در غار بسته است و بر فراز آن نیز، کبوتری آشیانه کرده است، از تعقیب کردن «محمّد» دست برمیدارند و بالفور بازمیگردند. چنین رویدادی و حکایتی باید بتواند هر جوینده بیدارفهم و پُرسنده و دلباخته شناخت را بلافاصله به پرسش بیانگیزد و از خود

بپرسد که «عنکبوت» در ذهنیّت و فرهنگ مردم عرب، چه تصوّری را ایجاد میکرده است؟. همینطور مسئله «غار» در ذهنیّت اقوام عرب به چه معنایی بوده است؟ و دیگر اینکه وجود «آشیانه کبوتر» بر فراز غار، چه معنایی را در ذهنیّت مردم عرب، تداعی میکرده است؟. اندیشیدن دقیق و ظریف و عمیق در باره مناسبات «غار و تار عنکبوت و آشیانه کبوتر»، راهیست به سوی کشف و شناخت «تجربیات بیواسطه و اصیل نیاکان ایرانیان به طور کلّی در گستره امپراطوری ایران».
در میان اینهمه محقّقین و پژوهشگرانی که در باره «تاریخ اسلام و قرآن و سیره محمّد ابن عبدالله»، قلمها فرسوده اند و سخنها بر زبان رانده اند تا کنون، یک نفر از خودش نپرسیده است که «غار و عنکبوت و کبوتر»، چه چیزی را تبلور میدهند و منظور از ذکر آنها در قرآن و تاریخ اسلامیّت چیست؟ و چرا در باره این موضوعات، اینهمه جرّ و بحثهای ضدّ و نقیض و مضحک و بی سر و ته از طرف منتقدان و مدافعان «اسلامیّت و قرآن و سیره محمّد» از قدیم الایّام تا امروز رواج داشته است.
حقیقت این است که «غار و عنکبوت و کبوتر» با تصویر «سیمرغ گسترده پر» اینهمانی دارند. «غار» که بسان «زهدان تاریک» است، نه تنها جنین را از هر گونه صدمه و آزار محافظت میکند؛ بلکه پرورنده جنین نیز هست. «سیمرغ»، زهدان زاینده و پرورنده و محافظ و خاک رستاخیزنده است. «عنکبوت» نیز به دلیل آنکه از شیره وجودش به تنیدن تارهای لانه سازی همّت میکند با «سیمرغ»که گوهرش افشانندگی بذرهای زندگی و نثارگری است، اینهمانی وجودی دارد. «کبوتر آشیانه نشین» نیز به دلیل آنکه به «پرواز و بادپایی و آزادی و عشق و سرفرازی» مشهور است و هیچگاه اسیر و در قفس و بند نیست، با سیمرغ، اینهمانی دارد. مقدّس بودن کبوتر و شوم بودن کُشتن آن به دلیل اینست که با سیمرغ، اینهمانی دارد. آشیانه، مکانیست که هیچگونه درب و دالان و دیواری ندارد؛ بلکه رو باز است و امکانهای آزادی پرواز را در پیرامون خودش آشکارا دارد. رفتار و واکنش آنانی که در روبرو شدن با «غار و تار عنکبوت و کبوتر آشیانه نشین»، مردّد شدند و بالفور از تعقیب کردن «محمّد ابن عبدالله» واپس نشستند، حکایت از ارجگزاری به سبقه «قداست جان و زندگی» میکند که برای اعراب مکّه، امری بدیهی و مسلّم بود؛ زیرا در بستر «فرهنگ ایرانی» میزیستند. تعقیب کنندگان میدانستند که «محمّد» به دامن «سیمرغ» که نگهبان جان و زندگیست، پناه آورده و هیچکس مُجاز و محقّ نیست که آزاری به او بزنند. حتّا نام شهر «مکّه» و «مکّی» با تصویر سیمرغ، اینهمانی دارند. «مکّی» به معنای، «نوشندگان شیرابه سیمرغ». اینکه مردم ایران برای رفتن به «مکّه»، اشتیاق دارند، تمایل شوق آمیز و آرزومندی در ناخودآگاهبود ایرانیان، ریشه های عمیق و ضخیم دارد؛ زیرا «کعبه»، نیایشگاه «سیمرغ» بود. بسیاری از مراسم کعبه، منشاء ایرانی دارند و قدمت آنها در جامعه اعراب، قبل از ادّعای نبوّت کردن «محمّد ابن عبدالله» شیوع داشته اند.
به دلیل آنکه پژوهشگران بیگانه و ایرانی، خردلی شناخت پیش یافته از ساز و کار و تجربیات نهفته در «اساطیر و بُندهشهای» ایرانی ندارند و زحمت آموختن و آشنایی و شناخت پیشزمینه های تجربی و فرهنگی مردم ایران را به خود نیز راه نمیدهند و ذهنیّت خود را در چارچوب تابع و دنباله رو بودن پژوهندگان باختری میخکوب و معتکف عبادی کرده اند، تمام تفاسیر و نظرات و بحثها و قیل و قالهایی که تا کنون در باره ماجرای گریختن و پناه بردن «محمّد ابن عبدالله» به «غار» نوشته و منتشر و اظهار کرده اند به آنچنان قصّه بافیهای بی اصل و پایه و چرندیات مضحک و مُغرض آلوده است که راه را بر شناخت اصیل داشتن از واقعه، همچنان تا امروز مسدود کرده اند.
سنجشگری محتویات قرآن و تاریخ اسلامیّت را فقط از راه شناخت عمیق و ژرفارو در باره تاریخ اساطیری و تحوّلات اجتماعی و کشوری و فرهنگی ایران است که میتوان بررسی و بازشکافی کرد؛ زیرا «اسلامیّت» در حقیقت، همان آیینهای «میترائیان و مزدائیان» است که همچون تُف سر بالا بر جامعه و ذهنیّت ایرانیان، افتاده و مسلّط شده است. تلقین رایج و حاکم بر ذهنیّت ایرانیان که «اعراب» به ایران در عصر ساسانیان، حمله کردند و موجب بدبختی مردم ایران شدند، اتّهامیست بی پایه و فاقد استدلال منطقی و کاوشی. آنچه که ایران را به خاک سیاه نشانید، «الاهیات میترائی و مزدائی» بود که قبل از چیره شدن اسلامیّت، به جنگ با مردم ایران و لت و پار کردن بُنمایه های فرهنگ باهمستانشان در سمت و سوی اقتدار و قدرت و امتیاز سلاطین بی فرّ و نفوذ موبدان مطیع و تابع آنها بود که مردم را به ذلّت افکنده و آزارها داده و شرایط فروپاشی سلسه ساسانیان را مهیّا کرده بودند و فقط وزیدن نسیمی گذرا کفایت میکرد تا تمام آنهمه جبروت و جلال در یک چشم بر هم زدن فرو پاشد **[سلسله خلفای الله؛ یعنی حکومت فقاهتی نیز دقیقا در تمام ابعاد آشکار شده و تصوّر شدنی اش با سلسله ساسانیان، اینهمانی دارد].** آنچه به نام بی مسما و اتّهامی «حمله اعراب» تا امروز مشهور شده است، در حقیقت، «حمله ارتشتاران و سپهسالاران ایرانی به کمک ابزار کردن اقوام عرب» علیه شاهنشاهی ساسانیان بود که مردم ایران نیز هیچ واکنشی برای نجات حکومت ناحق ساسانیان از خودشان نشان ندادند؛ زیرا سلسله ساسانیان، خاصم «جان و زندگی» و در تضاد با «پرنسیپهای فرهنگ باهمستان ایرانیان» بود. شیب دادن فلاکتها و مصائب تاریخ و اجتماع ایرانیان از عهد ساسانیان تا امروز به کفش و زمین اعراب به معنای گریز ایرانیان از مسئولیّت و دلاور و رادمنش نبودن برای دیدن خویشتن در آیینه صدق و صفای بُنمایه های تاریخ و فرهنگ خود است. چه بخواهیم چه نخواهیم، هر گونه گریز از روبرو شدن با حقیقتهای تلخ و تاسّف انگیز که مسئولیّت کلیدی و اساسی آن متوجّه خود ما ایرانیان است، به معنای تداوم و استمرار فلاکتها خواهد بود. دنبال مقصّر گشتن و بیگانگان را مسئول ذلالتها دانستن، فقط جنبه توجیهی و فرار کردن از روبرو شدن با خویشتن است. قبل از آنکه بیگانگان بتوانند بر ما چیره شوند و دار و ندارمان را در بازار غارتگریها بفروشند و به تاراج ببرند، خودیهای نالایق و بی فرّ، عزّت و ارجمندی و آبرو و شرافت ما را «بی سیرت» کرده و زمینه های خیر مقدمگویی بیگانگان را برای اسارت و ذلّت ما، مهیّا و هموار کرده بودند.

علّت دوام و توسعه اسلامیّت در ایران از نتایج و عواقب جنگ خصمانه موبدان میترائی و مزدایی بوده است که ارثیه آنها به متولیّان اسلامیّت رسید. کشمکش و گلاویزی تاریخی و فرهنگی ایرانیان در جامعیّت وجودی در طول هزاره ها تا همین امروز با حکومتگران و ایدئولوژیهای الهی آنها در واقعیّت اجتماعی و مناسبات ملموس و محسوس، همانا پیکار مردم ایران با الاهیات «میترائی و مزدائی» است که همچنان ادامه دارد. ادیان نوری «میترائی و مزدائی» با فروپاشی سلسله ساسانیان در چارچوب ادیان ابراهیمی مثل «یهودیّت -مسیحیّت – اسلامیّت» توانستند تجدید حیات کنند و از نو، نه تنها در ایران، بلکه در سراسر جهان نیز گسترش پیدا کنند. به همین دلیل ، انتقاد از ادیان نوری و ابراهیمی، زمانی بهره آور و نتیجه بخش خواهند بود که ریشه های شکلگیری آنها شناخته و سنجشگری شوند تا بتوان در دوران معاصر بر ابعاد زُمخت و خشونتبار و هلاک کننده و خونریزانه رفتارهای مومنان به آنها کامیاب شد. منظور از سنجشگری، بر خلاف کژفهمیها و بلاهتهای رایج و حاکم بر ذهنیّت کثیری از آدمها، هرگز معنای «ستیز و قلع و قمع مومنان به ادیان نوری» نیست؛ بلکه «غربالگری ناخالصیها از بهر پر و بال دادن به خالصیها» است؛ طوری که امکانهای باهمزیستی انسانها را در کنار یکدیگر بدون هیچ اجحاف و ستم و خونریزی و حقّنه عقاید و اعتقادات یکدیگر مهیّا و شکوفا کند.
متاسفانه به دلیل آنکه کثیری از منتقدین اسلامیّت و قرآن؛ بویژه ایرانیان، آگاهی عمیق و شایسته و انتقادی و ژرف از تاریخ اساطیری ایران و همچنین ادیان نوری «میترائیسم و زرتشتیگری» ندارند، در رفتار و گفتار و کردار، علل ذلالتهای خود را فقط در «لسان عربی و محتویات قرآن و اسلامیّت» میدانند بدون هیچ دلیل متّقن و مستدلی. منتقدینی که به جای «روشن اندیشی» به تولید نفرت و خصومت متمایل هستند، ثابت می کنند که هیچگونه سر رشته ای از هنر تاریخپژوهی و اندیشیدن در باره معضلات و مسائل ندارند و بیشتر از هر چیز دیگر به جنگاوران زره پوش می مانند که پرچم صلح را بر پیشانی خود آویخته اند!؛ ولی تا بُن دندان به سلاحهای تهاجمی آویخته اند. نباید از یاد برد که تا قبل از اعلام «نبوّت محمّد این عبدالله»، تمام قسمتهای عرب نشین خاور میانه در گستره امپراطوری ایران محسوب میشدند و در دریای فرهنگ ایرانی تنفّس میکردند و میزیستند و هنوز که هنوز است بسیاری از ردّ پاها و ابعاد و دامنه های فرهنگ ایرانی را حفظ کرده اند. «خصومت با لسان عربی و اقوام عرب» به معنای آن است که منتقدین اسلامیّت و قرآن با تمام خیرخواهیهای ادّعایی خودشان، سُرنا را با تمام نیرویی که دارند از سر گشادش می نوازند. آنها متوجّه نیستند که اقوام عربی به همان اندازه از قربانیان فجایع تاریخی و فرهنگی محسوب میشوند که ایرانیان در بستر تحوّلات تاریخی و فرهنگی و کشورداری خودشان تا امروز قربانی بوده اند.
«لسان عربی»، یکی از بزرگترین شاهراههای خجسته به سوی کشف و شناخت گستره مدفون شده «اساطیر» ایرانیست که تجربیات نیاکان ایرانیان را در زهدان معانی کلماتش حفظ کرده اند. بلاها و تحریفها و تحذیفها و اضافه گوییها و تخریبیهایی را که موبدان «میترائی و مخصوصا موبدان مزدائی و دیانت زرتشتی» در خصوص متون و زبان رسمی اجرا کرده اند و موجب بسیاری از کژفهمیها و فلاکتها و ذلالتها و خوار و زاریهای مردم در طول تاریخ ایران شدند، «زبان عربی» خوشبختانه از دسترس تیغ بُرّنده و کُشنده موبدان میترائی و مزدائی مصون بوده و جان سالم به در برده است و گنج شایگان بی نظیریست که میتواند رستاخیز فرهنگی ایران و خاورمیانه را امکانپذیر کند.
نگاهی عمیق به تاریخ جنبشهای اجتماعی ایرانیان در مصاف با حکومتگران نالایق و بی فرّ اثبات میکند و نشان میدهد که پسزمینه تاریخی و فرهنگی و پُتانسیلهای رانشی قیامها و خیزشهای مردم ایران بر شالوده کدامین «پرنسیپهای باهمستان مردم ایران» شکل گرفته اند و برغم سرکوب شدنهای خونبار و توام با سبعیّتهای توصیف ناپذیر، همچنان در طول تاریخ ایران تا امروز در چهره های دیگر، دوام آورده و کارگذار بوده اند. برای نمونه: **«جنبش بابک خرّمدین»** که کنشگران آن بر شالوده «پرنسیپهای فرهنگ باهمستان ایرانیان» رفتار میکردند و سلاله آنها به خانواده **«سام و زال و رستم»** میرسید در پیکار با اقتدار و قدرت ناحقّ و خونریز **«خلافت عبّاسیان»** از دست خودیهای حاسد و مفسده جو و متمایل به قدرت و امتیاز، شکست خورد؛ نه از رجزخوانیها و قلدریهای خلافت عبّاسیان. آن که «بابک خرّمدین» را شکست داد، سردار ایرانی **«افشین زرتشتی»** بود که برای به قدرت رسانیدن موبدان زرتشتی و حاکم کردن ایدئولوژی مزدائی به همکاری با «خلیفه عبّاسی» و تحریک کردن **«مازیار»** برای همدستی کردن و تبانی مشترک در جهت سرنگونی حکومت طاهریان در خراسان به نقشه کشی و خُدعه اقدام کرد . عواقب «رشک و حسادت افشین و مقلوب و ابزار اجرایی متولیّان ایدئولوژی اقتدارگرایان و ادیان نوری شدن» باعث شد که «افشین زرتشتی» در پایان تبهکاریهای خود، نه تنها «بابک و مازیار» را قربانی سیطره خلافت و دستگاه عبّاسیان کند؛ بلکه خودش نیز سرانجام غم انگیز و فاجعه باری داشت. چنین واقعه ای در تاریخ جنبشهای ایرانی نشان میدهد که شکست و فلاکت و خفّت و ذلّت مردم جامعه و مناسبات اجتماعی و کشورداری در ایران همچنان بر محور داستان **«نبرد رستم سیمرغی با اسفندیار زرتشتی»** میچرخد و به میدان کشمکش **«پرنسیپهای فرهنگ مردم ایران با ایدئولوژی حکومتگران»** تبدیل شده است و تا زمانی که حکومتگران – چه برخاسته از خاک میهن باشند، چه غالب شده بر میهن- بر حسب پرنسیپهای فرهنگ باهمستان مردم ایران رفتار نکنند، پروسه نبردهای اجتماعی و کشمکشهای مردم با حکومتگران به قوّت خودشان در چهره های گوناگون پدیدار خواهند شد.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 01.09.2024

از آبستنی زمان و هنگام اندیشی

داستان «ضحّاک ماردوش»، یکی از غم انگیزترین تراژدیهای ژرفمایه و تکاندهنده و بسیار شایان اندیشیدن در تاریخ تحوّلات روانی و فرهنگی و اجتماعی و کشوری ایرانیان است که فاجعه دگردیسیهای روحی و روانی و اعتقادی غالب شده بر انسانها را از کهنترین ایّام در بستر رویدادهای اجتماعی و میهنی تا امروز رقم زده است. در سراسر یزدانشناسی دیانت زرتشتی به هیچ وجه من الوجوه نمیتوان ردّپایی از «تراژدی ضحّاک» یا داستان فاجعه بار و شاهکلیدی دیگری را پیدا کرد که روح و روان ایرانیان را منقلب کرده باشد. علّتش نیز این است که «داستان ضحّاک ماردوش» به تجربیات مایه ای نیاکان ایرانیان بازمیگردد که در گستره خانواده «سام و زال و رستم و مناسبات آنها با سیمرغ گسترده پر» درهمسرشته است.

چطور میشود که انسانی مهربان به جلّادی خونریز تبدیل میشود؟. چطور میشود که انسانی آرمانخواه و ایده آل گرا در موقعیّتهایی خاصّ به مستبد و شکنجه گر و جنایتکار تبدیل میشود؟. چطور میشود که انسانی دادگزار و مهرورز و آزادی دوست و متین و نیک در وضعیّتها و مقامهای مختلف به جبّار و دژخیم و خاصم هر گونه «آزادی و دادگزاری و مهرورزی» استحاله پیدا میکند؟. چطور میشود که انسانی در پروسه مناسبات فردی و اجتماعی و کشوری از رده ای به رده ای دیگر، به ستمگری و جبّاریّت رفتاری متمایل و وابسته میشود؟. ریشه تحوّلات و تغییراتی که در روح و مغز و روان دیگری ایجاد میشوند، آبشخور خود را از کدامین سوائق و غرائز بشری میگیرند؟. چرا انسانهایی که به رفتار شرارت آمیز آلوده میشوند در آخرین لحظات حیات نیز به سختی میتوانند گوهر مردمی خود را بازیابند و راستمنش شوند؟. چرا انسان شرور و فتنه گر به جمع آوری انسانهای شرارتکار به گرداگرد خودش بیشتر گرایش دارد تا به انسانهای درمانگر روح و روانش؟. چرا و چطور و چگونه است که وحشت افکنی و انذار و هراس و ناامنی و تهدید و خشم و خشونت و صدمه زنی به جان و زندگی و جسم در انظار کثیری از انسانها، جاذبه های شهوتبار دارند و ترضیه کننده حالات روحی آنهایند؟.

«ضحّاک» [= سمبل و تصویر انسان خونریز و آزار دهنده به طور کلّی] در خانواده ای چشم به جهان گشود که پدرش از خدمتگزارترین شاهان نیکمنش عصر خود بود و دارنده گونه های مختلفی از حیوانات شیر ده. وی هر روز به انسانها به طور رایگان، «شیر» میبخشید و از بخشندگیهای خودش، شادخواریها داشت و دلشادیها؛ زیرا مردم از «خویشکاریهای او» سپاسگزار بودند و بر «فرّ» او، آفرینگو. «ضحّاک» که فرزند پادشاه نیکمرام بود به قدری از جان آزاری و ریختن خون و جانستانی گریزان بود که فقط به گیاهخواری تمایل داشت. «اهریمن» [= سمبل و تصویر سوائق و غرائز زدارکامه] برای فریب دادن او به حیله هایی دستآویز میشود که سوائق خاموش؛ ولی پتانسیلدار آدمی را تهییج و تحریک میکنند. «خصلت اهریمن» در این است که با ماسک و نقابی «نیکخواه» بر آدمیان پدیدار میشود و در سمت و سوی بیدار کردن سوائق نهفته آدمی با چرب زبانی و تعریف و تمجید، همّت و مشاوره میکند. پیش شرط برآوردن آنچه که انسانها را وسوسه و سوائق را تهییج میکنند، تسلیم شدن به «پیمان اهریمن» است که همانا «اقتدار و قدرت و سیطره غرائز و سوائق» بر نیروی فهم و شعور و تجربه آدمیان است. در حقیقت، اقدامیست برای به بند کردن و در قفس انداختن گوهر اصالت آدمی در چنگال سوائق حادثی و افسار گسیخته و بی بند و باری مفرط غرائز.

«ضحّاک» که از کشتن پدرش اکراه دارد، از بهر رسیدن به پادشاهی و جانشین پدر شدن با «اهریمن»، میثاق میبندد و برای قتل پدرش، «همداستان» میشود و ریختن خون او را «میپسندد». «همداستانی و پسندیدن» فقط به معنای شریک جُرم شدن نیست؛ بلکه همچنین به معنای مُجری قتل و آزردن و جانستانی نیز محسوب میشود. «تراژدی ضحّاک» از لحظه ای آغاز و فعّال میشود که «پرنسیپ اندازه خواهی و ترازوی تعادل» در وجود "آدمیان" بر اثر تهییج و تحریک و افسارگسیخته شدن سوائق به اختلالات و درهمریختگی گوهر اندازه جو و اندازه پسند مبتلا میشود و از یک انسان نیکمنش و گیاهخوار، انسانی خونریز و جبّار و مغزخوار جوانان بار می آورد. انسانی که تعادل اندازه خواهی اش بر هم خورد، در هر کنش و واکنشی که از خودش بروز دهد، همواره مقهور و اسیر سوائق زیاده خواهی خواهد ماند و آرامش خودش را زمانی بازمی یابد که سوائق به حالت تراز شدن با گوهر وجودی آدمی بازگردند.

مسئله «مارهای مغزخوار جوانان» بر کتفهای «ضحّاک»، مسئله زایشهای نو به نو در گستره زمان «اکنون و اینجا» است که به دلیل «همپا و همهنگام نشدن» با زایشهای بدیع در نظر سترونان و اختگان فکری و حقیرمایگان لئیم و بی مقدار به حیث معضلات و مسائل تهدیدی محسوب میشوند. «جوان» در تجربیات نیاکان ایرانیان، سمبل نوجویی و پوست اندازی و شادخواری و پیشوازی از مجهولات و جستجو در تاریکیهای انگیزنده به زایشهای تازه به تازه بوده است. «جوانان» هستند که روحیه و دلاوری را برای کاویدن و کشف و شناخت هر آنچیزی که مجهول و تاریک و تیره است، با جان و دل و رغبت و شوق و اشتیاق استقبال میکنند. «پیری و پیرمحفلی» فقط روند کهولت و شمارش تعداد سالهای عُمر نیست؛ بلکه همانا بازماندن و تسلیم شدن به اصول و نصوص آکبندی و قیراطی و هرگز تغییر ناپذیر است که خاصم سرسخت هر گونه ابداع و پدیده های جدید است. حکومت خلفای الله، ولایت برآمده از «کاهلان گندیده وجود و متعفّن شده در طول قرنهای تاریخ و فرهنگ راکد شده» ایران است که مومنانش هر گونه «بدعت و نوآوری» را به معنای خشکاندن باتلاق اعتقاداتی خودشان میدانند. آنها از جوانان میخواهند و انتظار دارند که پیران کاهل و معتکف به

جمود باشند و طغیانگری علیه جمادات و اعتقادات خشکیده و پوسیده را با اشدّ مجازاتهای هولناک سر میکوبند. «کُشتن جوانان و خوراندن مغز آنها به مارهای برآمده از کتفهای ضحّاک» به معنای جنگ و جدال با هر چیزیست که نشانه ای از نوخواهی و دگرسانی و تحوّل و ابداع و جستجو داشته باشد.
زمامداران حکومت فقاهتی نزدیک به نیم قرن آزگار است که از دایره واعظین نصیحتگو و ادّعاهایی پارسایی و پرهیزکاری، به شدّت دگردیسه و حاکم اقتلویی مانده اند؛ زیرا به زیاده خواهی و سوائق افسارگسیخته گرفتار شده اند؛ طوری که هر کدام از متصدّیان حاکم در سیستم ولایت فقاهتی در نوع خودش، «ضحّاکِ ماردوش» است که وظیفه و تکلیف و رسالت خودش را همانا «خوردن مغز جوانان ایران و آزردن جان و زندگی» میداند. تراژدی ولایتگری «سیّد علی خامنه ای» در مقام «ولی فقیه و سکّاندار رهبری جمهوری اسلامی» برای همدستی کردن با کندوی ضحّاکیان ریز و دُرُشت از بهر «آزردن جان و زندگی و خونریزیهای ممتد در راه استقرار و تحکیم قدرت و اقتدار مطلق»، وی را به «ضحّاک ماردوش دوران» تبدیل کرده است که نه تنها کنشها و واکنشهایش در کنار ارگانهای سرکوب و خشونتی سیستم فقاهتی به بهای قهقرایی و واپسروی ایران و ایرانیان تا کنون مختوم شده اند؛ بلکه سراسر رفتارهای متصدّیان ارگانهای تابع او در لشگر میثاق بستگان با اهریمن هستند که اصالت و ارجمندی گوهری خود را در چنگال سوائق افسارگسیخته و غرائز بی بند و بار میخکوب کرده اند. تراژدی اقتدار و قدرت ولی فقیه، غم انگیزترین واقعه هولناک تاریخ معاصر ایران است که نکبتهای حاصل از کنشها و واکنشهای ساختمان مناسبات «آمر و تابع» را به بُغرنجی هلاکت آور در «اینجا و اکنون» تبدیل کرده است.
آنچه که ذلالت حقارتبار حکومت فقاهتی و زیانها و ضررهای صدماتی آن را میتواند ترمیم کند، کشف و شناخت «گوهر ارجمند فردی و شاهنشاهی و خدایی» انسان است به دست و همّت و تلاش و خواست فردی خود انسان. هیچکس نمیتواند بر اژدهای جان آزار و جانستان و خونریز چیره شود؛ مگر اینکه خودش به اژدهایی دیگر تبدیل شود. امّا پرسش کلیدی ایرانیان از آغاز تاریخ و فرهنگشان در این نکته شاهکلیدی نهفته بوده است که گیرم با اژدها شدن بتوان بر اژدهای دیگر، فایق و ظفر یافتن، آنگاه بر «اژدهای تازه» که خواهد توانست چیره شود؟.
در تار و پود بُنمایه های فرهنگ جهان آرا و تجربیات نیاکان ایرانیان، هرگز پدیده ای به نام «شرّ» وجود نداشته است؛ بلکه انسانها فقط در اثر اختلالات و برهمخوردن «ترازوی گوهری که اندازه گذار فردی» است به انحراف از پرنسیپ توازن گوهری خود، مبتلا و رفتار و کردار و گفتارشان به شرارت، آلوده میشود. **«عُرفی شیرازی»** میسراید که:

«زنهار! مکاوید دلم، کاین مُغ سَرمَست
آئین شر و قاعده خیر نداند»

انسان در چشم انداز تجربیات ایرانیان، موجودیست که گوهرش «بهمنشی» است و همچون میوه «به»، بوی دلاویز میدهد؛ زیرا با «خداوند مهر»، اینهمانی گوهری دارد. «شرّ» در تجربیات نیاکان ایرانیان، پدیده ای «عارضی و حادثی» بود؛ نه اصل و مایه و تاروپود رفتارهای بشری. فقط با چیره شدن میترائیسم و یزدانشناسی دیانت زرتشتی بود که مسئله «خیر و شرّ» با تکیه به تفکّرات افراطی و قیراطی «زرتشت» در تاریخ ایران و متعاقبش تاریخ تحوّلات جهانی پدیدار شد. «اهریمن» از ساخته و پرداخته های زرتشت و موبدان دیانت زرتشتی است که با «بُنمایه های فرهنگ ایرانیان»، هیچ سنخیّتی ندارند و حتّا در تقابل و جنگ علیه پرنسیپهای فرهنگی از قدیم الایّام بوده اند و هنوز در چارچوب ایدئولوژیکی شده دیانت زرتشتی و الاهیات اسلامیّت به قوّت خود با دوامند.
نامهای ملعون و مذموم و زشت شده «شیطان و ابلیس [= شاه پریان]» که نامهای «خداوند مهرورزی» هستند از جنگ و خصومت «مطلق گرایی ازّه ای» برای نابود کردن «گوهر جفتی و یوغی» انسانها نشات گرفته اند که با حالتی نفرت آلود باعث شده اند تا روح و مغز و روان انسانها به خاکریز شعله ور در کشمکش جدال و ستیز مداوم با خودش مختوم شود. «شرّ»، هیچگاه معلوم نیست و عینیّت مادّی آن را نمیتوان در وجود انسانها دانست و بر آن چیره شد. «شرّ در زمانی و مکانی بر آدمی غالب میشود که انسانها ترازوی معیار و اندازه خویشتن را از دست میدهند و فرمانفرمایی بر کفه های همترازی سوائق و غرائز خود را زیر پا مینهند. در نتیجه، خود انسان است که در مرحله نخست از قربانیانیان زیاده خواهی و مسبّب آزار دیگران میشود و فقط در گستره آزادی گزینش و آزمون و جستجوست که میتواند مجدّدا به میزان و ظرفیّت و اندازه و معیار خودش دست یابد. گرایشیهایی که به متعیّن کردن آمریّتی انسانها کوشش میکنند، عواقب اقدامهایشان به بر هم زدن «تعادل اندازه گذار و شاهین ترازوی معیار فردی انسانها» خواهد انجامید و زمینه های بیدار شدن سوائق افسارگسیخته و غرائز بی بند و بار را موجب میشوند و انسانها را از «بهمنشی» به «جبّاریّت کرداری و گفتاری» وامیگردانند. چیره شدن بر «ضحّاک بالقوّه درونی انسانها» را نمیتوان با «ضحّاک بالفعل شدن خویشتن» از پا در آورد و دیگران را به جایی نشانید که لیاقتش را دارند؛ بلکه با «گسترش و پدیدار کردن مهر زاینده و پیوند دهنده» است که میتوان بر آتش مخرّب سوائق دیگری مرهمی گذاشت و او را به «معیارهای اندازه مند خودش» انگیخت و مددکار شد. جامعه ای که آحادّش نکوشند مناسبات خصمانه را به پیوندهای دوستی و مهرورزی و معاشرتهای در خور ارجمندی یکدیگر دگردیسه کنند، جامعه ایست که در فراز و نشیب رویدادهای اجتماعی و منطقه ای و جهانی، مدام در دام جنگ و گریزهای «خیر و شرّ»، خواسته و ناخواسته قربانی و محکوم خواهد ماند.
«صلح» از پیامدهای «قراردادهای کتبی و تحریری حقوقی» نیست؛ بلکه از «گوهر آشتی جویانه و نوعدوستی و بخشایشگری» انسانهاست که زاییده و پدیدار و بهره آور و در مفاهیم حقوقی عبارتبندی میشود. هیچکس نمیتواند

جامعه ای را که زمامداران حکومتش در چنگال زُمُخت ایدئولوژی «خیر و شرّ مطلق قیراطی» در بند هستند و آحادّ جامعه را با «برچسبهای منفوری و اتّهامی و زشت»، طبقه بندی و رده بندی و فرقگذاری کرده اند و کنشگران و متصدّیان موسسه ها و ارگانهای اجرائی اش تابعی از اوامر تخریبی و جنگجویی و خونریزی و جان آزاری هستند، یک شبه با خلع و عزل و خنثا کردن آنها به جامعه ای ایده آل و صلح آمیز واگرداند؛ ولو عالیترین قوانین را تئوریزه و عبارتبندی شده در جوف دهها دفتر اعلاء، دم دست داشته باشد. تحوّل از دامنه «ضحّاک ماردوش» به دامنه «فریدون دادگزار شدن» با نصایح و تهدید و توصیه و امثالهم امکانپذیر نمیشود؛ بلکه هر انسانی، زمانی میتواند برای «در بند کردن ضحّاک بالقوّه درون خودش» کامیاب شود که به شخصه مصدر «مهرورزی و داد و دهش» شود. انسانی که بر «گوهر خدایی و شاهنشایی» خودش استشعار نداشته باشد، در هر موقعیّت مناسب و نامناسبی که قرار گیرد، میتواند با «اهریمن»، بلافاصله بیعت و با بوسه بر کتف سوائقش به «ضحّاک ماردوش» استحاله پیدا کند.
«شیطان»، یکی از نامهای «سیمرغ گسترده پر» است که اصل بازی و تفریح و سرگرمی و شادی است. ایرانیان هنوز که هنوز است خطاب به بچّه های بازیگوش میگویند که «شیطونی نکن!». سراسر دیوان اشعار **«ملّا هادی سبزواری [1212-1289 هـ. ق.]»** را که زیر و رو کنید از نخستین بیت تا آخرین بیت اشعارش، تمام جلوه های فرهنگ ایرانی همچون گدازه های آتشفشانی از دیوار زمخت و استبدادی اصطلاحات اسلامی فوران و آنها را متلاشی و به خار و خاشاک وامیگردانند و به اطراف میپاشند و دریای دلربا و فرحبخش و بوستانی فرهنگ ایرانیان را آشکار میکنند. وقتی که میسراید:

«ای که شنیدی که ازو نیست شرّ
رمز به آنست که نبود شرور
ز آینه دل، اگرت رفت زنگ
زنگیت اندر نظر آید چو حور»

تقسیم مسائل بشری به دو نیمه ارّه شده از همدیگر به نام «خیر و شرّ»، «تاریکی و روشنائی»، «کفر و ایمان» و تقسیمبندیهای شطرنجی دیگر از پیامدهای سیطره یافتن ذهنیّت اعتقاداتی آنانی نشات گرفت که برای اندیشیدن در باره مسائل و معضلات اجتماعی و انسانی توانمند نبودند و میخواستند که در جهت گسستن از اندیشیدن و واکنش نشان ندادن به «هنگام» در برابر زایشهای نو به نو و تحوّلات زمان که مدام آبستن به زایشهای بدیع است، یکبار برای همیشه، حُکم قطعیّت اجرایی داشته باشند. در چارچوب ادیان و مذاهب نوری و کتابی و ایدئولوژیهایی برآمده از آنها، همواره رفتارها و کنشها و واکنشهایی از امروز تا ابد، برچسب «خیر و عمل صالح» دارند و کنشها و واکنشهایی از امروز تا ابد، برچسب «شرّ و عمل فاسد» محسوب میشوند. در چارچوبهای آکبندی و آمریّتهای «معروف و منکر»، همه احکام متعیّن و تثبیت شده هستند و دقیقا تثبیت شده ها و متعیّنات هستند که موجب اختلالات روحی و روانی در انسانها میشوند و آنها را به اشخاص خشمگین و تظاهری و ریایی تبدیل میکنند. «خیر و شر» را نمیتوان در «چارچوبهای رفتارهای متعیّن شده اخلاقی» قالببندی کرد؛ زیرا «کردار و گفتار و رفتار» هر انسانی به موقعیّت و زمان و هنگامی منوط و وابسته است که انسان به گزینش و آزمودن و واکنش در «مکان و زمان علیحده و خاصّ»، مخیّر و آزاد است و هیچ «زمان و مکانی»، مکرّر نمیشود که آدمی بخواهد از شابلونها و اصول تئوریک و معیارهای متعیّن شده، استفاده تکراری کند. هیچکس نمیتواند «کار نیک و رفتار بد» را مادام العمر بر حسب لوایح و مقرّرات و نصوص و قوانین قیراطی اجرا کند و قطعیّت صحت آنها را برای تمام دورانها و موقعیّتها معتبر بداند.
«کار نیک و رفتار شرارت آلود» از پیامدهای پدیدار شدن «موقعیّتهای هنگام آفرین» هستند که به وجود می آیند و تاثیرات خود را خواه نیکی باشند، خواه شرارت به جا میگذارند. به همین دلیل، هیچ انسانی به ذات خودش، «شرّ مطلق یا نیک مطلق» نیست؛ بلکه در واکنشهای رفتاری و گفتاری و کرداری که در روند زندگی فردی و اجتماعی از خودش نشان میدهد، میتواند موجب «شرارتها و خباثها و رذالتها و آزارها و اذیّتها و جان آزاریها و ستمها و خونریزیها و شکنجه ها شود» یا اینکه «بخشاینده ای مهرورز و مردمدوست و پرستار و نگاهبان جان و شادی آفرین لحظه های زیستن». به همین دلیل بود که نیاکان ایرانیان، هیچگاه در وجود انسانها، «خاصم و اصل شرّ» را نمیدیدند؛ بلکه همآوردی را میدیدند که باعث تخمیر و زاییده شدن فروزه های آدمی میشدند و در شنیع ترین حالتی که رفتارها و کنشها و واکنشهای دیگران، آزارنده جان و زندگی بودند، به «بستن» آنها اکتفا میکردند؛ نه چیره شدن و نابود کردن آنها. «دیوبندی» در تجربیات نیاکان ایرانیان، یکی از «ژرفمایه ترین» تجربیات رفتاری و اندیشیدگی است که تا امروز هیچکس در باره آن، نیندیشیده و در صدد فهمیدن و بازشکافی مستدل و عمیق و کاربست آن در روشهای کشورداری، گامی ارزشمند بر نداشته است. گوهر آدمی، «به» است و آنچه بر گوهر آدمی غالب و حادث و حاکم و مستولی میشود و آدمی را از بالیدن و شکوفا شدن گوهر درخت بهمنشی اش مانع میشود، ذهنیّت اماله ای و تصنّعی و ساخته و پرداخته داده های رایج و معمول و مسلّم پنداشته و اعتقادات مندرس و پوسیده هستند که سنجشگری و غربال کردن آنها با انگیختن انسانها به کشف و شناخت «چیستان وجود خویشتن»، امکانپذیر است.
چرا میگویند که «زمان، آبستن است»؟. «زمان اسطوره ای»، پروسه تقسیمات شمارش فیزیکی نیست که آغاز و انجام محاسبه ای داشته باشد؛ بلکه «زمان اسطوره ای»، خدای زاینده است که در روند صیرروت و آمیخته شدن و پیوند و اتّصال و انبثاق با پدیده ها، به آبستنی انگیخته و در چهره های نو به نو، زاییده میشود. بنابر این، زمانی میتوان «نواندیش

و نوزیستی» را واقعیّت پذیر کرد که هنر «همهنگام شدن با زمان زاینده» را آموخت و در هر زایشی که پدیدار میشود و مجهول است به سوی کشف و شناخت و آزمودن توانمندیها و استعدادها و هنرها و فروزه های خود در گستره تاریکی مجهولات به هماوردی با جلوه های ناشناخته و پرسشی همّت کرد تا مُعضل پوست اندازی و به در آمدن از جُلپاره کهنه مصائب زجرآور و سپس، تازه شدن روح و روان و بالندگی و خودگستری روح و روان و دامنه های فهم و شعور و درک و دانش و شناخت آدمی افزون شوند.
امّا معتقدان و مومنان آلوده به ذهنیّت شطرنجی که در بند بودن روح و روان و مغز آنها به چارچوب اصول و نصوص از پیش ساخته و متعیّن شده و احکام قیراطی و آکبند برای تمام لحظات و مکانها و دورانها و نسلها چفت و بست شده است، از هر گونه ابداع و نوآوری و نوزیستی و نوآزمونی میهراسند و واپس مینشینند و متعاقبش از ترس واهی خود با واکنشهای خشونت آمیز، علیه هر چیزی که نشانه ای از نوجویی داشته باشد، باعث میشوند که زمینه های شیوع و دوام «شرّ و نکبت و ذلالت و رذالت و خشونت و خشم» را امکانپذیر کنند؛ زیرا ایمان دارند که «حقیقت فردی/گروهی/سازمانی/حزبی/فرقه ای/دینی/مذهبی» و کذا و کذا خودشان، پاسخ قطعی بدون هیچ چون و چرایی برای تمام دورانها و نسلها و مسائل بشری را دارد و به چیزی تازه، اصلا و ابدا محتاج و ملزوم نیستند و هر چیزی که خلاف «اعتقادات حقیقت پنداشتی» آنها باشد، در دامنه «شرّ و کفر و باطل و امثالهم» تعلق دارد. به همین سبب، گرایش عقیدتی خودشان و دیگر انسانها را از همعزمی و همگرایی و باهمزیستی و باهماندیشی و باهمجویی و باهمپایی میبرّند و میگسلانند و به کندویی واحد و امّتگونه و جهادگر تبدیل میشوند. آنها همواره رسالت و وظیفه و هدف و مقصود خود میدانند که به نابودی «شرّ» و به نفع «عقیده و مرام و مسلک و ایدئولوژی و دین کتابی و مذهب فرقه ای خودشان» همّت و مبارزه جهادی/عقیدتی/ایدئولوژیکی کنند. معتقدان و مومنان به ذهنیّت شطرنجی، همواره در هر موقعیّت و مکان و زمانی که باشند، فقط لباس جنگاوران را بر تن و زبان خود پوشانیده و حمل میکنند. سراسر کره زمین برای آنها میدان جنگ و مبارزه خصمانه تا آخرین قطره خون است و کوره نفرت و خشونت نیز، خوراک و تغذیه ای است برای تداوم خشم و خونریزی و جنگیدن و سیطره و اقتدار داشتن بر ابناء بشر، خواه جنگ و جدال در قلمرو میهنی باشد. خواه فراسوی مرزهای میهنی. وقتی که نتوانیم و نکوشیم و نخواهیم که هنر «پیوند دادن و دوستی و باهماندیشی و همسایه داری و مناسبات فرهنگی و انسانی» را به برنامه رفتاری و کرداری و گفتاری خودمان تبدیل کنیم، خواه ناخواه نمیتوان اجتماعی را آفرید و شیرازه انسجام آن را تامین و تضمین کرد که خالی از هر گونه خشونت جان آزار و خونریزی و سرکوب و شکنجه و زندان و تبعید و اذیّت و حقخوری و حقکشی و غارت و چپاول و تبعیض و دیگر شرارتهای مذموم باشد. برای آفریدن جامعه ای که هر فردی در قبال نه تنها خودش؛ بلکه دیگران، احساس مسئولیّت کند، باید یاد گرفت که تمام البسه جنگاوران را از خویشتن به دور انداخت و در راستمنشی و صداقت ذاتی خود، «ایرج منش» به هماوردی با معضلات اجتماعی و کشوری رو آورد. تقسیم جامعه به «جبهه های جنگی» به معنای این است که ما هنوز که هنوز است در چنبره هلاکتبار «ذهنیّت شطرنجی» به شدّت اسیر و محکوم و خوار و زار هستیم.

1. محلّلین عقل و چراغ عصایی

انسانها در جهانی که زاده میشوند با دشواریها و مسائل و معضلات عدیده ای روبرو هستند که در پروسه زمان در پیش پای آنها گذاشته میشوند. خواه مسائل حدوثی و ناگهانی باشند. خواه مسائل و مشکلاتی که از پیامدهای کنشها و واکنشهای آدمیان در برابر پدیده ها و رویدادها ایجاد میشوند. در «شاهنامه» می آید که انسان، «کلید» تمام «بندهایی» است که روزگار به بال و پرش میبندد و او را از جستجو بازمیدارند. کلیددار بودن به معنای قائم به ذات بودن است و متّکی بودن به مغز اندیشنده و اعتماد کردن به توانمدیها و استعدادها و هنرهای فردی خود و همچنین ترازو و معیار گذار بودن انسان و غربالگری تجربیات فردی به توان نیروی فهم و شعور، بدون وابستگی و متّکی بودن به مرجعی و رهبری. هیچکس مادرزاد، «عاقل/راسیونال/خردمند» به دنیا نمی آید؛ بلکه خرد /عقل/راسیو در بستر تجربیات بیواسطه است که نم نم در وجود انسانها پرورییده و آبدیده و کاربند میشود. انسانی که کلیددار است به هیچ مرجع تقلید و آئوتوریته و قائد اعظم و مجتهد و استاد و پروفسور و معلّم و کتاب نصوصی و اوامر قطعی و کادرهای حزبی و رهبران سازمانی و امثالهم محتاج و ملزوم نیست؛ زیرا خودش به تن خویش میتواند بدون هیچ اجبار و اکراهی بر شالوده کاوشگریها و آزمونها و خویشکاریها و نیروی تمیز و تشخیص فردی اش به گزینش «نیکیها و پرهیز از بدیها» تلاش کند.
الاهان و رسولان و انبیاء و مراجع و اساتید کهنه و مدرن که میخواهند نقش «کلیدداری» را برای انسانها ایفا کنند، همه بدون استثناء در صدد حکومت و استیلاء و سیطره یافتن بر وجدان و فهم و شعور و روان آدمیان هستند. «الله»، مصدر و مالک کلیددار است و شرط دادن «کلید» را تابعیّت و ایمان و میثاق میداند تا مومنانش را برای همیشه و ابد، عابد و برده و ذلیل و تابع و در چنگال خودش محفوظ داشته باشد. مُبلّغان و مُروّجان ایدئولوژیهای علم نما و مخرّب نیز با کلیدداری کردن و ترویج «تئوری طبقاتی» بر آنند که بر ذهنیّت تابعین و مقلّدین و مومنان و دنباله روان بر سیطره مافیایی و کنترلی و بیگ برادری [**Big Brother** (**= مزرعه حیوانات در رمان جورج اورول و رمان 1984**)] توسعه اختاپوسی داشته باشند. کسانی که «کلید» فهم و شعور و نیروی تمیز و تشخیص خودشان را داوطلبانه یا از سر ناآگاهی و بلاهت خودخواسته در چنگال دیگران میگذارند، به اسارت و حقارت خودشان گردن مینهند و عمری ذلیل و خوار و زار و مُتعه و رکابدار و ابزار قدرتپرستان شیّاد میشوند.

امّا انسانی که «کلیددار» است به رهبر و قائد اعظم و ولی فقیه و مرجع تقلید و کادر حزبی و سانترالیسم دمکراتیک و هیئت تحریریّه و لیدرهای سازمانی و امثالهم اصلا و ابدا ملزوم و وابسته و محتاج نیست. انسان کلیددار به کمک خردکاربندش میتواند هر قفلی از مسائل و مشکلات و بُغرنجها و موانع را باز کند و از پیش پایش بردارد. انسان کلیدار دار به «کلیدهای عاریتی و اقتباسی و وامی و مقروضی» محتاج نیست؛ زیرا هر قفلی در زمان و مکان خاصّ خود به «کلیدی» که زاییده و پرویده خردکاربند باشد، منوط و ملزوم است. کلید گشاینده قفلهای معضلات و مسائل، ابزاری نیست که کسانی بخواهند یا بتوانند از جایی به جایی دیگر انتقال دهند؛ بلکه هر «موقعیّتی و زمانی و مکانی» به کلید مخصو ص خودش وابسته است. آنچه که اهمیّت دارد، انسان کلیدساز است که باید به «کلیدداری» خودش از راه «خرد کاربند» توانمند و مستعد باشد. هیچ کلیدی را؛ ولو شاهکلید نیز نامیده شود، نمیتوان کلید حلّ و فصل و گشاینده مسائل و مشکلات و راهگشای کلافهای پیچیده مناسبات اجتماعی و کشوری قلمداد کرد. کلید و کلیدار، خود انسان در فردیّت اندیشنده و قائم به ذات خودش است که از راه «خرد کاربند» میتواند به استقلال در هر دامنه ای توانمند شود و از مقلّدی و متابعتی و صغارت به در آید و ارجمندی و عزّت و شرافت و آزادی خودش را در مقام «فرزانه بیدار» بزیبد.
از عصر مشروطیّت تا امروز، تحصیل کردگان و کنشگران و آکادمیکرهای ایرانی، افتخار خود دانسته اند و همچنان میدانند که به جای «اندیشیدن و انگیزاندن مردم» در باره «کلیددار بودن و خرد کاربند خودشان» در صدد انتقال و مونتاژ کردن انواع و اقسام «عقلها و چراغهای عصایی و عاریّتی» از اقصاء نقاط جهان، همّت پر ذوق و شوق بر آیند و کرد و کارهای نظری و عملی خودشان را به نام «روشنفکری و روشنگری!؟» عرضه و تبلیغ و حقنه و تجویز کنند. آنها خبر ندارند – زیرا هیچوقت با مغز خودشان نیندیشده اند و هنوزم نمی اندیشند- که انسان بی کلید، عین آدم کور است که اگر هزاران عصاهای خوش تراش و پیشرفته را و همچنین چراغهای رنگارنگ مدرن و نورانی را برایش با هلهله و غوغا به ارمغان بیاورند، هرگز و هیچگاه، «بینا و چشمدار» نخواهد شد تا با کاربست «کلید خردکاربند» به روشن شدن از گوهر وجودی خودش در رویارویی با مسائل و معضلات تلاش کند.

2. چَسبقیرِ ایمان و دوزخ اجتماع

<u>وضعیّت مردم ایران در تحت حاکمیّت خلفای الله</u>:« ..... راستی از میان خلق، رمیده. دلها با دروغ، آرمیده. نیکان، خوار و ذلیل شده. بازارِ بَدان، تیز گشته. زشتکاری بر مردان میخندند. صلاح و رشد بر خود میگرید. آب دریای عدل به زمی [= زمین] فرو شده. درفش ستمکاری به عیّوق بر رفته. جریده دانش در نوشته. عروس معرفت از جلوه باز مانده. دون همّتی، آشکارا شده. کَرَم و جود [= جوانمردی و بخشندگی]، ناپیدا گشته. پیمانهای دوستان، از دست شده. خلق از حسد و بُغض، سرمست گشته. تاج اکرام از سرِ نیکان بر گرفته و بر سر ناپاکان نهاده. درِ وفا بسته. درِ غدر [=پیمانشکنی و خلاف عهد رفتار کردن] گشاده. شاخ راستی، پژمرده و بی بَر گشته. نهال دروغ، تازه و تر گشته. حاکم، دست راستکاری در آسین کشیده. اصحاب، فرمان ِ دستِ جور، دراز کرده. اژدهای آز و نیاز، دهان باز کرده. بَدان را ناپاکی بِدان آورده که با آسمان، برابری جویند. نیکان را عجز در زاویه بنشانده. بر صلاح میمویند. آبگینه مروّت به سنگ بُخل [= تنگ چشمی و خساست]، شکسته.»

[از کتاب: داستانهای بیدپای – محمّد ابن عبدالله البخاری – انتشارات خوارزمی – تهران – 1361 – ص. 69]

به هر چیزی، عقیده ای/دینی/مذهبی/ایدئولوژیی/نظریّه ای که بر ذهنیّت آدمی مسلّط شود و وجدان و روح و روان و شعور و فهم آدمی را در چنگال استبدادی و آمریّه ای خودش اسیر و ذلیل کند، «ایمان» میگویند. ایمان، در بند کننده و غُل و زنجیر بر دست و پای افکندن است. انسان مومن، شاخه وجودی خودش را از درخت باهمستان همنوعانش خودخواسته میبُرّد و علیه آنها جبهه جنگ و جهادگری را برپا میکند. انسان مومن و ایمانخو در چهره دیگران، خصم و باطل و کُفر و شرک و نفاق و مُلحد و مفسد و محارب و نجس و کافر و رویزیونیست، سکتاریست، آوانتوریست، کاپیتالیست، لیبرالیست، خرده بورژوا و دهها و صدها برچسب نکوهیده و مذموم و نفرت آلود میبیند و می آویزد. انسانی که مومن و ایمانخو شود، تکلیف و وظیفه خود میداند که شبانه روز مصدر آمریّتهای «معروفه و مکروهه و آگاهی طبقاتی دادن» شود و دیگران را به همان اسارتگاه و سیاهچالی رهنمون و مجبور کند که خودش در قعر آن، ساکن ذلیل و حقیر میخکوب مانده است. وقتی که آمریّتهای ناشی از ایمان و وابستگی بلاشرط و متابعتی در مناسبات آدمیان نفوذ و شیوع پیدا کنند، متعاقبش، جامعه به «دوزخ» خانمانسوزی واگردانده میشود که هر انسانی، ثانیه به ثانیه روزگارش به چاه افسردگی و دلهره و وحشت و نگرانی و بی مزه گی و غمها و مصیبتهای دلخراش درغلتانده میشود. ایمان، تسلیم شدن به قهّاریّت و مقهور قدرت و اقتدار شدن است بدون هیچ چون و چرایی. انسان مومن در تمام کردارها و گفتارها و رفتارهایش، عینیّت متابعتی و اطاعتی را اینهمانی وجود خودش را با اعتقاداتش میداند؛ ولو چنان اعتقاداتی روز به روز به نابودی و قهقرایی و ذلّت همنوعان و مناسبات اجتماعی و فروپاشی شخصیّت و منش تک تک انسانها مختوم شوند. هدف و مقصد برای انسان مومن و ایمانخو، واقعیّت پذیر شدن مو به موی عقایدش در تار و پود معاشرتها و مراودات و مناسبات انسانهاست. ایمان و در قید و بند نصوص عقاید مذهبی و دینی و فرقه ای و گروهی و سازمانی و حزبی و آکادمیکی باعث میشود که مومنان از دیگر همنوعانشان فاصله بگیرند و آنها را «غیر خودی» به شمار آورند و ریختن خون و آزار و شکنجه و غارت حقوق و محرومیّت و تبعید و پیگرد و قلدری و ستم و بیدادگری و حقخوری را در قبال آنها اجرا کنند و از هر

گونه تبهکاری و جنایت در حقّ همنوعان خود نیز ابایی نداشته و رفتار و کنشها و واکنشهای خود را عین «خیر خواهی» برای دیگران محسوب کنند. انسان مومن و ایمانخو در مقابل دیگران، مدام حالت و موضع آمری و معلّمی دارد که هرگز نه تنها خودش را مکلّف به آموختن و گسستن از تلقینات نمیداند؛ بلکه هر گونه توصیه و نصیحت و پند و اندرز و گوشزد و امریّه ای را عین دانش محض و مطلق صواب میداند که پیامدش «ثواب برای مومنین و آمرین» دارد!؛ نه اینکه بهره ای برای تبعیّت کننده و مُجری امر.

انسان مومن و ایمانخو، ابناء بشر را به نام «انسانهای ارجمند و شایسته ارجگزاری» نمیشناسد، بلکه در سیمای هر دگراندیش و دگرمعتقدی که خلاف اصول و نصوص و مبانی عقاید جمعی/مذهب/دین/ایدئولوژی/نظریّه آکبندی مومن را داشته باشد، خصمی را میبیند که باید یا او را به تابعیّت کردن از عقیده و دین و مرام دلبخواهی آمر و مامور، مجبور و مقیّد کند یا اینکه در صورت طغیان و سرکشی و ناسازگاری به نابود کردن او همّت بی امّا و اگر کند. انسان مومن و وابسته، برای صلح و آشتی و باهمآزمایی و پیوند و دوستی و صمیمیّت توانمند نیست؛ بلکه خودش را به زرّادخانه ای با انواع و اقسام سلاحهای تهاجمی و جنگی و هجمه ای آراسته میکند و مدام در جستجوی میادین برای جنگ بر پا کردن و کشمکشهای جنگاورانه است. مومنین و معتقدان با ذهنیّتهای دربند و اسیر خودشان در هر موضعی و موقعیّتی و مکان و زمانی که باشند، روحیه جنگجویی و چریکی و پارتیزانی و جیش الهی و داعشی و جندالاهی و امثالهم را بر پیشانی خودشان آویخته و در البسه توپخانه ای قنداقپیچ حفظ میکنند. آنها تمایلی به آشتی و دوستی و تفاهم ندارند؛ زیرا جهان را به دو قطب «سیاه و سفید» تقسیم قیراطی کرده اند. به دارلحرب و دارالاسلام. به کاپیتالیسم و سوسیالیسم. به استثمارکننده و استثمار شونده. به بورژوازی و پرولتاریا که جنگ و جدال یکی بر علیه دیگری تا نابودی و نیست شدن دیگری از اهمّ وظایف عاجل مومنین و معتقدان محسوب میشود. وضعیّتی و شرایطی و عواقبی که از اعتقاد خشک و ماسیده نشات میگیرد، «دوزخ هلاکت آور جان و زندگی انسانها» را در جوامع بشری مهیّا میکند.

هیچ جامعه ای؛ بویژه جوامعی که کثیری از مردمش در باتلاقهای ایمانخویی فروچلیده باشند، نمیتوانند یک شبه به «آزادیهای آرزویی» دست یابند؛ مگر اینکه در آغاز بکوشند که هنر گسستن از تمام غُل و زنجیرهای متابعتی و مطیع و تسلیم بودن و مقلّدی را از وجود خویشتن با مسئولیّت و آگاهی و اراده خودخواسته واقعیّت پذیر کنند تا کم کم، زمینه های «رُشد و بالندگی درخت پُر بار آزادی» امکانپذیر شود و به همگان بهره رساند بدون هیچ تبعیض و تمایزی. جامعه ای که افرادش- خواه تحصیل کردگان و کنشگران و آکادمیکرها باشند، خواه مردم عادی- برای گامنوردی در گستره گسستنها و وداع کردن ابدی با زنجیرهای عقاید اسیر کننده، تلاش بایسته و شایسته و پیگیر نکنند و مسئولیّت چنین کار خطیری را بر عهده نگیرند، چنان جوامعی مدام در فضای «دوزخهای جانسوز و زندگی آزار» غوطه ور خواهند ماند.

3. خداوند رامشگری در خانقاه شادخواریها

« ..... و چون شیخ ما، «ابوسعید» به ولایت کورَوی رسید. جمع به دیهی رسیدند. خواستند که آنجا منزل کنند. شیخ ما گفت: «این دیه را چه گویند؟». گفتند: «کلف». شیخ گفت: «نباید». به دیهی دیگر رسیدند. شیخ ما گفت: «این دیه را چه گویند؟». گفتند: «در بند». شیخ گفت: «بند نباید». به دیهی دیگر رسیدند. شیخ گفت: «این دیه را چه گویند؟». گفتند: <u>«خداشاد»</u>. شیخ ما گفت: <u>«خداشاد باید. شاد باید بود»</u>. آنجا منزل کردند.»

[از کتاب: اسرار التّوحید (ج. 1) – ابوسعید ابوالخیر – انتشارات آگاه – تهران – 1366 – ص. 145]

خدای ایرانیان، نی نواز و رامشگر و ساقی و همیال و جانان و همباز و رفیق غار و گرمابه آدمیست و در هر مکانی و زمانی نیز نگهبان جان و پرستار خوشزیستی و بهزیستی و برپادارنده شادمانی و جشن و رقص و پایکوبی و خنده و نشاط است. خدایی که هیچ کتاب و مصحف و الواح و آمران و رسولان و انبیاء و ائمه و مراجع و آئوتوریته های جورواجور ندارد؛ زیرا بی میانجی و یکراست به گوهر وجودی تک تک انسانها آمیخته و سرشته شده است. خدایی که «رقّاصه و نوازنده و کوزه به دوش نوشابه های فرحبخش» است. خدائیست که انسانها را با زیباییهای گوهری و فروزه های چشمگیر و نوازشگر روح و روان به گرداگرد خودش جذب میکند و با آنها محفلی و خانقاهی از موسیقی و طرب و آواز می آفریند برای پایکوبیها و دست افشانیهای درمانگر دردهای عارضی و حادثی بر مناسبات انسانها بدون هیچ تمایز و تبعیضی.

هزاره ها ایرانیان در چهره ها و نامهای خدا، «حضور ملموس و تاثیرگذار خداوند مهرورزی» را احساس میکردند و از خوشزیستی در کنار او، رقصان و شوخ طبع و بی غم و رنج بودند. به همین دلیل نام دهکده ها و روستاها و شهرهای خود را با نام خدای مهرورز نشانه گذاری میکردند. «خداشاد»، هر مکانیست که «خداوند مهر» بر سفره شادزیستی انسانها، میهمان و ساقی و همدوش و همخوان است و شایسته است که انسان، ساکن آن باشد و در آن منزل کند. جایی که «خداشاد» باشد، منزلگه آدمی همانجاست؛ زیرا خدا، اصل شادی و جشن آفرینی است و انسان در همپایی با خدا، خانقاه سماع و رقص میشوند و کیهان و گیتی را به ارکستراسیون آوازخوانی و شور و حال وامیگردانند. مکانی و سیستمی و نظام کشورداری که «آشیانه خداشاد» نباشد، پشیزی ارزش ندارد و علّت و دلیل و مسبّب بی مزه گی زندگی و کسالت لحظات و دلمردگی ممتد مردم است. زمامداران و ارگانهای تابع آنها، زمانی حقّانیّت و لژیتیماتسیون به فرمانروایی دارند که بتوانند و بخواهند و بکوشند پرنسیپهای شادی آفرین و خوشکامبخشی «خداشاد» را واتاب و تامین و تضمین کنند. حکومتگرانی که هیچ ردّپایی و نشانه ای از «خداشاد» نداشته باشند، اصلا و ابدا، اصالت و حقّانیّت و لژیتیماتسیونی به

کشورداری ندارند و تمام ساز و کار آنها، غصب است و بیدادگری که خلع و عزل و دادگزاری در باره کنشها و واکنشهای آنها نسبت به مردم و وضعیّت میهن، بایسته و شایسته و ضروری است. باید از خود پرسید و در صدد پاسخ به پرسش خود بر آمد که چه اتّفاقاتی در ذهنیّت و روح و روان و تاریخ و فرهنگ ایرانیان حادث شدند که هر کجای وطن، سیاهچال «دوزخ عذاب و شکنجه دادن انسانها» از آب در آمد و «خدواند مهرورزی و شادخواری» به محاق و اعماق تاریک روح و روان ایرانیان تبعید شد و متعاقبش الاهان و متولیانشان خونریز و جانستان و آزارنده بر سرنوشت هستی و نیستی انسانها، آمر اقتلوبی شدند تا همین ثانیه های گذرا؟.

4. نورهایی که کور کننده چشمان بینا هستند.

وقتی که نور به طور مستقیم به چشمان آدمی بتابد، انسان، هیچ چیزی را نمیتواند ببیند و چه بسا دوام نورافکنی به چشمان آدمی باعث شود که بینایی آدمی نیز نابود و نیست شود. انواری که چشمان آدمی را کور کنند؛ هرگز باعث بینایی آدمی نیستند؛ ولو شبانه روز در باره «روشنگر بودن انوار» قلمها فرسوده و سخنها بر زبان رانده شود. خواه انوار تابشی از طرف الاهان قاهر و جبّار تابیده شوند. خواه از طرف فلاسفه ای و استادان مُنجی. نورهایی که مسبّب کوری چشمان فهم آدمی شوند، هیچکس را «روشنبین و روشن اندیش» بار نخواهند آورد؛ بلکه پروسه «کورفهمی و کورمغزی» آدمیان را مستدام خواهند کرد. نزدیک به یک قرن آزگار است که تحصیل کردگان و کنشگران و آکادمیکرهای ایرانی تلاش میکنند از راه انتقال «نورهای عاریتی که از اقصاء نقاط مغرب زمین اخذ کرده اند» به «روشنگری ذهنیّت» مردم ایران، کوششها کنند که نتایج فراز و نشیبهای سگدوزنیهای آنها در واقعیّت عینی و ملموس و آشکار مناسبات اجتماعی و کشوری به آنچنان بُن بستهای مهیب و ویرانگر و تحقیرکننده مختوم شده اند که خودشان نیز از قربانیان تلاطمهای باتلاق بُنبستها و موانع خودساخته بوده اند و هنوزم هستند.
نیاکان ایرانیان، هزاره ها می اندیشیدند که انسان را میتوان فقط انگیخت تا خودش بر پاهای خودش بتواند بایستد و راه برود. انسان ایرانی در جستجوی «محلّل روشنگری» نبود؛ بلکه در آروزی «آتش افروزانی انگیزشی» بود تا بتواند با «تلنگری ساده» از مایه های خودش روشن و گرم شود و تمام عمرش محتاج و وابسته دیگری نباشد. نوری که از ژرفای جوینده و پرسنده و زاینده وجود آدمی افروخته و پرتو افکن نشود، هیچگاه به روشن اندیشی و روشنبینی نیز نمی انجامد. آدمها زمانی میتوانند روشن بیندیشند و تصمیمهای خردمندانه و راسیونالیستی بگیرند که در پرتو نور چراغ وجود خودشان به «تمییز دادن خیر و شرّ» توانمند شوند بدون آنکه بخواهند به احدی اقتدا کنند و تابع فتوای دیگران باشند. «نور» باید از چشمان فهم و شعور و تجربیات و آگاهی و تامّلات فردی افروخته شود تا هر کسی بتواند «نیک و بد خود را» تمیز و تشخیص دهد. به همین دلیل، «روشنگری» به معنای انتقال نورافکنهای عاریتی از سرزمینهای دیگر به میهن نیست؛ بلکه به معنای «سوختن و افروخته شدن در بطن هیزم تجربیات و تامّلات فردی و اجتماعیست» تا هر کسی بتواند خودش چراغدار و چراغدان و چراغسوز زندگی فردی خودش باشد و در کنار یکدیگر، جامعه را به چلچراغ رقص انوار رنگین کمانی واگردانند. آنانی که «انوار عاریتی» را میخواهند جانشین «آتش افروزی» و «هنر تلنگر زدن» کنند، نه تنها هیچ مددی به فرزانگی و فرهنگیده شدن و بیداری انسانها نمیکنند؛ بلکه آنها را در چنبره انوار عاریتی و تابشی به کورفهمی و کور بینی نیز محکوم میکنند.

5. اعتمادی که از پیامدهای ساده و صمیمی بودن است.

«منسوخ شُد مُرُوّت و معدوم شد وفا
زین هر دو مانده نام، چو سیمرغ و کیمیا
شد راستی، خیانت و شد زیرکی، سَفَه [=پستی و دنائت]
شد دوستی، عداوت و شد مردمی، جفا
گشته است باژگونه همه رسمهای خلق
زین عالم نَبَهرَه [=دونمایه/فرومایه] و گردون بی وفا
هر عاقلی به زاویه ای مانده ممتحن
هر فاضلی به داهیه ای گشته مبتلا» (دیوان اشعار سنائی غزنوی [473-545 هـ. ق.])

ساده و صمیمی بودن در جامعه ایرانیان به معنای حماقت و ابله بودن است. انسان ساده و صمیمی بدانسان پدیدار میشود که گوهر وجودی اش هست. بدون هیچ شیله و پیله ای. امّا اجتماع مناسبات ریایی و تظاهری به انسانی که مملوّ از زرنگکاریهای خُدعه ای باشد و مسلّح به تبهکاریهای شیّادی، انسان زبر و زرنگ و عاقل میگویند. جامعه ای که آحادّش از سطح کشورداران گرفته تا متصدّیان ارگانهای اداری تابع و موسّسه های وابسته به حکومتگران و غیره و ذالک به «مکّاری و ریاکاری و تظاهرگری و ماسک آویزی» عادت کنند، جامعه را از هر گونه «اعتماد»، خالی و به برهوتی خشک و زُمُخت تبدیل خواهند کرد. «اعتماد»، میوه دلاویز «ساده و صمیمی» بودن است که انسانها را بدانسان بر دیگران پدیدار میکند که به ذات خودشان هستند؛ نه بدانسان که اخلاق رایج و مقبول حکومتگران، ترویج و تبلیغ و امر به معروف و نهی از منکر میکنند.

وقتی که صمیمیّت و ساده بودن در دایره تمسخر و تحقیر گرفتار شود، آنگاه انسانها برای گریز از آزاری که میبینند، به ریاکاری و تظاهر و جلوه فروشی و ماسکهای همگانپسند آویخته میشوند و لایه لایه وجود خودشان را به انواع متنوّع البسه خُدعه و کلاهبرداری آذینبندی میکنند و در مناسبات با یکدیگر مواظب هستند که کلاهی بر سرشان نرود؛ چنانچه نتوانند کلاهی بر سر دیگران بگذارند. وقتی که آدمی به عارضه ها و حادث شده ها تن در دهد، کم کم وجود آدمی به خشم و دروغ و خشونت و آزار استحاله پیدا میکند و جامعه را به کشمکشهای خشونتبار می آلاید و به تباهی درمیغلتاند؛ زیرا آدمی که در نقابهای ریایی تظاهر کند و به جبریّتهای آمری محکوم شود، هرگز طبق اصالت گوهری خودش نمیزیید و خوشکام نیست و مجبور است که مدام به صورت نقشی در آید که از او طالب هستند. ایفای نقش در هر صورت و گونه ای که از سر اجبار و ناچاری و تظاهر و ریا و شیّادی باشد، انسان را در گوهرش به منبع بُغرنجزای معضلات و مسائل کلافه کننده تبدیل میکند که هیچ «سیاست و راه و روشی» نمیتواند او را به «صراط دلبخواهی»، «مستقیم» کند. انسانها فقط میتوانند بر صراط و در صراطی که گوهر جوینده آنها می آفرینند، مستقیم و راستمنش شوند. جامعه ایرانی در تحت قیمومیّت ولی فقیه به صغیرانی واگردانده شده است که «بی اعتمادی را در مناسبات با یکدیگر» به «اخلاق رایج و حکومت پسند» تبدیل کرده اند و رمز و راز و منشاء بسیاری از فلاکتهای باهمزیستی را نمیدانند. برای آفریدن باهمستانی که درخور ارجمندی و شرافت و بزرگواری آدمی باشد، باید آموخت که چگونه میتوان و باید «ساده و صمیمی» زیست و بر یکدیگر پدیدار شد بدانسان که به گوهر خویشتن هستیم تا بتوان به آفرینش «باهمستان خوشزیستی» امیدوار بود. جامعه ای که آحادّش، «ساده و صمیمی بودن» را از نشانه های حماقت و بلاهت میدانند، جامعه ایست که مدام در چنگال مستبدترین جنایتکاران تاریخ با ماسکهای ریایی و تظاهری محکوم و اسیر خواهد ماند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 21.08.2024

از زمامداران گیوتینی و قداست جان و زندگی

[در یادباد از تمام عزیزانی که در زیر تیغ گیوتینداران الهی جان باختند]

[... شالوده «اتیک» بر کنش و واکنش در شرایط «اکنون و اینجا»، تاثیر خود را دارد. در موقعیّتهایی که مابین انسانها در مناسباتشان ایجاد میشوند و موضع رفتاری آنها را متعیّن میکنند. در وضعیّتهای مشخّص و مشابه ای که در زندگی خصوص و اجتماعی، مدام تکرار میشوند. انسان نیکمنش به شخصیّتی میگویند که با تکیه به خویشکاریها و فرزانگی در تقابل با موقعیّتهای خطیر رویارو میشود و نه تنها گوهر اصیل و فرهنگیده خودش را؛ بلکه حتّا استعداد و توانمندی فردی اش را در گلاویز شدن با مجهولات به محک میزند].

[Das Prinzip Verantwortung -Hans Jonas (1903 – 1993) – Suhrkamp Verlag– Frankfurt am Main- 2021 – S. 23]

به دور افکندن زندگی و آزردن جان از کلیدیترین و بنیانی ترین مُعضلات هویّت ایرانیان از آغاز شکلگیری تاریخ و فرهنگ باهمستان آنها بوده است تا همین امروز. در تار و پود تجربیات مایه ای ایرانیان و از چشم اندازهای میهن- و گیتی آرایی، زمانی مقامداران و متصدّیان و شاهان و زمامداران به «فرمانروایی»، حقّانیت دارند و کنشها و واکنشهای آنها لژیتیم است که بی چون چرا برای نگاهبانی کردن و پروراندن و پرستاری از جان و زندگی و تلاش از بهر خوشزیستی و شادزیستی و بهمنشی و رامشگری انسانها بدون هیچگونه تبعیض و تمایزی همّت بی دریغ کنند و با مسئولیّتهای توام با آگاهی و وجدان بیدار به زیبا آرایی مناسبات باهمستان انسانها و چیره شدن بر هر گونه خشونت و تهدید و ارعاب و ترس و ناامنی و امثالهم که در مصاف با «جان و زندگی» باشند، در تمام عرصه های اجتماعی و کشوری و منطقه ای و بین المللی پیشگام شوند. چنانچه کرد و کار زمامداران و ارگانها و سازمانها و موسّسه ها و ادارات و تشکیلات مختلف در تمام اقدامهایی که میکنند، نتوانند یا با قصد و هدفمند نخواهند که «پرنسیپ نگاهبانی از جان و زندگی» را واقعیّت ملموس و عینی و تضمینی و تامینی بدهند، متعاقبش مردم در جامعیّت وجودی به ذات خودشان، مجاز و محقّ هستند که نه تنها از زمامداران و ارگانهای تابع آنها به هیچ وجه من الوجوه، متابعت نکنند؛ بلکه در خلع و عزل و بندی کردن زمامداران و ارگانهای وابسته و مطیع آنها با اراده ای مصمّم و هرگز سازش ناپذیر همّت کنند و سپس در باره کنشها و واکنشهای آنها از طریق دادوران آزادمنش، دادگزاری کنند.

هزاره هاست که بر شالوده تجربیات مایه ای و پرنسیپهای فرهنگی مردم ایران، برای واقعیّت پذیری بُنپارهای خجسته و هرگز خدشه ناپذیرشان **[= گزندناپذیری جان و زندگی، مهرورزی، دادورزی، راستمنشی]** پیکارهای قرن به قرن شده است و نبردهای ستودنی در چهره ها و رویدادها و خیزشها و مقاومتها و کشمکشهای رنگارنگ با نامها و پرچمها و خلعتهای رنگین کمانی که در پروسه قرن به قرن، گلاویز شدن با حُکّام نالایق و بی فرّ و خونریز و غارتگر و جانستان، چه در ابعاد اجتماعی و میهنی، چه در ابعاد فرهنگی و نوشتاری هنوز به پیش میرود.

اندیشیدن در باره معضلاتی مثل «حکومت/فرمانروایی/دولت متکثّر و متشکّل از گرایشهای گوناگون/ قانون اساسی/حقوق اجتماعی و فردی/آزادیهای فردی و اجتماعی و دیگر مقولات بنیانی باهمستان انسانها» به این معنا نیست که گرایشهایی بخواهند با تعاریف دلبخواهی در سمت و سوی عقاید تشکیلاتی و سازمانی و حزبی و مرام و مسلکی به متعیّن کردن نوع حکومت و سیستم کشورداری، قلمسوزیها و روضه خوانیها کنند؛ بلکه اندیشیدن در باره ایده های ساختاری و چفت و بستی مناسبات باهمستان باید «فراسوی چارچوبها و شابلونها و مرزهای عقیدتی/مذهبی/ایدئولوژیکی و امثالهم» باشد تا ارزش و اعتبار دیدگاهها و اندیشه ها و ایده ها محرّز و قویمایه و موثّر شوند. آنانی که با آویزان شدن به صفات «سکولار، دمکراتیک، لائیسیته، اسلامی، لیبرالی، سوسیالیستی و امثالهم» به ایده های کلیدی «حکومت/دولت/قانون اساسی/حقوق و غیره و ذالک» شبانه روز سیاهمشقهای کودکستانی مینویسند و روضه های سقّای دشت کربلایی میخوانند، در نظر و عمل اثبات میکنند که کوچکترین شناختی از مسائل فکری و فلسفی و دانشورزی در حیطه «علوم فرهنگی» اصلا و ابدا ندارند. محال است بتوان از میان متفکّران و فیلسوفان باختر زمینی، یکی را پیدا کرد که در آثارش در باره ایده های حکومت/سیاست/دولت/حقوق/ آزادی و امثالهم بحث کرده و صفتهایی را به آنها تزریق و تحمیل و آویزون کرده باشد. متفکّر اصیل و زاینده فکر و راهگشاینده معضلات فقط در باره «چیستی ایده ها» میاندیشد بدون آنکه در بند و اسیر صفتی غالب شده به آن باشد؛ زیرا فیلسوف و متفکّر در هر عرصه ای از مسائل بشری و در این اینجا و به طور اخص -میهنی- که بیندیشد، همواره فراسوی اهرمهای «تضادها و کشمکشها و خصومتها و نفرتها و حق به جانبیهای انحصاری و امثالهم» در جستجوی گستره ایست که به جامعیّت انسانها مربوط میشود بدون تمایز و تبعیض قائل شدن مابین آنها.

باعث تاسّف و شماتت شدید است که تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی حسب دیدگاههای شفاهی و تحریری خودشان تا امروز اثبات کرده اند که به اندیشیدن در باره ایده های «حکومت/دولت/قانون/حقوق/آزادی/اقتصاد و غیره

و ذالک» توانمند و مستعد نیستند؛ سوای عبارتبندی کردن ذهنیّت اعتقادی خودشان در سمت و سوی متابعتی و آمینگویی و منفعل بودگی در زیر سیطره اعتقادات رایج و اقتباسی و قاپیدنی در سطح جهانی. انسانی که بتواند در باره ایده «حکومت/دولت/حقوق اساسی و غیره» بیندیشد، هیچگاه بنمایه های تفکّراتش را در باره ایده ها به صفات مشخّص و تاکیدی و رنگریخته ای و شابلونی آلوده نمیکند؛ بلکه در باره مغزه ایده می اندیشد و کنکاوی و افکاری درخور فراتر اندیشیدن و کارگشاینده را عبارتبندی میکند. بحث سخیف و بی مغز و مایه تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی در باره «حکومت سکولار، دمکراتیک، لائیسیته، اسلامی، سوسیالیستی، لیبرالی و امثالهم»، مبحثیست که بیمایگی و ناآگاهی و بیسوادی آنها را در رویکردشان از یک طرف برای شناخت اصولی و شالوده ای داشتن از تاریخ و فرهنگ ایرانیان و از طرف دیگر، نداشتن شناخت عمیق و ظریف و مایه دار و انگیزشی از مبانی و تار و پود و سیر تحوّلات تاریخی و فرهنگی باختر زمینیان اثبات میکند. آنانی که «ایده حکومت و سیستم کشورداری» را به صفتهای سکولار و دمکراتیک و لائیسیته و اسلامی و سوسیالیستی و امثالهم آراسته میکنند، کوچکترین شناختی از فلسفه کشورداری ندارند؛ زیرا ناخودآگاه یا با قصد و غرض به تمایز و تبعیض و تحقیر و طبقه بندی کردن آحادّ جامعه انسانها تلاش میکنند به جای آنکه ذهنیّت مردم را نسبت به درک و فهم و برداشت دقیق و رسا داشتن از معنای ایده های حکومت/دولت/حقوق اساسی/قانون/آزادی و غیره و ذالک بتواند مددی کلیدی و راهگشاینده کنند.

1- تغییر در رفتار و ذهنیّت خویشتن یا تغییر دادن دنیا؟.

انسانهایی که نمیخواهند و نمیتوانند به خودشان هیچ تغییری بدهند، مدام در فکر «تغییر دنیا» هستند؛ زیرا واقعیّتهای زندگی با چارچوب و شابلون ذهنیّت آنها مطابقت نمیکنند و در هر بُعدی که تصوّر پذیر باشد، رویدادها و زندگی انسانها و مناسباتشان در تضاد با ذهنیّت آکبندی/شابلونی/ایمانی و متابعتی آنهاست. «تغییر و تحوّل آرزویی» از پیامدهای به راه انداختن جنگ و ستیز و جهاد علیه واقعیّتها و عینیّتهای ملموس ریشه نمیگیرد؛ بلکه از دگرگشت ذهنیّت مُنجمد و ماسیده آدمیان در باتلاقهای ادیان نوری و ایدئولوژیکی و نظریّه های آکبندیست که زمینه های تحوّلات رفتاری و اجتماعی و بهمنشی آغاز میشوند. تغییرات و تحوّلاتی که محصول و از عواقب جنگ و خصومت با واقعیّتها باشند، همه بدون استثنا به نابودی زندگی و قهقرائی جوامع و واپسماندگی آموزشی و پرورشی انسانها مختوم میشوند و جوامع را به وحشیگریهای خون آلود مبتلا میکنند. «تغییر و تحوّل»؛ بویژه در ذهنیّت و روح و روان آدمیان، روندی بطئ و حلزونوار دارد که چند و چونش فوق العاده ظریف و حسّاس و زمانبر است. امّا وقتی که انسانهایی به اعتقاداتی نصوصی/آکبندی/علم نما معتقد و پایبسته شوند، خود به خود، راه را بر هر گونه تحوّلی میبندند و زمینه های خشونت و جهاد عقیدتی/مبارزه ایدئولوژیکی را علیه دیگران مهیّا میکنند؛ زیرا اعتقادات خود را عین «حقیقت محض» میدانند که از ازل تا ابد، معتبر و مسلّم است و تکلیف و وظیفه جهادی و مبارزه طبقاتی خود میدانند که حقیقت خودپنداشته را با کاربست انواع و اقسام ابزارهای خشونتی و تبلیغی و دماگوژیکی به ذهنیّت دیگران حقنه و تزریق کنند. فجایع جوامع بشری از دامنه هایی نشات گرفتند و همچنان ریشه میگیرند که کثیری از آدمها حاضر نبودند و هنوز حاضر نیستند به خودشان، کوچکترین تغییری بدهند. آنانی که میخواهند «دنیا را تغییر» دهند، متجاوزین جهادگر هستند که به نام «تغییر و تحوّل و پیشرفت و کمال و ترقّی و رستگاری و امثالهم» به هر جنایت و تبهکاری در حقّ همنوعان خود مستعد و قادر هستند؛ زیرا میتوانند جوامع بشری را در راه به کرسی نشاندن حقیقتهای کذّابی خودشان به کشتارگاهها و کشمکشهای خونین و جان آزار تبدیل کنند به جای آنکه بکوشند از غُل و زنجیرهای زُمخت و اسارتبار ذهنیّت آکبندی و خشک شده خود بگسلند تا تغییرات آرزویی بدون هیچ جنگ و جدالی در واقعیّتهای عینی و ملموس و مناسبات آدمیان پدیدار شوند. انسانهایی که خودشان نمیتوانند ذهنیّتشان را سنجشگری و غربالگری مستدل کنند، هرگز نخواهند توانست بر دیگران تاثیر انگیزشی و الگویی داشته باشند. تغییر در گام نخست از خود فرد آرزومند باید آغاز شود تا نتایج تغییرات ارزشمند و شایان ستودنی در رفتار و منش فردی دیگران موثر شود از بهر تغییر خودشان به همّت خواست و آگاهی فردی؛ نه از سر اجبار و تحمیل و شکنجه و زور و آمریّتهای معروفی و انکاری. از آنانی که به دنبال «تغییر دنیا» هستند، باید با تمام نیرویی که داریم بگریزیم؛ زیرا غفلت از گریز باعث میشود که «آزادی و ارجمندی و جان و زندگی ما» در معرض خطر افتد.

2- «فرهنگ» و صفتهای ناچسبنده به آن

«فرهنگ» به هیچ وجه، صفت پذیر نیست؛ ولو صدها صفت اجباری به درخت آن، آویخته شوند. «رگ و ریشه و تار و پود فرهنگ»، پویا و آمیزشی و رنگارنگ هست. به همین دلیل، هیچگونه رنگ اتیکتی خاصّی را بر پیشانی خودش حمل نمیکند. ویژگی «فرهنگ هر جامعه ای»، پروسه غربالگری آن است که شیرازه و دوامش را تامین و تضمین میکند. فرهنگ، زاییدن فروزه های بهمنشی از زهدان جوینده و پرسنده و پرورنده تک تک انسانهاست. آنچه که آدمکشی و ترور و خونریزی و جنگ و شکنجه و غارت و چپاول و مصادره کردن و حقخوری و تجاوز به نوامیس و شرف و عفّت و جهاد و تهدید و اعدام و خشونت و رذالت و اهانت و آزار و اذیّت را ترویج و اجرا کند، هرگز با «فرهنگ»، هیچ سنخیّتی ندارد و به شدّت علیه فرهنگ نیز است. فرهنگ، هیچگاه چیزی را از دیگری به عاریت و وام نمیگیرد؛ چونکه تاوان بهره دهی اش به نابودی اصل و مایه فرهنگ می انجامد. فرهنگ فقط با تاثیر پذیرفتن از دیگران و غربالگری داده ها به خودگستری و زایندگی و آفرینشهای نو به نو، توانمندیهای انگیزشی میدهد.

کسانی که در رویکرد به تاریخ و فرهنگ ایرانیان از صفتهای آویزونی و زورچپانی مثل: «فرهنگ ملّی، فرهنگ اسلامی، فرهنگ غربی [از تصنّعات مزخرف آقای عبدالکریم دبّاغ معروف به سروش]» صحبت میکنند، اثبات میکنند که در تمام عمرشان اصلا و ابدا نه تنها معنای «فرهنگ» را نمیدانسته و هنوزم نمیدانند؛ بلکه از تفاوت و اختلاف و تضاد معنایی «صفتهای آویزونی» نیز، هیچگونه سر رشته ای ندارند. «فرهنگ»، همچون کریستالیست که ابعاد پذیرشی و پرداختی و متناسب با مناسبات باهمستان انسانها را در خودش انعکاس میدهد. هر گونه غالب شدن «صفتهای دلبخواهی» که در تضاد و خصومت با مایه های زاینده و پیدایشی و جویشی و متنوّع زای «فرهنگ یک ملّت» باشند، همه بدون استثناء در لت و پار کردن و اضمحلال و ابتذال و قهقرایی «فرهنگ»، بیشتر از هر عارضه ناگوار دیگر، نقش تخریبی ایفا میکنند. مدافعان و مروّجان اصطلاحات بی مغز و مایه «فرهنگ ملّی، فرهنگ اسلامی، فرهنگ غربی» از تاریخ و فرهنگ ایرانیان، هیچ آگاهی پیش پا افتاده نیز ندارند. «فرهنگ هر ملّتی، دریایست که محیط بر جامعه باهمستان» است و همه را در بر میگیرد بدون آنکه به «صفتی» میخکوب شده باشد. پیوند «فرهنگ و مردم» بسان پیوند و مناسبات آبزیان با دریاست. هیچکس نمیتواند دریا را به نام یکی از آبزیان یا بیشینه شمار آماری آبزیان یا برچسبهایی دلبخواهی دیگر متعیّن کند. همانطور که دریا در تحوّل و جنبش و خیزابها و فراز و نشیبهای گوناگون است؛ ولی مایه هاش پایدار و شیرازه اش با دوام است، همانطور نیز «فرهنگ هر ملّتی» در پروسه تحوّلات تاریخی و اجتماعی و کشوری و امثالهم، جلوه های متنوّع به خود میگیرد و همواره همان «فرهنگ ملّت در پویایی ذاتی خودش» باقی میماند. آنچه که ارزشمندی و استواری و غنای فرهنگ یک ملّت را مشخّص میکند، میزان نیروی گوارشی و غربالگری و پذیرشی و لطافت آفرین آن است؛ نه ابعاد غالب شده و به زور شمشیر و خونریزی حاکم شده با گرایشهای تخریبی و تهاجمی علیه آحادّ ملّت.
وقتی که میگوییم «سیمرغ» بر فراز «چکاد قاف» است، منظور این است که انسان به «بُن تجربیّات و زهدان اندیشنده و زاینده خودش» آمیخته و عجین است و میتواند بی میانجی و یکراست بدون هیچ واسطه ای، افکار و ایده های فردی خودش را در پروسه پرسشگری و کند و کاو و جستجو در کلمات و مفاهیم بزایاند. «قاف» در جایی وجود پیدا میکند که انسان بتواند و بکوشد که «اصالت سیمرغی بودن خود را» بزیید. گوهر سیمرغ نیز، جویندگی و پرسندگی و زایندگی و پرورندگی است. «بُن اصالت فردی انسان» همان «قاف» است که «ارجمندی فردیّت آدمی» را به فرمانفرمایی شاهانه و خداوندی اندیشنده و قائم به ذات بودن» استوار میکند. هزاره هاست که حُکّام قدرت پرست و مبلّغان ادیان نوری و ایدئولوژیهای برآمده از آنها علیه معراج انسانها به «قاف استقلال فکر و زایندگیهای نو به نو» جنگیده اند و همچنان با حرارتی توصیف ناپذیر میجنگند تا بتوانند انسانها را مادام العمر، عبید و ذلیل و مُتعه و دنباله رو و تابع و رکابدار و قربانی غرائز و سوائق افسارگسیخته خود کنند. فرهنگ، پروسه جستجوست از بهر سیمرغ شدن انسانها بر قاف استقلال فکر و قائم به ذات شدن خودشان. چرا ما هنوز نمیدانیم که هر کدام از ما، سیمرغی هستیم که میتوانیم بر چکاد قاف خود، فرمانفرما و شاهنشاه و خداوندگار مهرورزی و نگاهبان جان و زندگی باشیم؟. چرا؟.

3- سایه هایی که هیچ اصالتی ندارند.

سایه هر چیزی در جایی و مکانی به وجود می آید که نوری بر آن افکنده شود. امّا چیزی که از گوهر وجودی خودش روشن شود، هیچ سایه ای ندارد؛ بلکه پرتوهای افشاننده و روشنایی بخش دارد همچون خورشید در آسمان. وقتی که چلچراغ غرب با تمام جلال و جبروتش بر ما تابید، ما سایه ای از غرب شدیم و به دنبال نورها به راه افتادیم و از یاد بردیم که سایه بودن و سایه شدن، هرگز اصالت وجودی خود ما نیست؛ زیرا از گوهر خودمان روشن نشده ایم. مسحور و شیفته چلچراغ غرب شدن، نسلهای جامعه ایرانی را به سنگلاخهایی فروغلتاند که برونرفت از آنها کاری طاقتشکن و استخوانسوز را بر گرده نسلها گذاشت از بهر پیدا کردن راه خود که هنوز در سرگردانی نورهای عاریتی اسیر و محکوم هستند. وقتی که نورافکن انواع و اقسام ایدئولوژیها [مثل مارکسیسم] و نظریّه های آکادمیکی بر وجود و ذهنیّت ما نورپاشی کنند، ما میشویم سایه ای از ایدئولوژیها و نظریّه های مدّ روز و رایج بر اعتقادات عمومی بدون آنکه ذرّه ای سهم فکری و ایده ای و استدلالی و کاوشی در آنها داشته باشیم. وقتی که نورتابی ادیان نوری و ابراهیمی و امثالهم بر تار و پود ما بتابند، ما سایه ای از اراده جبّار و ارعابی الاهان و رسولان و ائمه و انبیاء آنها خواهیم شد و مدام در وحشت از عواقب تهدیدات چنان الاهان و انبیاء و رسولان و ائمه به سر خواهیم برد و تابع و عبید و ذلیل میمانیم.
نزدیک به یک قرن آزگار است که کنشگران عرصه های کشوری و اجتماعی و تحصیل کردگان ایرانی، افتخار و شرف و غرور خود میدانند که فقط «سایه» هستند. کسانی که هنر و استعداد و ظرفیّت وجودی خود را در سایه بودن و متابعت و حالتهای انعکاسی میدانند، هیچگاه نخواهند توانست بر تاریکیهای جامعه خود، پرتوافشانی کنند؛ زیرا هیچ اصالت خودزاینده ندارند تا بتوانند از گوهر تامّلات و تجربیات و کنکاویهای و پرسشها و سختکوشیها و سنجشگریهای خودشان روشن و تابان شوند. من میپرسم که چرا برغم اینهمه فلاکتها و ذلالتها و خفّتهایی که بر مام وطن و مردم میهن رفته است، هنوز که هنوز است کنشگران و تحصیل کردگان ایرانی در «سایه ها» مانده اند و متابعت ایمانخویی خود را افتخار و هنر میدانند؟. چرا؟.

بسياري از ايدئولوژيگرايان در باره تار - و - پود ديدگاههاى **« كارل هاينريش ماركس (1818 – 1883 م.) »** که **«چي هستند»**، نينديشيده اند و چشم بسته به نگرشهای او در مقام آخرين رسول قوم بنی اسرائيل، ايمان آورده اند و آراء او را شاه كليد رهايي بشر از تمام مشكلات و فلاكتهاي زندگي انسانها بر روى كره زمين ميدانند. بارها تاكيد كرده ام

که راهیافتن به ژرفاي اندیشه هاي مارکس و تمام متفکّران و فیلسوفان باختری، مستلزم آنست که ما باید تاریخ تحوّلات رواني و اجتماعي باختر زمینیان را از یونان باستان تا اروپاي امروز خیلي ژرف با مراجعه به متون **«اوریژینال»** مطالعه کنیم و بفهمیم و دریابیم. سپس بکوشیم که «ترمینوسهاي فکري [دادورزی - حقوق - حکومت و دولت - قانون اساسی - و امثالهم]» آنها را از بنمایه هاي تاریخ و فرهنگ خودمان استنتاج و استنباط و در کلمات فردي خود و در بستر زبان مردم بزایانیم و تئوریک بپرورانیم.

«مارکس» از دوران جوانی که انساني آرمانخواه و به شدّت رمانتیک بود تا لحظه ای که از آتش ایده **« داد گزاری / Gerechtigkeit »** به دامنه **« آپوکالوپسی = محشر کبرا »** در غلتید و به خیل رسولان قوم بنی اسرائیل تبدیل شد؛ البته برای طیف کنشگران و تحصیل کردگانی که متعه و دنباله رو و تابع و سترون در اندیشیدن هستند، فراز و نشیبهاي زیادی را در پی ریزی نگرشهایش طي کرده است. در مسئله اندیشیدن باید آموخت که بحث تضمین و پاسخ نهایی را کنار بگذاریم و انگیخته شدن و انگیزاندن یکدیگر را به ژرفتر نگری و جست و جو در مدّ نظر داشته باشیم. به همین دلیل، من دنبال ضمانت و دگماتیسم نیستم. اساسا برداشت و تاویل و تفسیر، حقّ هر انسانیست با تقبّل اصل سنجشگری آراء یکدیگر.

اکنون براي آنکه نشان دهم، «ماتریالیسم و آته ایسم»، روی دیگر سکه «ایده آلیسم و ته ایسم» هستند به مقدّمه اي کوتاه و مختصر اشاره و بحث را طولاني نمي کنم. اساسا **«تئوس»** در زبان و فرهنگ یوناني معناي دیگري دارد که به اساطیر و نگرش آنها به کیهان و زندگي باز میگردد و فعلا بحث من نیست. پیشوند **« a »** در زبان یوناني به معناي نیستي و عدم نیست؛ بلکه نشانگر دگرساني است. **یونانیان به نیروهاي مرموز و ناشناخته و اسرار آمیز میگفتند: « آته ئوس = دمونها / Dämonen / evil spirit ».** کاربرد ترمینوس «آته ایسم» در تحوّلات فکری باختر زمینیان و سپس نقش آن در دگرگونگي مسیحیّت و صف آرایي متفکّران و فیلسوفان اروپایي در برابر اقتدار اصحاب کلیسا، مبحثیست که فعلا از آن بگذریم. اسطوره و دگماتیسم همیشه، پایدار خواهند ماند و دگرگشت - پذیري آنها هرگز به معنای نابودي آنها نیست. اساسا بحث «آته ایسم» از مباحث تئولوژی است؛ نه فلسفیدن؛ زیرا فلسفیدن، حکم صادر کردن مطلق در باره مقولاتي را به کناری مینهد که فراسوی دامنه تجربیات و امکانهاي گاز انبري راسیوی مفهوم آفرین هستند. فلسفیدن، نشان میدهد که ما تا کدامین مرزها میتوانیم نظر بدهیم و از کجا به بعد فقط باید امیدوار و جوینده و کاونده و اندیشنده باشیم. صف آرائیها و کشمکشهاي «انسان آته ایست و انسان ته ایست» در هر دین نوری/ایدئولوژی عرض وجود خواهند کرد و خصومتهای خیره سرانه علیه ادیان و الاهان نیز نخواهند توانست ادّعا و ثابت کنند که دانشگرایی خواهد توانست سرانجام، سائقه ایمان را در وجود انسانها نیست و نابود کند؛ زیرا ایمان بر شالوده ذاتش، نوعي دانش است و این دو قلمرو را نه تنها باید از یکدیگر، جداگانه بررسی کرد؛ بلکه باید شعور این را نیز داشت که تفاوت آنها را از یکدیگر تمییز داد. هر «انسان آته ایست»، موضوع ایمانش، چیز دیگري است سواي موضوع ایمان کسي که به مثلا «خدا/الاه» اعتقاد دارد. به این معنا که انسان آته ایست نمیتواند هرگز بنمایه هاي اعتقادی انسان مومن و خدا باور را از راه «دانش/ساینس»، نقض کند؛ بلکه خیلي ساده و آسان، موضوع ایمان انسان مومن را ندید میگیرد و به آن، اعتنایي نمیکند. این فقط یک چیز را نشان میدهد و آن اینکه، منطق و حتّا دست کم، دانش نیست که او را وادار میکند این گونه با انسان مومن، رفتار کند تا به سادگي بخواهد ایمان انسان مومن را نقض کند؛ بلکه دیدگاه دگماتیستي اوست که او را به گرفتن چنین تصمیمي ترغیب میکند. این بدین معناست که: ۱- او معتقد و مومن است. فقط به دین دیگري، اعتقاد دارد. ۲- انکار و نفي خدا /الاه و دین از سوي انسان آته ایست به هیچ وجه در بر دارنده استدلالها و برهانهای منطقی و راسیونالیستي نیست. ۳ - ادّعاي زور ورزانه اي که تلاش دارد ایماني را انکار کند که در یک «ضرورت» اجتناب ناپذیر و زنده موضوعهاي دیني هر مومن و معتقدي ریشه دارد تا سپس بتواند از راه انکار موضوع اعتقادي انسان معتقد به خدا/الاه، به موضوع اندیشیدن خود، بي دغدغه ایمان بیاورد، بیانگر این است که تلاش انسان بي خدا و حملات و پرخاشگریهایش در سمت و سوی خصومت با ادیان و الاهان در احساساتي ستیزه جویانه و خشونت آمیز ریشه دارند که در طول تاریخ فقط به یک مشاجره احساساتي تبدیل شده است.

انسان آته ایست، مدّعیست که نفي موضوعات دیني به دلیل ارجح بودن ایمان خودش نیست که از یک موضوع دیگري انگیخته شده است؛ بلکه ادّعا میکند برهانهاي او بر ضدّ موضوعهاي اعتقادي انسان مومن، کلا عیني و دانشگرایانه هستند و خصومت او با الاهان/ادیان بر شالوده ي پژوهشهاي علمي (!؟) استوار هستند. مي دانیم که دانش، همواره دانش به چیزي است که دانسته میشود و آنچه که دانسته میشود باید داننده، نه تنها مبانی فکری آن دانش را بفهمد و دریابد و از پس روشنگری آنها بر آید؛ بلکه باید بتواند از مقوله هاي نامنطقي نیز تشخیص و تمیز بدهد و فرق آنها را بر زبان براند. نماد و علایم شناختي که میکوشند برآیند دانش کسب کردن را از داننده دانش، تمایز و تفکیک بدهند، ما مجاز نیستیم که فقط زمینه هاي فکري - منطقي آنها را در نظر بگیریم؛ بلکه مجبوریم و باید همچنین زمینه هایی را در نظر بگیریم که بیرون از چارچوب منطق قرار دارند. یک ماتریالیست، چگونه به انجام چنین کاري تواناست؟. خیلي ساده است. از راه ایمان؛ زیرا «دانش/ساینس» بر شالوده گوهرش، همیشه ایمان ناب است. بنابر این نتیجه میگیریم که: ۱- انسان بي خدا نمیتواند موضوع ایمان انسان مومن را از راه دانش، برسنجد و ریشه هاي آن را بازکاود. این خیالبافي و خطایی فاحش است؛ به ویژه که مدّعي هم باشد دانش به او، امکان این را میدهد که بتواند ایمان را بر اساس شیوه ها و ابزارهاي دانشگرایانه، بسنجد و ارزیابي کند. ۲ - موضوع انسان آته ایست به هیچوجه از دانش ناب، زائیده نمیشود؛ زیرا ناب بودن دانش فقط میتواند موضوعهاي تئوریک و منطقی را ارائه بدهد؛ نه موضوعهاي واقعي و اشیاء را بدانگونه که في

نفسه هستند. ۳- هر انسان آته ایست، ایمان شخصي خودش را در تملّک دارد، هر چند مدّعیست که چنین نیست و به انکار خود نیز ایمان سفت و سخت دارد؛ زیرا پیوسته از راه احساسات کور و سطحي و تعصّب آمیز به گوهر موضوع ذهنیّت ایماني خود، دست مي آویزد و به شدّت به آن میچسبد.

از نظر دیالکتیک ناب، ایمان بدون دانش نه تنها ممکن نیست؛ بلکه دانش ناب نیز است و دانش نیز نه تنها بدون ایمان، ممکن نیست؛ بلکه ایمان نیز است؛ زیرا تنها زماني میتوان ایمان آورد که انسان بداند به چه چیزي میخواهد ایمان بیاورد و تنها زماني میتوان دانست و ایمان آورد که انسان مطمئن باشد آیا موضوع دانشش، واقعا هستی دارد یا ندارد و با تمام این مشاجره ها و مجادله ها، انسانها یا میکوشند که به دانش دست بیاویزند یا به ایمان. در هر صورت، نتیجه، یکیست. ولي آته ایستها معتقدند که ایمان، عبارت است از انبوه حماقتها و لاطائلات و خرافات و نیز خیالبافي و تصنّعات فریبنده انسان و همچنین انبانی مملوّ از دروغ و خرافات. از نظر آنها (= آته ایستها) دانش بر شالوده شناخت و تجربه بشری استوار است و بهتر میتوان به آن، اعتماد و اطمینان کرد. هر دو این دیدگاهها، افراطي هستند؛ زیرا براي هیچکدام یک از دو طرف، دلایل و برهانهاي منطقی تمام عیار نمیتوان ارایه داد. به همین دلیل است که «اساطیر»، ضرورت پیدا کرده اند تا انسانها را به این سو، ترغیب کنند که از افراط گرائیهاي زندگي - ستیزانه با یکدیگر دوری کنند. حتّا انسانهاي آته ایست، سراسر ساختار تفکّري خود را بر اسطوره مینهند. **(مارکس، ایده سوسیالیسم سیاسی را بر اسطوره پرومتئوس یوناني بنا نهاد).** در این زمینه، دانش نیست که انسانهاي آته ایست را به سوي بي خدایی سوق میدهد؛ بلکه بر عکس، ایمان است که آنها را وادار میکند، بدون اعتقاد به خدا، دنبال ایمان خود و تبلیغ مباني اعتقاداتي خود باشند. بي خدایي، دگماتیسم است. گونه اي الهیات جزم اندیشانه است که موضوع مقوله های تاریخ ادیان محسوب میشود. بر بنیان تفکّر ماتریالیستي، باید به دانش، ایمان آورد و به آن، امیدوار بود و آن را نیز دوست داشت. این است آرمان دروني هر ماتریالیست!!. ولي ایمان بدون دانش (= دانستن) را در هیچ دیني که تا کنون شناخته شده است، نمیتوان سراغ گرفت یا پیدا کرد. جهالت ویرانگرانه اي که برخاسته از ایمان کور به «راسیو» از دوران انقلاب فرانسه به این سو، گسترش پیدا کرد، استعداد و شعور این را نداشت تا تشخیص بدهد که در سراسر کتابهاي دیني (= متون دیني هندي و گاتها و عهد عتیق و عهد جدید و قرآن و امثالهم) و همچنین مباحث تئولوژیکي اصحاب کلیسا، سرشارند از آموزه هاي عالي و ژرف در باره انسان و گیتی و کیهان و روح و کذا و کذا و سراندیشه هاي رنگارنگ. حتّا در دوراني که به نام قرون وسطا و تاریک اندیشی معروف شده است، ایمان، بدون دانش وجود نداشت. در سراسر تفکّرات اندیشمندان دوران قرون وسطا، تفکّرات پویا و زنده و با مغزه ای در باره مسائل و معضلات بشري نهفته است که کمتر کساني به پژوهش در باره آنها رو آورده اند. امروزه بسیاری از متفکّران اروپایی خوشبختانه این گنجینه ها را دارند نم نم کشف میکنند و در آثار خود در باره شان بحث میکنند.

از سوي دیگر، اگر به تاریخ سوسیالیسم در دوران معاصر، نظری افکنده شود، خواهیم دید که سراسر تفکّرات مارکسیستي به اسطوره و جزم اندیشي آغشته اند. البته آنها مدّعیند که ما به مادّه باور داریم. ولي اگر در باره گوهر ماده از آنها بپرسیم، مسئله خیلي غامض و درهمتافته میشود؛ زیرا مادّه را به عنوان یک کلّ نمیتوان در باره اش اندیشید و درک کرد؛ آنهم چنانچه فقط از مادّه و اشیاء مادّی و مجموع آنها، سخن بر زبان رانده شود. براي اینکه مادّه، (= ماتری)، نه یک چیز مادّیست نه مجموعه ای از اشیاء مادّی. خواه آن چیز، مکانیکی خواه، ارگانیکي باشد خواه جهان بیروني؛ یعني همین محیط اطراف ما به عنوان کلّ باشد. آنها مدّعیند که مادّه را فقط از راه ارگانهاي حسّي (= حسیّات) میتوان درک کرد و به وجود آن، پي برد. چنین تعریف و بیاني واقعا چشمگیر است؛ زیرا بیش از هر چیز، سرشت دگماتیک - اسطوره اي ماتریالیستها را آشکار میکند. دیگر اینکه ادّعاي آنها خطایی فاحش است؛ زیرا ما نمیتوانیم از راه ارگانهاي حسّي، مادّه را درک کنیم و به وجود آن، پي ببریم؛ بلکه فقط میتوانیم به هستي اشیاء مادّی گواهي دهیم. مادّه را فقط میتوان اندیشید؛ زیرا یک مفهوم انتزاعي است که از اشیا مادّی، اخذ و در مفاهیم، اندیشیده شده است مانند قرمزی از اشیاء و غیره. از همه بدتر و مضحکتر آنست که ماتریالیستهاي اخیر مدّعیند که مادّه در اصل، گوهر واقعیّت است و ماتریالیسم، تئوري عینیّت اشیاء و دنیاست. همین مطلب، درهمریختگی ذهنیّت آنها را رسوا میکند؛ زیرا مادّه، یک مفهوم برآهنجیده است که ماتریالیستها، آن را مطلق انگاشته اند؛ یعني خصلت بارز و رسواگرانه ماتریالیسم، متافیزیک ناب است؛ زیرا همه مفاهیم انتزاعي به طور یکسان، مطلق و ذهني هستند و هیچ دلیل خاصي نیز وجود ندارد که کسي بخواهد بر شالوده آنها به مطلق سازی مفهوم دیگری همّت کند.

ماتریالیسم، فرمي متعیّن است که از جهاننگري آکادمیکی ریشه میگیرد و بنپارهاي آن، ظهور و اعلام مادّه است!!. بنابر این به این نتیجه میرسیم که: ۱- تئوري ماتریالیسم، نه منطقیست نه دانشگرایانه؛ بلکه بر پایه اعلام و ظهور یک فراحسگاني بي میانجي استوار است؛ زیرا مادّه، چیزي حسّ شدني و درک شونده نیست. ۲- ظهور ماتریالیستی، تجربه اي را نشان میدهد که به یک نتیجه گیري مطلق مي انجامد؛ یعني به سوي یک اسطوره دیني ختم میشود. ۳- دیگر اینکه، این اسطوره، سبب سازي مطلق خود را از اندیشه میگیرد؛ یعني به جزم اندیشي واگردانده میشود = دگماتیسم. از چشم انداز دیالکتیک ناب، هیچگونه امکاني وجود ندارد که بتوان بر اساس آن، مفهوم مادّه را بدانگونه که ماتریالیستها مدّعیند، مطلق ساخت؛ زیرا همه مفاهیم دیالکتیکي تا آنجا که پاداندیشانه مشتق میشوند، به یک اندازه، ضروری و واقعي و عیني و مطلق هستند و مادّه ناب فقط یک ذهنیّت و انتزاعیّت عادي روح انسانی است. دانش و دانشگرا بودن به هیچوجه، نشانه هاي ماتریالیسم نیستند. در حالیکه هر انسان مومن و خدا باور بر آنست که سراسر اعمال و رفتارهاي خودش را بر یک هستي واقعي و حقیقي استوار بدارد و نیز بر شالوده تجربه اي زنده و پویا، آنها را اجرا کند. از چشم انداز دیالکتیکي

اگر نگریسته شود، نه ذهنیّت را میتوان بدون عینیّت تصوّر کرد نه عینیّت را بدون ذهنیّت؛ یعني هر عیني، ذهني نیز هست و بر عکس. بقیه چیزهاي دیگر، اسطوره اند. دلبستگی و شیفتگی ذهنگرایان از یک طرف و تعصّب و اصرار عینگرایان را از طرف دیگر فقط به این وسیله میتوان توضیح داد که نیروهایي احساسمند در مطلب نهفته است که هیچ ربطي به اندیشیدن منطقي ندارند؛ یعني اینکه قضیه بر سر اشتیاق و شیفتگی اسطوره مآبانه به احساسیست که در تئوري ایمان آنها پي ریزي شده است و پیوسته تلاش میکند که به دگماتیک تبدیل شود. ماتریالیستها با استناد به آراء «مارکس»، معتقدند که: **« هستي انسانها را آگاهبود / Bewußtsein آنها متعیّن میکند.».** ولي میپرسیم که آیا آگاهبود، خودش به تنهایي «بود / Sein» نیست؟. یا واقعا «بود» نیست که در آنصورت ما با دوالیسم ناب و متافیزیکی «ایمانوئل کانت [1804 – 1724 م.]»، سر و کار داریم که از یک طرف، آگاهبود ذهني است که «بود» نیست و از طرف دیگر، «بود» و شي في نفسه است که از راه آگاهبود نمیتوان به شناخت آن، راه یافت. یا اینکه آگاهبود نیز همان «بود» است که در این صورت، آگاهبود از طریق آکسیومهای خود «بود» متعیّن میشود؛ یعني اینکه از طریق قوانین خود «بود» که در مقابل چنین ادّعایي هیچ ایده آلیستي هرگز اعتراض نخواهد کرد. لازم به تذکر میدانم که «ماتری» در تفکّرات «کانت»، عبارت است از تصوّري که ما از اشیاء داریم. البته این مقوله خیلي غامض است و من فعلا از آن میگذرم تا سر فرصت مناسب.

اینکه هستي انسانها، آگاهبود آنها را متعیّن میکند یا آگاهبود انسانها، هستي آنها را، از چشم انداز اسطوره اي میتوان هر دو مقوله را چنین توضیح داد: هر آنچه را که انسان میخواهد، همان نیز خواهد شد؛ زیرا مطلب بر سر دانستن = دانش نیست؛ بلکه بر سر ایمان است و بس. هیچ دیالکتیکي نمیتواند روحگرایي ناب یا ماتریالیسم ناب را توجیه و مستدل بیان کند. هر دوي آنها نه تنها از چشم انداز اسطوره اي نگریسته و بررسی میشوند؛ بلکه در ساختار آنها، انسان با تئولوژي دگماتیستي روبارو میشود. هر گونه تئوري بي خدایي که از راه راسیونالیسم، سبب سازي شده باشد، بي چون و چرا از روحیه مناسبات کاپیتالیستي آفریده و ریشه گرفته است. نه مونیسم ناب نه پلورالیسم ناب، هیچکدام یک نمیتوانند از راه دیالکتیک ناب توجیه شوند. آنها فقط از راه اسطوره اي و تئولوژیکي و فلسفي، توجیه پذیر هستند. آته ایسم = بي خدایي در اصل، همان خدا باوریست که نشانگر جابجایي ثقلگاه «ایمان» در برخی از انسانها است.

4- تجدّدخواهانی که تجدیدی آوردند و رفوزه شدند!.

چرا هیچکس از خودش نمیپرسد که بیش از یک قرن و نیم دوندگی به دنبال «تجدّدخواهی»، به چه دلیل/دلایلی، نتیجه ای معکوس داد وجامعه ایرانی را به قعر قهقرائی و بدویّت فاجعه بار درغلتاند؟. چرا هیچکس از خودش نمیپرسد که آنچه را آرزو میکنیم و در باره اش بحثها و قلمسوزیها میکنیم و انرژیهای سنگین هدر میدهیم، به چه عللی، اصلا به مقصد و اهدافی نمیرسد و ما همواره به همان نقطه ای میخکوب مانده ایم که در آغاز ایستاده بودیم؟. «تجدّد» به معنای شبیه شدن به دیگران نیست؛ بلکه «جدید شدن» خود انسان بر شالوده توانمندیهای گوهری و تجربی و تاریخی و فرهنگی مردم خودش است. هیچکس نمیتواند «جدید شدن» را مدام گدایی کند و به دیگران تاسی کند و خودخواسته خودش و مردمش را گول بزند که «تجدّد»؛ یعنی زیستن بسان دیگران و همانند دیگران شدن. تمام تلاشهای «تجدّدخواهان» با شکست روبارو شد و در هر کوششی که به کار بستند، مدام «تجدید» شدند و هرگز به «تجدّد ایده آلی» خود نرسیدند؛ زیرا مابین آنچه آرزو میشد و آنچه که در عمل، اجرا میشد، درّه ای وسیع و عمیق به وسعت فاصله سیّاره زُحل و سیّاره زمین وجود داشت. کسی میتواند «جدید» شود که اندیشه و کردار و منش وجودی اش در تمام ابعاد زیستی، همپا و همسرشت باشند. آنانی که شعار «تجدّد خواهی» را مدام سر میدهند، لاینقطع به دلیل مجری نبودن ایده آلهای تجدّدخواهی، بی چون و چرا در واقعیّت زیستی، تجدید و سرانجام رفوزه میشوند. تاریخ «تجدّدخواهی ایرانیان»، سرگذشت تجدیدی آوردن و رفوزه شدن آنهاست؛ زیرا هنوز متوجّه نشده اند که «به عمل، کار بر آید، به سخندانی نیست».

5- دست اندازهای تفکّر

اندیشیدن در سطح آسفالت شده مسائل و معضلات رخ نمیدهد؛ زیرا آنچه که در تمام جوانب، مسطّح و هموار باشد، هیچ وقفه ای یا تردّی یا مانعی در سر راه ایجاد نمیکند که باعث شود، انسان، متوجّه چیزی شود و ناگهان به خود آید و از خودش بپرسد که این چی بود؟. مومنان و ایمانخویان به مبانی و نصوص تمام ادیان نوری و ابراهیمی و ایدئولوژیهای برآمده از آنها مثل مارکسیسم بر سطوحی کاملا یکدست بدون هیچ برآمدگیها و فرو رفتگیها و پیچ و خمها و فراز و نشیبهای سرگیجه آور و پهن و سفره گونه گسترده هستند و هرگز هیچ مشکلی در هیچ زمینه ای ندارند که بخواهند بیندیشند و کارگشاینده معضلات باشند. امّا فکر کردن از زمانی آغاز میشود که انسان در چاله چوله ها و دست اندازها و گودالها و پرتگاهها و موانع صعب و باریکراههای پیچ در پیچ و تاریک و خطرناک با شیبهای دلهره آور فرو میافتد و در صدد کارگشایی بر می آید. جامعه ای که «خوبترین خوبانش»، هنوز بر سطوح آسفالتهای یکدست و هموار با سرعت تیرتخش میتازند، هیچگاه مُعضلی برای اندیشیدن ندارند که بخواهند آفریننده فکر و ایده نیز باشند از بهر چیره شدن بر معضلات و مسائل. جامعه کنشگران و تحصیلکردگان ایرانی تا امروز به هیچ دست اندازهایی فرو نیفتاده اند که بخواهند به اندیشیدن و راهگشاییهایی همّت کنند؛ آنهم برغم اینکه سراسر معضلات میهنی از خروارها خروار دست اندازهای هولناک و فاجعه بار انباشته شده اند. دست اندازی که مغز آدمی را تکان ندهد؛ طوری که به اندیشیدن انگیخته شود، دست انداز محسوب

نمیشود؛ بلکه سطحی صاف و هموار است که هر کسی بر آن میتواند با آسودگی بلغزد و گامسپاری کند. معضلات دست اندازیهای جامعه ایرانی قرنهاست دوام آورده اند؛ زیرا کنشگران و تحصیل کردگان و زمامداران تا امروز در تقابل و تضاد با یکدیگر فقط بر سطح همواریها و آسفالت شده ها رژه های کشمکشی رفته اند.

6- وحدتخواهانی که علیه تفاهم هستند.

وحدتخواهی در هر فرم و شکل و روشی که ابراز شود، به معنای خاتمه دادن به پروسه تلاش برای «تفاهم و باهماندیشی و یافتن اصول باهمگزینی» است. وقتی کسانی/گرایشهایی/تشکیلاتی/احزابی/گروههایی مدام از «وحدتخواهی» سخن میگویند و بر آن تاکید مبرم میکنند، خواسته و ناخواسته نشان میدهند که به هیچ وجه من الوجوه، اهل «تفاهم و باهماندیشی و یافتن اصول باهمگزینی» نیستند؛ بلکه در جستجوی ابزارهایی هستند که بتوانند اراده خودشان را استحکام دهند از بهر رسیدن به نیّات و مقاصد گروهی/تشکیلاتی/حزبی/سازمانی/فرقه ای و امثالهم. «تفاهم» از مرحله ای آغاز میشود که هر انسانی بتواند با گشوده فکری، «تنوّع و گوناگونی و بسیار رنگآرنگی بودن» را به رسمیّت بشناسد و ارج نهد و به همان اندازه نسبت به مواضع دیگران، موضع سنجشگری بهره آور و انگیزشی داشته باشد که دیگران نسبت به مواضع فردی و گروهی/تشکیلاتی/حزبی/سازمانی و غیره و ذالک او.
هر گاه انسانها گستره «تفاهمجویی و باهماندیشی و یافتن اصول باهمگزینی» را ترک و ناممکن کنند و در صدد تقابل و جنگ و مبارزه خصمانه با آن برآیند، بلافاصله شعار «وحدتخواهی» برجسته و پُر رنگ و ورد زبان گرایشهای ازهمگریز میشود. جامعه کثرمند ایرانیان از لحاظ تنوّع عقیدتی/مذهبی/ایدئولوژیکی/اعتقادی نتوانسته اند تا امروز به «تفاهم» برسند؛ زیرا هر گرایشی خودش را عین «خیر مطلق و حقانیّت محض داشتن بدون هیچ چون و چرایی در هر عرصه ای» میشمارد. به همین دلیل در هر گوشه و کنار، شعار «وحدتخواهی» همچون اذان بلندگوهای مساجد به گوش میرسد. تا زمانی که «تفاهمجویی» به پرنسیپ کلیدی گرایشهای مختلف واگردانده و اجرا نشود، مسئله دوام حکومت فقاهتی و فعّال مایشاء بودن گیوتین خونریزش و حضور و نفوذ انواع و اقسام شیّادان و قدرتپرستان حیله گر، تامین و تضمین خواهد شد.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 14.10.2024

تراژدی عبرت ناپذیر حکومتگران در ایران

[به خاطره خجسته برادرم پروفسور دکتر «اسفندیار حیدریان [2024 - 1967]» که خویشکاریهایش از نوجوانی تا لب گور با مهرورزی و پژوهیدن و مسئولیّت همپا بودند]



پیشکلام:
[برادر کوچک، رویین تن نبود. امّا سختکوش و زحمتکش و بی توقّع بود. ساده و صمیمی بود مثل آب گوارا. دوست داشتنی بود؛ زیرا ته تغاری بود و شیرین زبان. در اوقاتی که تنها بودیم و هیچکس در خانه پدری نبود، من باید مراقب برادر کوچک میبودم. شبها وقتی پدرم از سر کار برمیگشت از دکان «مُراد قنّاد» برایش کلوچه های رنگی میخرید. از همان کودکی رفتار و زندگی راز آمیز پرندگان و جانوران و گیاهان و محیط زیست را میفهمید. استعداد عجیبی در شناخت طبیعت پیرامونش داشت. تمام علایقش در کنجکاوی سیر میکردند و تشنه تحقیق بود. فرزند رنج و امید و پشتکار بود. سالهای سال، شب و روزش در آزمایشگاه و پژوهیدن و اجرای مسئولیّتهای مختلف سپری شدند. وظایف و تکالیف و پُست و مقامهایی را که بر عهده میگرفت با دلسوزی و مراقبت و صبوری ستایش انگیز اجرا میکرد بدون هیچ توقّعی و منّتی. کیلومترها با اتوبوس مسافرت میکرد تا به دانشگاه «خرّم آباد» برود. میپرسیدم چرا با «ماشینت نمیروی اینهمه راه را؟». میگفت: «در کنار مردم مسافرت میکنم، مبادا که از آنها جدا افتم و باد غرور در وکند مرا. ماشین مال زاق و زوقه. ما باید بیل و کلنگ بزنیم تا پروریده و بالیده شویم».هر وقت سراغش را میگرفتم و به او تلفن میزدم، میپرسید که «کتاب نمیخوای برایت بفرستیم؟». میگفتم: «من دارم در لابلای اینهمه کتاب، غرق میشم. از خودت بگو». میگفت که «فعلا دارم در باره چربی کبد و سرطان سینه و پروستات تحقیق و آزمایش میکنم. از ترکیب بعضی از گیاهان تا کنون توانسته ام، درمان هشتاد درصد چربی کبد را پیدا کنم. ولی هنوز باید آزمایشها کنم. شاید موفق شوم که صد در صد راه درمان را کشف کنم». استاد ممتاز و برجسته در رشته «بیوشیمی بالینی» بود. مقالات پژوهشی او، ماخذی ارزشمند و قویمایه برای تحقیقات عمیق دانشمندان جهان هستند. نامش در سال 2021 میلادی از طرف «دانشگاه استنفورد» در فهرست دو درصد از دانشمندان برجسته و تاثیرگذار در سطح جهانی انتخاب شد. بعد از مرگش نیز دوباره در سال 2024 میلادی در فهرست دو درصد از دانشمندان برجسته انتخاب شد. دانشجویانش و همکارانش او را خیلی دوست داشتند. استادی بسیار سختگیر بود و اصلا اهل مماشات و ارفاق نبود. میگفت هر کسی باید حقّی را به دست آورد که لیاقتش را در ابتدا اثبات کرده و برای حقّش زحمت کشیده و کوشش کرده باشد.
من و او در یکی از اتاقها در خانه پدری بودیم. رختخواب او سمت چپ اتاق بود و رختخواب من در سمت راست اتاق. وقتی از او جدا شدم، تازه کلاس دوم دبیرستان بود و سفت و سخت مشغول درسهایش. زندگی و مهاجرت و فلاکتهای غربت، هیچگاه فرصت ندادند که ما، چند صباحی در کنار یکدیگر باشیم. فاصله های زمانی و مکانی که محصول بی لیاقترینهای حاکم بر وطن بودند و هنوزم هستند، فرصتهای دلآویز زندگی را از ما به غارت بردند. سی و سه سال بعد از

مهاجرت من، وقتی که به دعوت «دانشگاه ونیز» برای پروژه تحقیقاتی اش به کشور ایتالیا آمد، او را در فرودگاه مالپنسای میلان ملاقات کردم. من او را نشناختم. داشتم در بین جمعیّت به دنبالش میگشتم که دیدم یک نفر با لبهای خندان به طرفم می آید. برادر کوچک، دیگر بزرگ شده و برای خودش مردی تمام عیار شده بود. حالا او بود که وقتی در کنارم راه میرفت، مواظب من بود. تنها در فرصتی چهل و هشت ساعته توانستیم در کنار همدیگر باشیم. بعد از کنفرانسش که به وطن برگشت، دانشگاههای کشورهای اطریش، سوئد، سوئیس و آلمان نیز از او دعودت کردند. ولی دریغ و افسوس که بیماری سرطان، مجالی برایش نگذاشت. شکارچی که سالهای سال به دنبال شکار بود، سر انجام صید لامروّت، او را شکار کرد و چهار سال تمام فتیله پیچش کرد تا بالاخره پیکر او را از پا در آورد؛ ولی یاد عزیزش را به جاودانگیها پیوندداند. برادر کوچک، هیچوقت کوچک نبود. قلب بزرگ و مهربانی داشت و شکیبا و ساکت و کم حرف و گوشه گیر و فکور و جوینده ای سختکوش بود. او رفت و من ماندم با کوله باری از حسرتها و چشمانی اشکبار در صحرای غربت جانسوز. زندگی بر دوش من و کثیری انسانهای دیگر همچون من، داغها و حسرتها و آرزوها را تلنبار کرد. فقط میدانم که یاد و داغ برادر کوچک با من است در هر لحظه و مکانی. نامش و یاد و خاطره های شیرینش جاودان بادا!».

1. افکار و سراندیشه های گرانمایه در تقابل با عقاید بی بها

افکار و ایده هایی که انسانها را در هیزم وجودشان شعله ور نکنند و آنها را به زایش و آفرینشهای فردی نیانگیزانند، هر چقدر نیز به انواع و اقسام البسه گول زننده و پُر طمطراق آمیخته باشند، آخرش بی اعتبارند و بی تاثیر. فکر و ایده گرانقدر باید بتواند به آزاد اندیشی و گشودگی وسعت گوهر آدمیان برای پذیرش تنوّع و رنگارنگی بینجامد. انسانی که صاحب فکر و زاینده ایده های بدیع باشد در هر موقعیّت و مکانی و زمانی به چرخه استقلال فکر و هنر آزمایی در رویارویی با همآوردهای مختلف متّکی است. آنچه دیر میپاید و نقش کلیدی در مناسبات اجتماعی و کشوری انسانهای جامعه ایفا میکند، ایده ها و افکار فردی هستند که تار و پود آنها از پویایی و جنبش و گرمابخشی و شادآوری ریخته شده است.
امّا در دنیای امروز؛ بویژه در میان ما ایرانیان به طور کلّی به نُدرت میتوان انسانهایی را پیدا کرد که «صاحب فکر و زاینده ایده های بی همتا و نومایه» باشند. آنچه بر ذهنیّت بیشینه شمار ایرانیان مدّعو سیطره و کاربرد نظری و عملی دارد، «عقاید بی بها و اکتسابی و قاپیده ای و رونوشتی» هستند که نه تنها هیچ تاثیری در حلّ و فصل کردن معضلات و مسائل زندگی باهمستان ندارند؛ بلکه بیش از هر چیز دیگری، بارهایی سنگین و طاقت فرسا بر دوش مغز و روح و روان انسانها نیز هستند. وقتی که «عقاید بی بها» در دامنه مراودات و معاشرات افراد جامعه بسان کالاهایی مفت و دم دست باشند، آنگاه هیچکس در فکر این نخواهد بود که چگونه میتوان «آفریننده و زاینده افکار و ایده های فردی» شد؛ بلکه به همان چیزی که رایج و حاکم و دم دست است همچون غذای حاضری دست خواهند آویخت و از آنها تغذیه خواهند کرد. جامعه ای که به «عقاید بی بها» خو بگیرد و عادتخواره عقاید بی بها باشد، جامعه ایست که در تکرار واپسماندگیها و بلاهتها و درجازدنها و قهقرائیها و مشکلات کمرشکن اجتماعی و کشوری مدام غوطه ور خواهد ماند؛ ولو کثیری از افراد همان جامعه، تحصیل کرده ترین ابناء جامعه باشند.

2. گم کردن واقعیّتها و غرق شدن در سیاهچالهای توهّم

وقتی که آدمی از بستر واقعیّتها و عینیّتهای پیرامونش منفصل میشود، بلافاصله در هاله ای از توهّمات تلقینی و تصوّرات وهم آلود به نام واقعیّتهای اعتقادی گرفتار و اسیر میشود. انسانی که واقعیّتهای عینی را گم میکند، در سیاهچال توهمات شبانه روزی سرگردان و دربدر است؛ زیرا توهم در ذهنیّت آدمی باعث میشود که واقعیّتهای دم دست، نادیده گرفته و اوهام در دامنه کنشها و واکنشهای آدمی در تقابل با واقعیّتها نقش بسیار مخرّبی را ایفا کنند. ذهنیّت متوهم از پیامدهای نیندیشیدن و مستاصل بودن آدمی ریشه میگیرد. کنشگران و تحصیل کردگان و فعّالان عرصه های مختلف اجتماعی - چه درونمرزی، چه برونمرزی -که در مخالفت با سیستم فقاهتی حاکم بر ایران، خودشان را به نام «اپوزیسیون» معرفی و اتیکت زده اند، به آنچنان توهّماتی آغشته اند که علّل مخالفتهای خود را با حکومتگران وقت و رقیبان خودشان نه تنها اسلوبی و بُنیانی و کلیدی و ریشه ای نمیدانند؛ بلکه مخالفت صوری و لسانی خودشان را عین «اپوزیسیون انحصاری و مُحقّ» محسوب میکنند. صرف نظر از اصطلاح «اپوزیسیون» که در گستره تحوّلات اجتماعی و کشورداری و فرهنگی و تاریخی و اقتصادی کشورهای باختری برخاسته است و اصالت معنایی و کاربردی خودش را در چارچوبهای مناسبات فرهنگی و کشورداری مغرب زمینیان به محک میزند، در «جامعه ایرانیان مدّعو»، معنایی به غایت مضحک و بی ریشه و مایه دارد و فقط همچون کاغذ دیواری بر چهره و نیّات و مقاصد و اهداف تشکیلات سیاسی و قدرتگرا پرده می اندازد که هیچگونه رقیبی را سوای تشکیلات سیاسی خودشان به نام «اپوزیسیون» به رسمیّت نمی شناسند و اعتباری برای آنها نیز قائل نیستند.
گرایشهایی که هیچگونه دغدغه میهنی و مردمدوستی ندارند، برای توجیه رفتارها و ادّعاها و مواضع عقیدتی خود سعی میکنند که در فضاهایی، کنشها و واکنشهایی خود را بروز دهند که ماهیّت حقیقی آنها را آشکار و رسوا نکنند؛ بلکه در آتمسفری عام و خُدعه آمیز با جاذبه های خریداری همچون تبلیغات تجاری در انواع و اقسام شبکه های اجتماعی و وسایل ارتباط جمعی یکه تاز میدانی به نام «اپوزیسیون حکومت فقاهتی» نمایشگری کنند. جلسه میگذارند. میزگرد برپا میکنند. میتینگ میدهند. مصاحبه و مشاجره میکنند. همدیگر را به چالشهای هل من یزیدی فرامیخوانند. بگومگوهای

رایج و سخیف راه می اندازند. تظاهرات میکنند. همدیگر را لجنمال میکنند. اعتراضها و اعلامیه ها و قطعنامه ها و نامه های سرگشاده مینویسند و منتشر میکنند. فراخوانها و گردآمدنها را ندا میدهند و هر اقدامی که به نام «اپوزیسیون» اتیکت بخورد در اجرایش تقلّاها میکنند.
امّا برغم اینهمه دوندگیها و به هدر دادن امکانهای معنوی و مادّی بیشمار، هنوز که هنوز است پس از تقریبا نیم قرن سیطره خونریزترین و شیّادترین حکومتگران تاریخ بشر [= ولایت فقیه] نتوانسته اند از میان خودشان که شمار و کثرتشان نامعلوم است، آلترناتیوی را بیافرینند که ارزش آفرینگویی مردم ایران را در جامعیّت وجودی داشته باشد. آنچه که ایران را از چاله های درماندگی به در می آورد، تشکیلات سیاسی با نامهای دهن پُرکن و گول زننده نیستند؛ بلکه رجال و شخصیّتهای فکور و برجسته و مشاوران کاردان و کشورداران مسئول و با وجدان هستند که میتوانند هنرهای خود را در عرصه های مختلف کشورداری بیازمایند و موثر باشند. هنوز نمیتوان بیست رجُل و شخصیّت کاردان و استخواندار را از میان اینهمه مدّعیان اپوزیسیون حکومت فقاهتی پیدا و دستچین کرد که با گردهماییها و تصمیمهای اجرای و ابتکاری بتوانند میزان فهم و شعور و دانش کشورآرایی خودشان را در معرض همگان اثبات کنند. در نتیجه، گرایشهای سیاسی که فقط در فکر رقابتها و کشمکشهای خصومت آمیز برای صید «قدرت و اقتدار» هستند، هیچگاه اپوزیسیون محسوب نمیشوند؛ زیرا آنانی که تمام همّ و غمّ خود را در راه «به چنگ آوردن قدرت و استیلاء بر مردم ایران» هدر میدهند، هرگز در وضعیّت «سلطه و اقتدار»، برای مردم، گام برنخواهند داشت؛ بلکه در سمت و سوی استحکام پایه های قدرت و اقتدار تلاشها خواهند کرد.
اپوزیسیون اصیل و حقیقی فقط مردم ایران در جامعیّت وجودی هستند که در تقابل با تشکیلات سیاسی و حاکمان بر ایران در هر موقعیّتی و مکانی و زمانی محقّ و مُجازند که مقتدران را چنانچه در تضاد و خصومت با بُنمایه های فرهنگ باهمستانشان باشند، بدون هیچ مماشات و مُدارایی از اریکه قدرت، خلع و معزول و دادگزاری کنند. اگر روزی روزگاری، وطن، وطن شد و مجلس رایزنی شکل و چهره به خود گرفت، آنگاه آنانی که مصدر وزارتخانه ها و ادارات و موسّسات و ارگانها میشوند، حقّ هیچگونه امتیاز و ارفاقی را ندارند؛ سوای همان میزان دستمزدی که کارمند اداره دریافت میکند. نماینده ملّت به نام امتیازگیر و امتیاز تعیین کن و امتیاز لغو کن برای منافع خودش نیست؛ بلکه فردیست که باید ثابت کند خادم ملّت است و به اندازه توش و توان و استعداد و خدماتش، دستمزد میگیرد و با جان و دل در فکر مردم میهن خودش است و حتّا لازم باشد، منافع خودش را در راه مردم، بخشش میکند. پُست و مقام نباید هیچگاه به هیچ احد النّاسی، امتیاز بدهد؛ ولو پادشاه مملکت باشد.

3. اضمحلال منش و ادب رفتاری و گفتاری

کسانی که رفتارها و کردارها و گفتارهای دیگران را میپسندند و از فردیّتها و شکلهای بیگانه تقلید میکنند، بیش از هر چیز دیگری خود را مضحکه خاصّ و عام میکنند؛ زیرا خواسته اند که در پوست دیگری بروند و ادا و اطوار او را در آورند تا برای خودشان اعتباری کاذب را ایجاد کنند. آنچه که انسان مقلّد نمیفهمد و به ریشه آن پی نمیبرد، اینست که وقتی میخواهد شبیه دیگری شود و همچون او رفتار کند، در حقیقت، تمام اصالت و ارزشهای انسانی و منحصر به فرد خودش را لت و پار و پایمال کرده است تا میمونی مقلّد بماند.
حقیقت تلخ؛ ولی دشوار پذیرفتنی این است که از زمان سیطره یافتن سیستم سلسله خلفای الله [= آخوندها و اعوان و انصارشان] بر ایران و سرنوشت مردمش، آنچه که در طول فاصله تقریبا نیم قرنه از هم فروپاشیده و به شدّت صدمات جبران ناپذیر دیده است، «گستره منش و ادب رفتاری و گفتاری» بیشینه شمار مردم ایران است. نگاهی سرسری به محتویات هولناک و تهوّع آور شبکه های اجتماعی و وسایل ارتباط جمعی و عینیّتهای روزمره در کوچه و خیابان و خانه و محلّه اثبات میکنند که آنچه متلاشی و بوی تعفّنش در هر گوشه ای به مشام آدمی میرسد، «فساد منش و ادب آدمیگری» است که حقارت و ذلالت و پوسیدگی و بی شخصیّتی و حماقت و فقدان فهم و شعور فرهیخته کثرتی از انسانها را هویدا و رسوا میکنند. تخریب و آوار کردن در کوتاهترین فرصت ممکن اجرا شدنیست؛ ولی آباد کردن و بالاندن و پروراندن و مراقبت، پروسه ای بطئ و توام با مسئولیّتهای فردی و اجتماعیست. حکومتگرانی که اهمّ تکالیف خود را در سمت و سوی غرائز و سوائق افسارگسیخته و تحکیم مبانی اعتقادات پوسیده و توسعه جاه طلبیهای قدرتگرایانه و اقتدار خواهی مطلق تمرکز میدهند، خبر ندارند که با هر اقدام نابخردانه و مغرضانه و بلاهت آمیز که مرتکب میشوند، پیامدهای هولناکی را میتوانند برای مناسبات اجتماعی و تاثیر مخرّب داشتن بر رفتار و گفتار و منش انسانهای جامعه ایفا کنند.
دهن دریدگیها، هرزه گوییها، فحش دادنها و بد و بیراه گفتنها و شیوع مُصری لیچارگوییهای چندش آور و بددهنیهای رایج در برنامه های شبکه های اجتماعی به بستر اخلاقیات امریّه ای حکومتگران حاکم بر ایران به یکی از پُر کاربردترین «اخلاقهای حسنه» در مناسبات ایرانیان از ریز و دُرشت تبدیل شده است. حتّا ایرانیانی که همسران بیگانه دارند، پیش از آنکه از ادب و فرهنگ و تاریخ مردم خود برای دیگران سخن بگویند از تعلیم «لیچارگوییها و هرزه درپها» آغاز میکنند و بیگانگان را به قعر ذلالت تحقیر آمیز بی کاراکتری در سطح خودشان فرو میکشانند. اگر در تاریخ و فرهنگ و مناسبات ایرانیان، روزگارانی وجود داشتند که «سخنگویی و ادب رفتاری و گفتاری» از ستوده ترین هنرها محسوب میشد، امروز روز هر چقدر بی کاراکتر و دهن لق و سرگین مغز و احمق و نفهم و مُد روز باشی، به همان میزان نیز پُر طرفدارتر و صدرنشین تر خواهی بود. جامعه را زمانی میتوان متحوّل کرد و آن را از وضعیّتهای مصیبت بار و مناسبات اسف انگیز به در آورد که

آحاد مردم در نخستین گامها بیاموزند چگونه میتوان با یکدیگر سخن گفت و دهانی پاک و سرشار از کلامهای شایان آفرینها و انگیزنده به فکر و پرونده منش داشت. در جامعه ایرانیان امروز- چه برونمرزیها، چه درونمرزیها- به سختی میتوان انسانهایی را پیدا کرد که شنیدنِ گفتارهای آنها بتوانند ارزش لحظات آدمی را بارور و بهره آور کنند. آنچه که ابتذال دوران را پایدار میکند، تقلید از ادا و اطوارهای رایج است که به هیچ هنر و استعداد و دانش و شناخت و شعور و فهمی محتاج نیست؛ زیرا تقلیدهایی که به مرور زمان در اثر تکرار مکرّرات دوام آورند، خود به خود در وجود کثیری از انسانها به «غریزه بقاء» تبدیل میشوند و ماهیّت رفتارها و گفتارهای تهوّع آور آنها را در هر کوی و برزنی رقم میزنند. جامعه امروز ایرانیان در سیطره حکومت امریّه جاتی فقاهتی به حضیض «دهن دریدگیها و هرزه رفتارهای روزمره» استحاله پیدا کرده است. برای ساختن جامعه ای که در خور «ارجمندی انسان» باشد، از آرایش و پرورش کلام باید آغازید تا بتوان نم نم به گستره بهمنشیهای گفتاری و رفتاری پا نهاد و در مناسبات اجتماع، زیبامنش زیست.

4. حماقتهای تکراری

حماقت، چهره آشکار ندارد که بلافاصله بتوان آن را شناخت و در صدد درمانش برآمد. حماقت به وجود آدمی آمیخته است و در فرصتها و مکانهایی که شرایط بروز داشته باشد، در رفتارها و گفتارها و کنشها و واکنشهای آدمیان ظاهر میشود و پیامدهای خاصّ خودش را دارد. انسانی که بی هیچ غرض و مرض و مقاصد پلید در ابعاد رفتاری و گفتاری، احمقانه اقدام میکند، ترمیم و چیره شدن بر عواقب اقدامهایش را احتمالا بتوان چاره اندیشید؛ ولی انسانهایی که با هدف و مقصود و نیّات حسابشده به کارها و گفتارهای احمقانه رو می آورند، اقدامهایشان بسیار خطرناک هستند؛ زیرا خود را به نفهمی و جهالت میزنند تا از طریق پیامد حماقتها به اهداف و مقاصد خود در جامعه دست پیدا کنند.
گذشته و اکنون و آینده، تصوّراتی ذهنی و ظاهری هستند یا به عبارت دیگر، هیچ رگ و ریشه ای ندارند. به همین دلیل به جای آنکه به وعده و وعیدهای خوشنمای آینده، دل خوش داریم یا حسرت گذشته های سپری شده را بخوریم یا اسیر بی موضوعیّتی اکنون باشیم، باید عمیق در این باره اندیشید که چگونه میتوان زندگی را در تمامیّت وجودی اش تایید و تصدیق کرد تا بتوان فلسفه زیستن را از زهدان آن در لحظات و آنات «اکنون و اینجا» زایاند. انتخاب انسانها میتواند واقعیّتهای زُمخت را متحوّل کند و راهی تازه را برای انسانها بیافریند؛ طوری که با پیمودن آن، نه در بند و اسیر گذشته ها باشند، نه در چنگال زینتی و آراسته شده آینده مجهول و نه محکوم و فرومانده در اکنونی که هیچگونه موضوعیّت تصدیقی ندارد؛ بلکه راه زیستن در آناتیست که گذشته و آینده را در «اکنون و اینجا» پدیدار میکند و واقعیّت ملموس و منحصر به فرد زندگی افراد را می آراید و آنها را شادکام میکند.
آنچه که فرصتهای زندگی را از جامعه ایرانیان غارت و نابود کرده است، حماقتهایی هستند که «تکرار» میشوند در چهره های دیگر با عواقب شرارت بار. آحادّ جامعه ای که نتوانند منشاء حماقتهای نسلهای قبل از خود و معاصرین را بشناسند و در صدد چیره شدن بر آنها برآیند، خواه ناخواه در هر اقدامی که به صورت منفرد یا گروهی یا جمعی مرتکب شوند، فقط «حماقتها» را مکرّر و مستدام خواهند کرد بدون آنکه از قعر منجلاب آنها بتوانند به در آیند. دوره کردن حماقتها از محصولها و پیامدهای حماقتهائیست که هیچگاه موضوع «پرسیدن و سنجیدن» نبوده اند.

5. اتّحادخواهی نامتّحدانِ ازهمگریز

همبستگی از دامنه ای ریشه میگیرد که هیچکس، هیچ تشکیلاتی، گرایشی، فرقه ای، سازمانی، حزبی، گروهی و امثالهم در فکر «قدرت و اقتدار انحصاری» نباشد؛ بلکه خودش را بخشی از پازل «اتّحادخواهی و فرش همبستگی» بداند. برای اینکه بتوان تار و پود «فرش همبستگی» را بافت و شیرازه دوام آن را تضمین کرد، راهی نیست سوای آنکه کنشگران و فعّالین عرصه های کشور داری از مرزهای «عقاید نصوصی و اعتقادات مسلّم پنداشته خودشان» برگذرند و به دامنه ای گام بگذارند که نیروی فهم و شعور و تجربیات فردیشان تعیین کننده تصمیمها و مواضعشان باشد بدون دخالت دادن مبانی عقیدتی - تشکیلاتی. بی شک، گشوده فکر بودن و سنجش پذیر بودن از شرایط لازم برای ایجاد همبستگی و تصمیم گرفتن مشترک از بهر خشنودی و خوشزیستی مردم میهن خود است. مهم نیست که در دامنه همبستگیها، چه کسانی بیشترین محبوبیّتها و آراء را دارند، مهم اینست که محبوبترینها تا چه اندازه ای میتوانند در خوشزیستی و سعادت و خجسته آرایی آزادیهای اجتماعی و فردی و غنای فرهنگ باهمستان و دوام شیرازه مناسبات انسانی نقش کلیدی ایفا کنند.
تا امروز ،کنشها و واکنشهای مختلف تشکیلات سیاسی در ایران از دوران مشروطیّت تا کنون بر این مدار میچرخیده است که با تغییر سیستمهای حاکم بر اجتماع و انتخاب فُرم دلخواه حکومت میتوان به حدّاکثر نتایج آرزویی دست یافت. امّا واقعیّت تاسّف بار رویدادها و کشمکشها و گلاویزیها و طغیانها و درگیریها و زد و خوردها و قیامها و انقلابها اثبات کردند که آنچه در جامعه ایرانی واقعیّت پیدا نمیکند، دقیقا آرزوهایی هستند که پدیدار شدنشان در مناسبات اجتماعی به دم و دستگاه «ذهنیّتهای اعتقادی کنشگران گوناگون» آویخته و مشروط شده اند. بالطّبع هر تشکیلات سیاسی نیز، فرم ایده آلی خودش را از نوع «حکومت و کشورداری»، مناسب و لباس برازنده آحادّ جامعه میداند که هیچ لمّ و بمّی نیز در آن نیست. امّا سیستمها نیستند که انسانها را «فرهنگیده» بار می آورند؛ بلکه انسانهای فرهیخته و فکور و مسئول و بیدارفهم و دلاور و راستمنش هستند که سیستمهای کشوری را در مرزهای کاربردی خودشان، استوار و کارگذار میکنند. به همین

دلیل و متعاقب تصوّرات ذهنی، هر تشکیلات سیاسی در رقابت با دیگران به جای همبستگی از بهر چاره اندیشی و رایزنی برای معضلات باهمزیستی و مسائل میهنی و درمان فلاکتهای مردم به قعر دایره ازهمگریزی فرو می افتند و شعار اتّحاد خواهی را سرلوحه تبلیغات سیاسی خود می کنند بدون آنکه در این خصوص بیندیشند که «اتّحاد و همبستگی» در جایی و زمانی وقوع پیدا میکند که منافع و سعادت مردم در جامعیّت وجودی بر اعتقادات و مرام و مسلک تشکیلات سیاسی، ارجحیّت داشته و اقدم باشد. تراژدی عبرت ناپذیر ظهور و صعود حکومتگران در ایران از کهنترین ایّام تا امروز در این مُعضل کلیدی نهفته است که کنشگران با تمام ادّعاهایی که داشته اند و هنوزم دارند، فقط خواسته اند و تلاش کرده اند که «مردم را دور بزنند» و تا میتوانند و امکاناتش را دارند بر گرداگرد تصوّرات اعتقاداتی و ذهنیّات ایدئولوژیکی/مرام و مسلکی/ دینی و مذهبی/ فرقه ای و سازمانی و حزبی و تشکیلاتی و منافع و امتیازهای خودشان تمرکز مداوم کنند. پیامد اقدامهای آنها نیز فروپاشی جامعه و خونریزیها و صدمات هرگز جبران ناپذیر مادّی و معنوی برای ایران و مردمش بوده است.

آنچه که «فرش همبستگی» را زیبا و پُر جاذبه و ارشمند بار می آورد، هنر برگذشتن از مرزهای عقیدتی است از بهر کاربست نیروی فهم و شعور و تجربیات و استدلالهای فردی توام با گشوده فکری. هیچکس نمیتواند با شعار «اتّحادخواهی» به همبستگی تشکیلاتی موفّق شود که «ازهمگریزی و خود حقّ به جانبی انحصاری»، ثقلگاه اعتقادات آنها را رقم زده است.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 28.10.2024

گفتاری در راهگشایی ممکنها و ناممکنها

(.... بسیاری از ایرانیان نیاز دارند که یک گذشته شرم آور و سهم خود را در آن، فراموش کنند و مسئولیّت را به گردن دیگران بیندازند و نادانی و ناتوانی و کوردلی شگفت آور خود را نتیجه توطئه ها و طرحهای اهریمنی قدرتهای سهمگین بشمارند که جهان را بر سر انگشتان خود میچرخانند. اگر مردم، بیسواد بودند و به دنبال لیبرالها و جبهه ملّی و نهضت آزادی راه افتادند و زیر بار مُلّاها رفتند، آنهمه دکتر و مهندس و استاد و روشنفکر و نویسنده و شاعر و روزنامه نگار و تحصیل کرده، چرا گوسفندوار دنبال مُلّاها افتادند و طوطی وار شعارهای آنها را تکرار کردند و مردم را هم به گمراهی کشاندند؟.)

[کتاب: نگاه از بیرون – نویسنده: داریوش همایون – انتشارات: ایران و جهان – سال انتشار: 1984 میلادی– محلّ نشر: آمریکا- صص. 24/67]

چیزی ممکن است که شرایطش یا وجود داشته باشند یا ایجاد شوند. ضمنا امکانی را که شرایطش وجود دارند، نمیتوان فقط با تکیه به ملاطهای دم دست و کاربست خشک و خالی شرایط، واقعیّت پذیر شدن «امکان» را حتمی دانست؛ زیرا کاربست شرایط حاضر و آماده بدون اندیشیدن و محاسبه دور اندیشانه در باره پیامدهای آنها میتوانند نتایج باژگونه و چه بسا خطرناک و هلاکتباری را داشته باشند. گاهی اوقات نیز میتوان امکانهایی را واقعیّت پذیر کرد؛ ولی شرایط وقوع آنها وجود ندارند. امکانهایی که واقعیّت پذیر باشند، مشروط بودن ملاطهای دم دست میتوانند به وقوعشان بینجامند. امّا امکانهایی که هیچ شرایطی را ندارند، وقوعشان را زمانی میتوان واقعیّت پذیر کرد که تصوّرات آدمی، از یک طرف، محصول اندیشیدن ظریف و عمیق در باره وضعیّت عینی و از طرف دیگر، ژرفکاوی در تجربیات پیشینیان ریشه داشته باشند؛ نه اینکه فقط از راه جمعبندی برآوردهای توجیهی برای اجرای تلقینات و اعتقادات و عادات از پیش ساخته و آماده در سمت و سوی دلبخواهی اقدام کرد.

وقتی که شرایط ممکنها مهیّا باشند، آنگاه باید پرسید که اولویّتها و روشهای عملکردی شرایط از بهر واقعیّت پذیر شدن امکانها به کدام اصلها و پرنسیپها و شالوده ها باید تکیه کنند تا بتوان به نتایج خردمندانه و آرزویی رسید. هر گاه نتوان تمیز و تشخیص داد که چگونه باید و میتوان اولویّتها را طبقه بندی کرد، خواه ناخواه، بهترین شرایط نیز نخواهند توانست امکانها را خودکاروار یا با جبر و زور واقعیّت پذیر کنند؛ بلکه وضعیّتهایی را ایجاد خواهند کرد که نه تنها امکانها از دست خواهند رفت؛ بلکه شرایط نیز دگردیسه و چه بسا ناپدید شوند. همچنین هر گاه شرایطی وجود نداشته باشند که بتوان از ادغام و کاربست آنها به زایش و واقعیّت پذیر شدن امکانها توانمند و امیدوار شد، آنگاه شایسته و بایسته است که بیندیشیم چگونه میتوان شرایطی را مهیّا کرد و آفرید که کاربستشان امکانها را واقعیّت پذیر کنند. در دامنه ای که شرایط وجود ندارند، اجبارها نیز نخواهند توانست راهکاری را برای رسیدن به امکانهای بدون شروط، آسانیافت کنند و حتّا نطفه هر گونه ابتکاری را برای ایجاد شرایط میتوانند خدشه دار و در بدترین حالت، سر به نیست کنند.

تاریخ معاصر تحوّلات اجتماعی و کشوری در ایران از عصر ایجاد «دارالفنون» تا امروز بر مداری فاجعه بار چرخیده است و پیامدهای هولناک و غم انگیز و امیدکُش را برای مردم ایران در جامعیّت وجودی رقم زده است. حقیقت تلخ و کتمان ناپذیر این است که کنشگران و فعّالان و تحصیل کردگان ایرانی در رده های مختلفی که فعّال و کارگزار و نقشدار بوده اند و همچنان هستند با هر وضعیّت و حالتی که پیش آمده و با «شرایط امکانهای دم دست» روبرو شده اند، به دلایل رقابتهای سخیف و حقیر که ناشی از کاراکتر نافرهیخته و نافرزانگی و تنگ نظریهای عقیدتی بوده است و همچنان هست، «شروط ممکنها را» آگاهانه و مُغرضانه از بین برده اند و فجایع جبران ناپذیر انسانی و مادّی را به جامعه ایرانی تحمیل کرده اند. همچنین تا امروز نیز هر گونه امکانهایی را که «شرایطشان» وجود نداشته اند به دلایل ناپختگی فکری و سطحی نگریهای مضحک و تسلیم شدنهای متابعتی و نیندیشیدن سنجشگرانه و کشمکشهای حقیر و چندش آور عقیدتی-سیاسی با غرض و مرض تا توانسته اند و نیرو و انرژی در اختیار دارند، گور به گور کرده اند و همچنان با قاطعیّتی خیره سرانه مدفون میکنند.

بحث کلیدی برای برونرفت از مُعضلات اجتماعی و کشوری باید همواره در گستره ای دقیق و توام با مسئولیّت، تمرکز و گامهای بررسی و تفحّصی و دوراندیشانه را شالوده ریزی کند و متعاقبش دریابد که چگونه میتوان از میان تنشها و کشمکشها و رقابتهای ناسالم که در عرصه «عینیّتها» اتّفاق می افتند، به سوی واقعیّت پذیر شدن امکانهایی راهگشایی کرد که هزاره هاست در افق آرزوها و رویاهای مردم ایران دوام آورده اند؛ امّا به دلیل «کنشگریهای بلاهت آمیز مدّعیان عرصه همآوردیها» با شکست و فلاکت در هم آمیخته و مصیبتهای اجتماعی و کشوری را تداوم داده اند.

مدّعیانی که نتوانند و نخواهند و نکوشند «شرایط امکانهای دم دست» را دریابند و نحوه های کاربست آنها را اجرا کنند، بی شک نخواهند توانست شرایطی را بیافرینند که امکانهای آرزویی را در گستره اجتماع و کشورداری واقعیّت

پذیر کنند. تاریخ معاصر ایران، تاریخ بر باد دادن «شرایط امکانهای دم دست و نابود کردن امکانهای شرایط آفرین» بوده است. به همین سبب نیز جامعه ایرانی در بین دو اهرم تخریبی «امکانهای مشروطمند و ممکنهای شرایط آفرین»، روز به روز فرسوده و تخریب و صدمات جبران ناپذیر دیده است. آنانی که نتوانسته اند و با قصد و هدفمند نمیخواهند و هنوز که هنوز است عزم خود را جزم کرده اند که تا آخرین لحظه های حیات خودشان به پایمال کردن «شرایط امکانهای دم دست و واقع پذیر نشدن ممکنهای شرایط آفرین» سماجت کنند، بی شک به دوام فلاکتهای مردم و میهن خواهند افزود؛ ولو چنین نیّت و قصد و هدف و آرزویی نداشته باشند. فهمیدن و دریافتن و کاربست «شرایط امکانهای دم دست و واقعیّت پذیر کردن امکانهای شرایط آفرین» به ذهنیّت فرهیخته و دریادلی و گشوده فکری و شعور بسیار خجسته و پهلوانمنشی و آگاهی هوشمندانه بدون حُبّ و بُغضهای عقیدتی منوط و ملزوم است. ایران و هنر کشورداری را کسانی میتوانند فرمانفرمایی کنند که بفهمند و بدانند چگونه میتوان «شرایط امکانهای دم دست را با امکانهای شرایط آفرین» واقعیّت پذیر کرد بدون آنکه کوچکترین صدمه ای به آحّاد مردم و تخریب و هدر رفتنی در امکانهای مادّی ایجاد شود. «کشورداری و جهان آرایی» به هنرهای فردی و همکاریهای گشوده فکری انسانها اجرا شدنیست؛ نه به حاکم کردن گیوتین و شمشیر و زندان و لشگر متجاوزین به حقوق انسانها.

1- ابتذال منشهای فردی و قهقرایی ارزشهای اجتماعی

روزگارانی بود که حُرمت انسانها و احترام متقابل در هاله ای از مناسبات عاطفی و احساسی و دوست داشتنها و ابتکارها و ذوقها و شوقهای توام با شرمی ستودنی، آشکار و در روند زندگی، تلطیف و ظریف و ریشه دار میشدند. چنان روزگارانی را انسانها به فضای رویاها و خیالات و افسانه ها و قصّه ها و متلها تبعید کردند تا بتوانند راه را بر «سوائق و غرایز از هم گسیخته» امکانپذیر کنند و توسن بی لگام هوسها و عقده ها و خودمحوریها را با شتابی هیجان انگیز برآورده و ترضیه کنند. فرق نمی کند که ما به کدام سو برویم و در کجا زندگی کنیم، این روزها با هر جماعتی که رویارو شوید، همه شبیه یکدیگر هستند. حرفهای شبیه همدیگر میزنند. ادا و اطوارهای شبیه همدیگر در می آورند. تکیه کلامهای مشابه دارند. ریخت و لباس شبیه همدیگر دارند. در این هول و ولای رویدادهای شبانه روزی، شبکه های اجتماعی و رشد تکنیک و آسانی حمل ابزارهای الکترونیکی، شاهراههایی هستند که با تمام تجهیزات ممکن کفایت میکنند تا بتوان به راحتی در برابر انظار تمام مردم دنیا، خویشتن را نمایش داد و عرض وجود کرد. وقتی که ما در سراسر جهان از طریق شبکه های اجتماعی میتوانیم انسانهای دیگر را به عین ببینیم، نخستین چیزی که به چشممان می افتد، شباهتهای ظاهری آنهاست؛ نه تفاوتها و دیگرسانیها.

دنیای کثیری از اجتماعات، دنیای همزمانیهاست. دنیای همشکلیها، تقلیدها و کپیه برداریها و رونویسیها. دنیایی که کلانسالان و نوجوانان و جوانان و میانسالان به طور موازی در کنار یکدیگر مقهور «حباب زمانه غالب شده و گرایشهای مُد روز» هستند. در جوامع تقلیدی و مشابهتی امروز، هیچکس بالغ و پیر نمیشود؛ بلکه در وضعیّتی یکسان و شتاب آلود و ناگهانی و آکروباتی میزیید و سپس همچون ستاره ای سوخته از آسمان کهکشان انسانها ناپدید میشود. در دنیای امروز از محیطهای میهنی گرفته تا محیطهای جهانی، هیچکس داستان پهلوانیها و جوانمردیها و رادمنشیها و گذشتها و دلاوریها را نمیخواند. هیچکس به شنیدن قصه دلباختگیهای **«شیرین و فرهاد، لیلی و مجنون، وامق و عذرا، بیژن و منیژه، بهرام و گل اندام»** و بسیاری از عُشاق که داستانهایشان خیال انگیز و تکاندهنده بودند، علاقه ای و تمایلی ندارد؛ زیرا دنیای مناسبات امروزین، «دوست داشتن و عشق ورزی و مهرورزی» را به «رابطه های مقطعی» کاسته اند و اعتبار گوهر وجودی هر انسانی را به «کالایی رایج و مفت» تبدیل کرده و تنزّل داده اند. دیگر هیچکس، **«شاهنامه و پهلوان نامه ها و غزلیّات دیوانهای شاعران ایرانی»** را مرور و تورّق نیز نمیکند. کوچه ها را خراب کردند و آپارتمانهای چندین طبقه و آسمانخراشها را در فضایی محبوس و خفقان آور برپا کرده اند. دیگر هیچکس حتّا از «کوچه های به یادگار مانده» عبور نمیکند تا ناگهان شعر **«بی تو، مهتاب شبی، باز از آن کوچه گذشتم ....»** را به یاد آورد و آن را زیر لب، زمزمه کند و آهی جانسوز از ژرفای قلب عاشق و حسرتمندش بر آید و پرنده خیالات شیرینش را به سوی شبهای مهتابی و دلخوشیهای شادی آفرین پرواز دهد. یادباد از شادمانیها و نیکبختیهایی که با خرج کردن ثروتهای مادّی نیز نمیتوانست لحظه ای از آنها را به دست آورد. دیگر هیچکس رمانهای **«بر باد رفته، بلندیهای بادگیر، غُرور و تعصّب، ربه کا، سلام بر غم، آناکارنینا، عاشق لیدی چاترلی، جین ایر، میدل مارچ، قصّه عشق، مادام بوواری، رنجهای ورتر جوان، نغمه های عاشقانه لامارتین، دکتر شیواگو و....»** را نمیشناسد و نمیخواند. شتاب جامعه امروز ایران به سوی «شبیه شدن اعضایش به همدیگر و همشکل دیگر جوامع شدن» است. سرعت و شتاب در خالی شدن از «اصالتها» و جایگزین کردن «تصنّعات تقلیدی». شتاب در شبیه شدن به کمک امکانهای تکنیکی و شبکه های اجتماعی و صعود و سلطه هوش مصنوعی و امثالهم، روز به روز دامنه هایش وسیع تر و وسیع تر میشوند و کثیری بیشمار را در گرداب تاریک و هولناک خود فرو میبلعند. امروزه روز، آنچه را که در«گستره ارزشهای معنا دار» بود و میتوانست بماند و ارزشمندی آنها، هیچگونه قیمت تجاری نداشت به مراسم تکراری و ریایی و تظاهری و چشم و همچشمی و به رخ کشیدن واگردانده اند و اجرایشان را به حیث ابزار کاسبی و تجاری و وجهه تراشی به شمار می آورند.

امروزه روز، هر خدمتی را با «کارمزد» محاسبه میکنند تا هیچکس خود را مسئول و مدیون خدمات متقابل حسّ نکند. خدماتی را که بتوان با «پول» پرداخت کرد یا «خرید»، خدماتی هستند که هیچکس را به «خدمتگزاری و خویشکاری» تشویق نمیکنند و انگیزه ای نیز ایجاد نمیکنند برای انسجام و دوام شیرازه باهمستان انسانها؛ زیرا هنرها و فروزه ها و توانمندیها و زیباییهای هر انسانی را میتوان با «مُزد»، خرید و فروخت و حتّا به «مزایده و مناقصه و حراج» گذاشت.

در جامعه ای که انسانهایش شبیه یکدیگر باشند، هیچگاه همبستگی اعتراضی و سرکشی و گستاخی ناهمگون از هیچکس بروز پیدا نمیکند. هر چیزی و فردی در همان سطح همشکل و شباهتی میماند که میخکوب مانده است. افسارگسیختگی و بی لجامی «سوائق و غرائز» بشری باعث شدند که انسان از انگیخته شدن برای «بهمنشی و نیکمنش زیستن» به قعر «شُهرتگرایی و معروفیّت و جمع املاک و پول و داشته های زلم زیمبویی» صعود معکوس کند. مطرح و مشهور شدن به هر قیمتی از اهمّ تلاشها و سگدوزدنهای نسلهای معاصر شده است که حاضرند همدیگر را تا سر حدّ جنون آور ذلالتها و تحقیرها و اتّهامات و بی نزاکتیها و بی شخصیّتی لجنمال کنند و سوق دهند و گوهر ارجمند خود را در طشت بدترین خوارخویشتنیها و شنیع ترین لیچاربافیها غوطه ور کنند و تعمیم دهند تا هیچکس از دایره «شباهتی» به دامنه دیگرسان و منحصر به فرد و خاصّ بودن متمایل نشود.

وقتی که قهقرایی منشهای فردی در دیگ مذاب تقلیدها ذوب میشود، متعاقبش ارزشهای اجتماعی رنگ می بازند و آنچه از افت و خیزهای آدمیان باقی میماند اسکلتی زنگار زده است که «هیچ اصالت و مغزه ای» ندارد. در جامعه ای که «اصالتهای فردی» خدشه دار شوند، اگر قرنهای قرن بر سراسر منابر و مکانها و تریبونها، روضه «اخلاق» نیز خوانده شود، هیچکس بالفور به اصالت خودش آگاه نخواهد شد. جامعه بشری را زمانی میتوان متحوّل کرد و به بهبود مناسبات داغان شده اش امیدوار بود که منشهای فردی در موقعیّتهای «آزادی» بدون هیچ ترس و جبر و امریّه ای بتوانند خودمختار و خودمسئول، قطره قطره به ترمیم صدمات روحی و روانی و شخصیّتی اصالت فردیشان کامیاب شوند؛ یعنی ترمیم اصالت خدشه دار شده ای که محصول «غالب شدن ابتذال تقلید و شبیه شدن» است.

2- اولویتهای فاجعه بار و اضمحلال شیرازه مناسبات بشری

چه چیزی برای فرد، فرد انسانها و اجتماع اولویّت دارد؟. عقاید؟ادیان کتابی؟مذاهب؟ایدئولوژیها؟نظریّه های آکادمیکی؟ یا «زندگی»؟. به هر چیزی که اولویّت داده شود، بلافاصله به حیث محور متعیّن کننده تبدیل میشود و پله های نردبانی زیرساخت رفتارها و گفتارها و تصمیمها و کنشها و واکنشهای ما را رقم میزند و در سمت و سوی اولویّت گزینشی آرایش میدهد. اگر ادّعا شود که «زندگی» از توابع اعتقادات و ذهنیّتهای فردی و جمعیست، آنگاه اولویّت زندگی به تابع عقیده/مذهب/دین کتابی/ایدئولوژی/نظریّه آکادمیکی و امثالهم استحاله پیدا میکند و باید در تمام جلوه های عینی و پدیداری اش به رنگ و شمایل و شکل و چارچوب عقیده/دین/مذهب/ ایدئولوژی و کذا و کذا در آید؛ یعنی اینهمانی «زندگی» با اصول و نصوص غالب شده بر ذهنیّت آدمی، خواه از راه انتخاب آزاد یا عادات انسانها باشد، خواه از طریق زور و اجبار و تحمیل و محرومیّتها و سلب حقوق و امتیازها.

هر گاه، «زیستن در معنای عام و زندگی در معنای خاصّ و منحصر به فردش» به تابعی از تلقینات و اعتقادات و دیدگاهها و امثالهم میخکوب و ملزوم و گرفتار شود، آنگاه انسانها، «زندگی» را ابزاری برای واقعیّت پذیر کردن اعتقاداتی صرف خواهند کرد که نه تنها هیچ رنگ و بویی از «زندگی» ندارند؛ بلکه غُل و زنجیرهای فرساینده روح و روان را بر تار و پود زندگی فردی و اجتماعی انسانها آوار میکنند؛ طوری که رفته رفته به اضمحلال و متلاشی شدن شیرازه باهمستان انسانها و تلخی چندش آور زندگی مختوم میشوند. اعتقادات/ادیان کتابی/ایدئولوژیها/نظریّه ها را زمانی میتوان ارزشمند و کارگشا دانست که «تابعی» از زندگی باشند و خودشان را با زندگی تطبیق بدهند. تطبیق دادن به معنای گشوده دامن بودن. توانایی پذیرفتن و ادغام شدن و به رسمیّت شناختن نامتعارفها. مستعد بالندگی شدن و رشد کردن. تلاش برای زدودن خس و خاشاک خشکمغزی تنیده شده به کاراکتر آدمی از بهر بال و پر دادن به برگها و گلها و میوه های شادی آفرین جمعی. همبسته و همسو شدن با انسانها بدانسان که پدیدار میشوند و نامتعارف و یگانه و جانفزا جلوه میکنند و قداست و ارجمندی وجودشان را به ذات خودشان دارند؛ یعنی تامین و تضمین و برآورده کردن آرمانها و آرزوهایی که در کثیری از جوامع بشری تا امروز ارجگزاری نشده اند؛ زیرا وقتی که «زندگی فردی و اجتماعی» از اولویّت داشتن، واپس رانده و به تابعی از اعتقادات مذهبی/نصوص ادیان کتابی/ اصول ایدئولوژی/مبانی نظریّه آکادمیکی فروچلیده میشود، متعاقبش خواه ناخواه، چفت و بست مناسبات انسانها - چه حاکم باشند، چه محکوم - در چنبره آزار دهنده و تنش زا و کشمکشهای فاجعه بار و گاه به شدّت خون آلود، اسیر و فرسوده و پایمال میشوند.

3- وحشت و گریز از میدانهای همآوردی

اینکه هر فردی و گرایشی و سازمانی و حزبی و تشکیلاتی و غیره و ذالک در حال و هوای چه ایده آلها و آرزوها و آرمانها و خواسته هایی شناور است، چندان مُعضل شگفت انگیز و پیچیده و بُغرنجزایی نیست که اتّفاقا پدیده ای

شکوهمند و خجسته و زیبا نیز هست. مشکل از جایی و زمانی آغاز میشود که هر رنگی میخواهد بر رنگهای دیگر غلبه کند و دیگران را به رنگ خودش در آورد. در تلاش برای همرنگ کردن دیگران با خود، هر فردی و گرایشی و تشکیلاتی و سازمانی، احساس قدرت و امتیاز و برتری و حقّ به جانبی میکند. به همین دلیل نیز، مومنان و معتقدان به رنگ دلخواه خود، هیچگاه متوجّه این نکته کلیدی نمیشوند که در میدانهای همآوردی، هیچکس قرار نیست که به رنگ دیگری در آید؛ بلکه میکوشد تا اصالت و ارزش کاربستی رنگ خودش را در انظار دیگران به محک بزند. گواریدن و فهمیدن این نکته کلیدی به شعور فرهیخته و دانش سنجش پذیر و گشوده فکری فراخ دامنه ملزوم و مشروط است. امّا در جایی و زمانی که هر تشکیلاتی برای همرنگ کردن دیگران تلاش میکند، هیچکس مایل نیست که رنگ خودش را از دست بدهد و به شکل دیگری در آید. در نتیجه، وحشت از مغلوب رنگ دیگران نشدن باعث میشود که رنگهای تشکیلاتی، مدام در حال گریز از یکدیگر باشند و هرگز به همدیگر نرسند.

کنشگرانی که نمیتوانند «هماهنگی و هارمونی و همکاری رنگها» را بدون آنکه اصالت خود را از دست بدهند واقعیّت پذیر کنند، هیچگاه به همدیگر نزدیک نخواهند شد تا بتوانند «رنگین کمان آزادی» را برای مردم میهن خود به ارمغان بیاورند. کنشگران عرصه های سیاست تا امروز در جامعه ایرانیان، حسب گفتارها و رفتارهایشان از دیر باز تا کنون اثبات کرده اند که هیچ «اصالتی» ندارند؛ و گرنه محال بود که از رفتن به میدان «همآوردی»، وحشت و گریز داشته باشند. آنچه که اصیل نباشد، رنگ شعارها و ادّعاها و کنشها و واکنشهایش نیز دروغین هستند و فریب آلود.

4- چرا حکومت فقاهتی توانست نیم قرن دوام آورد و همچنان حاکم بلامنازع بماند؟

هیچ چیزی به ذات خودش منفور نیست؛ بلکه پروسه تجربیات و چشم اندازهای عقیدتی انسانها در رویارویی با پدیده هاست که میزان محاسبه ای شاخکهای نفرت و گریز و تمایل و شیفتگی و بی اعتنایی و تحقیر و سرکوب و لت و پار کردن پدیده ها را رقم میزند. اینکه پدیده ای برغم وضعیّت به شدّت منفورش همچنان در وضعیّت بلامنازعش پایدار میماند و دوام می آورد، ریشه های دوام و بقایش را نمیتوان فقط به سوخت و ساز کندوی پیچیده همان پدیده منفور ملزوم و وابسته دانست؛ بلکه باید همزمان به دامنه وضعیّت و مواضع آنانی نگریست که نفرت از پدیده را به عیان در تمام ابعاد کنشها و واکنشهایشان بروز داده و همچنان آشکارا نمایش میدهند. محال است که پدیده ای منفور در ابعاد بسیار گسترده میهنی و مخصوصا منطقه ای و جهانی بدون تاثیر و نقش شیوه های موضعی گرایشهای مخالفانش بتواند در تعادلی از «قدرت و اقتدار» استقامت کند و دوام آورد؛ طوری که نه تنها بقای خودش را از این راه تامین و تضمین کند؛ بلکه هر گونه همبستگی و همسویی و باهمگرایی مخالفین خودش را با قاطعیّت تام، متزلزل و منفصل و بی خاصیّت کند.

بررسی و اندیشیدن عمیق در باره علل دوام حکومت فقاهتی را نباید فقط از چشم اندازهای بیرونی و عینی برآورد کرد؛ بلکه بیش از هر چیزی از ابعاد درونی و فرهنگی و تاریخی. ریشه های نامرئی؛ ولی پُر انرژی «قدرت و اقتدار سیستم آخوندی» در روح و روان تک تک مخالفانش گسترده و آبشخور دارند. آنچه که تابعین حکومت فقاهتی را در اقدامهای ماجراجویانه و بلاهت آمیز، غرّه و متهوّر میکند، وضعیّت مضحک مخالفان سیستم فقاهتیست که آیینه تمام نمای «لم یزرعی وجود خود را» در هر عرصه مبارزه ای و پیکاری و همآوردی که تصوّر پذیر باشد از چهل و پنج سال پیش تا امروز بسیار رسواگرانه و مملوّ از جلوه های حماقت آلود به محک زده اند. داربست حکومت فقاهتی در زمانی و مکانی از هم فرو خواهد پاشید که «مخالفینش» بتوانند الفبا و آیین و هنر و آزمون «کشورآرایی و جهانداری» را در میدان «باهمآزماییها» در تحت «شرایط بدون قدرت و اقتدار بودن» به محک بزنند تا اعتبار ادّعاهایشان خریدار داشته باشد. متصدّیان حکومت فقاهتی با شناخت عمیق داشتن از وضعیّت رفتاری و گفتاری مخالفانشان، تناسبی ناگزیر را برقرار کرده اند که حسب شرایط و وقایع و امکانها میتوانند کفه های ترازوی «قدرت و اقتدار خودشان» را در پیچش کلیدیترین بحرانهای ناگزیر تراز کنند؛ طوری که در هر حالتی که برای معادله «رفتن و ماندن» ایجاد شود، خدشه ای به دامنه «آئوتوریته و نفوذ و قدرت پنهان آنها» ایجاد نشود؛ ولو به طور جبری یا اختیاری یا تاکتیکی از اریکه قدرت مطلق، ساقط و خلع شوند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 08.11.2024

عیارِ زندگی در آیینه برهنگی

(.... آموزشهای خردمندانه و بی شمار، بارها گفته شده اند، امّا همچنان باید گفت و گفت و ارجمندترین خواسته های انسانی را نو به نو، به ذهنیّت فراموشکار آدمیان یادآوری کرد. به دلیل اینکه زورمداری و تعرّض متجاوزانه و زندگی و جان آزاری در درازنای زمان همواره خود را در اشکال گوناگون پدیدار میکنند، باید جانهای آزادمنش نیز با آن مقابله و نبرد کنند. شایسته نیست و از فرزانگی به دور است که جانهای آزادمنش به بهانه قدرت قهرآمیز جبّاران روزگار و بی فرجامی حقگویی و حقجویی از میدان نبردهای به حقّ خودشان علیه زورمداران واپس نشینند و سکوت کنند؛ زیرا سخن حقّ، هر چند که گفته شود، باز همچنان کم گفته شده است و حقیقتگویی، همواره ارزشمند است؛ حتا آنگاه که کامیاب نباشد. حقیقتگویی، نقش جاودانه و ماندگار خودش را اثبات میکند و هر فردی که در دورانهای سخت و جانفزا سر به خدمت حقیقتگویی مینهد و آن را بازمیگوید به سهم خویش ثابت میکند که انذار و فضای اختناق و استبداد و ترویج ترور، هرگز بر آزادگی و آزاده جانی فاتح نخواهد شد و در نامردمانه ترین و خونبارترین دورانها نیز فروغ جاودانه آدمیگری تا ابدیّت روزگاران بشری همچنان درخشانست.)

[Castellio gegen Calvin; Ein Gewissen gegen die Gewalt – Stefan Zweig (1881 - 1942) –Fischer Verlag– Frankfurt am Main – 1983 – S. 103]

بدانگونه که پدیده ها در دامنه حسیّات و حواس آدمی آشکار و متصوّر میشوند، میتوانند بر دیدگاهها و مواضع رفتاری و گفتاری و کنشها و واکنشهای آدمی، تاثیرات متفاوتی را رقم بزنند. وقتی که زندگی در «عریانی» ساده و بی غل و غش با لطافتی فریبا و چشمگیر و زیبایی آرامبخش بالگشایی میکند، تجربه بی واسطه و ملموس پدیده عریان، در وجود آدمی، حالت شگفت انگیزی را ایجاد میکند که باعث به تکاپو افتادن و غلیان غرایز و سوائق میشوند. اندیشیدن در باره پدیده زندگی و رفتار انسان در برابر آن، موضوعیست که از کهنترین ایّام تا امروز در دامنه های مختلف به مباحثات و مشاجرات و دیدگاههای ضدّ و نقیض و متفاوت و گاه هولناک و وحشت آور مختوم شده است. آنچه در فراز و نشیب چشم اندازهای مختلف عقیدتی تا کنون در سایه گذاشته شده یا با قصد و مقصود آگاهانه، گم و گور شده است و همچنان میشود، این است که هنوز در نظرات و اعتقادات کثیری از آدمیان، این حقیقت هرگز کتمان ناپذیر تفهیم نشده است که بخواهند به صدق و قطعیّت بی چون و چرای آن، مُقر آیند و بپذیرند که مرگ، سلطان ابدی خاموشیست؛ ولی زندگی، واقعه ای آذرخشیست که تابندگی خجسته اش در وجود هر جانداری نامکرّر است و قداستش و نگاهبانی از آن، بی چون و چراست. آنچه که زندگی را برغم دشواریهای حادثی و معضلات ناگزیر همچنان شیرین و دلچسب و شایان ارجگزاری و ضرورت نگاهبانی از آن را وظیفه و تکلیف و رسالت فرد فرد ابناء بشر می آراید به رفتار و گفتار و ذهنیّت و مواضع تک تک انسانهایی منوط است که با «جان و زندگی در موقعیّتهای باهمزیستی در فاصله مجهول واقعه آذرخشی و ابدیّت مرگ» حضور ملموس و عینی و بی واسطه دارند.

چگونه میتوان و باید «جان و زندگی» را نگاهبانی کرد؛ طوری که آذرخش وجودی هر جانداری در ذات و روند بالیدن و پدیداری اش بتواند بدون هیچ جبر و تعرّض توجیهی و اغراض عقده ای که منجر به کاربست جان آزاری و جانستانی میشوند، در آزادی و خودمختاری و مسئولیّت فردی شکوفا شود؟. هنوز که هنوز است پس از سپری شدن قرنهای قرن، در حادّ بودن و ضرورت اندیشیدن در باره موضوع «نگاهبانی از جان و زندگی» در پروسه رویدادها و تحوّلات و کشمکشهای اجتماعی و میهنی و رفت و آمد انواع و اقسام حکومتهای برخاسته یا غالب شده بر ایران و مردمش، کوچکترین تزلزلی ایجاد نشده است و اعتبار عاجل و قطعیّت حقّانیّتی اش همچنان استوار و سرفراز و مقاوم ایستاده است. میزان سرسام آور «اعدام انسانها» در هیچ کشوری بر روی کره زمین به اندازه ایران نیست. از زمان اقتدار و قدرت حکومت فقاهتی تا امروز در خصوص مسئله «اعدام»، کشور ایران همواره «نایب قهرمان کشتار و خونریزی» بوده است. مسئله بسیار شگفت انگیز و ستودنی و شایان اندیشیدن این است که ایرانی اصیل از سپیده دم فرهنگ و تاریخش تا امروز بر «پرنسیپ نگاهبانی از جان و زندگی»، وفادار مانده و سرسختی نشان داده است. ولی باید از خود پرسید که چرا آنچه «پرنسیپ زیستی و هویّت اصیل ایرانیان» را رقم زده است در واقعیّت رویدادهای کشوری و مناسبات اجتماعی به آنچنان سبعیّت هولناک جان آزاری و خصومت با زندگی و توسعه خونریزی مبتلا شده است که توصیف و پذیرفتنش وحشت آور است؟. چرا و به کدامین دلایل ناپرسیده و ناپژوهیده؟.

«جان و زندگی» در جایی و مکانی به دور افکنده و آزرده میشوند که اعتقادات ناسنجیده و ذهنیّتهای قالبی و خشک و تعصّبات بی اصل و پایه بر مناسبت انسانها، حاکم جبّار و شیوع و رواج و اجرایشان با کاربست خصومت و شکنجه و تحقیر و حبس و جانستانی و تعرّض و غارت حقوق حقّه همنوعان توام شوند. «به دور افکندن زال» به دلیل اعتقادات رایج و حاکم بر ذهنیّت انسانها بود که «جان آزاری و جانستانی» را پذیرفته بودند تا اعتقادات پوسیده را حفظ کنند و دقیقا رگ و ریشه قدرت حاکمان بی لیاقت بر اعتقاداتی برپا میشوند که به نحوی از انحاء در وجود آدمیان گسترده

و جا افتاده و آگاهانه یا ناخودآگاه موثر هستند. تلاش برای گسستن و برگذشتن از آنچه که غُل و زنجیر بر شاخ و برگ زندگی میزند، به دلاوری و راستمنشی و گستاخی ستایش انگیز منوط است تا بتوان آنچه را که به ذات خودش محقّ است با مسئولیّت و بیدارفهمی نگاهبانی کرد و ارج گزاشت. به همین دلیل، زندگی در هر فرمی و شکلی که پدیدار شود، قداستش را به ذات خودش دارد و هیچکس محقّ و مجاز نیست که به نام اعتقادات و نصوص دینی و مذهبی و مبانی عقیدتی، کوچکترین آزاری به جان و زندگی دیگران بزند. کشوردارانی که نتوانند «قداست جان و زندگی و خوشی و شادخواری مردم» را تامین و تضمین کنند، هیچ حقّانیّتی به فرمانروایی بر ایران و مردمش را ندارند و مُجرم مستحق مجازات هستند؛ ولو به صدها ادّعاهای بی پایه چنگ آویزند و در رفتارها و کنشها و واکنشهای خودشان نسبت به مردم در هر متر مربعی، چوبه های دار برپا کنند و در هر گوشه و کناری، شکنجه گاهی مخوف با قراولان متجاوز و خونریز.

1- تاریخ نانوشته نفرتهای درهمتافته

نفرت در وجود آدمی از پیامدهای فریب خوردن، حسادت، رشک، تفاوتهای اعتقاداتی، سوائق افسار گسیخته، زیاده خواهی، حقارت، امتیازخواهی، کمبود شخصیّتی، عقده های سرکوفته و در نکوهیده ترین شکل، «رقابت» است که میزان ترکیبی آن به شدّت تاثیر گذاری و حسّاسیّتهای فردی و جمعی مشروط و وابسته است. «نفرت» از هر چیزی و هر انسانی و رویدادی و پدیده ای، حسّی یکدست نیست؛ بلکه کلافی پیچیده است که در گفتارها و کنشهای آدمیان به اشکال رنگ به رنگ بروز پیدا میکند و عواقب ناگواری را از یک طرف برای انسان درگیر و اسیر «گرداب نفرت» و از طرف دیگر برای همنوعان و مناسبات انسانی دارد. هیچکس نمیتواند بر حسّ نفرت دیگران چیره شود؛ مگر اینکه پیشاپیش در باره دلایل و خاستگاههای «نفرت» با درایت و ژرفبینی اندیشیده باشد و درمانراههایی را پیدا کند. سنجشگری توام با نکوهش در مقابله با «حسّ نفرت» در ذهنیّت و رفتار انسانها به تنهایی نمیتواند ریشه های «نفرت» را بخشکاند و انسانها را به گستره ای ترغیب و متمایل کند؛ طوری که در گفتارها و رفتارهایشان هیچ نشانه ای از «نفرت» نباشد. هر کجا که انسانها به برپایی و ایجاد و ساختن و پی ریزی تشکیلات متنوّع میکوشند، خواه ناخواه در پروسه مناسباتی که مابین انسانها ایجاد میشود، لایه ها و زیرساختهای «حسّ نفرت» از یکدیگر نم نم در طول زمان به دلایل آشکار و پنهان ایجاد میشوند و در روح و روان آدمیان رشد میکنند. خطرناکترین مرحله «حسّ نفرت» در زمانها و مکانهایی پدیدار میشود که موضوع و ابژه نفرت به اساسی ترین معضل رفتاری انسانها در حقّ یکدیگر استحاله پیدا میکند. برای دلیل داشتن و پاسخ به چرایی «نفرت» نیز میتوان به هر تخته پاره ای متوسّل شد از آنچه که موجّهه است تا آنچه که اتهامی و توجیهی و تصنّعی است.

اگر بخواهیم تاریخ قرنهای گذشته ایران را فعلا به کناری نهیم و به رویدادها و تحوّلات و مسائل و زیر و بمهای تاریخ معاصر ایران، نگاهی عمیق و پُرساجو بیندازیم، آنگاه مسئله «نفرت» را میتوان در لابلای تمام کنشها و واکنشهای نکوهشی اشخاصی ردیابی کرد که به نحوی از انحاء در مسائل کلیدی و محوری و پایه ای و مکمّلی و رویدادی، نقش ایفا کرده اند و مصدر تصمیمها و آمریّتهای اجرایی بوده اند؛ یعنی اقداماتی که پیامدهایشان در تداوم فلاکتهای مردم و واماندگی میهن نقش بسیار مخرّبی ایفا کرده اند. هیچ پژوهشگری نکوشیده و نتواسته است که نقش «نفرت» را در دامنه گرایشهای مختلف اجتماعی و کشوری در ایران معاصر از عصر مشروطیّت تا امروز واکاوی سنجشگرانه کرده باشد. آیا نیندیشیدن و نپرداختن به این «معضل کلیدی»، خودش در «نفرت» ریشه ندارد؟.

2- بینش ژرفارو و پس-اندیشی

بینش ژرفارو فردی و گروهی و جمعی به میزان معلومات و تحصیلات آکادمیکی و تجربیات متعدّد و پُست و مقام و تربیت خانوادگی و موقعیّت اجتماعی منوط و کارگشا نیست؛ بلکه به «چشم اندازی» بازبسته است که انسان به کمک آن میتواند به پدیده ها و زندگی به طور جامع نظر افکند. چشم انداز آدمی به نیروی «فهم و شعور و قوّه تمیز و تشخیص و هنر اندیشیدن و سنجشگری» متّکی است که وسعت دامنه و عمق ریشه یاب و شالوده ریز آفرینشهای شخصی و جمعی از پیامدهای «پس- اندیشی» از عمق تجربیات بی واسطه فردی و جمعی و تجربیات دیگران نشات میگیرد و در بستر شاخکهای حسّاس و هوشیار آدمی ریخته و جاری میشوند و انسان را به ایده آفرینی و افکار کارگشا ممکن و شدنی می انگیزانند و مبتکر میکنند.

وقتی جامعه ای به بُن بستهای مخاطره خیز و وضعیّتهای خطیر و هلاکت آور در میغلتد، بیش از هر چیز برای برونرفت از چاله های بُغرنجزا به انسانهایی محتاج است که بتوانند با «چشم اندازهای فردی» که به هیچ علقه عقیدتی/ایدئولوژیکی/مرام و مسلکی و امثالهم مبتلا نباشند، بی واسطه در باره راهکارهای اجرایی و امیدوار کننده و شدنی بیندیشند و با یکدیگر همآزمایی و باهماندیشی و همکاری و همعزمی و همسویی کنند تا بتوانند شیرازه باهمستان انسانها را منسجم تر و استوارتر بیارایند؛ نه اینکه با جانبداریهای فرقه ای و عقیدتی و سازمانی و تشکیلاتی و حزبی وگروهی و سرتق بازی و تاکید مکرّر بر عقاید دلبخواهی و خودشیفتگیهای مرام و مسلکی به فروپاشی و متلاشی کردن چفت و بست اجتماع و قربانی شدن انسانها در چنگالهای قدرت و اقتدار افسارگسیخته حاکمان نالایق و خاصم جامعه، خواسته و ناخواسته، مددکار شوند.

بینش ژرفارو را با «پس-اندیشی» میتوان فرابالانید و ظریف و عمیق و تاثیرگذار در کوره «همآوردیهای آگاهانه و پیشوازیها و پیشگامیهای پهلوانانه» آرایش داد و حرفه ای پرورانید. هر چقدر جامعه ای به انسانهایی که دارنده «ایده های بدیع و استقلال فکر و مسئولیّت پذیری و رادمنشی» آراسته باشند، میدان آزمونهای پراکتیکی بدهد به همان میزان میتوان به درمان و حلّ و فصل کردن معضلات و مسائل باهمزیستی امیدوار بود و پشتکار نشان داد. جامعه ای که کنشگران عرصه های مختلفش فقط برای به کرسی نشاندن اعتقادات و امتیازات و منافع گروهی و حزبی و سازمانی و تشکیلاتی و فرقه ای و گرایشهای خوشآمدی و امثالهم تقلّا میکنند، چنان جامعه ای از فلاکتهایی که به آن مبتلا و اسیر شده است، هرگز میلیمتری جا به جا نخواهد شد و در محکومیّت ذلالتهایش صدمات هولناکی را خواهد دید. پیش از آنکه کسانی بخواهند ادّعایی در هر زمینه ای؛ بویژه کشورداری داشته باشند، نیک است از خود بپرسند که من نوعی با کدام «بینش ژرفارو» میخواهم در سرنوشت مردم و میهنی دخیل باشم که در قعر «مسائل هزاره ای»، قرنهاست محکوم و ذلیل حُکّام بی لیاقت و خونریز اسیر مانده است؟.

3- خطا در تصوّر و اشتباه در گفتار و رفتار

چطور میشود که انسانها خطا میکنند؟. چه اتّفاقی در ذهنیّت انسانها می افتد که عواقب اقدامهایشان به خطا می انجامد؟. چگونه میتوان از خطاها آموخت و بر نتایج ناخوشایند آنها چیره شد بدون آنکه خطاهایی سنگین تر و فاجعه بارتری را به بار آوریم؟. خطاهای آدمی را نمیتوان فقط ناشی از میزان و درجه فهم آدمیان دانست و استدلال آورد که انسانها به دلیل قاطی کردن مفاهیم و کاربست آنها در عمل به نتایج خبط رسیده اند و میرسند؛ زیرا قبل از تصمیم برای اجرای مقاصد و اهداف و آرزوها و آرمانهای خود، تمام جوانب مسئله را در نظر نگرفته اند یا نمیگیرند. معمولا و حسب عادتهای بشری، انسانها در زمینه موضوعاتی که به قطعیّت آنها معترف هستند، ابعادی را انکار میکنند که هیچ دانش قطعی از آنها ندارند؛ بلکه شناخت مشروط. وقتی که شناخت انسان از هر چیزی مشروط باشد، آنگاه بحث از قطعیّتها به معنای نفهمیدن مسئله «شناخت» در ابعاد تجربی و ناتجربی اش است. تعریفی که انسان از مفاهیم میکند، هیچ نشانه ای دیگر ندارد سوای آنچه که انسان در بطن مفهوم گنجانیده است و میگنجاند و توضیح و شرح میدهد. بنابر این، مفهوم را نمیتوان جامعیّت پاسخ و تعریف «پدیده» محسوب کرد و اینهمانی پدیده را با مفهوم محرّز شمرد. هر مفهومی به حول و حوش این محور میچرخد که پدیده را تا میتوان در ابعاد و تار و پودش آشکار و برآورد و مصوّر کرد. امّا حقیقت این است که مفاهیم بشری بر شالوده ترکیب محسوسات و برداشتها و خیالها و تصوّرات آدمی پس از تجربه، ساخته و پرداخته میشوند و به دامنه پدیده ها فراافکنده میشوند. تشخیص خطا در تصوّرات آدمی از مرحله ای امکانپذیر میشود که تجربه ای دیگرسان از پدیده ها وقوع پیدا میکند و انسان به زوایای دیگری از پدیده ها پی میبرد و البته که تجربه تازه به معنای خاتمه خطاهای آدمی نیست؛ بلکه به معنای تصحیح خطاهای قبلی برای کمتر خطا دیدن و کمتر خطا کردن محسوب میشود.

آنانی که تصوّر میکنند با چیره شدن بر خطاها میتوانند به قطعیّتهای مسلّم دست پیدا کنند در معصومیّت اعتقادی خود به خطاهای سنگین در خواهند غلتید؛ زیرا میزان و معیار قطعیّتهای خود را بر خطا یا خطاهایی استوار میکنند که محصول ذهنیّت ثابت خودشان است؛ نه سیّالیّت پدیده ها که هر لحظه میتوانند به اشکالی دیگر در آیند بدون آنکه ذاتشان تغییری کنند. شناختهایی که قطعیّتشان از صغرا و کبراهای ذهنی ریشه گرفته باشند، در تعمیم دادن و فراافکنده شدن به دامنه هایی که قطعیّت نمیپذیرند، باعث میشوند که خطاهای بشری تداوم یابند به جای آنکه بر توسعه و غنای «شناختهای بشری» مددی رسانند. شناختهای خطا آلود نیز به رفتارها و گفتارهایی منجر میشوند که محصولش «اشتباه» نامیده میشود و هیچ اشتباهی را نمیتوان با نکوهیدن خود، جُبران و وقوعش را واپس راند. از «اشتباه» میتوان فقط آموخت و هوشیار و بیدار شد برای اندیشیدن در باره کشف و شناخت «منشاء خطاها در ذهنیّت خویش؛ نه بیرون از دایره ذهنیّت خود».

تراژدی غمبار و مکرّر شونده «اشتباهات مردم ایران در جامعیّت وجودی از تحصیل کرده گرفته تا بیسواد» در این است که منشاء اشتباه را تا امروز همواره به فراسوی «تار و پود تاریخ و فرهنگ و ذهنیّت و محیط باهمستان خود» افکنده اند. به همین دلیل در هر موقعیّتی و دوره ای و فرصت تاریخی و سرنوشتساز که پیش آمده و پیش می آید به «تکرار اشتباهات» در میغلتند؛ زیرا منشاء خطاهای پیشین را تحقیق و بررسی و سنجشگری نکرده اند و همچنان نمیکنند.

4- حقیر در استدلال و قوی در ابتذال

تفکّر استدلالی به تحکّم و کاربست جبریّت و آمریّت و تبلیغ و ترویج محتاج نیست؛ زیرا آنچه که بر شالوده «استدلال»، اندیشیده و پروریده و عبارتبندی شده باشد، اگر قرنهای قرن نیز نادیده گرفته شود، باز همچنان به اعتبار و ارزش و مستدل بودنش، هیچ خدشه ای نخواهد رسید. مسئله فقط این است که انسانها در رویارو شدن با «تفکّر مستدل» تا چه اندازه ای «گشوده فکر و فهیم و جوینده و کنجکاو و آگاه و تاثیر پذیر و سنجنده» هستند. انسان متفکّر

در بطن استدلالهای قویمایه اش با صراحت و متانت به مسائلی میپردازد که ریشه ای در باره آنها اندیشیده و سپس تفکّرات و دیدگاههایش را در کلام فردی عبارتبندی کرده است. فهمیدن استدلالهای انسان متفکّر و فیلسوف و دانشمند و پژوهشگر به معنای تصدیق بی چون و چرای آنها نیست؛ بلکه به معنای تشخیص میزان و مرز و حدود «کاربرد استدلال و نقش ارزشمند آن» برای برونرفت از باتلاق مسائل و دستمایه ای راهگشاینده در گلاویز شدن با بُن بستهای مختلف باهمستان است.

آنانی که در هر زمینه ای از «استدلال آوردن» ناتوانند و حقیر مایه هستند، دست به هر کاری میزنند تا ضعف استدلالی خود را در دامنه «ابتذالات گفتاری و رفتاری» استتار کنند به جای آنکه خود را برای پذیرش «استدلالهای عمیق و کارگشا» گشوده فکر نشان دهند و از استدلال قویمایه استقبال ستودنی کنند. کثیری از کنشگران جامعه ایرانی به دلیل آنکه «تفکر استدلالی» در شریانهایشان جاری نیست، به قدری در «ابتذالهای گفتاری و رفتاری و مواضع بسیار سخیف و چندش آور»، خُبره و کارآزموده شده اند که هیچ استدلالی؛ ولو سطحی ترین نیز باشد در ذهنیّت آنها تاثیری ندارد؛ و گر نه محال ممکن بود که زمامداران و متصدّیان حکومت فقاهتی بتوانند در چرخدنده های مهیب دست اندازهای فاجعه باری که از نخستین لحظه های حکومت ناحقّ خودشان تا امروز در ایران و منطقه و جهان ایجاد کرده اند، بتوانند همچنان به دوام اقتدار و قدرت خودشان ادامه دهند.

5- شمس وزیر و قمر وزیر در حکومت سلسله خلفای الله

داستانهای عامیانه مردم ایران را میتوان بهترین و اساسی ترین اسناد و دستمایه های متّقن برای ردیابی و دلیل یابی و ارزیابی و سنجشگری حکومتهای برآمده از باهمستان ایرانیان یا غالب شده بر جامعه ایرانی به شمار آورد. در بسیاری از حکایتهای شیرین و دلچسبی که از کهنترین ایّام تا امروز، سینه به سینه و نسل به نسل نقل شده اند و سپس به صورت مکتوب در آمده اند، معمولا در ساختمایه داستانها و قصّه ها و حکایتها که در گستره دم و دستگاه «پادشاهان» رخ داده اند، دو وزیر به نامهای «شمس و قمر» در تصمیمات «شاهان» ذینفوذ بوده اند. اینکه پسزمینه های تجربی «شمس وزیر و قمر وزیر» تا کدامین ریشه های کهنسال و اسطوره ای تاریخ و فرهنگ مردم ایران بازمیگردند و آبشخور خود را دارند، مبحثیست که به جستاری دیگر محتاج و ملزوم است. از شواهد و قراین دم دست پیداست و از کُنه حکایتهای عامیانه میتوان برداشت کرد و فهمید و سپس با درایت و هوشیاری تلاش کرد که مسائل جاری مملکت را به طور علیحده در چارچوب مناسبات مقتدرین و ذینفعان «سلسله خلفای الله = ولایت فقیه و اعوان و انصارش» از تقریبا نیم قرن پیش تا کنون برانداز و برآورد و سنجشگری کرد. در رویکرد عمیق و سنجشی به داستانهای عامیانه میتوان نقش نفوذی و تاثیری «قمر وزیران و شمس وزیران» را در هر دوره ای از فراز و نشیبهای حکومت فقاهتی تمیز و تشخیص داد. «شمس وزیران» به همان اندازه در سوخت و ساز حکومت فقاهتی نقش ایفا کرده اند و دوام «ولی فقیه و حکومت الهی اش» را تضمین و تامین کرده اند که «قمر وزیران».

آنانی که گمان میکنند – مهم نیست که آیا در حکومت الهی سهیم بوده و نقش داشته اند یا علیه حکومت فقاهتی، فعّال بوده و در نبرد با او تا امروز جنگیده اند-، حکومت فقاهتی همچون محتضریست رو به موت، نیک است در این باره بیندیشند و از خود بپرسند که در طول نیم قرن اخیر، در کدام سمت و فراکسیون از «وزیران ولی فقیه»، فعّال و کنشگر بوده اند؟. در «حوزه «شمس وزیران» یا در دامنه «قمر وزیران»؟. اندیشیدن در باره این مسئله، شاید بتواند جرقه ای در ذهن ایجاد کند و معمّای اقتدار و قدرت و دوام «سلسله خلفای الله» را آشکار کند. شاید!.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 21.11.2024

از فاتحینِ مغلوب و بازندگانِ عاصی

(....پاداندیشی در دامنه کاراکتر شناسی به این معناست که رفتار هر انسانی میتواند برای پرسشهایی که در موقعیّتهای مشخّص زندگی و رویدادها در مقابل ذهنیّت او گذاشته میشوند، پاسخی و واکنشی را نسبت به آنها نشان دهد. اینکه هر انسانی، چگونه با مسائل پیش آمده، مقابله و رفتار میکند به این بازبسته است که چطوری و به چه طریقی از چیزی تجربه بی واسطه کسب میکند؛ مخصوصا که روش و شیوه به این اصل ریشه ای منوط است که فرد فرد انسانها، چه نوع کاراکتر شخصی دارند. منش آدمی نیز سامانه ای از قواعد و دیدگاههاست که شیوه رفتاری تک تک انسانها را یا گروههای انسانی را متعیّن میکند. به عبارتی میتوان گفت که کاراکتر، نوعی «منش درونی و ساختمایه روحی» به همراه خطوط مشخّص و گویاست که قواعدی را برای اندیشیدن، احساس کردن و اراده کردن و رفتارکردن انسانها رقم میزند. البته منش درونی و ساختمایه روحی برای خود انسانها چندان در دسترس دامنه آگاهبود آنها نیست و به وجود آن، استشعار ندارند؛ بلکه در لایه های ناخودآگاهبود بُنمایه های فرهنگی، ریشه عمیق دارند.)

[Der politische Charakter – Felix Scherke (1892 - 1977) –S. Hirzel Verlag– Stuttgart – 1961 – S. 18]

گوهر زندگی، موسیقایی است. رقص و دست افشانی و پایکوبی و شادخواریست. در وجود هر انسانی که زاده میشود تا مرگروزش، سلول به سلول وجودش میتواند و مستعد و توانمند به هماهنگی و هارمونی موسیقایی با خویشتن و همنوعان و جهان و کیهان و گیاهان و جانوران و دیگر پدیده ها باشد. سیستمهای کشورداری، زمانی کامیاب و شایان آفرینها و لایق حمایت شدن و پشتیبانی هستند که زمامداران و گردانندگان ارگانهای کشوری بتوانند خودشان را با گوهر موسیقایی انسانها همپا و همسو کنند؛ نه اینکه در تضاد و تنش و سرکوب گوهر رقصنده و رامشگر انسانها بر آیند. آنچه که گوهر موسیقایی انسانها را از گستره رقص جهانی – کیهانی ممانعت و ناکامیاب میکند، اعتقاداتی هستند که همچون زنگزدگی و آهک به تارهای وجودی آدمیان میچسبند و آنها را از هر گونه حرکت رامشگرانه ناموفقّ و چه بسا فلج میکنند. پدیده ای به نام سیاست در مناسبات بشری، گونه ای «رقص» است که رامشگران خاصّ خودش را طالب است و جویا. پرسش کلیدی و اساسی در نگریستن سنجشگرانه به تاریخ «کنشها و واکنشهای سیاسی» در تاریخ ایران؛ بویژه از دوران مشروطیّت تا امروز میتواند موضوع بحثی راهگشا باشد برای فهمیدن و پی بردن به آنچه که مغزه سیاست را پی میریزد و نقش آن را در مناسبات اجتماعی و میهنی و منطقه ای و جهانی رقم میزند.

میتوان و باید در این باره اندیشید که چرا هیچکس از خودش نمیپرسد که چه چیزهایی به دامنه «سیاست/کشورآرایی/رامیاری» تعلّق ندارند و در تضاد شدید با آن هستند؟. چرا هیچکس در باره «اصل سیاست» نمیاندیشد و در پی پاسخگویی و پژوهیدن در باره تار و پود «سیاست» نیست؟. چرا هر کسی به زیر چادر شعار نخ نما شده و مسئولیّت گریز «سیاست، پدر و مادر ندارد» میگریزد و خودش را «عقل کلّ» میپندارد؟. چه کسانی تا امروز از شعار بی مایه و سخیف و خطرناک «سیاست، پدر و مادر ندارد»، سودهای نجومی و بهره برداریهای کلان برده اند؟. چرا آنچه که «پدر و مادر» نداشته باشد، هیچگاه پاسخگوی معضلات و مسائل باهمستان انسانها نخواهد بود؛ زیرا «اصل و نسب» ندارد؟. چرا آنانی که سیاست را «بی پدر و مادر میشمارند» برای اعمال هر گونه حرکت و رفتار و گفتار سیاسی، به حیله آمیزترین و شنیع ترین رفتارها و روشهای مذموم اقدام میکنند؟. چرا سیاستی که بی پدر و مادر است، مجریان و مدّعیانش، شبانه روز میخواهند برای مردم و اجتماع، «نقش پدر و مادر » را ایفا کنند و مُجری آمریّتهای حکومتی و حاکم کننده سوائق و غرائز و اعتقادات خشک و زمخت و بی مایه خودشان باشند؟.

چرا هیچکس در فکر این نیست که در تقابل با «ذهنیّت مسموم و منفعل» انسانهایی صف آرایی فکری کند که «سیاست» را آلوده و مرکز بدترین امراض و پلشتیهای کارکتری و ذلالتهای سرکوبی و جنایت آمیز کرده اند تا بتوان روشهای خردمندانه و معقول را در سنجشگری و لایروبی سیاست بدنام شده اجرا کرد؟. چرا هیچکس نمیخواهد مقرّ بیاید که تصمیمهای کنشگران سیاسی به حیث امکانها و راههای آزمایشی در مقابل با مسائل سیاست روز محسوب میشوند و کنشگران، حقّ ندارند و مُجاز نیستند که به حیث معلّم اخلاق مردم، واعظان بی متّعز شوند؟. چرا برغم تاریخ خونبار و هولناک و فاجعه بار معاصر؛ بویژه از زمان اقتدار و قدرت سلسله خلفای الله تا امروز، هیچکدام از گردانندگان و اعضاء گرایشها و تشکیلات و سازمانها و احزاب و گروههای مدّعی «سیاست»، نتوانسته اند به دلایل ناکامیابی و شکستهای ممتد و بی اعتباری و ناکارآ بودن خودشان پی ببرند؟. چرا هر گرایشی تصوّر میکند که «سیاست» به معنای ربایش قدرت و اقتدار و سپس حاکم کردن اراده و ایدئولوژی خودش و همعقیدگانش است؟. چرا هر گرایشی تصوّر و به خود تحمیل و تلقین میکند که «سیاست»؛ یعنی حذف و بدنام و لجنمال کردن رقیبان خود؟. چرا کنشگران و اعضاء و هواخواهان گرایشها و تشکیلات و سازمانها و حزبها از لحاظ نظری و گفتاری و حرف و سخن و ادّعا به «آرمانها و آرزوها و پرنسیپها و اصول

ایده آلی و همگانشمول - چه میهنی، چه جهانی-» چنگ می آویزند؛ ولی در واقعیّت پراکتیکی و اجرایی با تمام نیروها و امکانهایی که در اختیار دارند، علیه «پرنسیپها و اصول» میجنگند و در صدد نابودی و لت و پار کردن آنها بر می آیند و ید طولایی نیز برای حرّافیها و ادلّه تراشیهای بی مغز و پایه و توجیه و تبرئه و بی تقصیر قلمداد کردن رفتارها و گفتارهای خودشان دارند؟.

چرا فعالان گرایشهای سیاسی تا کنون درنیافته اند که «سیاست» فقط «حرف و شعار و مقوله تئوریک» نیست؛ بلکه «هنر زیبا آرایی منش و تصمیمگیری فرزانه وار و کاردانی مسئولیّت پذیر و تبحر آفریننده و تجربه و ژرفاندیشی در باره مسائل و معضلات باهمستان» است؟. چرا فعّالان گرایشها و تشکیلات و سازمانها و گروهها و حزبهای سیاسی هنوز نمیخواهند بپذیرند و تصدیق کنند که مردم ایران در جامعیّت وجودی از صغیر و کبیر نمیخواهند و نمیپسندند و هرگز نیز قصد و نیّت آن را ندارند که به رنگ و شکل و شمایل اعتقادات «گرایشهای سیاسی» در آیند؛ بلکه مردم همواره آرزو کرده اند و همچنان آرزومندند که گرایشهای سیاسی با هر نوع عقیده و ایدئولوژی و جهاننگری و مرام و مسلکی که هستند، تابع و ارجگزار و ضامن و مسئول و بیدارفهم و هوشیار بی چون و چرای بُنمایه های فرهنگ اجتماع بمانند و در خدمت آحادّ ملّت بدون هیچ تمایز و تبعیضی تلاش کنند؟. چرا گرایشهای سیاسی تصوّر میکنند که «دارنده و مالک شاهکلید سعادت و آزادی مردم ایران» هستند و بقیه رقیبان فقط «خاصم و زندانبان و غارتگر و سرکوبگر مردم»؟. چرا؟. چرا هیچ گرایش سیاسی، ظرفیّت سر سوزنی برای انتقادپذیری در خصوص تاریخچه شکلگیری سازمانی و رفتارها و گفتارهایش را ندارد؛ ول به خودش حقّ میدهد که «میزان و معیار و ترازوی خیر و شرّ مردم ایران» باشد و تاریخ نویس و قاضی القضات و مدّعی العموم مردم؟

چرا آنانی که مدام خود را «ناقد» مواضع و گفتارها و سخنان دیگران میدانند، هیچگاه و هرگز حاضر نیستند کوچکترین «انتقادی» را در خصوص رفتارها و گفتارهای خودشان بپذیرند و در صدد بازنگری ذهنیّت و کنترل و ترمیم و بهبود رفتارهای ناهنجار خود برآیند؟. چرا؟. چرا برغم اینکه کنشگران تشکیلات و گروهها و سازمانها و احزاب سیاسی نزدیک به نیم قرن تمام در اکثر «کشورهای آزاد» ساکن هستند؛ یعنی کشورهایی که سنّت چندصدایی را و همبستگیها و همکاریها و همعزمیها و باهماندیشی احزاب نامتجانس و ناهمگون را با گرایشهای عقیدتی مختلف دارند، واقعیّت تجربه چندصدایی احزاب و گرایشهای بیگانگان بر ذهنیّت و نگرش مدّعیان سیاست در عرصه کارزارهای میهنی، کوچکترین درس آموزشی نیاموخته و تاثیر انگیزشی نداشته اند؟. چرا و به کدامین دلایل ناپرسیده و ناپژوهیده؟. چگونه میتوان شبانه روز با سر دادن انواع و اقسام شعارهای مردم پسند، انرژی تلف کرد؛ ولی در واقعیّت زیستی و رفتاری به آنچنان «استبداد ذهنی و خودشیفتگی و حماقت توصیف ناپذیر رفتاری و گفتاری» مبتلا بود و درمان ناپذیر که توصیفش ناممکن باشد، چه رسد به درمانش؟. چرا؟. چه چیزهایی باعث میشوند که هر گرایش سیاسی، خودش و عقایدش را با مردم ایران به طور کلّی «اینهمانی» بدهد و در حقّ آنها مستبدی خونریز و شمشیر کش و زورگو و شکنجه گر و غارتگر و متجاوز از آب در آید؟.

آیا اگر آنانی که خودشان را مخالف سیستم فقاهتی میدانند و مدام از بام تا شام در شیپور «سیاست» میدمند، ارزنی از «فلسفه سیاست»، آگاهی درخور و شایان ستودنی داشتند، ممکن بود که سلسله خلفای الله نزدیک به نیم قرن تمام حاکم و مُجری بلامنازع گیوتین اقتلوبی و ترمیناتور تخریب و نابودی و ویرانی و برهوت زایی ایران بماند و در کمال بی شرمی به جنایتهای خودش در حقّ مردم، روز به روز حریص تر و روانی تر شود؟.

چه چیزی را مخالفان حکومت فقاهتی تا امروز از «سیاست» نفهمیده اند و تلاش برای فهم آن نمیکنند تا بتوانند راهی به سوی برونرفت از فاجعه تاریخ هزاره ای ایران پیدا کنند؟. اندیشیدن در باره این معضل کلیدی، شاید بتواند مغزهایی را به یافتن پاسخهایی ترغیب کند که راهگشای چیره شدن بر بن بست هولناک و هلاکت آور حکومت فقاهتی باشد. شاید!.

1- دمکراسی و سیستم

وقتی که میگوییم هوای امروز بارانیست، منظورمان این است که ابرهایی سیاه، دست به دست هم داده اند و سراسر آسمان را تسخیر کرده اند و بر زمین میبارند. همینطور وقتی که میگوییم امروز، هوای آسمان، آبی و آفتابیست، منظورمان این است که سراسر آسمان، خالی از ابرهاست و خورشید میدرخشد. مسئله «هوا»، موضوع «وضعیّت متغیّر حالاتی» است که تحوّلات و تغییرات آن به شرایط جوّی بازبسته اند. به این معنا که هر گاه، شرایط و امکانهای ملزوم وجود داشته باشند، وضعیّت هوا نیز طبق شرایط حاکم، تغییر پیدا خواهد کرد. بنابر این در جایی میتوان از «وضعیّت هوا» سخن گفت که شرایط جوّی بر آن حاکم و مستولی باشند.

بحث از «دمکراسی» نیز همچون وضعیّت هواست. خلاف کژفهمیهای فاجعه بار و رایج و جا افتاده در اذهان بیشینه شمار کنشگران و تحصیل کردگان و فعّالان دامنه سیاست و دیگر دامنه های ذیربط که تصوّر میکنند، «دمکراسی»، نوعی سیستم است!!؟؟، باید تاکید مکرّر و چندین بار گفته شده را همچنان تاکید و تکرار کنم که «دمکراسی»، هرگز سیستم نیست؛ بلکه فقط «نوعی وضعیّت در شرایط ملزوم» است همچون وضعیّت آب و هوا. سیستمهای کشورداری در تمام کشورهای دنیا، تقریبا شبیه همدیگر هستند و هر کدام دارای ارگانها، سازمانها، موسسات، تشکیلات، اتّحادیه ها، دفاتر، مجالس و امثالهم هستند فقط نوع وضعیّتی که حاکم بر سیستمهای کشورداری است، خبر

از «دمکراسی/دیکتاتوری/توتالیتری/استبدادی و امثالهم» میدهند. «دمکراسی» از پیامدهای سیستمها نیست. همینطور از پیامد نظریّه های تئوریک نیست. حتّا از پیامدهای قوانین و مقرّرات و لوایح سختگیر نیز نیست؛ بلکه «آتمسفر و فضایی» است که از «ژرفای خاک فرهنگیده و آگاهی فرزانه وار و مسئولیّت پذیر آحاد نقشگزار در مناسبات کشوری» ایجاد میشود و دوام و تاثیر و اعتبار و ارزش آن با « تلاش و مایه گذاری برای رشد و بالندگی آموزش و سطح ارتقا دادن بینش و دانش و هوشیاری مردم مملکت»، نسبت معکوس دارد. به همین دلیل در اکثر کشورهای اروپایی که با مشکلات گوناگون مهاجرتی و تنشهای بین المللی روبرو میشوند، مدام از «خطر برای دمکراسی» صحبت میشود؛ زیرا دمکراسی، وضعیّتی همچون وضعیّت متغیّر شونده آب و هوایی است که شرایط آن میتوانند تغییر کنند و سیستمهای کشورداری را به هولناکترین ابزارهای سرکوب و تخریب استحاله دهند. «نازیستها و استالینیستها و فاشیستها» و در میهن خودمان، «اسلامیون» به سیستم کشورداری مجهز هستند و با کاربست ارگانهای سیستم کشورداری در عمل به متلاشی کردن هر چیزی توانمند و ساعی و فعّال بوده اند و همچنان هستند که با ایدئولوژی و اعتقادات ذهنی و قلبی کنشگران و متصدّیان و زمامداران شاغل و فعّال در سیستم، همتراز و همسو بوده است. بنابر این، «دمکراسی» را زمانی میتوان ایجاد و دوامش را تضمین و تامین کرد که سیستمها نتوانند بر مناسبات انسانی، چیره و حاکم شوند؛ بلکه انسانها آنقدر فرزانه و فرهنگیده و با آگاهی و شعور و دانایی نسبت به همدیگر رفتار کنند که هیچ گرایش و تشکیلاتی نتواند آنها را در سمت و سوی قبضه کردن سیستم کشورداری از بهر حاکم کردن ایدئولوژی و مقاصد و اهداف تشکیلاتی /فرقه ای/عقیدتی خودشان به کار بندد. مقاومت و بیداری و هوشیاری مردم جامعه را در ابعاد مختلف فونکسیونرهای اجتماعی میتوان دقیقا به حیث «شرایط جوّی» محسوب کرد که زایش و دوام «دمکراسی» را واقعیّت و امکانپذیر میکنند. «ایده دمکراسی»، هرگز سیستم نیست تا قطعات آن را بتوان از جایی وارد کرد و به مونتاژ کردن آن به منظور کشورداری برای جامعه خود به همدیگر پیچ و مهره کرد و به نتایج مطلوب رسید.

مسئله دمکراسی، مسئله میزان تشخیص و فهمیدن صفات استبدادی و توتالیترخواهی در وجود خویشتن و همعقیدگان و رقیبان خود و سپس سنجشگری بی محابای آنها برای گشوده فکر شدن و آزاداندیشی است. «مناسبات دمکراتیک» از برآیندهای گستره «فرهنگ جامعه» است که در رفتار و گفتار انسانها بازتاب پیدا میکند. جامعه ای که کنشگران متعدّدش با تمام ادّعاهای خیرخواهی برای مردم و میهن نتوانند «صفات استبدادی و بسته بودن ذهنیّت نافرهیخته و سنجش ناپذیری» خود را تمیز و تشخیص دهند، هرگز رنگ و روی «دمکراسی» را در هیچ گوشه ای از سرزمین و مناسبات مردم خود نخواهند تجربه کرد.

2- دردهای نهفته و طبیبان مدّعی

«دردم نهفته، به زطبیبان مدّعی/////// باشد که از خزانه غیبم دوا کنند [حافظ]»

سالهاست که عصر امکانهای دیجیتالی و اینترنتی به فضایی برای انواع و اقسام طبیبان مدّعی تبدیل شده است. یکی در فکر سلامتی ماست و صدها نوع نسخه عجیب و غریب میپیچد . یکی در فکر امور کشوری و سیاسی ماست و به صدها تجزیه و تحلیل و تاویل و تفسیر رویدادها آویزون میشود و نتایج دلخواه خودش را میگیرد. یکی در فکر سرنگونی حکومتها و حاکم کردن حکومتگران مقبول خودش است. یکی در فکر خرید و فروش و تبلیغ کردن متاع بنجل و اعلا و متوسط است و دنبال مشتریهای پر و پا قرص میگردد. یکی در فکر آرامش روانی و روحی ماست و صدها نصیحت باید و نباید مقرّر میکند. یکی در فکر، ثروتمند شدن ماست و پیشنهادهای پولساز میکند. یکی در فکر غرایز جسمی و جنسی ماست و روشهای فوق العاده اروتیکی تجویز میکند. یکی در فکر اندام ماست و تمرینهای مختلف بدنسازی و خوشهیکل شدن را جار میزند. یکی در فکر شکم گشنه و وامونده ماست و دهها نوع طبخ بی همتا را با آب و تاب توصیه میکند. آنهم با ادا و اطوارهای سینمایی و افه ای. یکی در فکر تنهایی ماست و مدام راههای نفوذ به قلب دیگران و هنر کسب جلب توجّه آنها را تعلیم میدهد. یکی در فکر مناسبات ما با دیگران است و متدهای بدیع و هرگز شکست ناپذیر را تقریر میکند. یکی برای گریاندن و خنداندن ما به هر کاری متوسّل میشود تا ما لحظه های سرشار از خوشی و لذّت داشته باشیم. یکی از دید و بازدیدهای خانوادگی و میهمانی دوره کردن گزارشهای غرّا تهیه میکند و نمایش میدهد. در معرکه های رنگارنگی که صغیر و کبیر و سالمند و علیل و خودی و بیگانه و فامیل و بستگان و خویشان و دوستان و دیگران، نقش ایفا میکنند و قصّه ها میبافند، هیچکس اصالت خودش را نمیزیبد؛ بلکه چیزهایی را نمایش میدهد که تصنّعی بودن آنها به دوام و توسعه ابتذال شدّت میدهند و به همشکلی و امتّگونه شدن در البسه دیگر می انجامند. زبانزدها و شعارها و رفتارهای همه طبیبان مدّعی نیز مشابه یکدیگر هستند و کپی برابر با اصل محسوب میشوند.

«مجرّدی یا متاهلی یا توی رابطه ای!!؟. ما یه چالش داریم، زنگ بزن به ....». «بیا تا بهت نشون بدهم که چه جوری میتونی با سه سوت ....». «هر چی را که تا حالا در باره .... یاد گرفته ای بریز دور و بیا ور دل خودم تا ...». «یه بار یه نفر میره ...». «به یکی گفتن.....». «ببینم در روز چند بار رل میزنی با کراشات ....». «یه جایی خوندم که نوشته بود ...». «سلاام. دوستای گُلم. خیلی دوووووووووووووستون دارم. عاشقتونم. معرکه اید به ابوالفضل. بزن زنگا!. جووووووووووووون! به کانال خودتون خوووووووووش

اومدین. امروز میخوایم با همدیگه بریم یه چالشی ....». «سابسسکرایت یادتون نره دوستای خوبم. زنگوله را هم بزنید تا شما اولین نفری باشید که با تازه های کانال خودتون محشور میشید.....».

بُن بستهای زندگی آدمیان، تراژیک و غم فزا هستند. غم انگیزند؛ زیرا عجز و ضعف و بیچارگی انسان را در موقعیّتهای دشوار به شکلی رقّت آمیز آشکار میکنند و نمایش میدهند. تراژیک هستند؛ زیرا محصول رفتارها و گفتارها و کردارهای خود آدمیان هستند. وقتی که انسانها از شدّت عجز و ناتوانی در حلّ و فصل مسائل و معضلات باهمزیستی خسته و آزرده و ناامید شوند، آنگاه، باتلاقهای صحرای شن ریزه ای ابتذال اجتماعی در سراسر جامعه ایجاد میشوند و افراد را یکی یکی و گروه گروه به قعر خود فرومیبلعند. اینکه «درد» در معنای عمیق انسانی و گیتایی و کیهانی اش تا کدام کرانه های درونی و بیرونی را در برمیگیرد و تکاندهنده وجود آدمی میشود، معضلیست که اندیشیدن در باره آن به این منوط است که آدمی به اندازه ای از خنجر «درد» به زخمی عذاب آور گرفتار شده باشد که برای آزاد شدن و درمان از فشار «عذاب دیوانه کننده» به تمرکز تمام قوای فکری و استدلالی و آفرینشی خودش انگیخته شود و استوار بایستد تا بتواند درمانراهی از بهر تندرستی و شفای خودش و احتمالا دیگران پیدا کند.

هنوز بعد از سپری شدن تقریبا نیم قرن از استیلای حکومت خلفای الله با کاربست شمشیر خونریزشان، «زخم عمیقی» را که در وجود تاریخ و فرهنگ و زندگی مردم ایران ایجاد کردند، «درد» ناشی از آن نتوانسته است آستانه «صبر و تحمّل ما را» متزلزل کند؛ طوری که فریادها و طغیانها و خیزشها و سرکشیها و مقاومتهای ما بتوانند حدّاقل واکنشی باشند به سوی «همبستگی و همگرایی و همرزمی و همآوازی و باهماندیشی و همکاری» در برابر آنانی که «شمشیر و گیوتین خونریزی» را مرام و اعتقاد و مذهب و الاه و شغل شریف خود قلمداد میکنند. تاثیر و نفوذ و گسترش و عادی شدن ابتذال شبکه های اجتماعی به آنچنان هزارتوی عنکبوتی تبدیل شده اند که بیرون آمدن از قفس تباه کننده آنها به بینش فردی و دلاوری و بیداری و فهم فرهیخته منوط است.

3- نوار متحرّک رویدادها

زندگی در هیچ نقطه ای توقّف نمیکند. مدام در حال دگرگشت و فراز و نشیب و تحوّلات رنگارنگ است که پیامدهایش «رویداد به دنبال رویدادها» هستند در زمانها و مکانهایی که مکرّر نمیشوند هر چند در نظر و تجربه ما انسانها، اینهمانی و تکرار مکرّرات جلوه کنند. زندگی همچون «نوار متحرک» است که رویدادها بر بستر آن جاری میشوند. اینکه انسانها با رویدادها چگونه روبرو میشوند به این منوط است که آدمیان بدانند به دنبال چه چیزهایی هستند؟. وقتی که ما به دنبال و در جستجوی «آزادی و سرفرازی و ارجمندی و دوستی و مهرورزی و فرزانگی و آموزش استدلالی» نباشیم، خود به خود هر نوع رویدادی را نمیتوانیم در سمت و سوی چیزهایی برنامه ریزی کنیم که ایده آل و مطلوب ما هستند؛ بلکه ناشیانه و گاه از سر بلاهت و اهمیّت ندادن و توهّم تکرار به از دست دادن «پتانسیل ارزشمند رویدادها» محکوم میشویم و حتّا هیچ درسی و عبرتی از تلف کردن آنها نمیگیریم تا در مقابله با «رویدادهای نو به نو»، هوشیار و بیدار و آماده باش رفتار کنیم.

تاریخ معاصر ایران، سرگذشت کنشگران و تحصیل کردگانی است که تا امروز با از دست دادن «رویدادها» بر روی نوار متحرک زندگی نتوانسته اند رمز و راز ناکامیها و شکستها و واماندگیها و آچمز شدنها و بی بو و خاصیّت بودنهای خود را برای جامعه میهنی و جهانی، کشف و سنجشگری کنند و از محصول سنجشهای دقیق و مایه دار خودشان به گستره ای گام گذارند که «رویدادها» را به حیث «فرصتهای آزادی» بشناسند و با گشوده فکری به استقبال از آنها بروند. تاریخ معاصر ایران به همّت و سعی بلیغ تحصیل کردگان و کنشگران تاق و جفتش، تاریخ رویدادهای مصیبت بار بر روی نوار متحرک زندگی در سمت و سوی مقاصد ویرانی و برهوت واپسماندگی بوده است و هنوزم هست.

4- سهم خطاها و حماقتهای فردی در حجم بلاهتهای جمعی

هر انسانی در زندگی فردی، کم و بیش، مرتکب خطا میشود. اینکه خطاهای فردی تا چه میزانی در زندگی خصوصی انسانها موثر هستند و فرد انسان در گلاویز شدن با نتایج و عواقب خطاهایش تا کدام کرانه ها مسئولیّت پذیر و تلاشگر است، مبحثیست که به تک تک انسانها و بینش و اهداف و ذهنیّت آنها بازمیگردد. امّا اینکه خطاهای فردی تا چه اندازه ای در بلاهتهای جمعی میتوانند نقش داشته باشند و دوام و قیرگونه کردن «بلاهتهای جمعی» را تضمین کنند، میتوان مقدارش را از درجه واکنش جمعی انسانها در مقابل رویدادهای ابلهانه و دلخراش و شوکه کننده برآورد کرد. هر چقدر آحاد جامعه در مقابل رویدادهای ابلهانه و شوکه کننده و به شدّت دلخراش که هر روز در مقابل چشمان آنها در کوچه و خیابان اتّفاق میافتند، واکنش منفعل نشان دهند به همان میزان میتوان نقش تاثیری خطاها و اشتباهات فردی را در «کندوی بلاهت جمعی» ردیابی کرد و نشانه های آن را تمیز و تشخیص داد.

حجم بلاهتهای جمعی در جامعه ایرانی از زمان سیطره یافتن سلسله خلفای الله تا امروز رو به فزونی بوده است؛ زیرا خطاها و اشتباهات و حماقتهای فردی از دامنه «مسئولیّتهای فردی و سنجشگری و ترمیم و جبران و بهبود آنها» به

دامنه اجتماع فرا افکنده و میخکوب شده اند. جامعه ای که حجم دریای بلاهتهایش از ظرفیّت کوزه وار افرادش وسیع تر شود، هر روز در قعر مشکلات و مصایب و ذلالتها و بدبختیهای مکرّر، اسیر و خوار و زار خواهد ماند. قبل از آنکه در فکر طوفانی برای درو کردن «حجم بلاهتهای جمعی» باشیم، نیک است در باره سهم خطاها و حماقتهای فردی بیندیشیم شاید از این طریق بتوانیم در بالون حجیم شده بلاهتها با ایجاد سوراخهای ریز از انفجار حجم بلاهتها بکاهیم و بر داناییهای خود بیفزاییم؛ طوری که در پایان سوراخهای ریز «خودسنجشی رفتار و گفتار و بینش خود»، بالون بلاهتها همچون حبابی بی بو و خاصیت از سیطره داشتن بر مناسبات اجتماعی ناپدید شود.

5- ضوابط شعاری و روابط منفعتی

مناسبات انسانها در زمینه های گوناگون به اجرای کارهای متقابل منوط هستند و برای آنکه بتوان کارها را نظم و ترتیب داد و اجرایشان را تضمین کرد، ضروریست که «ضوابطی و قواعدی و مقرّراتی» را تثبیت و اجرایشان را امکانپذیر کنیم. هر گاه به هر دلیلی که میخواهد باشد، «مناسبات انسانی» از دوستیها گرفته تا پیوندهای خانوادگی باعث شوند که «ضوابط» به حاشیه رانده و سپس پایمال و نادیده گرفته شوند، آنگاه آنچه که در مراودات و معاشرات انسانها با یکدیگر کاربرد دارد، «ضوابط و مقرّرات و قواعد» نیستند؛ بلکه میزان دوری و نزدیکی «روابط» هستند که تعیین کننده مناسبات انسانها خواهند بود. در تحت اینگونه شرایط و وضعیّتها، هر وقت نیز بحث از «ضوابط» شود، فقط جنبه تزئینی و شعاری خواهد داشت که حتّا به اندازه پوسته نازک پیاز بر گرداگرد «روابط» پخش نخواهند بود که بخواهند ارجی داشته باشند. جایی که تامین «منافع فردی» از راه روابط بدون رعایت ضوابط و در نظر گرفتن منافع جمعی بتواند کارساز باشد، همانجا نیز «روابط منفعتی متقابل»، ایجاد و نم نم در رفتار و گفتار آدمیان ریشه میدواند و «شالوده های ضوابط» را همچون موریانه از درون میخورد و سر به نیست میکند. در جامعه ای که به «روابط منفعتهای شخصی» مبتلا شده باشد، بحث از بی اعتبار شدن «ضوابط» به معنای این نیست که با دامنه زدن به بحثها میتوان بر ناهنجاریهای اجتماعی و مناسبات تخریبی ارگانها در رفتار با مردم چیره شد؛ بلکه بحث از «فروپاشی منش فردی و صدمات فرهنگ اجتماعی» است که به فلسفه دگردیسی بینش تک تک انسانها نسبت به زندگی و در کنار یکدیگر باهمزیستی محتاج و ملزوم است.

6- امنیّت اجتماعی و خیرخواهانی که مسبّب شرارتها هستند.

در جامعه ایرانی از حدود نیم قرن پیش تا امروز، هیچ ردّپایی از «امنیّتهای فردی و اجتماعی و اقتصادی و تندرستی و روحی و روانی و به طور کلّی انسانی» نمیتوان پیدا کرد. وحشت در هر گوشه ای که تصوّر پذیر باشد، حاکم و غالب و مُجری است. وحشت در خواب و بیداری. در کار و منزل. در رویاها و خیالات. در کوچه و بازار. در روز روشن و شب تاریک. در خیابان و بیابان. در فصل فصل سال. در ثانیه ها و دقیقه ها و ساعتها. در هفته ها و ماهها و سالها. وحشت همچون بو و سایه وجودی آدمی در همه جا با ماست و ما را تعقیب میکند. وحشت به انواع و اقسام سلاحها مُجهّز شده است و مدام به دنبال شکار ماست در هر برزنگاهی و لحظه ای و مکانی.

حکومت فقاهتی، حکومت وحشتگستری و وحشت حاکمی و وحشت اجرایی است. حکومتیست که تمام نشانه ها و چفت و بست آن از «وحشت و انذار» پی ریزی شده است؛ زیرا دوام حکومت فقاهتی از «باتلاق وحشت»، آبشخور خود را دارد. جامعه ای که در هر گوشه اش، وحشت با تکیه و از راه و طریقه «امنیّت گیوتین حکومتی»، حاکم و غالب باشد، متعاقبش تمام «امنیّتهای فردی و اقتصادی و شغلی و جانی و فرهنگی و جسمی و روحی و روانی و مالی و غیره و ذالک» رخت برمینبندند و ناپدید میشوند. محال است بتوان گوشه ای از خاک ایران را سراغ داشت که آلوده به «وحشت» نباشد و متصدّیان حکومت فقاهتی، قراول و مُجری و ضامن بلامنازع ایجاد وحشت نشده باشند. وحشت در ایران از پیامدهای حکومت الهی است که مجریانش در نقاب «خیرخواهان اخلاقی» انگلوار از جیب مردم، تغذیه کردند و از قِبَلِ مفتخوریها و سهمبریها در طول قرنهای قرن به فریب دادن و تحمیق مردم ایران تلاشها کردند و تبلیغات سرسام آور. آنانی که تمام عمر خود را بر سر منابر و معابد در راه وعظ و تبلیغ و ترویج «اخلاق حسنه» تلف کردند، توانستند فقط میدان را برای «شرارتهای فاجعه بار اجتماعی»، حاضر و مهیّا کنند و ایران را به «وحشتگاه خاور میانه» تبدیل کنند؛ طوری که حتّا زمامداران و متصدّیان حکومت وحشت الهی از سایه خود نیز وحشت دارند. جامعه ای که تار و پودش به وحشت آلوده شده باشد، هیچگاه در هیچ زمینه ای پیشرفت نخواهد داشت؛ سوای هیزم آوری نفرت و خشم و جنگ و جدال برای شعله ور نگه داشتن آتش وحشت و دلهره. قهقرایی ایران از پیامد عملکردهای زمامداران حکومت وحشتگستر الهیست که تنها با خنثا و بی اثر کردن خطوط تاثیری آنها و خلع و عزل زمامدارانش میتوان به آسایش و آرامش روحی و روانی و زندگی ساده و توام با شادخواری دست یافت.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 27.11.2024

در جستجوی ایران و پهلوانان گیتی آرا

[در ستایش و آفرینگویی بر «عبّاس توسی» برای قلب بزرگ و مهربانش و فهم و شعور بسیار فرهیخته اش که به وسعت کهکشانهایند]



(.... هارون الرّشید، رو به لیلی کرد و گفت: «لیلی تویی؟». گفت: «بلی! لیلی منم؛ امّا مجنون، تو نیستی!. آن چشم که در سَرِ مجنون است در سَرِ تو نیست. گوهر را شعاعی هست که برون میزند. آن کسی که کامل نظر است، نابرون آورده میداند. این عجب نیست که برون ناورده نداند؛ عجب این است که بیرون آوردند بر کف دست، پیش او میدارند، هیچ نمی بیند.)

[کتاب: **مقالات شمس تبریزی –** انتشارات خوارزمی – سال نشر: 1377، تهران، صص. 84/105]

ما ایرانیان بدون هیچ استثنائی در فراز و نشیب تحوّلات میهنی و منطقه ای و جهانی در بُرهه ای از زمان که تقریبا نیم قرن از آن میگذرد، مام وطن را گم کردیم و خودمان نیز با گم شدن «میهن» در زمان و مکان معاصر، «مفقود شدیم». میهن را گم کردیم؛ زیرا ارزش خاک و خانه و کاشانه خود را نمیدانستیم و احتمالا لیاقت مالکیّتش را نداشتیم. خودمان مفقود شدیم؛ زیرا راه خانه را بلد نبودیم و نمیدانستیم که هر گاه از منزل میهن خارج میشویم، چگونه میتوان به سوی خانه بازگشت و در خانه پدری که با چنگ و دندان و جانفشانیها و فداکاریها و از خودگذشتگیها و سماجتها و سخت سریها و مقاومتها، نسل به نسل و دست به دست گشته بود، ساکن و قرار و مدار گیریم. آنچه که امروزه روز، جامعه ایرانیان «وطن گم کرده» و ایرانیان «مفقود شده» را ملزم و ناگزیر به بیداری و هوشیاری کرده است، هنوز که هنوز است به معنای کشف و شناخت «ارزش و اعتبار میهن گم شده» با عبرت آموزی از فلاکتهای ناشی از «مفقود و دربدر شدن خودمان» نیست. هنوز کمتر کسانی را میتوان در اقصاء نقاط جهان پیدا کرد که «میهن گمشده» را از پیامد «پیدا کردن خودمان» بدانیم که بازیافتنش؛ یعنی با مهر و دلبستگی آتشفشانی، چهره داغان شده و روح زخمی اش را در آغوش بگیریم و درمانگر دردهایش باشیم. هنوز نمیفهمیم و تمیز و تشخیص نمیدهیم که تا «خودمان» را پیدا نکرده ایم، هیچگاه نخواهیم توانست «میهنی» را پیدا کنیم که نیم قرن پیش، آن را گم کرده بودیم. میهنی که به حیث خانه و کاشانه اقوام کهنسال و اصیل و استخوانداری به شمار میرفت و ساکنینش، شهریار و پهلوان عرصه های کشورداری و فرهنگی بودند.

وقتی که ما هنوز نتوانسته ایم یا با قصد و هدفمند نمیخواهیم که همدیگر را پیدا کنیم، بی شکّ، برغم تمام تلاشها و دوندگیها و مبارزه ها که به تنهایی و فرقه ای و قومی و گروهی و حزبی و سازمانی و تشکیلاتی میکنیم، نخواهیم توانست «میهنی» را پیدا کنیم که «خودمان بدون هیچ استثنائی»، آن را گم کرده ایم و نیم قرن تمام نیز تقصیر «گم شدن میهن» را به ناف دیگران بستیم و مسئولیّت اهمالکاریها و جهالتها و حماقتها و بلاهتها و غرور بی جا و تکبّر متعفّن و خودرای بودن استبدادی و مزخرف بودن اعتقادات و لئیم و سخیف بودن رفتارهای هرگز انتقادناپذیر خود را در هاله ای از توجیهات بی معنی و طلبکار از همدیگر بودن قنداقپیچ کردیم و با ضرب و زور تمام امکانهایی که دم دست بودند و هستند به یکدیگر تا امروز حقنه کرده ایم و همواره بر تخت سلطان صاحبقرانی «من بیگناهم!». با تبختر و افاده لم داده ایم و قلیان کشیده و تخته نرد و پاسور بازی کرده ایم و چلو کباب خورده ایم و فقط دنبال نان تافتون و سنگک و چای شیرین و عرق سگی و جنده بازی و قمار بازی دویده ایم و همچنان نسبت به یکدیگر و جهانیان، با فیس و افاده، طبق طبق به «تاریخ هنرآفرینی بزرگان ایرانی» بالیده ایم و سخت با «چیز دیگرانی که هموطنمان یا بیگانه بوده اند»، احساس «دامادی» کرده ایم؛ آنهم برغم اینکه نیم قرن است در هر زمینه ای اثبات کرده ایم که از لحاظ نظری و عملی، «اخته تمام عیاریم».

هیچکس در هیچ نقطه ای از کره زمین، مسئول فجایعی نیست که ناشی از رفتارها و گفتارهای «ما ایرانیان به طور کلّی» هستند؛ بلکه تک تک خود ما ایرانیان بدون هیچ تفاوت و تمایز هستیم که باید مسئولیّت نه تنها خطاها و

اشتباهات و بلاهتهای خودمان و معاصرین را به عهده بگیریم و در صدد چاره جویی بر آییم؛ بلکه باید با گشوده فکری و دلاوری، مسئولیّت ندانمکاریها و اجحافات و طفره رفتنها و از کار گریزیهای نسلهای قبل از خود را نیز به عهده بگیریم. تا زمانی که نتوانیم «خودمان را پیدا کنیم» و از وضعیت «مفقود شدن» به در آییم، هرگز نخواهیم توانست به کمک همدیگر و در کنار یکدیگر به «پیدا شدن میهنی» کامیاب شویم که آن را خواسته و ناخواسته «گم کرده ایم». مفقود شدگانی که هیچ خانه و کاشانه ای به نام «وطن» را در هیچ نقطه ای از کره زمین ندارند؛ اگر سالیان سال نیز، تداوم کشمکشهای سخیف و بی مایه عقیدتی را در حقّ یکدیگر روا دارند، هرگز نخواهند توانست در هیج نقطه ای از کره زمین، مصدر اعمال نفوذ و تاثیر باشند، چه رسد به «وطنی» که هرگز آن را «پیدا نکرده» و حقّ مالکیّت آن را صاحب نیستند.

وقتی که از «قدرت و اقتدار» صحبت میشود؛ موضوع بحث بر مدار گرهگاه تصمیمگیرنده ها و اهرمهای اساسی و بنیانی کردار سیاسی [=کشورآرایی] آنانی تمرکز میکند که قدرتگرا یا مصدر اجرای قدرت هستند و در گستره «فضای افکار عمومی» قرار میگیرند؛ یعنی فضایی که در تار و پود مناسبات انسانها سرشته است. «افکار عمومی»، بسان وضعیّت نفوذی و بسیار موثر و کلیدی نیروهایی نامرئیست که تحت شرایطی به وجود می آیند. شرایط و وضعیّتهایی که از پیامد آرزوها و آرمانها و انتظارات و احتیاجها و تمایلات آدمیان هستند و در «روح حاکم بر ذهنیّت انسانها در دوران خویش» گسترده و فعّال میشوند و نقش تاثیری بسیار قوی را میتوانند در مناسبات اجتماعی و کشورداری ایفا کنند؛ یعنی اینکه «فکار عمومی» به حیث «قدرتی» محسوب میشوند که میتوانند جانبداریها و مخالفت کردنها و دادگاهی کردنها و سپس مکافات و کیفردادنها را نسبت به گفتارها و رفتارها و کردارها و تصمیمهای کنشگران عرصه های مختلف اجرا کنند. «فضای افکار عمومی» از «پرنسیپ حقانیّت عام» ریشه میگیرد و در دامنه نظرات و دیدگاههای کثیری از انسانها – چه منفرد، چه گروهی- تبلور پیدا میکند. «فضای افکار عمومی» از همخوانیها و آراء و قضاوتها و رفتار گروهی و جمعی انسانها نشات میگیرد که فرد فرد هستند. امّا مسئله شایان تفکّر و هشداردهی برای بیدارفهمی اینست که در چارچوب وضعیّت جمعی/توده ای و تحت تاثیر موضع جمعی انسانها، کثیری از افراد، نیروی «داوری» و «استقلال کنشگری» خود را از دست میدهند و فرد فرد انسانها بدون آنکه خودشان بخواهند یا آگاه باشند به موجی پر قدرت از گرایشها و تمایلات و همشعاریها درمیغلتند که محصول آشکار شدن احساس و قضاوتهایی معلوم و مشخّص شده و حتّا کلیشه ای هستند. در چنین مواقعی است که «فضای افکار عمومی» فقط دامنه سیاست [= کشورآرایی] را در برنمیگیرد؛ بلکه میتواند بر تمام دامنه های اجتماعی و فرهنگی نیز موثر باشد از عادتهای روزمره زندگی گرفته تا نحوه و مد لباس پوشیدن. شیوه های رقصیدن. سبکهای هنری. آداب و رسوم معاشرتی و همچنین دامنه های حقوقی، مذهبی، فلسفی، نظریّه ای و غیره و ذالک را میتواند تحت شعاع و تاثیر قرار دهد.

آنچه که در این حیص و بیص، قطعی است، این است که هر صاحب قدرت و قدرتگرایی/کنشگری که در صدر گروهی از انسانها/توده ها، تشکیلات/ انجمنها/اتّحادیه ها و در یک کلام، «ملّت» قرار میگیرد، به نحوی از انحاء با «فضای افکار عمومی» در تقابل مستقیم است. چنانچه انسان مجری قدرت/ قدرتگرا/کنشگر سیاسی مایل باشد که سررشته های قدرت و نفوذ را در دستان و اراده خودش داشته باشد، آنگاه یا باید بتواند با «فضای افکار عمومی» هماوردی کند یا اینکه باید تلاش کند که «افکار عمومی» را راهبری کند و بر آن به جهت و سمت و سوی برنامه ها و اصول و دیدگاههای خودش تاثیر گذارد. در هر صورت، «فضای افکار عمومی» به حیث اهرمی بسیار ریشه ای محسوب میشود که با مقاومت عینی و ملموس آمیخته است و در مقابل مُجریان قدرت/قدرتگرایان/کنشگران سیاسی صف آرایی میکند و میتواند آنها را به ذلیل ترین فرم ممکن از اوج اقتدار و قدرت به حضیض فلاکت فرو کوبد و سر به نیست کند.

مهمترین چیزی که به گونه نامرئی؛ ولی به شدّت موثر در رگ و پی «فضای افکار عمومی» پخش و منسجم است، از لحاظ تفکّر فلسفی-سیاسی [=آیین و هنر کشورداری] در این نهفته است که مردم [=ملّت در جامعیّت وجودی] در پروسه تاریخ تحوّلات کشوری و اجتماعی و فرهنگی از دیر باز در کوره حوادث، آبدیده شده اند و کنشها و واکنشهایشان، کاراکتر رفتاری و گفتاری آنها را رقم زده و متعیّن کرده است و در نهائی ترین روشهای رفتاری خود میتوانند حسب اقدامهای مُجریان قدرت/قدرتگرایان/کنشگران سیاسی که در سرنوشت مملکت و مسائل میهنی دخیل بوده و نفوذ داشته اند به «مکافات و کیفرداد» حکومتگران اقدام کنند.

مردم ایران به هر قوم و طایفه و عشیره و قبیله و نژاد و غیره و ذالک که تعلّق داشته باشند، از قرنهای قرن پیش تا کنون با دادن امکانهای آزمایشی و شانسهای بی مثال و نامکرّر در جستجوی «پهلوانان گیتی آرا» بوده اند و هنوزم هستند. ولی تراژدی غم انگیز اقدامهای مردم میهن در این است که مدّعیان تاق و جفت، هر بار به دلیل خیانتها و جنایتها و رذالتها و پستیها و تجاوزات و غارتگریها و چپاولها و تبعیضها و شکنجه ها و ستمها و کشتارها و خونریزیها و سفاهتهایی که قدرتمداران در حقّ ملّت روا داشته اند، باعث شده اند تا مردم به این نتیجه برسند که هیچکس برغم تمام ادّعاهایی که میکند، نمیتواند مصدر مطلق «دادگزاری و مهرورزی و رادمنشی و گیتی آرایی» شود؛ مگر اینکه از آزمایش «کاربست قدرت بدون سبعیّت و خونریزی و جانستانی» بتواند در واقعیّت میدان هماوردی و مُجری قدرت و اقتدار شدن، سرفراز و «ایرج منش» با افتخار تمام خودش را و هنرها و فروزه هایش را اثبات کند تا موجب آفرینگویی ملّت و شایسته فرمانفروایی بر «مام وطن» باشد.

1- استدلال منطقی و حماقتهای آدمی

حماقت در وجود آدمیان، هیچ گونه نشانه های مادّی و عینی ندارد که بتوان پیشاپیش آنها را دید و در صدد مقابله با آنها برآمد. حماقت به تار و پود رفتار و گفتار آدمیان آمیخته است و فقط در دامنه های کرداری و لسانی و تحریری است که میتوان علائم و ردّپاهای حماقت را در خویشتن و دیگران کشف کرد. آنچه در مسئله حماقت در هر زمینه ای که بروز پیدا کند، موجب خسران و صدمات و عواقب وخیم میشود، نقش انسان یا انسانهائیست که در چفت و بست اجتماع و خانواده دارند و به کردار و گفتار حماقت آلود مبتلایند و مسبّب فجایع ناگوار میشوند. جایی که فرد انسان به حماقت خودش پی میبرد و در صدد، ترمیم خسارت و پروریدن منش و آگاهی خودش بر میاید، میتوان امیدوار بود که عواقب حماقتهای فردی، جبران پذیر هستند؛ زیرا فرد انسان به خبط آلود بودن اعمال و گفتارهای خودش پی برده و در صدد جبران پیامدها با مسئولیّت خودش بر آمده است و حواسش را از این به بعد جمع میکند که قبل از اقدام به هر کاری یا گفتن سخنهایی، عمیق در باره مسئله بیندیشد و سپس به اقدام بکوشد. امّا در جایی که حماقت فردی؛ برغم آشکار و رسوا شدن پیامدهایش از طرف فرد فرد انسانها یا گروه گروه آدمها، کتمان و توجیه و لاپوشانی و ماستمالی میشود، آنگاه دهها استدلال منطقی و برهان قاطع نیز نخواهند توانست آحادّ جامعه را به «رفتار و گفتار و کردار منطقی و شایسته و درخور ارجمندی آدمی» سوق دهند؛ زیرا هیچکس مسئولیّت خطاها و اشتباهات خودش را به عهده نمیگیرد. استدلال منطقی در جایی و مکانی تاثیر گذار است که انسانها اهل منطقی اندیشیدن و منطقی سخن گفتن و منطقی رفتار کردن باشند؛ نه اینکه اهل قبیله شعارندگان عربده کش و قمّه کشان زور و بازو باشند. فقط از یاد نباید برد که انسان منطقی اندیش و منطقی رفتار و منطقی گو، خیلی به نُدرت در دام خطاها میافتد و اگر احیانا از سر غفلت یا نارسایی اندیشیدن در باره موضوعی به اشتباهی و لغزشی درغلتد به دلیل فهم فرهیخته و شعور و آگاهی فردی میتواند بلافاصله در صدد ترمیم و سنجش و رفع خطا بکوشد و مسئولیّت اشتباهات خودش را به عهده بگیرد.

2- طبّاخی نفرت و تندخویی و غضب و دیگر امراض روانی در آشپزخانه لیچارگویی

در عرصه دشنامگویی و زشتنامی و فحّاشی و بد و بیراهگویی و لیچاربافی و نُک و نیش زدن و متلک پرانی و به در بگو دیوار بشنوه و هرزه درایی و توهین و اهانتها و زخم زبان زدنها به هیچ دوره های آموزشی و تعلیمی محتاج و الزامی نیست. هر بچّه ای که سخن گفتن را یاد بگیرد، اگر در منزل والدینش نیز لام تا کام از فحّاشی و دشنامگویی، خبری نباشد، در کوچه و خیابان و مدرسه و شبکه های اجتماعی و غیره و ذالک، آنقدر منابر فحّاشیگری وجود دارند که فروریزی گرد و خاک آنها بر وجود کودکان آدمی میتوانند از انسانها، فحّاشانی قهّار بارآورند.

فحّاشیگری در جوامعی بروز پیدا میکند و در مناسبات انسانها شایع و رایج میشود که جامعه به دلایل مختلف اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی در انواع و اقسام بن بستهای خواسته و ناخواسته گیر افتاده باشد و «انسداد روح و روان انسانها» را موجب شوند. جامعه ای که افرادش به «بحرانهای روحی و روانی» مبتلا میشوند، در حقیقت، «بیمارانی» هستند که منشاء امراض خود را دقیقا نمیشناسند و اگر نیز شناختی سطحی از آنها داشته باشند، به جای اندیشیدن در باره روشهای درمان آنها به راحت ترین فرم ممکن برای روبرو شدن با مسائل متوسّل میشوند؛ آنهم «فحّاشیگری»؛ زیرا به اندیشیدن و تامّلات ریشه ای منوط و ملزم نیست. هر چقدر در جامعه ای بر میزان طبّاخی کردن روزمره نفرت و غضب و تندخویی و دیگر امراض مشابه در آشپزخانه ذهن و زبان انسانها افزوده شود به همان میزان و حتّا بیشتر و تصاعدی بر پیچیدگی معضلات و کلاف سر درگم مسائل اجتماعی و کشوری اندوخته میشود.

فکر و ایده در جایی و زمانی میتواند راهگشا باشد که از سطح آلوده شده «فحاّاشیگری» به دامنه «اندیشیدن در باره کلیدی ترین پُرسمانهای اجتماعی و کشوری» ارتقا داده شود و با طمانینه و ظرافت و درایت و تیزبینی و ژرفنگری برای مقابله کردن با مسائل باهمستان اقدام کرد. جامعه ایرانی – مهم نیست در کجا مقیم باشند – حسب شواهد و قرائن به آنچنان امراض «فحّاشیگری»مبتلا و اسیر و دربند شده اند که اگر قویترین و راهگشاترین افکار و ایده ها و نظریّه ها و روشها و برنامه ها نیز دم دسترس باشند، هیچ کاری را نمیتوانند از پیش ببرند. برای آنکه بتوان مردم را از باتلاق فلاکتهای متعفّن به در آورد، باید شعور و فهم آن را داشت تا تشخیص دهیم که خویشتن در باتلاق فحّاشیگری فرو نیفتاده باشیم و بیرون آوردن دیگران از باتلاق به انداختن خودمان و دیگران در باتلاق دیگر مختوم نشود. کشورداری از راه فحّاشیگری با هنر «سیاست [=میهن آرایی] داخلی و دیپلماسی جهانی [=جهان آرایی]، هیچ سنخیّتی ندارند. هر کنشگر و فعّال دامنه سیاست اگر وجدان و شعور و آگاهی فردی دارد، قبل از اقدام به هر کاری از خودش بپرسد که من در کدام دامنه ایستاده ام، در گستره فحّاشان بی چشم و رو، یا در دامنه مسئولان و با شعوران راستمنش؟. کدامیک؟.

3- دروغ و دلنگهایی که آیین رفتاری و گفتاری هستند.

در جامعه ای که «بی اعتمادی» شیوع پیدا کند و حتّا از طریق شبکه های اجتماعی و مناسبات فردی و جمعی و خانوادگی و قوم و خویشی بر «عدم اعتماد به دیگران»، تاکید و توصیه شود، آنگاه زمینه های رشد «دروغگرایی و دروغگویی و دروغنمایی» به سرعت آذرخش به «اخلاق حسنه» در معاشرات و بده بستانهای اجتماعی آمیخته و مسلّط میشود. بی اعتمادی در جامعه از موقعی حادّ و مزمن میشود که ارگانها و موسسات و سازمانها و ادارات و متصدّیان ذیربط

و رسمی کشور بر خلاف پرنسیپها و اصول و ضوابط و معیارها و لایحه ها و مقرّرات و حتّا رسوم و آداب عرفی و اعتقادی رفتار و عمل کنند.

وقتی که مسئولان رسیدگی به مسائل اجتماعی در نقش «بی اعتمادترین افراد جامعه» شناخته و معروف شوند، متعاقبش نباید از «بی اعتمادی» وسیع و دلهره آور رفتاری انسانها نسبت به یکدیگر شاخ در آورد؛ ولو فرد بی اعتماد، مادر و پدر و برادر و خواهر و دیگر اقوام دور و نزدیک آدمی باشند. دروغ و دلنگ در هر فرمی که پدیدار شود، بر کاراکتر رفتاری و گفتاری دیگران میتواند همچون نقّاشی که بر بوم نقّاشی، تصویری را رسم میکند، موثّر شود و دیگران را به کنشها و واکنشها و تصمیماتی وادار کند که خلاف آداب و رسوم شناخته و ضوابط و قوانین و مقرّرات گزیده شده هستند. جامعه ایرانی به گرداب «بی اعتمادی» فرو چلیده است؛ زیرا حکومتگران سلسله خلفای الله و تابعین اداری آنها از لحظه حاکم شدن بر سرنوشت ایران و مردم با شنیع ترین و کثیف ترین روشها به «دروغ و دلنگ» آویختند و مسبّب «بی اعتمادی» افراد نسبت به یکدیگر شدند. در جامعه ای که شیرازه «اعتماد متقابل» فرو ریخته و صدمات شدید دیده باشد، هر گونه تحوّلی اگر ناممکن نباشد، بی گمان به نتیجه مقبول و ارزشمند نیز نخواهد رسید. اعتماد در جایی و زمانی نهادینه میشود که هر انسانی – چه حاکم باشد، چه تابع - بدانسان در برابر دیگری پدیدار شود که به ذات خودش هست؛ نه بدانسان که چارچوب اعتقادات و سوائق ولنگ و واز و غرایز افسار گسیخته اش، نحوه رفتارها و گفتارهایش را متعیّن میکنند.

4- عقل کلّ و باتلاق مصایب تاریخی و فرهنگی

شاید پذیرفتن و تصدیق این حقیقت تلخ برای هر ایرانی، عذاب آور باشد که مصایب تاریخی و فرهنگی ایران از دامنه ای برخاست که هر کسی خودش را «عقلّ کُل» میدانست و دیگران را فاقد فهم و شعور و دانش و آگاهی و تجربه و شناخت و حتّا نالایق برای مشاوره. برغم اینکه ضرب المثل معروف «همه چیز را همگان دانند، همگان نیز زمادر نزاده اند»، یکی از رایج ترین ضرب المثلهای ایرانی از اعصار کهن تا امروز، ورد زبان صغیر و کبیر بوده است، باز هیچکس تا امروز نخواسته است که در باره معنای تجربی این ضرب المثل بیندیشد و کاربرد آن را در عرصه های مختلف کشورداری و اجتماعی بیازماید. در هر دوره ای از تاریخ ایران که مصایب و بدبختیهای سرسام آور بر سر مردم و جامعه آوار شده اند، وقتی که جیک و بُک مسائل را زیر ذرّه بین سنجشگری و تحقیق میگذاریم، میتوان به آسانی، ردّپای «عقل کُل» بودن عده ای را پیدا کرد که مسبّب فجایع میهنی بوده اند.

هر کجا که «عقل کلّ» – خواه فرازمینی باشد و در تصویر مجازی الاهی میخکوب شده باشد، خواه زمینی و خاکی و در اهرمهایی زورگو و قلدر، تعبیه شده باشد – بخواهد فعّال مایشاء شود بدون تقبّل مسئولیّت در برابر اقدامهایی که مرتکب میشود، همانجا باید با تمام نیرو و سرسختی مُصرانه مقاومت کرد و میلیمتری واپس ننشست؛ زیرا اگر «عقل کلّ» بتواند بر مقاومت انسانها چیره شود، آنگاه برای تک تک انسانها، تعیین تکلیفهای اجباری و تحکّمی را آمریّت اجرایی قلمداد خواهد کرد و برای به کرسی نشاندن اوامر خودش به هر وسیله ای متوسّل خواهد شد.

جامعه ایرانی در طول قرون گذشته و تاریخ معاصر از دست خودیهای که ادّعای «عقل کل» کرده اند، بیش از نفوذ و تاثیر و هجوم تخریبی بیگانگان صدمات جبران ناپذیر دیده است. فاصله ای که ادّعای «عقل کل» داشتن با «عقل مشروط و سنجش پذیر» دارد، فاصله ای مویگونه و نامرئی است که تشخیص آن به فرزانگی و نیروی فهم و شعور فردی انسانها منوط است و در جایی میتوان «فاصله» را به عیان دید که موضوعات حادّ میهنی و اجتماعی و خانوادگی و امثالهم مطرح و پرداختن به آنها ضروری شده باشد. «عقل کلّ» در تاریخ زیر و بمهای ایران، پدیده ای نامرئی؛ ولی بسیار موثر و مخرّب بوده است که تا کنون هیچکس در باره آن، پژوهشی انتقادی نکرده است.

5- حسادتهای کمپلکسی و دوام فلاکتهای میهنی

هر کس که میگوید و مدّعی میشود که «حسود و آلوده به رشک» نیست، بی برو برگرد با صدایی رسا و رسوا اثبات میکند که «حسود و آغشته به رشک» هست در زبان و البسه و رفتار دیگر. «رشک و حسادت» را هیچکس نمیتواند از وجود آدمیان بزُداید و سر به نیست کند. «رشک و حسادت» در تار و پود انسانها ریشه دارند و فقط میزان و مقدارشان «متفاوت» هستند که اندازه آنها را در مناسبات اجتماعی و خانوادگی و کشورداری میتوان در تک تک انسانها برآورد کرد و به محک زد.

اندرز و پند و نصیحت نیز نمیتوانند چیزی را که آغشته به کاراکتر آدمیان است، خنثا و بی اثر کنند. اصولا تمام نصایح بشری به حیث تلنگرهای انگیزشی محسوب میشوند با احتمالات تاثیری که کامیاب یا ناکامیاب بودن آنها به برداشت و تشخیص مخاطب منوط هستند؛ نه به خطیب مواعظ و گوینده اندرزها. «رشک و حسد» اگر از نقطه ای که تحت کنترل نیروی فهم و نقشگزاری آموزش و فرهنگ و آداب و رسوم و غیره ذالک است، فراتر برود، بلافاصله همچون توپ پینگ پونگ خواهد شد که از فراز کوه بسیار بلند برفی به سمت کف زمین فرو می افتد و نه تنها موجب

«بهمنهای سهمگین»؛ بلکه میتواند به گلوله عظیم برفی تبدیل شود؛ طوری که صدها چیز دیگر را به خودش می آویزد و خطرات هولناکی را در خودش حمل میکند.

جامعه ایرانیان در طول تاریخ کهنسالشان مدام در چنگال انسانهایی اسیر و ذلیل شده اند که به حسادتها و رشکهای کمپلکسی مبتلا بوده اند و پای خود را از گلیم لیاقتها و حقوق مستحق خویش درازتر کرده و به حقوق دیگران تجاوز بی شرمانه کرده اند. آنچه که فلاکتهای میهنی را در مقعطهای مختلف زمانی مستدام و پابرجا میکند، فقط عواقب اقدامهای انسانهای «حسود و آلوده به رشک» نیست؛ بلکه تلنبار شدن معضل «رشک و حسد» است که کمر افراد جامعه را خورد و خمیر میکند؛ زیرا هیچکس با این ظّن قوّی هوشیار نمیشود که شکستن مرزها و پادرازی از محدوده و مرزهای فردی میتوانند همچون نفتی باشند که میتوانند بر آتش پیامد حسادتهای معاصرین و نسلهای قبل پاشیده شوند و دوام ذلالتهای اجتماعی را تضمین و مستدام کنند. شناخت چهره های مرموز و مستتر «حسادت و رشک» در وجود آدمیان میتواند زمینه ای باشد برای عمیق اندیشیدن و گرفتن تصمیمات خردمندانه در باره پیامد حساب و کتابهایی که ما در حقّ خودمان و دیگران میکنیم.

6- بیسوادان آکادمیکر و تحصیل کردگان بیسواد

در ایّام قدیم به انسانهایی که میتوانستند بنویسند و بخوانند، میگفتند «باسواد». ولی امروزه روز ، معیار برای «باسواد و بی سواد» بودن را فقط با استعداد «خواندن و نوشتن» نمیشناسند؛ بلکه «معیارها و شاخصهای» دیگری وجود دارند که میزان «باسواد و بی سواد بودن» انسانها را رقم میزنند و متعیّن میکنند و معیارها و شاخصها نیز به میزان «تحصیل و درجات مختلف تحصیلی و آکادمیکی» بازبسته و ملزم نیستند. چه بسا انسانهایی که اصلا سواد خواندن و نوشتن نداشته اند، ولی در رفتار و گفتار و کردار، فوق العاده فرزانه منش و فرهیخته و مسئول و با شعور و فهیم و آداب دان بوده اند و چه بسا کثیری از انسانها که تا عالی ترین مدارج تحصیلی را با موفقّیت طی کرده و مصدر پُستهای مهم نیز بوده اند و هستند، ولی در رفتار و گفتار و کردار، از بی شعورترین و احمق ترین و جاهل ترین و خبیث ترین انسانهای عصر خود بوده اند و احتمالا هنوز هستند. بنابر این، صرف «سواد دار یا بی سواد بودن با درجات متفاوت تحصیلی» هرگز ملاک و معیار «با سواد و بی سواد بودن» انسانها نیستند.

در شرایط و وضعیّت دنیای امروز با توجّه به تمام امکانهایی که محصول «تمدّن بشری» از کهنترین ایّام بوده اند و در پروسه زمان از سرزمینی به سرزمین دیگر، در شکل پیشرفته تر و بهتر و آسایانیافتر و کاربست اساسی داشتن همپا بوده اند و همچنان در حال تحوّلات و بهینه شدنها هستند، وقتی بحث از «با سواد و بی سواد بودن انسانها» میشود، باید ششدانگ حواس خود را جمع کرد که چه چیزهایی «ملاک» قرار میگیرند. (از یاد نباید برد که «امیر کبیر»، فرزند آشپزباشی بود و در هیچ دانشکده و دانشگاه و موسسه علوم سیاسی تحصیل نکرده بود و در مقام صدر اعظم با حضورش در کنفرانس ارزنة الروم توانست تحسین و زانو زدن «لرد کرزن» را در مقام سفیر انگلستان در برابر خودش برانگیزد). امروزه روز به کسانی میتوان گفت «با سواد» که دارای «بینشمندی فراخ دامنه فردی و استقلال فکر و رادمنشی و دلاوری و گشوده فکری و مسئولیّت پذیری و فرزانگی رفتاری و گفتاری» باشند؛ ولو در تمام عمرشان «الفبای زبان مادری/رسمی میهن» خود را نیز نیاموخته باشند.

جامعه ایرانیان در تاریخ کهنسالشان از وقتی که با نخستین گروه اعزامی «دانشجویان به کشورهای باختری» به عرصه دوران جدید پا گذاشت، - صرف نظر از برخی استثناهای انگشت شمار- توانست تا کنون فقط «بیسوادان آکادمیکر و تحصیل کردگان بیسواد» را تحویل جامعه دهد. در فاصله تقریبا دو قرن و اندی از زمان اعزام دانشجو به باختر زمین و بازگشت و نقش آنها در مناسبات میهنی، محصولی که از تلاشهای قلمی و شفاهی و رفتاری آنها عاید ملّت شد، نامش «ولایت فقیه» است که نزدیک به نیم قرن تمام است مصدر گیوتین اقتلوپی و تحمیل کننده اراده مستبد حاکمین نالایق و خونریز هستند. من میپرسم آیا آنانی که خود را «آکادمیکر و تحصیل کرده» میشمارند، همان جامعه «بیسوادان» ایرانی نیستند که ملّت و میهن را به خاک ذلالت نشانده اند و هیچ گام ارزشمندی را نمیتوانند برای برونرفت از معضلات هلاک کننده میهنی بردارند؟.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 04.12.2024

دوزخ بذرهای مستعد در خاکهای مسموم

(.... یک روز رسولی که از بغداد آمده بود، هنگام غروب وارد به دربار یعقوب شد. «ازهر»، پسر عم شوخ و بذله گوی یعقوب فورا پیشواز رفته و برای اینکه عربی صحبت کرده باشد و به رسول خلیفه احترامی گذاشته باشد، با اینکه طرف عصر بود به عربی شکسته بسته گفت: «صَبحَکَم الله بالخَیرا؟». یعقوب گر چه عربی نمیدانست، امّا متوجّه شد که «ازهر» اشتباه کرده، زیرا وقت غروب بود و قاعدتا میبایست بگوید: «مَساکم الله بالخَیر» نه « صبحکم الله!!». بدین جهت از پسر عم بازخواست کرد که در برابر یک مرد عرب، این چگونه حرف زدنی است؟. ازهر گفت: «بیهوده بر من، خرده مگیر. من میخواستم این رسول بداند که در دربار تو، لااقل یک نفر هست که به زبان تازی سخن بتواند گفت!».

[کتاب: یعقوب لیث – نویسنده: باستانی پاریزی – انتشارات نگاه– سال نشر: 1376، تهران، صص. 201/202]

چه شد که باغ پُر بار و بر عظمتها و سرفرازیها و بالندگیها و مردانگیها و جوانمردیها و پهلوانیها و حسّاسیّتها و شرمها و آزرمها و مهربانیها و برای همدیگر بودنهای ما خشکید و برگهای سر سبز درختان آن فرو ریختند؟. چه شد که ما، قصّاب و دژخیم جان و زندگی و آمر و مُجری آزار و اذیّت و شکنجه دادن یکدیگر شدیم؟. چه شد که ما به جای کمک به یکدیگر و یار و غمخوار و همبسته به یکدیگر به رقیبان خاصم همدیگر تبدیل شدیم و میدانهای همآوردی میهن را به کشتارگاهها و سلّاخ خانه های ریختن خون یکدیگر استحاله دادیم؟. چه شد که جامه های زیبا و دل آرای مام میهن را پاره پوره کردیم و چوب حراج را بر آنها زدیم؟. چه شد که ایمان کور و متابعتی به عقاید و مذاهب و ادیان کتابی و ایدئولوژیهای رایج و شایع و دنباله روی از نظریّه های مدّ روز را به جای «تفکّر و خویشاندیشی و ایده آفرینی و ابتکار و نوجویی و جستجوی کرانه های بدیع» نشاندیم و خودمان را معتکف جبهه های مسلّحانه شفاهی و قلمی و فیزیکی درغلتاندیم؟. چه شد که تمام نجابتها و لطافتها و ظرافتها و دلنوازیها و لبخندها و همنوازیها و ارجگزاریها و مسئولیّتها و مراقبتها و دوست داشتنها و شوقها و ذوقها ناپدید شدند و تحقیرها و تهمتها و شاخه شونه کشیدنها و انتقامگیریها و هرزه گوییها و لقلقگوییها و تمسخر کردنها و ادا و اطوارهای تقلیدی و سطحی گرایی چندش آور به رفتار و کردار و گفتار روزمره ما تبدیل شد و بی اصل و نسب بودن و نجابت شخصیّتی نداشتن به «اخلاق حسنه» ارتقا پیدا کرد؟.

چه شد که ما برغم تمام ادّعاهای «میهندوستی و مردمدوستی» هنوز که هنوز است حرف اول و وسط و آخر هر کداممان، همان داستانیست که «قهرمان شکست ناپذیرش» تک تک خودمان هستیم و دیگر هیچکس؟. چه شد که از میان ما دیگر هیچ «پهلوانی» در هیچ عرصه ای به پا نمیخیزد و هر کسی در بُرج و بارویی اتراق کرده و در انتظار مشعلدارانی پهلوان منش است؟. چه شد که دیگر هیچکس نه تنها اشکهای دختران و زنان میهن را در پای مرغزارهای عاشقی و مهرورزی نمیفهمد و نمیچیند؛ بلکه در جاری کردن سرشک تلخ و گزنده چشمان غمگین دختران و زنان و شنیدن ضجّه های دلخراش گلهای میهن، صبوری نوح گونه دارد و افتخار مومنانه میکند؟. چه شد که بعد از اینهمه دربدریها و خوار و ذلیل شدنها و رانده شدنها هنوز دوره میکنیم، شبها و روزهایی را که هیچوقت برای خودمان و یکدیگر نزیستیم؛ بلکه برای به کرسی نشاندن چیزهایی، عمرمان و وقتمان را هدر دادیم و بر باد که هیچگاه نشانه ای از «زندگی در اصالتش» نداشتند؟. چه شد که ما از «آدمیگری» خالی شدیم و به «قشون تبهکاران و جنایتکاران و زندگی آزاران» پیوستیم و در همخوانی و همپایی با متولّیان گیوتین الهی، پرچمدار و یسل کش میدان دفاع از آنها و توجیه گر و کتمان کننده جنایتهای آنها شدیم؟. چه شد که ایرانی پهلوان روزگاران تاریخ و فرهنگ هزاره ای به «شیّاد هزار نقاب در رفتار و گفتار و کردار» متحوّل شد؟. چرا؟.

چه شد که کنجکاویهای هیزگونه در باره سوراخ عجیب! در شورت «ریحانه پارسا» بر چون و چراپرسی در خصوص فاجعه تجاوز به او برایمان ارجحتر شد؟. چه شد که لخت شدن «گلشیفته فراهانی» برای جاذبه های چشمان شهوانی بر چون و چرا کردن در خصوص تعرّض و تجاوز و آزار جنسی و شلاق زدن دختران و زنان ایرانی در هر گوشه ای از نقطه وطن برایمان جاذبه های شهوانی پیدا کرد؟. چه شد که تمام مردمیگریها را زیر پا نهادیم و نجابتها را فروختیم تا رذالتها را پاسداری و تبلیغ و ترویج و اجرا کنیم؟. چرا؟. چه شد که کشتار و اعدام و کور کردن جوانان میهن را تاب آورده ایم و جانستانی را میپسندیم و با خونریزان همآوازی میکنیم و تماشاگر میادین اعدام شده ایم؟ چه اتّفاقاتی در روح و مغز و روان ایرانیان افتاده اند که تمام چفت و بست رفتارهای حکومتگران و ارگانهای تابع آنها فقط مصدر شرارت و فضاحت و قسی القلبی و پستیهای نفرت آمیز شده است؟. چرا؟. چه شد که ما همدیگر را در بازار مکّاره سیاست و قدرتپرستی و جاه طلبیهای رسوا به نازلترین قیمت ممکن فروختیم و بر تمام «اصلها و پرنسیپهای زندگی» پشت پا زدیم؟. چرا؟. چه شد؟. چه بر ما رفت؟.

1- ایمان به اعجازگری پول در روند اضمحلال شیرازه اجتماع و تخریب منش انسانها

پول، ابزاری برای معاملات تجاری محسوب میشود و به ذات خودش هیچ ارزشی ندارد؛ سوای اعتباری که انسان در تصوّری که از آن دارد، گنجانیده و تعریف کرده است. اینکه چرا و چگونه و چطور شد که در جوامع بشری، «پول» از حالت نقش ابزاری به حالت «سلطان صاحبقرانی و قبله مقبول و جنّت حاضر و آماده» استحاله پیدا کرد، برمیگردد به این که انسانها به طور کلّی و در اینجا به طور اخص، انسان ایرانی، در بطن ابزاری به نام پول و تملّک آن، برآورده شدن و واقعیّت پذیر کردن کدامین معجزه های خطیر و اعجازگریهای عاجل را تمنّا میکند و مشتاق است.

وقتی که بتوان هر چیزی را در ازای «پول» به دست آورد یا از دست داد یا اراده ای و نیّتی و مقصودی و هدفی را به کرسی نشاند یا جنایتی و تبهکاریی را مدفون و مخفی کرد، آنگاه آنچه که به تمام رگ و ریشه انسانها، سرایت سرطانی میکند و همّ و غمّ آنها را در هر حرکتی که انجام میدهند، تحت سلطه و قیادت خودش میگیرد، همان اراده تملّک و به چنگ آوردن «پول» به هر طریق ممکن و مجاز و حتّا خلاف و تعجیلی خواهد بود. از لحظه ای که پول به حیث «سلطان صاحبقران» بر تخت آمریّتهای «میخوام میخوام!» در قلب و مغز و روح انسانها لم میدهد، متعاقبش نیز افراد در مراودات و تقابل با یکدیگر به میزان و حجم «پول و کوشش برای کسب و تملّک و تلنبار کردن و افزایش پول» با یکدیگر رفتار و رقابت میکنند. هر چقدر «پول» در جامعه از نقش ابزار معامله تجاری خالی شود و به «اصل و پایه و اهرم و ستون» مناسبات فردی و اجتماعی ارتقا یابد، به همان میزان نیز انسانها از «آدمیگری و فروزه های خجسته و صفات نیکمرامی» تهی میشوند تا چیزی را به چنگ آورند که با کاربردش نمیتوانند فروزه های از دست داده را جبران کنند یا به دست آورند؛ بلکه چیزهایی را تامین و ترضیه کنند که از راه خرج کردن پول میتوانند به دست آورند تا فقط ترضیه کننده «غرائز و سوائق» باشند بدون هیچ نشانه ای از «فرزانگی و آدمیگری و فروزه های بهمنشی».

پول میتواند نقشهای متفاوتی را در مناسبات اجتماعی و کشوری ایفا کند. میتواند از یک طرف برای آنانی که رانده شدگان از اجتماع و زاغه نشینان حاشیه های شهری هستند به حیث امکانی موفّقیّت آمیز برای ارتقاء به رده ها و لایه های فراز جامعه محسوب شود و از طرف دیگر برای کسانی که حاکم هستند به سلطه و استقرار ناحقّ نظام و چفت و بست قدرت آنها استحکام و دوام بدهد. امروزه روز، تلاش برای کسب و تملّک پول به معنای ایجاد شخصیّت کاذب، موقعیّت ممتاز، پرستیژ عام، نفوذ و فخرفروشی و پُز دادن و اعمال قدرت و اقتدار قلمداد میشود. اکثر موفّقیّتهای یکشبه همواره بر پایه صرف خرج هزینه هایی از جیب دیگران و بارهای کمرشکنی شکل میگیرند که بر دوش دیگران و اکثریّت افراد جامعه گذاشته میشوند.

ایمان به اعجازگری پول در جامعه ایرانیان تحت سیطره حکومت خلفای الله باعث شد که نه تنها منش فردی انسانها، تخریب شود و صدمه ببیند؛ بلکه شیرازه باهمستان ایرانیان، نم نم مضمحل و پوسیده و متلاشی شود و فقط کسانی امکانهای بقاء فیزیکی و رفع حاجتهای خود را تامین و تضمین کنند که از سلاله مومنان و تابعین و زائران و نمازگزاران «قبله پول» به شمار می آیند؛ خواه در رده حکومتگران و کارگزاران سیستم ولایت فقاهتی باشند، خواه در رده کسانی باشند که از پرتو افشانی تبهکاریهای حُکّام نالایق و بی فرّ به اخذ پولهای نجومی چنگ یافته اند.

2- واقعیّتهایی که در لباس کلمات و مفاهیم نمی گنجند.

تمام تقلّاهای فکری و نظری ابناء بشر از کهن ترین ایّام تا امروز بر گرداگرد این محور چرخیده اند و هنوز میچرخند که انسانها میخواهند «واقعیّتها» را در لباس «مفاهیم و کلمات» بگنجانند و ثابت نگاه دارند تا بتوانند آنها را بشناسند و از پس رویارویی با آنها در تکرار شدنهای زمانی و مکانی برآیند. در این عرصات، ذهنیّتی که محصول مفاهیم و کلمات بشری برای فهمیدن و قالببندی واقعیّتها ایجاد و رُشد میکند، میتواند به قالبی خشک و زمخت متحوّل شود؛ طوری که تمام بینش و کرد و کار عاطفی و احساسی و فکری انسان را در خودش محبوس کند. واقعیّتها را نمیتوان هیچگاه صید کرد و به دام انداخت؛ زیرا آنچه که اتّفاق می افتد در «زمان و مکانی» رخ میدهد که نامکرّر بودن و گریزپایی اش اجتناب ناپذیر است و خاصّ. حتّا اگر رویدادی به دفعات گوناگون در «زمان و مکان واحد»، رُخ دهد، هرگز با مراتب رویدادهای قبل از واقعه تازه، اینهمانی و همترازی ندارد. تصوّر آدمیان از واقعیّتها به دلیل «تکرار» آنها باعث شده است که رفتار و کردار و گفتار انسانها در مقابله با «واقعیّتها» به ذهنیّتی متکّی شود که به کهنه بودن تصوّرات ذخیره شده از تاثیرات واقعیّتهای پیشین آلوده است و تکیّه به تصاویر و تجربیات کهنه برای گلاویزی با واقعیّتهای تازه به تازه، موجب اقدامهای خطا آلود و اشتباهات چه بسا شنیع و خطرناک میشوند.

صف آرایی در مقابل واقعیّتها نباید به گونه ای باشد که به چارچوبهای ذهنیّت در بند اتّکا کند؛ بلکه به ذهنیّتی سیّال و فکور که هر گونه چارچوبی را در هم میشکند تا بیواسطه بتواند با واقعیّتهای ملموس و گذرا و هرگز نامکرّر شونده «به هنگام» روبرو شود و از پس گلاویزی با آنها بر آید و از این طریق نه تنها چابکی و ورزیدگی واکنشهای خود را؛ بلکه همچنین فرهیختگی و سیّالیّت ذهنیّت تیزبین و بیدارفهم خود را فرابالاند و بگستراند.

مشکل کلیدی تمام کنشگران تاق و جفت ایرانی در گلاویزی و صف آرایی با مسائل اجتماعی و سیاسی و کشوری از دیر باز تا امروز در این بوده است که با «ذهنیّتهای کهنه و چارچوبی» به مصاف با واقعیّتهایی رفته اند و هنوزم میروند که هیچ چهره ای از آنها با چهره های قبل از خودشان، اینهمانی ندارند؛ برغم اینکه مکرّر بودن آنها، توهّم اینهمانی داشتن آنها را با یکدیگر در نظر انسانها موجب میشوند. واقعیّتهایی که در البسه «مفاهیم و کلمات»، عبارتبندی میشوند،

هیچگاه با اصل آنچه که روی داده است و روی میدهد، سنخیّتی ندارند. انسانهایی که هنوز نمیتوانند تفاوت «رویداد بی واسطه و عینی» را از «مفهوم زبانی» تمیز و تشخیص دهند، همچون شتر عصّار خانه به گرداگرد چرخه تکرار خطاها و اشتباهات خودشان محکوم و ذلیل خواهند ماند.

3- چشمانی که من دارم و چشمانی که دیگران در من ساخته اند.

انسانها زمانی میتوانند با چشمان فهم و شعور و تجربیات فردی خودشان ببینند و داوری کنند که ردّپای چشمان دیگران را در ابتدا برای قضاوتی که میخواهند بکنند، پیشاپیش از ذهنیّت و وجود خودشان به دور انداخته باشند. ولی حقیقت تلخ و گاه عذاب آور و ناپذیرفتنی که هیچکس نمیخواهد آن را تایید کند و مُقر آید در این نهفته است که ممکن است در قضاوتهایی که میکنیم، «چشمان دیگران» به جای ما میبینند و قضاوت میکنند با این تصوّر که قضاوت دیگران را همان قضاوت فردی خودمان محسوب میکنیم بدون دخالت و نقش و تاثیر دیگران. بسیاری از صحبتها و مواضع عقیدتی را که در برابر نظرات دیگران و پدیده ها داریم از کارگاه عقیدتی دیگران نشات گرفته اند یا بر گرفته از کتابها، برنامه ها، سمینارها، گردهمآییها، تجمّعات و مناسبات دور و نزدیک و همچنین پیوندها و وابستگیهای درهمتافته و هممرامی و هممسلکی و همحزبی و امثالهم ریشه میگیرند و هرگز محصول تامّلات و کاوشها و بینشهای فردی خود ما نیستند.

هر انسانی اگر بخواهد با چشمان فهم و شعور و استعداد خودش ببیند و قضاوت کند و از قضاوتی که میکند بلافاصله یا در مقطعی از زمان و مکان، پشیمان نشود یا آنقدر گشوده فکر و فهیم و انتقادپذیر باشد که بتواند در قضاوتهایش تجدید نظر کند، باید هنر دیدن با «چشمان فهم خودش» را از چارچوب عدسی «چشمان دیگران در وجود خودش» با هوشیاری و بیداری، تمیز و تشخیص دهد تا در قضاوتهایی که میکند، سهم دیگران را به نام خودش ثبت نکند؛ زیرا آدمی در روند آموزشها و پرورشهایی که در محیط خانواده و خویشاوندان و دوستان و آموزشگاهها طی میکند، خواسته و ناخواسته به ساختن «چشمان دیگران در وجود خودش» عادت میکند و از سر غفلت یا ناآگاهی، آنها را چشمان خودش میپندارد. انسانها یا میپذیرند و تصدیق میکنند که سنجشگری میتواند به ارتقا فهم و تیزبینی و رشد و فرزانگی آدمی مددها رساند، آنگاه آمادگی آن را دارند که با گشوده فکری و رفتاری درخور ارجمندی انسان به پیشواز دیدگاهها و سنجشگریهای دیگران بروند یا اینکه از پذیرش هر نوع سنجشگری به دلیل وحشت از متزلزل شدن در اعتقادات خودشان سر میپیچند و مقیم قفس «حقیقت تلقینی» تا مرگروزشان عابد زمینگیر میمانند و مانعی بر سر راه هر تحوّلی هستند. چه قضاوتهایی که ما آدمها، هر روز از چشم دیگران در حقّ یکدیگر و دیگرانی که نیستند و به درگذشتگان پیوسته اند، مرتکب میشویم و هیچگاه به این گمان به حقّ نیز نظری گذرا نمی افکنیم که تمام قضاوتهای امروز و دیروز ما در حقّ امروزیان و دیروزیان میتوانند مملوّ از خطاهایی باشند که از چارچوب «چشمان دیگران در وجود» ما ریشه گرفته اند و به نام ما، شایع و رایج و چه بسا حقنه و تلقین و تثبیت شده باشند. قبل از هر قضاوتی باید مراقب چشمان دیگران در وجود خودمان باشید؛ نه چشمانی که بیرون از ما، نظاره گر ما هستند.

4- اصالت شخصیّتی و وفاداری به خویشتن

صمیمیّت و صداقت به ذات خودشان، ارزش محسوب نمیشوند؛ بلکه نشان میدهند که برخی از انسانها ترجیح میدهند که در مناسبات اجتماعی و رفتار و مراوده با دیگران به جای آویختن به دروغگویی و تظاهر کردن، خیلی ساده از همان گام نخست، وضعیّت و موضع خود را در برابر دیگران روشن و گویا بروز دهند. وحشت در طول تاریخ زندگی بشر بر روی کره زمین، یکی از قویترین سرچشمه های دروغگویی انسانها بوده است که در معاشرات و مروادات اجباری به سکوت و دم برنیاوردن و رضایت دادن و سر به زیر بودن، محکوم و اسیر مانده اند. جایی که نظم اجباری و تحکّمی به «مُنکرات و منهیّات» متّکی باشند و انسانهای سرپیچ و طاغی را مجازات کنند، نباید شاکی شد که چرا دروغ و تظاهر و ریاکاری در سراسر جامعه شیوع دارند و به اخلاق حسنه تبدیل شده اند. جایی که تسلیم شدن و احترام جبری به توقّعات عقیدتی و نصوص جبری از اهمّ تکلیفهایی با اعمال شاقّه بر گرده مردم آوار شوند و عدّه ای خودشان را «مربّی خودخوانده و معلّم اخلاق مکتبی» به شمار آورند، متعاقبش هر کسی محُق و مُجاز است که بپرسد، «معلّم اخلاق و مربّی مکتبی» را چه کسانی هستند که لایقند آنها را تربیت و کنترل کنند؟.

کسانی که به «ابدی بودن حقیقت اعتقادات» خودشان ایمان کور دارند و از دیدن و پذیرفتن و اهمیّت دادن به حقیقتهایی که به زمان و مکان خاصّ خودشان کرانمند هستند، غفلت میکنند، با دروغ، همبستر میشوند تا «ابدیّت حقیقت کذّابی» خود را حفظ کنند. برای ملّتی که کثیری از آحادّش به «ارزشهای اخلاق برآمده از ایدئولوژی حکومتگران»، هیچ اعتقادی نداشته باشند، بحث از تکلیف و وظایف و احکام و قوانین عفاف و حجاب کردن به معنای خشت بر آب زدن است. تمام آنچه که در نظر اول به گونه طبیعی جلوه میکند با پیچیده شدن در شکل و شمایل احکام جبری فقط به منظور و اهداف تحکیم اراده حاکمان و نفوذ مقاصد آنهاست که عبارتبندی و ابلاغ میشوند.

انسانی که ابعادی از سوائق و غرایزش را انکار و سرکوب و واپس میراند، خیلی راحت میتواند برای توضیح و توجیه اعمالش به هر دروغی چنگ آویزد و برای موفّقیّت و موثّر بودن هر دروغی نیز مستعد خیالبافیهای رنگ آمیز است و حافظه قوی و نیروی مجاب کننده و تلقینی دارد. انسانی که به اخلاق چند پهلو مبتلا شده و عادت کرده باشد، پیوسته چیزهایی را در حالت آشکارا نفی و منفور و ملعون و نکوهش میکند که در خفا با علاقه و اشتیاق به اجرایشان تمایل شهوانی دارد. فقط خطای ریشه برانداز آنانی که «عفیف بودن» را تا سر حد لبریز شدن نفرت آلود مردم سوق میدهند، در این است که امکانهای ابزار شدن «عفت» را میتوانند به دست مخالفان بدهند تا به حیث گریز از آمریّتها و ضدّ اعمال قدرت، آن را علیه حاکمان به کار اندازند و ساختمان قدرت استبدادی را فرو ریزند.

کسانی که برآنند جامعه ای با مناسباتی بیافرینند که به حدّاقل ترین دروغها و کم آزارترین ریاکاریها و تظاهر کردنها و تعارفات بی پایه آلوده باشد، باید یاد بگیرند که از خویشتن بیاغازند و رانه ها و غرایز و سوائق خود را فقط به زمان و مکانی که در آن میزیبند، مقیّد و کرانمند و تایید و تصدیق کنند و هرگز آن را فراتر از دایره حریم شخصی، بر وجود دیگران، تحمیل و اجبار نکنند. انسانها دیر یا زود در جایی و زمانی از تمام آنچه که پیرامونشان را احاطه و در تلاطمهای فشارنده غرق کرده باشد، خسته و دلکنده خواهند شد. دیر یا زود، همه چیز در برابر چشمان آدمی، بسیار مشمئز کننده و چندش آور و تهوّع آور جلوه میکند. در لحظه های خستگی و مستاصل شدن است که انسانها کم کم به خود می آیند و بوی خویشتن را حسّ میکنند. بوی خود بودن. اصالت داشتن. خاصّ بودن. راه خود را آفریدن و رفتن. وفادار ماندن به احساس و آرزو و آرمان و بینش و درک و فهم خود. سخن گفتن و رفتار کردن بدانسان که به ذات خود هستند. دورانی که «اخلاق»، جنبه امریّه و حالت تحکّمی و اجباری و تکلیف شرعی و عرفی داشت، برای همیشه و ابد سپری شده است و انسان امروزی فقط «منش آدمیگری و فرزانگیهای شخصیّت خودش و دیگران» را پاس میدارد و ارج میگزارد.

5- ایدئولوژی آکادمیکی - دانشگاهی

تحقیق رسمی و برچسبی در چارچوب آکادمیکی – دانشگاهی، تلاشیست برای ایدئولوژی سازی «شناخت و دانش» و انحصاری کردن مقوله «جستجو و کاوشگری» به دوش لایه ای از جمعیّت اجتماع که علائم و نمادها و عَلَم و کُتکل خاصّ خود را برای تمایز خودشان از دیگران به دوش میکشند از انواع و اقسام «تیتلها و درجات و مقامها گرفته تا مناسبات و راههای نفوذی و تاثیری و لابیگری و دایره یارگیریها و غیره و ذالک» که دست کمی از مناسبات مافیایی ندارند و پیامدهای آنها میتوانند عواقب بسیار هولناکی را برای جامعه بشری داشته باشند. تحقیق آکادمیکی – دانشگاهی، نوعی تسلیم شدن و تن در دادن به پوشیدن ژاکت اجباری [= مقرّرات و رعایت اصول پژوهش آکادمیکی و رعایت قیراطی امریّه ها و پذیرش بی قید و شرط پیشنویسها و لایحه ها و تذکّرات و خط مشیها] هستند و این هرگز به معنای مثلا بی اعتباری و هیچ و پوچ قلمداد کردن تلاشهای تحقیقات آکادمیکی نیست؛ بلکه هشدار دادن برای بیدار و آگاه بودن از چارچوبهای مقیّدی حاکم و رایج بر دانشگاههای جهان است. تحقیقات آکادمیکی-دانشگاهی، موضوع پژوهش را به اصولی و اهرمهایی میخکوب میکنند که امکانهای «شناخت/معرفت کلیدی و بنیانی و راهگشاینده را به سوی اندیشیدن در باره معضلات امروزی جوامع جهانی به طور کلّی و جامعه میهنی به طور اخص»، محدود و ناقص و ناپژوهیده و حتّا تقلیب و ناواقعی در تاریکی ابهامات و پرسشها و شکّاکیّتها وا میگذارند. از گذشته های نه چندان دور تا امروز، تحقیقات پژوهشگران تاریخ و فرهنگ ایران – خودیها و بیگانگان – بر شالوده دامنه هایی پی ریخته شده اندکه دم دسترس هستند از متون کتبی گرفته تا باقیمانده های خرابه ها و نشانه های مادّی و دیگر امکانهای ملموس و عینی. پژوهشگران نیز در رویکرد خود به موضوعات گزینشی و گرایشی با ترکیب و انتخاب و ادغام محصولات پژوهشی همدیگر میکوشند که از چشم اندازهای عقیدتی- شخصی، از نو، به بررسی و سنجشگری و عبارتبندی دیدگاههای خودشان نسبت به «تاریخ و فرهنگ ایران» همّت کنند. چنین کارهایی دقیقا به این میماند که ساختمانی آجری را پله به پله خراب کنند و مجدّدا با همان آجرها و همان ملاطها و همان دستمایه های حاضر و آماده به ساختن خانه ای/مکانی دیگر طبق سلیقه ها و روحیه و مزاج شخصی یا احتمالا جمعی/فرقه ای/گروهی و غیره تلاش کرده شود بدون آنکه پژوهشگران بخواهند کوچکترین نقشی در تولید و آفرینش «آجرهایی نوساخته یا چیزهایی شبیه آجر و دیگر ملاطها و نوآفرینیها» توانمند و مستعد باشند یا دست کم ایده ای از «خانه سازی» را حسب ملاطهای دم دست و کاربست آزمایشی نوزاییهای ابتکاری در چشم اندازهای تحقیقاتی خودشان مدّ نظر داشته باشند.

زمینه کارهای تحقیقاتی از جایی آغاز میشود که مدّعی پژوهشگری میتواند سندیّت هر کلامی و ادّعایی را حتّا جمله به جمله در اختیار دیگران بگذارد [بنگرید به این/ بنگرید آنجا/Ibid و الی آخر]؛ بدون آنکه در باره چند و چون و چگونگی شکلگیری تاریخ و پسزمینه های «سندیّت اسناد» بخواهند لام تا کام، کنجکاوی و پرسشگری و تامّلات شکّاکی داشته باشند. آنها «اسناد و مدارک و نشانه ها» را به حیث «حجّت محض» بدون هیچ امّا و اگری، پیشاپیش تصدیق میکنند و میپذیرند و آنها را حتّا معیار و ملاک تصدیق و تایید دیدگاهها و برداشتها و نظریّه های خود به شمار می آورند. آنچه در بستر و کارگاه پر طمطراق و انبار چند طبقه ای «اسناد و مدارک دم دسترس» هرگز

موضوع تفکّر و پرسش نیست، همانا شک کردن به «صلاحیّت اعتباری اسناد رسمی» برای توجیه و تشریح گفتارها و نظرات و ادّعاهای خود است. در دنیای امروز، وقتی میخواهند احکام دادگاهها را ارزیابی کنند، میپرسند که «صلاحیّت دادگاه» از کجا ریشه گرفته است که چنان قضاوتهایی را حُکم کرده است یا حُکم میکند؟. اگر چنین پرسشی در کشورهای باختر زمینی، معتبر و شایان اهمیّت باشد، در دایره «تحقیقاتی تاریخ و فرهنگ ایرانیان»، طرح چنین پرسشهایی به حیث «گناهان کبیره» محسوب میشود که مجرم را به اشدّ مجازاتهای «مطرودی و مسکوتی و ایزوله ای و تمسخری و پوزخندی» محکوم میکنند؛ زیرا حُکمی که دیگران برای ما صادر کرده اند از حکمی که محصول کاوشها و اندیشیدنها و پرسشها و تامّلات خود ما باشد، ارجحیّت و اعتبار بی چون چرا دارد و وظیفه و تکلیف ما این است که فقط تایید و تصدیق کنیم بدون هیچ کلامی و اعتراضی. علّت ذلالت مداوم ایران و مردمش نیز در طول تاریخ دویست ساله معاصر دقیقا در همین «معضل فاجعه بار» نهفته است.

هر پژوهشگری که از گذشته های دور تا امروز به دام «اسناد و مدارک با برچسب حجّت محض»، گرفتار شده و همچنان میشود در رویکردی که به پژوهیدن در دامنه لایه لایه ای و فراز و نشیبهای پیچ در پیچ و بسیار معمّایی و درهمتافته تاریخ و فرهنگ ایرانیان، سیر و گامنوردی کرده و میکند، نتوانسته است تا کنون به اندازه خردلی و ارزنی شناخت دندانگیر و معرفت کارگشاینده برای گلاویزی با معضلات و مشکلات جامعه و مردم ایران کامیاب شود. علّتش نیز به این بازمیگردد که هر پژوهشگری فقط داده های پژوهشی دیگران را از «رمل و اسطرلاب» خودش برانداز کرده و به همان نتایج و اهداف و مقاصدی رسیده است که پژوهشگران دیگر در چارچوب «رمل و اسطرلاب خودشان» در باره تاریخ و فرهنگ ایران، قلمفرسایی کرده اند. در این نوار متّحرک ایستایی و برنامه ریزی شده آکادمیکی – دانشگاهی که مشعل «علمگرایی به شدّت شعله ور و راسیونالیستی» را بر پیشانی خودش دارد، محصول تولید، همواره همانی بوده است که از اول، «شابلونبندی و قالب بندی شده» به حیث «ماده خام» در اختیار قلم و زبان پژوهشگران گذاشته شده است و کما فی السّابق گذاشته میشود.

امّا مقوله «شناخت/معرفت» از پیامدهای دلاوری و رادمنشی و دلباخته و مشتاق آگاهی ارزشمند و مایه دار بودن برای رفتن به گستره تاریکیهایی است که در پسزمینه «داده های دم دست» وجود دارند و به صورت نامرئی؛ ولی کاملا فعّال و موثر و بسیار ژرفارو در عمق روح و روان و ناخودآگاهبود ایرانیان نفوذ فونکسیونالیستی دارند. منظورم دامنه هائیست که پژوهشگران عرصه های آکادمیکی - دانشگاهی یا به دلایل هراس و گریز از متّهم نشدن به «غیر علمی قلمداد شدن پژوهش» یا ضعف استعداد و ناتوانی در اندیشیدن عمیق و آفریننده به دامنه های تاریک و پسزمینه های به قصد و هدفمند، پس رانده و سرکوبیده و گور به گورانیده شدن گام نمیگذارند. ترس از برچسب نخوردن و در معرض اتّهام قرار نگرفتن باعث شده است که تا امروز، تمام پژوهشگران ایرانی – تک و توکی استثناء را کنار بگذاریم- که در زمینه تاریخ و فرهنگ ایرانی، تحقیق میکنند، همواره همان حرفهایی را تکرار مکرّرات کنند که بیگانگان تا امروز، تحریر و تعیین تکلیف و وظیفه در خصوص تحقیق آکادمیکی-علمی! قلمداد کرده اند. آنانی که - بویژه ایرانیان پژوهنده -، شهامت ندارند تا فراتر از فرامها و چارچوبها و مرزها و دیوارها و امثالهم، میلیمتری گام جوینده و پرسنده بردارند، اگر سالیان سال نیز به تکرار هزاران بار گفته و جویده و نوشته شده پژوهشگران بیگانه، تقلّاها کنند آنهم در زبانی شیک و پیک و شسته و رفته و پرُ از آرایشهای غلیظ توام با جراحیهای خوشگل نما عین دختران و زنان اسیر در چنگال حکومت فقاهتی، هرگز نه تنها به خردلی «شناخت/معرفت» از بُنمایه های تاریخ و فرهنگ مردم ایران موفّق نخواهند شد؛ بلکه در معصومیّت و نحیف بودن متابعتی و تسلیم شدنهای دنباله روانه به دوام معضلات و بدبختیها و ذلالتها و حقارتها و واپسماندگیهای مردم و واپسماندگی میهن خود نیز با احترامات فائقه آکادمیکی! مددها خواهند کرد. مسئله معضلات وطنی و تلاش برای برونرفت از پیچ در پیچیهای تاریخ هزاره ای ایران به بیگانگان مربوط نمیشود که بخواهند برای ما تعیین تکلیف کنند که چگونه و چطور در باره «تجربیات نیاکان و بُنمایه های فرهنگ ایرانی» بیندیشیم و برداشت کنیم و نتیجه تفکّرات و کاوشهای خود را برای گلاویز شدن و صف آرایی با مسائل امروزی به کار ببندیم.

به همین دلیل، پژوهشگری که فروزه ها و هنر فردی و دلیری و گشوده فکری و مسئولیّت پذیری خود را با دستان خودش گور به گور میکند و از ترس «اتّهامات واهی و بی مغز و به شدّت آلوده به اغراض خودیهای تابع و بیگانگان همیشه طالب حقارت ما و میهنمان» به دست و دهان دیگران می آویزد، هیچگاه سطح فکر و آگاهی و شعور و دانش و آموخته هایش از میزان و حدّی که دیگران تعیین کرده اند، میلیمتری فراتر نخواهد رفت تا بتواند به همّت کاوشگریهای فردی و اندیشیدنهای ریشه ای و مایه دار به «کشف و آفرینش معرفت/شناخت نو و بدیع» دست یابد.

دامنه جستجو در تاریکیها، بخش کلیدی و اساسی و ریشه ای و پُتانسیلی و نیروبخشی نامرئی و رانه ای کنشها و واکنشهای آدمیان هستند که از دسترس «مقّاشهای تند و تیز راسیونگرایی» دور هستند و به لغزندگی گرده ماهی میمانند که بلافاصله از تیررس تامّلات آدمی میگریزند و پنهان میشوند. در گستره تاریکیها، انسان جوینده به کورمالی کردن میکوشد و فقط به نیروها و توانمندیهای استعدادی و قوّه تمیز و تشخیص خودش تکیه میکند بدون

رهنمونگیری از احدی یا متابعت از آئوتوریته ها و دنباله روی کردن از قوچ گله اساتید اقدم و دیگران. در تاریکیهاست که انسان به گرداگرد حواس خودش تمرکز میکند و با گمانه زنیها، احتمالات، تخمینها، تقریبها، تصوّرات، خیالات و مظنه ها، بازکاویها، تدقیق شدنها، تیزبینیها به کمک نور چشمان مغز اندیشنده خودش میتواند اندکی «شناخت/معرفت بدیع» به چنگ آورد و آن را مایه ای برای اقدامهای کلیدی محسوب کند. «معرفت/شناخت متّقن» از پیامدهای فلسفیدن در گستره تاریکیهای روح و روان مردم میهن خود است و فلسفیدن هرگز و هیچگاه به معنای تحصیلات فلسفی و فلسفه دانی نیست؛ بلکه اندیشیدن در باره ریشه ها و ستونها و پایه ها و شالوده هایی است که در اعماق راز آمیز و تیره و تاریک «روح جمعی و فضای فرهنگی مردم اجتماع» گسترده و مستتر هستند.

کسانی که گستاخی جستجو و دلاوری کردن را برای سرکشی در مقابل آئوتوریته ها ندارند، با اهمیّت ندادن به دامنه های تاریک تاریخ و فرهنگ ایران تحت نامهای «افسانه گویی/قصّه و داستانسرایی/ روایتها و حکایتهای عامیانه/ خیالبافیها و فانتزی سازی/خرافات و هجویات و امثالهم» به این تصوّر خانمانسوز مبتلایند که مثلا مقیّد ماندن به «چارچوبها»؛ به معنای «علمگرایی راسیونالیستی!» میباشد که جیک و بُک تمام مسائل گذشته و اکنون و فردای مردم میهن را آشکارا با «دلایل آکادمیکی- دانشگاهی» در اختیار دیگران میگذارد. پرسیدنیست که چرا هیچکس برغم اینهمه گرد و خاک و دود چراغ خوردنهای پژوهشگران تاق و جفت خودی و بیگانه به مخیله اش خطور نمیکند تا از خودش بپرسد که «محصول و نتیجه اینهمه ادّعاهای پژوهشگری علمی- آکادمیکی» و اینهمه چریدنهای مختلف در مرغزارهای خودی و بیگانه، چرا و به کدامین دلایل ناپرسیده و ناکاویده و نامستدل، تا امروز، «هیچ دنبه ای» برای خودیها و بیگانگان نداشته است؟. چرا؟. چرا اگر «تحقیقات علمی-راسیونالیستی»، پادزهر افسانه بافیهای آدمیان؛ مخصوصا ایرانیان بودند، به چه دلایل ناکاویده و ناپرسیده توانسته اند «خرافات و خیالبافیها» در طی قرنهای قرن در مناسبات انسانها دوام آورند و موثّر باشند؟. چرا؟.

چرا هیچکس از خودش نمیپرسد که زمینه های شکلگیری «دیانت زرتشتی که به حیث ایدئولوژی حکومت ساسانیان» کارگزار بود، از کدامین آبشخورها و ریشه های فرهنگی و تاریخی مردم ایران برخاستند و در دستگاه بسیار مخرّب و ویرانگر یزدانشناسی موبدان زرتشتی عبارتبندی شدند و متعاقبش فجایع ایران را تا امروز رقم زدند؟. پرسش من به حول و حوش تاثیر و تفاوت و ادغام و کپیه برداری و اقتباسها و چند و چون ادیان و فرقه ها و مذاهب برآمده از ایران یا غالب شده بر ایران نیست؛ بلکه تلاش برای «یافتن منشاء و ریشه و بستر تجربیات دینی مردم ایران» است که در پروسه تحوّلات اجتماعی و کشوری در دوران «میترائیسم» و سپس در «دیانت زرتشتی» و متعاقبش در «اسلامیّت» و دیگر ادیان ابراهیمی به ایدئولوژی حکومتی تبدیل و علیه مردم ایران همچون کارگزاران فعلی «اسلامیّت در چارچوب ولایت مطلق فقیه» به کار برده شد و موجب نه تنها سقوط سلسله ساسانیان؛ بلکه پیامدهای هولناک و هلاکت کننده ای را در تمام عرصه های ممکن از کشورداری گرفته تا مناسبات اجتماعی و غیره و ذالک برای مردم ایران در طول تاریخ هزاره ای مهیّا کرد و تا امروز در شکل و البسه دیگری به نام «جمهوری اسلامی ایران» دوام آورده است. پرسش من در حقیقت، به دامنه های پیش از میترائیسم و زرتشت و ایدئولوژی موبدان زرتشتی مربوط میشود. به عبارت دیگر؛ پرسش من به دامنه «اساطیر و بُندهشهای ایرانی و تجربیات مایه ای مردم ایران» نظر دارد؛ یعنی دامنه ای که با تکیه به استقلال اندیشیدن و فلسفیدن سنجشی-پرسشی- آفرینشی میتوان رگ و ریشه اصالتها و تجربیات تکاندهنده و شگفت انگیز و بی همتای نیاکان ایرانیان و سپس روند تقلیبها و استحاله ها و تحمیلها و تحریفها و تحذیفها را از طرف حکومتگران و ذینفعان غالب شده بر ایران و سرنوشت مردم ایران به نام همان «آرمانها و آرزوها و تصاویر ایده آلی»، آشکار و مُتّقن وارسی و در اختیار دیگران گذاشت از بهر اندیشیدن و تامّلات مایه دار.

پژوهشگرانی که نتوانند برغم تمام ادّعاها و زحماتی که بر خودشان هموار میکنند به دامنه «تاریکیهای واپس رانده و ملعون و بدنام و زشت و هجویات قلمداد شده» با دلیری «کاوه سان» گام گذارند، اگر عالی ترین آثار قلمی را بنویسند و منتشر کنند که سطر به سطر آنها به صدها «سند و مدرک و امثالهم» تزیین ارجاعی شده باشند، آثارشان سوای اندوختن بر انبوه اطّلاعات رایج و شایع و غالب شده بر اذهان، هیچ دستمایه ای کارساز و راهگشا نیستند؛ زیرا تکرار مکرّرات هستند در زبان و لباسی دیگر بدون هیچ نشانه ای از «شناخت/معرفت نو» در باره تاریخ و فرهنگ ایرانیان؛ یعنی «معرفت/شناختی» که بتواند در کنار اندوخته شدنهای نو به نو از پس دردها و زخمهای هزاره ای مردم ایران برآیند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 14.12.2024

از خالقین بُن بستهای فاجعه زا و کنشگران خطاکار

(.... واقعیّت مسلّمی که شایان اندیشیدن به شمار می آید، مسئله تقبّل نقش آدمی در جامعه است. انسانها مستعدّند که جلّاد یا قربانی شوند و در دم و دستگاه ماشین آدمکشی و مرگ، همچون چرخه ای و مُهره ای ایفای نقش کنند. اگر هوشیار و بیدارفهم نباشیم، تمامیّتخواهی میتواند حتّا از قلب زندگی انسانها سرچشمه بگیرد و سراسر وجود آنها را تسخیر کند».

[Galeerentagebuch – IMRE KERTESZ (1929 - 2016) – Rowohlt Verlag – Hamburg – 1999 – Seiten: 20/30]

دیر یا زود، قبل از آنکه باتلاق فجایع میهنی و جهانی بتوانند ما را در قعر خود فروکشانند و سر به نیست کنند، باید در زندگیهای فردی و اجتماعی آموخت که چگونه میتوان و باید در جایی ایستاد و همه چیز را که به ما در خانه و جمع دوستان و خانواده و مدرسه و دانشگاه و موسسات آموزشی و مساجد و غیره و ذالک تعلیم داده اند و در ذهنیّت خودمان تلنبار کرده ایم به دور بریزیم و هر چیزی را با دلاوری و قیام خجسته و سرکشی سرفرازانه به دایره سنجشگری فراخوانیم و با سماجت و اراده ای مصمّم، همچون دادستانی آشتی ناپذیر به محتویات ذهنیّت خودمان مشکوک شویم و از نو بیاغازیم. بکوشیم با بینشی سنجشگرانه و توام با کنجکاوی و هوشیاری به پرسیدن و پژوهیدن و اندیشیدن در باره چند و چون تار و پود تاریخ و فرهنگ مردم خودمان همّت کنیم. نهراسیم و واپس ننشینیم؛ بلکه یقین داشته باشیم که در باره آنچه میپرسیم و میجوییم و می اندیشیم، نم نم میتوانیم به زاییدن اصالت ایرانی بودن خودمان توانمند شویم و راهی را بیافرینیم که محصول زحمات و شایستگیهای خودمان باشد. مغزه و گوهر و سوخت و ساز تفکّر فلسفی همواره از آغازه ها و بُنمایه ها و ریشه ها به تکاپو می افتد و همچون کودکان، سرشار از کنجکاویها و شگفتیها و پرسشها و جویندگیهاست. تفکّر فلسفی، هیچگاه و هرگز، تاریخ ثابت و خطّی و سپری شده ندارد؛ زیرا موضوعات بشری، همیشه تازه اند و بدیع که باید پاسخهای شایسته و عمیق و کارگشاینده برای آنها داشت. ما با تمام فیلسوفان و متفکّران گستره «فلسفیدن»، معاصریم و همدوره؛ ولو قرنهای قرن، قبل از ما می زیسته اند یا در عصر ما هنوز حیات دارند. در تفکّر فلسفی، هیچ چیزی کهنه و عتیقه ای نیست؛ بلکه هر چیزی، «موضوعی برای همآوردی فکری و زایش ایده های تازه» به شمار می آید.

اگر گذرا و بدون مشاجرات بی اصل و پایه بخواهیم مقوله ای به نام «کشور آرایی/رامیاری/سیاست» را در جامعه ایرانی از دوران مشروطه تا امروز، بررسی و سنجشگری کنیم، با ضرس قاطع میتوان گفت که در چارچوب تحوّلات کشورداری در فاصله تقریبا یک و نیم قرنه، از کاربست و نقش «سیاست/کشور آرایی/رامیاری» در برداشت معنایی که یونانیان و باخترزمینیان از مقوله «پولیتیک» داشته اند و دارند، هیچ ردّ و نشانی در جامعه ایرانی نبوده و هنوزم نیست. همچنین کشور آرایی [= رامیاری] در برداشت معنایی که از بُنمایه های فرهنگ ایرانیان میشود، کوچکترین نشانه ای در مناسبات اجتماعی و کشوری نبوده و هنوزم نیست. آنچه در ایران به نام «سیاست»، برچسب خورده و نامیده و اجرا شده است و همچنان میشود، کنشها و واکنشهای کسانی بوده و همچنان کما فی السّابق اجرا میشود که مصدر «قدرت و اقتدار و نفوذ» بوده اند و با تمام امکانهایی که در اختیار داشته اند، کوشش میکرده اند و همچنان معاصرین و میراثداران آنها تقلّاها میکنند تا مقاصد و اهداف و نیّتها و تصمیمهای خود را بدون آنکه مردم ایران در جامعیّت وجودی، کوچکترین نقشی داشته باشند، به کرسی بنشانند و اراده خود را پیش ببرند؛ یعنی زمامدارانی که با یارگیریهای عقیدتی و فک و فامیلی و قوم و خویشی و مناسبات بده-بستانی و حشر و نشرهای وابستگی به قلعه سازی قدرت و اقتدار انحصاری تا امروز در عرصه های کشوری و اجتماعی اقدام کرده اند. در باره چند و چون اهداف و نتایج حاصل از اقدامات زمامداران درگذشته و معاصر برای کشور ایران و مردمش میتوان از چشم اندازهای گوناگون قضاوت کرد؛ ولی احکام قطعی را زمانی میتوان معتبر دانست که مقوله «کشور آرایی/رامیاری/سیاست» در دایره و شالوده ها و دامنه «بُنمایه های فرهنگ مردم ایران و بینش فلسفی و جهانشناختی برآمده از آن» به محک زده شوند.

حقیقت بسیار تلخ و شرنگ زهر آلود که تصدیق و تسلیم شدن به آن برای کثیری از تحصیل کردگان و کنشگران و اساتید ایرانی خفّت آور است، این است که سهم و نقشگزاری و دانش و آگاهی و مسئولیّت پذیری بخش به اصطلاح برگزیده جامعه ایرانیان که مصدر ارگانها و سازمانها و ادارات و موسّسات و تشکیلات کشوری و اجتماعی و فرهنگی بوده اند، اصلا و ابدا، از یک طرف، سوای اطّلاعات عمومی و آموخته های تحصیلاتی، سر رشته ای عمیق و ارزشمند از «فلسفه سیاست در گستره تاریخ و فرهنگ باخترزمینیان از عصر یونان تا امروز» و از طرف دیگر، سوای اطّلاعات عمومی و جسته گریخته و شایع و رایج، در باره «ریشه ها و خاستگاههای آیین کشورداری بر شالوده استخوانبندی فرهنگ باهمستان ایرانیان» نداشته اند و هنوزم برغم اینهمه رویدادها و حوادث مصیبت زایی که در تاریخ معاصر ایران همچون زلزله های پی در پی بر ایران و مردمش آوار شده اند، طیف تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی نیاموخته اند که مصایب

میهنی را باید سرلوحه تفکّرات فردی و گروهی گذاشت و آنها را در تغار تجربیات مردم میهن و بر شالوده آرمانها و آرزوهای آنها در زمینه آیین کشورداری فهمید و تمیز و تشخیص داد و در صدد عبارتبندی تفاوت و تمایز آنها با تجربیات و نظریّه های بیگانگان بر آمد تا بتوان برای پی ریزی سامانبندی آیین کشورداری ایرانی تلاش کرد و ملاطهایی استخواندار را در اختیار داشت. کسانی که نتوانند ایده ای ایرانی را در برابر ایده «**جمهوری افلاطون و سیاست ارسطو و شهریار ماکیاولی و لویاتان هابز و اتوپیای توماس مور و جامعه کمونیستی مارکس و امثالهم**» بگذارند، تمام عمرشان مقهور و قربانی نظریات دیگران خواهند ماند بدون آنکه کوچکترین مشکلی از مسائل حادّ مردم میهن خود را بتوانند حلّ و فصل کنند.

هیچکس از خودش نمیپرسد که مای ایرانی؛ بویژه اگر مدّعی و هارت و پورت کن نیز باشیم، در اینهمه عرصات تحوّلات جهانی با آویختن به ترمینوسها و نظریّه ها، ایده ها و تئوریهای باخترزمینیان، در کجای محیط و قافیه کشمکشهای فکری و نظری بیگانگان ایستاده ایم و چه سهمی در ایده آفرینی و افکار بدیع آنها داشته ایم که بخواهیم با قاپیدن و کپیه برداری از محصولات فکری و نظری آنها به این توهم خانمانسوز و نکبت زا مبتلا باشیم و دامن بزنیم که مثلا تکرار و تایید و تاکید بر هزار بار گفته و نوشته و جویده و سنجشگری شده مقولات و ایده ها و افکار و نظریّه های متفکّران و اساتید باختر زمینیان؛ آنهم در تغار خودشان به همّت متفکّران خودشان، دقیقا بدون هیچ امّا و اگری همان مقولات و مسائل مردم میهن ما هستند؟. چرا هیچکس در این خصوص نمی اندیشد و اصلا پرسشی ندارد؟.چرا هیچکس از خودش نمیپرسد که فلان «ایده و نظریّه» از مغز من یا همطرازان و همردیفان من ایرانی زاییده و در مفاهیم فردی عبارت بندی نشده اند؛ بلکه فقط اقتباس و رونویسی و تقلیدی از دیگران هستند؟.

چرا آنانی که تقلید و متابعت را در قامت و البسه روحی و روانی مردم یا به عبارت و زبان و لحن آنها، همان «عوام»، عملی و رفتاری بلاهت آمیز میدانند، دقیقا خودشان در متابعت و تقلید و کپیه برداری و تسلیم شدنهای بی چون و چرا در مقابل نظریّه ها و ایده ها و نگرشهای باختر زمینیان، هیچ رفتار و عمل تقلیدی که مستحق نکوهش باشد، در وجود خودشان نمی بینند؟. چرا؟.

در کجای تاریخ معاصر ایران میتوان ایرانیانی را پیدا کرد که مثلا «ایده مدرن و مدرنیته و پست مدرن و امثالهم» را با مغز خودشان و بر شالوده تجربیات خودشان و تاریخ و فرهنگ مردم ایران اندیشیده باشند؟. کی؟. کو؟ کجا؟. تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی، چه چیزی تا کنون به اینهمه نظریّه ها و ایده ها و دیدگاههای باختر زمینیان اندوخته اند؛ سوای تقلید و کپیه برداری و تکرار مکرّرات نافهمیده و ناگواریده آنها؟. چه چیزی تا امروز بر ایده دمکراسی و دمکراسی خواهی افزوده اند که شبانه روز جار و بانگ دمکراسی خواهی را سر میدهند؛ ولی در رفتار و گفتار از مستبدّترین فعّالان و جنگاوران مجهّز به تسلیحات رقابتی در عرصه لغزخوانی هستند؟. چرا نمیخواهیم بیاموزیم و بپذیریم که ایده های رنگارنگ در کشورهای باختر زمین از محصولات اندیشیدن متفکّران و دانشمندان و فیلسوفان آنها در باره تاریخ و فرهنگ مردم خودشان است که در مفاهیم و ایده ها و نظریّه ها تبلور پیدا میکنند و موضوعات اندیشیدن میشوند در باره چند و چون مناسبات انسانهای اجتماع تا با دیدگاههای تازه و نو بتوانند مناسبات مختلف را مطرح و سنجشگری و سپس راهگشایی کنند؟. چرا ما همچنان تفاوت بین انگیخته شدن برای خویشاندیشی و استقلال فکر و راه خود را آفریدن و رفتن را با تسلیم شدن و متابعت و تقلید و قرقره کردن نظریّات و ایده ها و تفکّرات باختر زمینیان از یکدیگر تمیز و تشخیص نمیدهیم؟. چرا ما از اندیشیدنهای باختر زمینیان نمی آموزیم تا دریابیم و بفهمیم که خودمان نیز مغزی برای اندیشیدن و ایده آفرینی و زایش افکار فردی داریم و در رویکرد به تاریخ و فرهنگ مردم خودمان می توانیم عالی ترین ایده ها و نظریّه ها و افکار را نه تنها برای گلاویز شدن با مسائل و معضلات میهنی استخراج کنیم و بپرورانیم؛ بلکه میتوانیم بر سیر تفکّرات و ایده ها و نظریّه های باختر زمینیان نیز موثر واقع شویم؟. چرا ما هنوز که هنوز است به تقلید و متلابعت و دنباله روی بیش از استقلال فکر و اندیشیدن و پرسیدن و پژوهیدن و متکّی به خود بودن و قائم به ذات شدن، بها میدهیم و از رادمنشی و راستی و هنر آزمایی و بروز فروزه های منحصر به فرد خودمان میترسیم و وحشت کیهانی داریم؟. چرا؟. چه بر ما رفته است که حقارت را بر سرفرازی ترجیح میدهیم؟.

چرا نمیخواهیم تلاش کنیم تا ایده کشور آرایی را با اندیشیدن در باره بُنمایه های فرهنگ مردم ایران و سپس با سنجشگری تمام کتابهای مکتوبی که در دامنه ادبیات کلاسیک ایران و عرب محسوب میشوند از اخلاق گرفته تا سیاست، ایده ای نو و بدیع را در زبانی رسا و سلیس و قویمایه عبارتبندی کنیم تا بتوانیم در صف آرایی فکری با نظریّه ها و ایده های کشورداری و سیاست و همچنین در تقابل با سیاستمداران کشورهای باخترزمینی از یونان کهن تا اروپای امروز برآییم و حرفی برای گفتن داشته باشیم؟. نشان دهیم که نیاکان و پیشینیان ما از هنر کشورآرایی و جهانداری، چه می فهمیده اند و چطور در باره مغزه آرمانها و آرزوها و بشردوستیها و کیهانمداری و ارجگزاری به «جان و زندگی» و کوشش برای خوشزیستی آدمیان در کنار یکدیگر بدون هیچ تبعیضی می اندیشیده اند و یقین با شکوه داشته اند؟. حتّا اگر نخواهیم به تجربیات پیشینیان و نیاکان ایرانی، گوشه چشمی داشته باشیم، چرا حدّاقل هیچ ایده ای از خودمان در باره آیین کشورآرایی و سیاست کشورداری نداریم؟. چرا؟.

«سیاست» در ذهنیّت زمامداران ایرانی و تشکیلات سیاسی صرف نظر از اعتقادات و ایدئولوژی حاکم بر ذهنیّت کنشگران تا امروز به معنای «سیّاسیگری و تلاش برای گردآوری همعقیدگان و همسلکان» بوده است از بهر «حکومت کردن ازلی – ابدی بر مردم ایران و شلاق و تسمه کشیدن بر گرده آنها و همچنین قتل و کشتار و غارت و شکنجه و تجاوز و بیدادگری و تحمیق و تحقیر ملّت و توسعه و تداوم واپسروی و قهقرایی و نابود کردن منش آدمیگری» بوده است. زمامداران معاصر و آنانی که کوششها میکنند تا دیر یا زود به زمامداری چنگ یابند، نمیخواهند بپذیرند و تایید و تصدیق

کنند که برای «ساختن و آباد کردن» باید تا میتوان از تمام نشانه های تخریبی و خونریزی و سبعیّت رفتاری و گفتاری و دژخیم صفتی در حقّ همنوعان با تمام انرژی وجودی و آگاهی بیدارفهمی فاصله گرفت و وقوع آنها را با شدّت و هوشیاری تام جلوگیری کرد تا بتوان گامهایی ارزشمند را در کنار یکدیگر بدون تلقین و اجبار برای تحمیل عقیده و مرام و مذهب و دین و مسلک و ایدئولوژی و امثال همدیگر از بهر آفریدن باهمستانی بپیماییم که سزاوار خودمان و فرزندانمان باشد.

سیاست در دایره ذهنیّت کنشگران ایرانی؛ برغم مصایب هزاره ای و ذلالتهای یک قرن و نیمه اخیر به معنای کوشش برای «برگذشتن از دیوارهای ضخیم عقیدتی /مرام و مسلکی/دینی/مذهبی و امثالهم» و همچنین به منظور رسیدن به دامنه «فهم و شعور و استقلال نظر و اولویّت دادن به تخصّص و کاردانی و استعداد و هوشمندی و شخصیّت فردی» محسوب نمیشود و پشیزی نیز ارزش ندارد. تاریخچه ذهنیّت غالب شده بر مغز و روح و روان کنشگران انواع و اقسام گرایشها و تشکیلات و سازمانها و جبهه ها و خاکریزها و سنگرها و قلعه های زرّادخانه ای از یکصد سال پیش تا کنون فقط بر محور «جنگ و ستیز و لشگر کشی» علیه یکدیگر چرخیده است برای چپاول قدرت و حاکم کردن اراده مقتدر و قدرتگرای هممسلکیهای خود. رویدادهای تلخ تاریخ معاصر ایران اثبات کرده اند که کنشگران ایرانی – مهم نیست چه اعتقادات و ادّعاهایی را یدک میکشند و تبلیغ و ترویج و پدافند میکنند – سرگذشت خالقین بُن بستهای فاجعه زا بوده است که در توجیه و تفسیر و تشریح حماقتهای خود خواسته و ناخواسته خودشان، برترین لغزخوانان تاریخ ایران بوده اند و همچنان هستند.

در میان اینهمه لغزخوانانی که تمام استعداد و فوت و فنّ کنشها و واکنشهایشان فقط «فاجعه به دنبال فاجعه»، خلق میکنند، نمیتوان «پانزده رجال سیاسی را پیدا و دستچین کرد که شخصیّت فردی داشته و استقلال فکر و قائم به ذات باشند». فقدان «پهلوانان کشور آرا» به دوام حکومت خلفای الله و احتمالا قدرتگیری زمامدارانی همچون آنها مختوم خواهد شد. امّا اگر به خود آمده ایم و بیدار و هوشیار و زیرک شده ایم، جستجو کنیم مایه های اندیشیدن و ایده زایی را در معدن سرشار از تجربیات بی همتا و با شکوه تاریخ و فرهنگ مردم خودمان از بهر یافتن و زایاندن «پهلوانان کشور آرا و جهانداران پهلوان منش» که هم در «اکنون و اینجا »کارگزار باشند، هم سرچشمه ای انگیزنده باشند برای نسلهای آینده.

1- گامهای پیوسته و ناپیوسته در دایره بسته

وقتی که انسانها در دایره ای بسته از اعتقادات مسلّم؛ ولی ناسرند و ناسنجیده شده و نگرشهای تجربه نشده و چشم اندازهای تک بُعدی و یکنواخت گرفتار و ساکن و عادتخواره میشوند، آنگاه در هر گامی که بر میدارند به هر سمت و سویی نیز که باشد، آخرش به حول و حوش محوری میچرخند که در دایره بسته خود میخکوب شده اند. فرق هم نمیکند که گامهای ما، پیوسته یا ناپیوسته باشند. یا به سمت عقب یا جلو یا مرکز دایره باشند. در هر صورت، هر گامی را که بخواهیم در موضع گرفتن و گلاویز شدن با مسائل از خودمان بروز دهیم، عاقبتش بر همان چارچوب بسته بودن دایره محکوم میمانیم. برای آنکه بتوان از وضعیّت درجا زدنهای مکرّر و خستگیهای روحتراش پرهیز کرد و برگذشت، باید آموخت که چگونه میتوان دایره اعتقادات عادتخواره ای و نگرشهای خام و چشم اندازهای تک بعدی را به گستره ای بارآور و خاکی مستعد تبدیل کرد؛ طوری که هر بذری و درختی و گیاهی که در آن کاشته شود، نتیجه اش برای معتقدین و دیگر همنوعان ثمربخش باشند و مفید. انسانهایی که در دایره های ریز و درشت اعتقادات صخره ای و نگرشهای حقّ به جانبی بدون هیچ انتقادی و شابلون چشم اندازهای آیینه رو به خود اتراق کرده اند، به تکرار تمام آنچه که در حیطه ذلالتها و بدبختیها و خوار و زاریها و عقب ماندگیها و حقارتها و قهقراییها تعلّق دارند، مدام محکوم و قربانی خواهند ماند. لازم نیست که کسانی یا نیروهایی یا تشکیلاتی یا قدرتهایی به پا خیزند و دوایر مصیبت زای آدمیان را از همدیگر فروپاشند؛ بلکه خود انسانها از تک تک گرفته تا گروه گروه میتوانند اختیاری و با گشوده فکری در اضمحلال و استحاله دوایر اسارتی همّت کنند و جامعه را به گلستانی از مناسبات زیبا آرایانه واگردانند. گسستن از عادتخواریها به هنرمندی و دلاوری و راستمنشی منوط است.

2- تاریکی غارگونه واقعیّتها و وحشت کنشگران نامستعد

«.... من نمیخواهم با قلمم زندگی کنم؛ بلکه میخواهم قصّه هایم را با زندگی ام بنویسم».

[کتاب: خاطرات یک رفیق – نویسنده: مرضیه احمدی اسکویی (1353 – 1324 شمسی) – انتشارات پیشتاز – تهران – 1357 – ص: 2]

انسانها در تاریکی واقعیّتهای زندگی زاییده و بالغ میشوند. مهم نیست که در کجای جهان پهناور به دنیا آمده باشیم. هر کجا که انسانها حضور داشته باشند، همانجا نیز تاریکی، گسترده و پخش و پهن و حاکم است. جهان بشری، جهان تاریک مسائل و معضلات است. تاریکیهای بشری از محصولات و پیامدهای مناسبات انسانها و حضورشان در بستر تاریخ و شکلگیری فرهنگ ملّی و همچنین تقابلات جهانی منشاء میگیرند. تاریکیها و ظلماتی بودن چفت و بستهای مناسبات بشری در عرصه های رنگارنگ، پدیده هایی هستند که نسل به نسل با بارهای تجربیات تلخ و شیرین و منفور و

با شکوه و شرم آور و افتخار آمیز و ابلهانه و گاه سرفرازانه و گاه به شدّت با خبط و خطاهای مذموم و حقارتبار آمیخته اند و دست به دست شده اند تا به امروزیان رسیده اند و سپس با بارهایی تازه به دامن نسلهای آینده انتقال داده میشوند. نقش ارزشمند و برجسته و ماندگار هر نسلی در گلاویز شدن با محصولات ارثیه ای در این است که توانمندیها و استعدادها و هنرها و ژرفبینیهای خودش را بتواند در میدان گلاویز شدن با مشکلات ارثیه ای و مسائل نو به محک بزند تا هم از بار کمر شکن پیشینیان کاسته باشند، هم دوران خود را با کمترین بلاهتها و سختیها سپری کرده باشند، هم ارمغانی درخشان را برای ایندگان به یادگار بگذارند.

تاریکی واقعیّتهای زندگی بالاخص در میهن بسان «غار تاریک» میمانند که در بطن و درون و تار و پود آنها، «گوهر درمانگر دردها و مصیبتهای فردی و اجتماعی» نهفته اند. به همین دلیل، آنانی که میخواهند در سرنوشت میهن و مردم خودشان نقشگزار باشند، باید هنر رفتن به غار تاریک واقعیّتها را از بهر گلاویز شدن با «دیو سپید» به تن خویش بیازمایند و پهلوان همآوردی شوند. هیچکس به ذات خودش؛ ولو پهلوان ترین پهلوانان نیز باشد تا زمانی که دلاوری برای رفتن به «غار تاریک واقعیّتهای میهنی» را رسالت تاریخی و فرهنگی و وجدانی و به محک زدن فهم و شعور و آرزوها و آرمانهای خودش نداند، محال است بتواند با کلکلکلکل کردنهای شبانه روزی و لم دادن بر تخت ناصرالدّین شاهی بتواند «گوهر درمانگر و دوای مصیبتهای مردم و واپسرویهای میهن» را به ارمغان آورد. کجایند پهلوانانی که دلیر باشند برای رفتن به غار تاریک واقعیّتهای تلخ میهنی به منظور نبرد و همآوردی با «دیو سپید» برای به ارمغان آوردن «چشم خورشید گونه» آزادی و دوستی و مهرورزی و عاشقی و طنّازی و شادخواری و رقص و دلنوازی و خنده های مستانه مردم میهن خود؟.

3- ارزش جان و زندگی در میهن سوخته

زمامداران معمّم و بی عمّامه و دیگر متصدّیان حکومت فقاهتی بدون هیچ استثنائی از حرف و سخن و لاطائلات عقیدتی گرفته تا رفتار و کردارهای چندش آور و تهوّع آمیزشان به طور کلّی و جزئی در تاریخ ایران کهنسال، در شمار و سلاله بی شرمترین و رذلترین و عقده ای ترین و جنایتکارترین و خونریزترین و کثیف ترین و حسودترین و بی شعورترین و نفهم ترین و شرورترین حکومتگران بوده اند و همچنان هستند. میزان و ملاک و عیار سنجشگری شاخص و درجه «جنایتهای جبّاران الهی»، هیچ چیز دیگری نیست، سوای «جان و زندگی». زمامداران سلسله خلفای الله در آزردن زندگی و غارت و پایمالی ارجمندی و حقّانیّت ذاتی و بی چون و چرای حقوق زنان و دختران ایرانی و جانستانی و خونریزیهای سرسام آور عقیدتی که در حقّ ابناء مردم ایران از هر قوم و اعتقاد و مرام و مسلک و دین و مذهب و نظری که بودند و هستند، گوی سبقت را از تمام جنایتکاران تاریخ بشر که تا کنون شناخته شده اند، ربوده اند. نگاهی به میزان کشتارها و خونریزیهایی که به دست زمامداران و کارگزاران ولایت فقاهتی اجرا شده اند و میشوند و پیامدهای اعمالشان که در کارنامه نکبت بار تقریبا نیم قرنه آنها ثبت شده اند، سندی متّقن و رسواگر در اثبات نوع رفتار زمامداران و متصدّیان حکومت الهی با مردم ایران است.

محصول آنچه که حکومت الهی برای ایرانیان تا امروز داشته است، فقط «میهنی سوخته» با بیابانهایی از «جان آزاری و خونریزی» بوده است. هر کجا که دست و نفوذ و قیادت و سیادت زمامداران حکومت الهی چنگ انداخت و چنگ می اندازد، همانجا به قتلگاه و غارتسرا و تجاوزکده و خونریزی و قبرستان هولناک تبدیل شد و میشود. «جان و زندگی» در حکومت الهی فقیهان و آخوندها، هیچگاه و هرگز «ارزشی» نداشت؛ بلکه آنچه ارز ش محسوب میشد و متصدّیان گیوتین الهی به آن بها میدادند و همچنان با تکرار اعدامهای وحشیانه و سرکوبهای جنون آمیز، بها میدهند همانا «خونریزی و کشتار و قصّابی الهی» بود و هست. در جامعه ای که زمامدارانش و ارگانهای تابع آنها، خونریزی و جانستانی و زندگی آزاری را برترین عبادت و شغل و رسالت الهی قلمداد کنند، چنان جامعه ای هرگز از باتلاق خونریزی به در نخواهد آمد تا بتواند میلیمتری از جایی که محکوم و میخکوب مانده است، روزنه ای به سوی خود پیدا کند؛ چه رسد به فرصت زیستن و زندگی کردن.

4- اختلاف عقاید و بلاهت عقیدتی

هر انسانی در رویکرد به واقعیّتهای زیستی و شرایط و محیط و تاریخچه حیات فردی اش به دیدگاهی از زندگی و جهان و رویدادها و همنوعانش دست می باید که اگر در بسیاری از زمینه ها با دیگر انسانها و همنوعانش – چه در میهن، چه فراسوی میهن- جنبه مشترک و اینهمانی داشته باشند، باز در برخی زمینه های منحصر به فرد، خاصّ هستند و بی همتا. به همین دلیل باید در رویارو شدن با انسانها و اختلافاتی که با همدیگر دارند بر دو نکته کلیدی همواره تمرکز و دقّت عمیق کرد. یکی انسان در تجربیات فردی و منحصر به فردش. یکی دیگر نیز انسان در عقاید اکتسابی و اقتباسی اش. هر کجا که انسانها، اختلاف عقیده داشته باشند، اگر «اختلاف» از تجربیات فردی و منحصر به فرد، ریشه گرفته باشد، باید با گشوده فکری از چنان «اختلافاتی» استقبال کرد؛ زیرا ابعادی از واقعیّات را انعکاس میدهند که دیگران، هیچ تجربه ای از آنها نداشته اند. امّا هر کجا که اختلاف انسانها از «مبانی اعتقادات مذهبی/دینی/ایدئولوژیکی/مرام و

مسلکی/حسادت/ جاه طلبی و امثالهم» منشاء بگیرند، دقیقا در اینگونه موارد باید با صراحت و رادمنشی و استواری هرگز سازش ناپذیر به «سنجشگری» مبانی عقاید و ایدئولوژیها و ادیان کتابی و مذاهب و غیره و ذالک همّت کرد؛ زیرا اختلافات عقیدتی و دوام و محترم شمردن و رعایت آنها باعث میشوند که «تجربیات اصیل و منحصر به فرد انسانها» گم و گور شوند و «پازلهای» واقعیّت پذیری زندگی باهمستان انسانها در کنار یکدیگر صدمات جبران ناپذیر ببیند و هرگز به شکل آرزویی و ایده آلی و ستودنی و رضایتبخش برای آحادّ آدمیان در نیاید و مدام نقص و انفصال و ناپایداری و تزلزل و تنشها و کشمکشهای اجتماعی را به بدترین فرم ممکن و شنیع ترین کنشها و واکنشهای رفتاری موجب شوند.

تشخیص اینکه اختلاف عقاید انسانها از اعتقادات و ذهنیّتهای چارچوبی و شابلونی آنها برخاسته است یا از دامنه تجربیات فردی و منحصر به فرد آنها به این منوط است که تک تک انسانها بتوانند بر «بلاهتهای عقیدتی» خود چیره شوند تا امکانهای پدیدار شدن تجربیات اصیل خود را تحقّق دهند. آنانی که بلاهتهای عقیدتی را بر تجربیات اصیل خود اولویّت و ارجحیّت میدهند، در استمرار اختلاف عقاید و جنگ و گریزهای اجتماعی، خواسته و ناخواسته سهیم و نقشگزار هستند. از خود بپرسیم که ما تا چه اندازه هوشیار و بیدارفهم و گشوده فکر هستیم؛ طوری که بتوانیم در وجود خودمان، تفاوت «تجربه شخصی» را از «عقیده شخصی» تمیز و تشخیص دهیم.

5- مملوّ از نفرت؛ امّا حسرتمند مهرورزی

نفرت در کاراکتر انسانها و از وجود آنها، موجوداتی قسی القلب و دژخیم و بی وجدان و بی رگ و درد بار می آورد. نفرت، انسانها را برای اقدام کردن به هر نوع آزار و شکنجه و تجاوز و پرخاشگری، مستعد و توانمند میکند. نفرت از هر چیزی که بتواند روح و مغز و روان آدمی را تسخیر کند و حاکم مطلق شود، «ابزارهای ترميناتوری» شکل و شمایل میدهد در خدمت و مطیع «قدرتپرستان و مقتدرین جاه طلب». نفرت حتّا اگر برای کسب آزادی و دادگزاری و دمکراسی و امنیّت و آسایش و رفاه باشد، در هر فرم و شکلی که پدیدار شود، بر رفتار و گفتار و کردار آدمی میتواند تاثیری مخرّب با عواقب خطرناک داشته باشد و به نابودی همان چیزهایی بینجامد که در راهشان انسانها میرزمند و تلاش میکنند. نفرت همچون سرطان میباشد که به تمام وجود آدمی، چنگالهای مخوف خودش را محکم می آویزد تا از آدمها، «ابزار ویرانگری و خونریزی و افرادی بی احساس و بی وجدان» تربیت کند.

سالیان سال از گذشته های نه چندان، فرزندان آب و خاک ایران با ایجاد انواع و اقسام سازمانها و احزاب و گروهها و تشکیلات در کوره «نفرتهای مذهبی/دینی و به دنبالش ایدئولوژیکی»، سوخته و ذوب شده و قالببندی شدند و جامعه ایرانی را به میدان رقابتهای نفرت آلود علیه یکدیگر تبدیل کردند. انرژی و استعدادی که در راه نفرت پراکنی و دوام نفرت و محافظت از نفرت صرف شد، اگر یک هزارم آن در پای دوستیها و مهربانیها و همدلیها و باهمبودنها و در کنار یکدیگر زیستنها و آگاهی و گشوده فکری و مسئولیّت پذیری و آبادانی میهن و درختکاری و نگاهبانی از محیط زیست و تحقیقات و اندیشیدن صرف شده بود، امروزه روز، سیمای ایران و چهره های مردم میهن، هرگز برهوت هولناک و در مقایسه با کویرهای جهان به آنچنان زشتیها آلوده نمیشد که قلم از توصیفشان ناتوان باشد.

وقتی که نفرت -به هر دلیلی که میخواهد باشد- به اوج خودش ارتقا داده شود، آنگاه حسرت مهرورزی به عمیقترین لایه های وجودی آدمی پناه میبرد و در انتظار معجزه می ماند. در اعماق وجود انسانهایی که «نفرت» را به عادات و مرام رفتاری و گفتاری و کرداری خودشان تبدیل کرده اند، «کودک معصوم و بس بسیار زیبای حسرت مهرورزی»، اسیر و زندانی شده است.

انسانهایی که نمیتوانند دوست بدارند و مهر بورزند و درهای اسارتگاه «مهرورزی» را در روان خودشان بگشایند و روح حسرتمند خود را آزاد کنند و در ایجاد فضای «آزادی» سهیم شوند و به شور و شوق و رقص در آیند، زندگیهای فردی و خانوادگی و اجتماعی را به جهنّمی از مناسبات نفرت آلود تبدیل خواهند کرد؛ طوری که نه تنها مردم؛ بلکه خودشان و خانواده و بستگانشان را نیز در آتش هیزم شعله ور شده نفرتها خاکستر خواهند کرد. افتخار تمام دست اندرکاران سیستم ولایت فقاهتی از روز اول اقتدار و قدرت بر ایران و مردمش در این بود و هنوزم هست که با تبلیغ «جنّت الهی و سرای دیگر» بر خاک ایران و منطقه خاورمیانه و اقصاء نقاط جهان، فقط «جهنم هولناک نفرت» را برپا کردند. آنانی که سخن از «جنّتهای زمینی و لامکانی و دیگرسراها» میکنند از بزرگترین و خبره ترین و رذلترین بر پا کنندگان جهنّمهای زمینی هستند، مهم نیست که با کدامین حرفها و وعده ها و ادّعاها و لغزخوانیها و شعارها به میان مردم میروند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 23.12.2024

گمگشتگی در اقیانوس دروغهای بی ساحل

[در ستایش و آفرینگویی بر بانوی مهربانیها «مریم طلایی» که قلبش و فهمش از تمام معادن طلای جهان، بسیار گرانبهاترین و نایابترین هستند]





(.... انسانهایی که به تعصّبات شدید مذهبی/ایدئولوژیکی آلوده اند، همواره در خدمت به آنانی که جنون قدرتپرستی دارند، چک سفید در اختیارشان میگذارند. تلاش برای فرزانگی و فرهیختگی نوپایه باید بتواند در صف آرایی به منظور سنجشگری تابوها بیش از هر چیز دیگری به تفکّر ریشه ای و عاقبت اندیشی بال و پر بدهد، در غیر این صورت، تمام تدابیر محاسبه ای در باره «خیر و شرّ» در وضعیّتهای «اکنون و اینجا» فقط خودفریبی یا بازی کودکانه با مفاهیم رایج خواهند بود».

MACHOVEC (1925 - 2003) – [Die Rückkehr zur Weisheit – MILAN Kreuz Verlag – Stuttgart – 1988 – Seiten: 19/20]

چرا سقوط و فروپاشی ولایت مطلق فقیه به معنای زایش مناسبات فرهنگی و آیین کشورداری خردمندانه بر شالوده بُنمایه های فرهنگ مردم ایران نیست؟. چرا سقوط حکومتگران الهی؛ برغم نفرت و بیزاری که مخالفان آنها از کارگزاران و متصدّیان اداری و اجرایی اش دارند، هنوز به معنای واقعیّت پذیر شدن آرمانها و ایده آلها و آرزوها و انتظارات مردم ایران نیست؟. چرا تمام شعارها و حرفهایی که در طول تقریبا نیم قرن گذشته بر محور «اینها رفتنی هستند» تا امروز چرخیده و تکرار شده اند و همچنان مکرّر با آب و تاب، بازخوری میشوند، نتوانسته اند مخالفان سیستم سلسله خلفای الله را به حدّاقل «پرنسیپ باهمایی گرایشهای مختلف» ترغیب و تشویق و منسجم کنند؟. چرا؟. چرا اشخاص منفرد، شخصیّتها، آکادمیکرها، موسّسات، گرایشها، سازمانها، حزبها، تشکیلات و امثالهم که بحث از «سقوط و فروپاشی» حکومت اسلامی میکنند، هیچگونه «ایده و کانسپی» از خودشان که صنّار سی شاهی اعتبار و استخوان و مغزه داشته باشد، برای نه تنها ایجاد و انسجام همبستگیهای اجتماعی؛ بلکه همچنین برای آبادسازی میهن و خوشبختی مردم ندارند؟. چرا آنانی که مدام در تمام شبکه های اجتماعی، مصدّر «تجزیه و تحلیل رویدادها» هستند، هیچکدامشان توانمند و

مستعد برای نزدیک کردن گرایشها به سوی همدیگر نیستند و آنقدر حقیر و ذلیل و بی مایه اند که حتّا نمیتوانند از میان گرایشهای مختلف، «کنشگران میدان کشور آرایی» را برای «گردهمآیی از بهر همبستگی و باهماندیشی» معرفی و پشتیبانی کنند؟.

چرا آنچه در حرف و ادّعا بر زبان تمام گرایشهای رنگارنگ، شبانه روز کلکل میشود، در واقعیّتهای زندگی، هیچ نشانه ای از خود ندارند؛ سوای شاخصهای تخریبی و حسادتی و خصومتی و کینه توزیهای هیستوریک و لیچاربافیهای لمپنی در حقّ همدیگر؟. چرا؟. اینکه «حکومت فقاهتی»، هیچ حقّانیّتی به فرمانروایی بر ایران و مردم ایران ندارد، مسئله ایست که از همان آغاز «گریختن فرّ» از خمینی با ریختن «خون مردم ایران» رقم خورد و ناحقّ بودن سیستم حکومتی آنها را رسوا کرد. مسئله امّا در طول سپری شدن نیم قرن کشمکشهای تخریبی و خونریزیهای وحشتناک و اعدامها و تجاوزات و سرکوبها و تعرّضات و ویرانگریها و صدمات هرگز جبران ناپذیر مادّی و معنوی و انسانی که ناشی از اقتدار و قدرت حکومتگران فقاهتی بوده است و همچنان هست، در این نهفته که پس از فروپاشی سیستم الهی و عزل سلطان المطلقه بودن «آخوند جماعت»، چه کسانی با چه نیّتها و مقاصد و اهدافی میخواهند بر ارگانهای کشوری مصدرّ اجرا باشند؟. فروپاشی سیستم فقاهتی – صرف نظر از چگونگی فروپاشی- هر چقدر مقبول و آرزویی باشد، اگر نتواند پیامدهای عزل آنها به نتایج ارزشمند دست یابد، آنگاه میتوان به ضرس قاطع گفت که مخالفان حکومت فقاهتی به همان اندازه در جنایتها و تبهکاریها و غارتگریها و تجاوزات و شکنجه ها و سرکوب مردم ایران، سهیم و دخیل بوده اند که حاکمان فقاهتی و ارگانهای تابع آنها.

پیش از آنکه در فکر سقوط و فروپاشی سیستم فقاهتی باشیم، باید از خود پرسید که هدف از فروپاشیدن برای چیست و چرا آنانی که مدام از فروپاشی سخن میگویند و نزدیک به نیم قرن است که هیچگونه نقش بی واسطه و تاثیر کلیدی در رویدادهای سیستم فقاهتی نداشته اند و ندارند، هنوز نمیتوانند برای یک روز تمام هم که شده باشد، در کنار همدیگر بنشینند و در باره برنامه های امروز و فردای خودشان در سمت و سوی خدمت و کمک به مردم میهن سخن بگویند؟. چرا؟.

نباید اینقدر نحیف و ابله و خوشخیال بود و فریب شعارها و حرفهای عام و ظواهر پُرطمطراق و مواضع حقّ به جانبی را دلیل موثّق و قطعی و ضامن واقعیّت پذیر شدن آرمانها و ایده آلهایی منسوب کرد که ماهیّت رفتاری و کرداری مدّعیان و کنشگران نسبت به همدیگر هنوز که هنوز است نتوانسته اند خردلی از اینهمه ادّعاهای کائناتسوز و کهشانها متلاشی کن را در «میدان هماوردیها به دور میزگردی» به محک زده باشند. از فروپاشی حکومت فقاهتی نباید هیچگاه ترسید؛ بلکه از پیامدهای فروپاشی باید بیشتر وحشت داشت و در فکر محاسبات عمیق فکری و اجرایی و مقابله ای بود. ویران کردن، در یک چشم به هم زدن نیز شدنیست؛ امّا ساختن و آباد کردن و حفظ انسجام و همپایی و کنار مردم ایستادن بدون هیچ تبعیضی به ایده ها و افکار و گشوده فکریها و همبستگیها و کانسپتها و برنامه ها و بینشمندی بسیار فراخ دامنه و بیدارباشیها و هوشیاریها و گذشتها و مقاومتها و بیش از همه و مهمتر از همه، احترام بی چون و چرا به «ارجمندی انسان و نگاهبانی از جان و زندگی» تک تک انسانها منوط است بدون هیچ خصومت و خونریزی و تمایزی. شعار «فروپاشی و اینها رفتنی هستند» را از عواقب آتی و پیامدهای احتمالی باید ارزیابی و سنجشگری کرد؛ نه از شدّت غلیانهای تغار و دیگ بسیار جوشان و مملوّ از نفرتها و رقابتهای سخیف و حقیر سیاسی؛ خواه از طرف مردم باشند، خواه از طرف مخالفان حکومت فقاهتی به طور کلّی در وسعت میهنی و منطقه ای و جهانی.

آنقدر که مدّعیان مخالفت با حکومت فقاهتی بر رجزخوانیهای خود بدون هیچ ایده ای و فکری و برنامه ای مُصر بوده اند و همچنان فعّال مایشاء هستند، یک هزارم اینهمه رجزخوانیها در راه «همبستگی و میهن دوستی و مردمدوستی» صرف نشده اند. برای تمام گرایشها حسب آنچه تا امروز از خود در گفتارها و رفتارها و ادّعاها و کنشها و واکنشهایشان بروز داده اند، فقط یک چیز همواره عیان بوده و رسوا؛ آنهم اقتدارگرایی و حقّ به جانبی مطلق تک تک گرایشها بدون تقبّل هیچ مسئولیّتی؛ پنداری که ایران و مردمش، ملک طلق و ارثیه آبا و اجدادی گرایشهای مدّعوست و جنگ بین برادران و خواهران ارثیه خواه. کسانی که بعد از تقریبا نیم قرن، حاکم بودن گیوتین خونریز الهی بر سرنوشت ایران و مردمش نیاموخته اند که باید و میتوانند «میهندوستی و مردمدوستی و ارجگزاری و وفاداری به پرنسیپهای فرهنگ مردم خود» را سرلوحه اقدامها و برنامه های خود قلمداد کنند، چنان مدّعیانی بی کم و کاست طبق رفتارها و کنشها و واکنشهایشان از دیروز تا امروز ثابت کرده اند که در هر فرصت مغتنم، ترجیح میدهند که بر وزنه اقتدارگرایی و قدرت خودشان بیفزایند، و بیشتر به شمشیر کشی و خود شیفتگی متمایل هستند تا «آزادی و شادخواری و بالندگی و سرفرازی میهن و مردم خود».

به دلیل تاریکی آغشته به تحوّلات و رویدادها و احتمال بروز هر گونه مصیبتهای خواسته و ناخواسته که میتوانند از فروپاشی و عزل سیستم خلفای الله ایجاد شوند، باید ششدانگ حواس خود را از همین امروز و فردا و فرداهای دیگر با شدّت تمام جمع و جور کرد و هوشیار ماند. باید در نظر داشت که تنها معیاری که می توان آن را برای سنجشگری مواضع و کنشها و واکنشهای مدّعیان رنگارنگ کشور آرایی محسوب کرد، همانا «پرنسیپها و بُنمایه های فرهنگ ایرانیان [= نگاهبانی از جان و زندگی، مهرورزی، دادورزی، راستمنشی]» هستند. هر گرایشی که بخواهد در مصاف با حکومت فقاهتی بر آید، تنها با وفاداری و پایداری و تلاش برای واقعیّت پذیری و نگاهبانی از پرنسیپهای فرهنگ باهمستان ایرانیان است که میتواند حقّانیّت اقدامها و مواضع خودش را در واقعیّت هماوردیها به محک بزند، در غیر این صورت، هیچ «فرّی» ندارند و سگ زرد، برادر شغال است؛ ولو شبانه روز، منکر چنین همسنخی باشند.

1- کشف اصالت خود بودن در گستره فریبها و سرخوردگیها

چرا انسانها فریب میخورند؟. چرا انسانها سرخورده میشوند؟. «فریب و سرخوردگی» فقط از پیامدهای خطابینی و کژفهمی و محاسبات غلط نشات نمیگیرند؛ بلکه از پیامدهای تصوّرات و ذهنیّات و خواسته ها و برداشتها و آرزوها و امیدها و انتظارات آدمی نیز ریشه میگیرند؛ مخصوصا از بطن تجربیات بیواسطه و سر راست ما از پدیده ها و همنوعان و ارگانها و سیستمها و اداره ها و غیره و ذالک که ردّپای خود را بر ذهنیّت ما میگذارند و رفتارهایمان را شکل میدهند. وقتی که ما برآورده شدن آرمانهای خود را به گیس دیگران پیوند میزنیم، حواسمان نیست که گیسهای دیگران ممکن است که کلاه گیس باشند و هنوز دچار «طوفان قدرت و اقتدار» نشده اند تا ماهیّت حقیقی آنها آشکار و رسوا شوند. معمولا پیامدهای فریب و سرخوردگی به نفرت و گریز از پدیده ها و انسانها می انجامند؛ ولی خیلی به نُدرت و کم اتّفاق می افتد که انسانی بعد از «فریب خوردن و سرخوردگی»، بلافاصله متوجّه وجود خودش بشود و از خویشتن بپرسد که در وجود من، کدامین علایق و تمایلات و خواهشها و انتظارات و آرزوها و آرمانها و خوش خیالیها وجود داشتند که باعث شدند من در رویکرد به واقعیّتهای زیستی در دامنه زندگی خصوصی و گستره اجتماع همنوعانم به «فریب و سرخوردگی» مبتلا و دست به گریبان شوم.

«فریب و سرخوردگی» را هرگز نمیتوان از مناسبات بشری و سیستمهای کشورداری حذف و سربه نیست کرد و در جستجوی مناسبات و سیستمهایی بود که کوچکترین نشانه ای از «فریب و سرخوردگی در چفت و بست آنها»، نه تنها وجود نداشته باشد؛ بلکه امکانهای به وجود آمدنشان نیز مسدود و نامحتمل باشد. همچنین مسئله فریب و سرخوردگی را نمیتوان با ایمان آوردن و گردن نهادن به نصوص عقاید و ادیان کتابی و مذاهب و نظریّه ها و ایدئولوژیهای پُر هیاهو و چیزهایی برگزیده و دستچین کردنهای دلبخواهی از مناسبات بشری سر به نیست کرد. چیزی که هر انسانی از «فریب و سرخوردگی» میتواند بیاموزد، اینست که بالفور پس از «فریب و سرخوردگی» به خودش آید و بیدار شود و به اندیشیدن در باره «سوائق و غرائز و تمایلات شخصی/گروهی/فرقه ای/سازمانی/حزبی/ قومی و غیره و ذالک» بیندیشد و مدام از خود بپرسد که چگونه میتوان بر آنچه در وجود من به حیث «فردیّت» شکل میگیرد، فرمانفرما و شاهنشاه استوار بمانم؛ طوری که هیچکدام از غرایز و سوائق و تمایلاتم نتوانند موجب «فریب دادن و سرخوردگی ام» شوند. در جامعه ای که آحادّش در باره پیامدهای «فریب خوردن و سرخوردگی» نمی اندیشند و از عواقب غفلتها، متوجّه وجود خودشان نمیشوند، چنان جامعه ای افرادش، هیچ فردیّت مستقلی ندارند. به همین دلیل نیز، مدام در تحوّلات اجتماعی و کشوری از جوانب مختلف و گرایشها و تشکیلات خوش رنگ و لعاب، فریب میخورند و سرخورده میشوند و دست آخر نیز خاصم بانیان فریب و سرخوردگی از آب در می آیند.

2- فروپاشی ارزشهای فرهنگی و صعود ریاکاریها

«از آن به میکده برگشتم از حَرَم، کانجا ...... کسی کرشمه زرق و ریا نمی آرد [دیوان عرفی شیرازی]».

ارزشهای فرهنگی ایرانیان با قدرتگیری و حاکم شدن سلسله خلفای الله به قعر فروپاشی و صدمات به شدّت هولناک و اسف انگیزی درغلتانده شده اند. خیلی سخت و به دشواری میتوان در گوشه ای از آب و خاک سرزمین ایران، انسانهایی را پیدا کرد که برغم مصیبتهای دلخراش و فرساینده، هنوز بر شالوده پرنسیپها و ارزشهای فرهنگی به گفتار و رفتار و کردارهای شخصی وفادار بمانند و اصالت فردی و ایرانی خود را بزیبند. ارزشهای فرهنگی، «اصول و پرنسیپهایی» هستند که از دامنه فروزه های فردی به پیرامونیان افشانده میشوند و باعث شادمانی و خوشزیستی همنوعانند و با آفرینگویی مردم و ارجگزاری به انسان فرزانه که مصدر «کار نیک» است، در پروسه مراودات و افت و خیزهای اجتماعی به «ارزش همگانشمول» واگردانده و ستودنی و محترم و الگویی رفتاری برای دیگران شمرده میشوند.

جامعه ای که حاکمان و ارگانهای تابع آنها به دلایل عقیدتی/ایدئولوژیکی بخواهند در ارزشهای بهمنشی و فرزانگیهای ستودنی انسانها دخالت مستقیم کنند، زمینه های ازهمگسیختگی و متلاشی شدن و پوسیدگی شیرازه باهمستان اجتماع را با سرعت سرسام آور خواهند داد که پیامدش به فروپاشی مقتدرین و نابود شدن دم و دستگاه اقتدار و قدرتگرایی آنها مختوم خواهد شد. هیچکس نمیتواند در هیچ نقطه ای از جهان به انسانها، «اخلاق» را تحمیل و تلقین و اجبار کند. هر گونه تلاش جبری و تحکّمی و امریّه ای برای اخلاق بار آوردن انسانها به «بی اخلاق و اغتشاش مناسبات اجتماعی و ریاکاری و تظاهر کردن انسانها با ایجاد کمپلکسهای روحی و روانی خطرناک» می انجامد و فرهنگ باهمزیستی را به منجلابی و باتلاقی از کنشها و واکنشهای مصیبت بار و ذلالت آور آغشته خواهد کرد.

قدرتگیری و سلطه و دوام حکومت فقاهتی در طول تقریبا نیم قرن آزگار توانست فقط در «فروپاشی ارزشهای فرهنگ کهنسال ایرانیان» نقشی به غایت تخریبی ایجاد کند و به جای ارزشهای فرهنگی فقط افسارگسیختگی سوائق و غرائز بشری را بدون هیچ موانعی مهیّا و تبلیغ و ترویج و تحسین و به حیث سیر و سلوک احسن تثبیت کند. در جامعه ای که ارزشهای فرهنگی و کلیدی و استخواندارش صدمه ببینند و فرسوده و آلوده شوند، هیچکس نمیتواند تضمین کند که با خلع و عزل حکومتگران وقت و قدرتگیری دیگرانی که «مجهولند» خواهد توانست انسانها را از امروز به فردا به

موجوداتی «فرهنگیده و فرزانه» دگردیسه کند. مسئله «ارزشها»، موضوع «اخلاقیّات نظری» نیست که با مواعظ و نصایح و قید و بندها و قوانین سختگیر بتوان کارکردشان را در مناسبات اجتماعی و کشورداری نهادینه کرد. «ارزشها» از پیامدهای «فرزانگی و فروزه های بهمنشی-پیدایشی» تک تک انسانها هستند که در آمیختن با همدیگر میتوانند همچون شاهرگها و مویرگهای پیکر آدمی در سراسر چفت و بست جامعه، پخش و جریان داشته باشند تا بتوان بر شالوده آنها به استحکام و دوام شیرازه جامعه امیدوار بود و هنر کشورداری را رقم زد. جامعه ای که فاقد «ارزشهای فرزانه وار انسانی» باشد، هیچگاه رنگ و روی آرامش و آسایش و تحوّلات شایان ستودنی و مهمتر از همه، «شادخواری و خوشزیستی» را تجربه نخواهد کرد.

3- فاصله نجومی در مناسبات انسانها

من همان اندازه به خودم نزدیک هستم که سایه ام به من. امّا من به همان اندازه از دیگران دورم که زمین از سیّاره نپتون. دیگران هر چقدر از من دورتر باشند، من میکوشم که به خودم نزدیکتر شوم. در فاصله نزدیکی به خویشتن و دور بودن از دیگران، من خودم را «جستجو» میکنم؛ نه تنها برای پیدا کردن خودم بدانسان که هستم؛ بلکه همچنین برای شناختن دیگران بدانسان که پدیدار میشوند. هر چقدر من، انسانی جوینده و پرسنده و سنجنده و اندیشنده باشم، میزان اصالت فردیّت من، قویمایه تر و درهمسرشته تر میشود برای استقلال فکر و قائم به ذات بودن. تنشهای اجتماعی و کشوری از زمانی آغاز میشوند که فردیّتها و شخصیّتهای اصیل در مدار «دیگرانی» قرار میگیرند که هیچ اصالتی ندارند. به همین سبب، تلاطمهای ناشی از رفتارهای شخصیّتهای اصیل و کنشها و واکنشهای دیگرانی که از آنها دورند؛ ولی بر محور بی اصالتی میچرخند به مُعضلات و مسائل بغرنجزا در عرصه های مختلف می انجامند.

آنانی که میخواهند در سرنوشت اجتماع و کشورداری، سهیم و دخیل باشند، باید قبل از هر اقدامی با خودشان صادق باشند و از خویشتن بپرسند که من بر کدام «مدارها» سیر و سیاحت میکنم، بر مدار اصالت فردیّت و شخصیّت خودم یا بر مدار «دیگرانی که دور» از من هستند و فقط در مناسبات اجتماعی و کشوری پدیدار میشوند بدون هیچ اصالت فردی و شخصیّت فکور و قائم به ذات. مناسبات جامعه ایرانیان را – در هر زمینه ای که میخواهد باشد - زمانی میتوان به زیبایی آراست و به سوی سرفرازیها بالانید که هر ایرانی بیاموزد چگونه میتوان «اصالت فردیّت» خود را جستجو و استوار کرد تا با تلاشهای فکورانه و گشوده فکریها و سنجشگریها و آزمونها بتوان آنانی را که دور از مدار اصالتهای فردی غوطه ورند به فاصله همبستگی و سایه ای پیوسته؛ نه مُجزّا از ما تبدیل کرد بدون آنکه اصالت فردیّت همدیگر را مضمحل و صدمه و لت و پار کنیم. شکست تمام جنبشها و خیزشها و قیامها و انقلابها و اعتراضها و کشمشکهای مردم ایران در طول تاریخ از پیامدهای گلاویزی و کشمکش مدار شخصیّتهای قائم به ذات و رجال میهن آرا با مدارهای دیگرانی شکل گرفته اند و هنوزم شکل میگیرند که هیچ اصالت و شخصیّتی نداشته اند و جنبش اقدامهایشان به تفرقه اندازی و گسلاندن مهر و شکستن دلبستگی اجتماعی و صدمه زدن به روح و روان انسانها تمایل داشته است و همچنان متمایل است. آنچه بر جامعه ایرانیان، حکومت استبدادی دارد، «وجود فاصله های نجومی انسانها از همدیگر» است که هیچکس تا امروز در تار و پود خودش به وجود و نشانه ای از آن پی نبرده است. به همین دلیل است که حکومتگران قدرتگرا و چپاولگر و خونریز، همواره در «فاصله ها» است که میتوانند اهرام قدرت و اقتدار خود را استحکام دهند.

4- معیارهای بی عیار

هیچکس تا امروز در سنجشگری تاریخ و فرهنگ ایرانیان و همچنین مواضع گرایشهای عقیدتی/مذهبی/آکادمیکی/ایدئولوژیکی تا کنون از خودش نپرسیده است که «عیار» نظرات و سخنهایش را از کجا آورده است؛ طوری که مبانی و نصوص عقیدتی خودش را «معیاری خدشه ناپذیر» برای سنجشگری پدیده ها و چیزها و رفتارهای بشری میداند؟. کمتر ایرانی را میتوان در رفتارها و گفتارها و کردارهایش شناخت یا سراغ داشت که از راه «رمل و اسطراب معیارهایش» بخواهد یا توانسته باشد در باره «عیار» دیدگاهها و حرفهای خودش یا دیگران، حرفی برای گفتن داشته باشد. من میپرسم که چگونه میتوان در باره «تاریخ و فرهنگ و مردم میهن» به قضاوت و سنجشگری بی محابا و بدون تامّلات فکورانه اقدام کرد، وقتی که مدّعی به هیچ «عیاری» هنوز دسترسی ندارد و فقط اعتقادات رسوبی و ذهنیّت شابلونی و آگاهیهای جسته گریخته ای از سرند ناشده را «معیاری» برای بررسی و انتقاد از هر چیزی و اشخاصی و رویدادهایی و پدیده هایی میداند؟. چطور ممکن است که بوی چندش آور و مشمئز کننده چنین خبط و خطای آشکاری به مشام هیچکس از مدّعیان خطور نکند؟. وقتی که ما هیچ «عیار واحدی» نداریم، از کجا میدانیم که معیارهای سنجشی ما، صحیح هستند و خدشه ناپذیر و مُبرّا از هر گونه انتقاد و بازسنجی؟. آیا آنانی که تا امروز با قیافه های حقّ به جانب و مواضعی به شدّت خشکمغزانه در باره «تاریخ و فرهنگ و مردم ایران»، قلمسوزی کرده اند و رجزخوانیهای بس بسیار نفسگیر، تا کنون از خود پرسیده اند که «عیار» اینهمه «معیارهای حق به جانبی» کجاست و ما به چه دلیل موجّهی به خودمان از سر بلاهت یا تکبّر تلقینی، حقّ میدهیم در باره چیزهایی، حکمهای قطعی صادر کنیم که هیچگونه «عیاری»

برای صحت و سقم آنها نداریم؟. چرا هیچکس از میان اینهمه کنشگران و تحصیل کردگان مدّعو تا امروز به مطرح کردن چنین «پرسشی» در باره «معیارهای خود» متوجّه نشده است و تلاش نمیکند؟. چرا؟.

5- هنگامهای گریزپا و غفلتهای تکراری

زندگی، پدیده ای پویاست و جاری و سرشار از حوادث. انسانهایی که ارزنی از شیره زندگی را چشیده و فهمیده و گواریده باشند، میدانند که هر لحظه ای و آناتی، «گریزپایند و هرگز نامکرّر شونده». چه بسا لحظه ها و دورانها و موقعیّتها و امکانهایی که بر رودخانه جاری زندگی در دسترس ما گذاشته میشوند، ولی ما به دلیل ذهنیّتهای مسموم از دیدن و به چنگ گرفتن آنها رو برگردانده و هیچ اعتنایی به وجودشان نکرده ایم یا نمیخواهیم که نظری به آنها بیندازیم؛ آنهم برغم اینکه تمام لحظه های خود را برای کسب و صید لحظه ها، ثانیه به ثانیه تلف میکنیم و در خیالاتی فریبنده سنگر گرفته ایم. رویدادهای ایران معاصر از عصر مشروطه تا امروز در برابر آنانی که میخواستند کاری کارستان را برای میهن و مردمش اجرا کنند، بارها و به مراتب در فرصتهای گوناگون، موقعیّتهای بسیار عالی را مهیّا و در اختیار کنشگران و تحصیلکردگان و فعّالان عرصه های مختلف گذاشتند. امّا از یک طرف، فقر فکری و ذهنیّتهای به شدّت آلوده به اعتقادات پوسیده و شابلونی و تقلیدی و کپیه ای و اقتباسی و بی مغز و پایه و از طرف دیگر، رقابتهای آمیخته به حسادت و رشک و خوارمایگی و خصومتهای پدرکشتگی باعث شدند که تمام فرصتهای طلایی و بسیار مایه دار تحوّلات اجتماعی در مرداب تاریک فرصت سوزیها غرق و ناپدید شوند. امروزه روز برغم اینهمه امکانهای دم دست، هنوز آنانی که در چنبره «غفلتهای خودخواسته»، رختخواب ناصرالدّین شاهی پهن کرده اند و در انتظار شکارهایی دلبخواهی سنگر گرفته اند، متوجّه نشده و نمیدانند یا شاید هم با قصد و هدفمند نمیخواهند که بدانند، ذهنیّتهای کلیشه ای و اعتقادات منجمد با رودخانه جاری و ساری واقعیّتهای زندگی، هیچ سنخیّتی ندارند. من میپرسم که آیا نباید ریشه های دوام حکومت فقاهتی را محصول کنشها و واکنشهایی آنانی دانست که فرق بین «جاری و پویا بودن زندگی را با آلبوم عکسهای ثابت» هنوز نمیدانند؟.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 30.12.2024

از آن که بامداد، امیر بود و شامگاه، اسیر

(.... برای آنکه بتوان قدرت سیاسی را به نفع مردم به طور کلّی متحوّل کرد و رویدادهای معاصر را اصولی و دقیق فهمید، شناخت حوادث گذشته ضرورت دارند. ایده دمکراسی، هرگز معجونی معجزه گر نیست که بتواند تمام معضلات و مسائل اجتماعی و کشوری را یک شبه حلّ و فصل کند. بدون برنامه مشترکی که محصول باهماندیشی برای واقعیّت پذیر کردن اهداف مشخّص باشد، نمیتوان هرگز به شکوفایی و بازگستری و توانمند شدن درخت ایده دمکراسی امیدوار بود. اعتقادی بسیار نحیف و بلاهتی معصومانه است، چنانچه بپذیریم که اکثریّت دمکراسیخواه در گذشته و امروز و فردا توانسته و میتوانند واقعا و به طور اساسی، کاربست کلیدی قدرت و اقتدار را در مناسبات اجتماعی و کشوری شالوده ریزی کنند. برای فهمیدن و درک مناسبات اجتماعی باید در باره رفتارهای انسانها نسبت به همدیگر عمیق اندیشید؛ زیرا رفتار و اندیشه، پیوندی معکوس و بایسته و ضروری و مشروط با همدیگر دارند. بنیان منطقی که در پسزمینه این استدلال نهفته است، میتواند جویندگان کنجکاو را بیانگیزاند تا در گستره بررسی و اندیشیدن در باره فلسفه تاریخ، سبب سازی و علّتکاوی کنند. شناخت شیوه های رفتاری انسانها در گذشته های سپری شده بسیار مهم است؛ زیرا میتوان از این طریق به فهمیدن و برآورد کردن ریشه رفتارهای انسانها در دوران معاصر کامیاب شد و همچنین نقش تصمیمهایی را محاسبه کرد که باید در «اکنون و اینجا و آینده» اتّخاذ شوند. انسانها از لحاظ اصولی و قاعده به همان میزان، فرصت طلبانه رفتار میکنند که غالبا به خود حقّ میدهند نسبت به همنوعان با حالتی مظنون و توام با بی اعتمادی موضع بگیرند».

[Die vergessene Revolution – ERNST VAN BEEK (1948 - ?) – Schiele & Schön Verlag – Berlin – 2006 – Seiten: 14/15/22]

ایران، کشوریست که برغم قدمت هزاران ساله اش، هنوز «تاریخ» ندارد. **«آمدند و کَندَند و سوختند و کُشتند و بُردند و رفتند»**، هرگز ، تاریخ ملّت ایران نیست و با تاریخپژوهی، هیچ سنخیّتی ندارد؛ بلکه حکایت فجایعیست که بر سر ایران و مردمش رفته است. قلمفرسایی در باره رویدادها و حوادث و کشمکشها و کشتارها و قلع و قمعها و تجاوزها و جنایتها و ترورها و قتل عامها و ویرانگریها و با خاک یکسان کردنها و در آتش افکندنها و چپاولها و غارتگریها، هنوز به معنای اندیشیدن در باره تاریخ ایران و مردمش نیست. تاریخ ایران، خود مردم ایران هستند. مردمی که آیینه عیان و تابان و نمایشگر دردها و رنجها و مصیبتها و ذلالتها و بدبختیها و فقرها و بیدادگریها و ستمها و تجاوزها و شکنجه شدنها و دربدریها و نکبتها و حقارتها و زجرکشیها و قتل عام شدنها هستند. تاریخ اصیل ایران، تاریخ مستور اقوام ایرانی با آداب و رسوم و زبان و اعتقادات و متلها و قصّه ها و حکایتها و داستانها و تمام زیر و بمهایی ظریف و لطیف و خاصّ و دیگرگونه خودشان است. تاریخ ایران هرگز نامه مکتوب و تحریری حکومتگران غالب و حاکم شده بر ایران و مردمش نیست. تاریخ ایران را تا امروز هیچکس نپژوهیده و کلامی در باره آن ننوشته است. تاریخ ایران و مردمش، تاریخ داستانهای سینه به سینه نقل شده است که در آثار «شاعران و نویسندگان ایرانی» تبلور یافته و ثبت شده اند.

آنانی که میخواهند تاریخ و فرهنگ ایران و مردمش را بشناسند و تار و پودش را واکاوند و سنجشگری و تحریر کنند، باید هنر اندیشیدن را در باره محتویّات و کشف ردّپاها و شناخت آرزوها و آرمانها و ایده آلها و تامّل در خصوص انتظارات مردم ایران را در آیینه تمام نمای اقوام ایرانی و زبان بزرگان و سخن سرایان و دواوین شاعران ایرانی جستجو کنند تا بتوانند تاریخی را از زهدان تجربیات ملّتی بیافرینند که با لت و پار شدن در زیر سُمّ ستوران مهاجمین خودی و بیگانه و سَمّ مهلک آور حاکمان نالایق، سرگذشتش تا امروز فقط در یک جمله تکاندهنده و غمفزا تثبیت شده است: **«آمدند و کَندَند و سوختند و کُشتند و بُردند و رفتند».**

1- خبط آلود بودن تناسب من و تو و او با ما و آنها

کاربست آکسیومها و مقادیر حساب و هندسه و ریاضی در گستره مسائل و مقولات فرهنگی و روح و روان انسانها به معنای اینهمانی آنها با یکدیگر نیست؛ بلکه به منظور تفکیک و تمایز و برآورد و ارزیابی است بدون اینهمانی پنداشتن دو دامنه متفاوت از همدیگر به حیث همسان و همسنخ بودن با یکدیگر. رقم یک به همان اندازه خاصّ است که رقم یک هزار و سیصد و چهل و پنج. بیرون کشیدن و ترکیب انواع و اقسام ارقام از دل رقم افزوده به معنای تناسب داشتن آنها با رقم اصلی نیست. هر چقدر ارقام رنگارنگ از ترکیب همدیگر و کم و زیاد کردنها و جمع و تفریق و ضرب کردن از همدیگر اخذ و در کنار همدیگر ردیف شوند، باز هیچکس نمیتواند تناسب قطعی و سنخیّت یکی از آنها را با دیگری اثبات کند؛ زیرا هر رقمی، خاصّ است و نامکرّر و ترکیب نشدنی. اگر رقم سیزده از جمع یک به اضافه دوازده، حاصل شود، دلیل بر آن نیست که سیزده با رقم یک و رقم دوازده، اینهمانی دارد؛ بلکه رقم سیزده نیز خودش خاصّ است و نامکرّر و

ترکیب نشدنی. محصولی که از ادغام ارقام مختلف، حاصل و استنباط و نتیجه گیری میشود از پیامدهای اندیشیدن انسان است؛ نه از پیامدهای ترکیب ارقامی که به ذات خودشان خاصّ هستند و هرگز نامکرّر و ناترکیب شدنی. هر رقمی که اندیشیده شود، خاصّ بودن خودش را نیز به همراه دارد بدون آنکه با ارقام دیگر ادغام و ترکیب شود.

تصوّری که حاصل اندیشیدن است، توهّم «ترکیب و ادغام» را در ذهن آدمی ایجاد میکند. به همین دلیل است که انسان راسیونالیست و مغلوب آکسیومهای ساینس قیراطی- محاسبه ای تصوّر میکند که «ما و آنها» از ترکیب «تو و من» ایجاد میشود. در حالیکه هیچ تویی، من نیست و ما و آنها نیز نمیشود. اگر هزاران انسان در کنار یکدیگر بایستند، هرگز «ما و آنها» نمیشوند؛ بلکه هر کدامشان، «من» هستند و خاصّ و علیحده. هزاران من، هیچگاه و هرگز، ما و آنها نخواهند شد؛ ولو با سریشم و طناب و سیم به همدیگر لحیم و جوشکاری شوند. هر انسانی به ذات خودش، «خاصّ و فرد» است. ایده ای که «من و تو و او و ما و آنها» را ترکیب و ادغام و عبارتبندی میکند، ایده ای اندیشیدنیست؛ نه حقیقتی فی نفسه.

من میپرسم که آیا «ما نشدنِ ایرانیان» از پیامدهای نیندیشیدن ریشه نمیگیرد که هنوز نمیدانیم و نمیتوانیم تشخیص دهیم که چگونه میتوان ادغام و ترکیب را اندیشید تا بتوان حاصل به چنگ آمده را محاسبه و برآورد کرد؟.

2- رقابتها و حسادتها

همه انسانها حسودند و آلوده به رشک؛ بویژه طیفهایی که سوائق جاه طلبی و قدرتگرایی و آئوتوریته خواهی و اقتدار طلبی در وجود آنها شدّت غلیظ و غلیان کننده دارند. حسادت و رشک در وجود انسانها تا زمانی که بحث رقابت بر سر کسب مقام و قدرت و امتیاز نباشد، سیمایی بی رنگ و مستتر دارد و به نُدرت میتوان در رفتار طبیعی انسانها نسبت به همدیگر، نشانه های آن را دقیق و به عیان دید. ولی از وقتی که بحث «رقابت» مطرح شود، بلافاصله سوائق حسادت و رشک در ابعاد و جلوه های مختلف بروز پیدا میکنند از خصومت آمیزترین چهره های چندش آور گرفته تا ریاکارترین و مزوّرترین و خونریزترین فعالیّتها و کنشها و واکنشها در حقّ همدیگر.

وقتی که بحث از «قدرت و اقتدار و امتیاز» پیش آید، آنگاه باید در فراسوی تمام آنچه که «رقیبان مدّعو» بر زبان و قلم میرانند و در عمل رفتار میکنند، تدقیق شد و پسزمینه نامرئی؛ ولی به شدّت فعّال و مملوّ از پُتانسیل انرژی دهنده سوائق «حسادت و رشک» را تمیز و تشخیص داد. باید هوشیار بود و رقیبان مدّعو را بدون هیچ استثنائی و بدون در نظر گرفتن عقاید و ایدئولوژیها و نظرات و برنامه هایی که پلاکاردهای تبلیغاتی اشان را بر پیشانی و سینه و بیرق خود حمل میکنند، در بطن آنچه شعارش را میدهند و مدام تکرارش میکنند، نیّات و مقاصد و اهدافشان را کشف کرد و شناخت تا فریب هیچکس را نخوریم و بیدار و هوشیار بمانیم. حسادت و رشک در رقابت باعث شد که تاریخ مردم ایران از نخستین گامها برای ایجاد «آیین و هنر کشور آرایی» با فجایع هولناکِ رویارو و در طول فراز و نشیب تاریخ تقریبا سه هزار ساله اش به بدترین دست اندازها و تونلها و بیراهه های مهلکه آور درغلتد و هرگز به آنچه که آرزو میکرد دست پیدا نکند و مدام محکوم شمشیر کشان زورگو و خونریز اسیر بماند.

وجود و نفوذ و تاثیر کلیدی «حسادت و رشک» در رقابت برای به چنگ آوردن مقام و قدرت و اقتدار و امتیاز از اهمّ مُعضلات خانمانسوز در گستره کشورداری و آیین و هنر میهن آرایی بوده است که تا امروز همچنان با حرارت ویرانگر و شعله های سوزنده و سر به فلک کشیده در انبار هیزم گرایشهای مختلف سیاسی ریشه دوانده و کوره پر آب و تاب رقابتهای حسادت آلود و مملوّ از رشک را پی ریزی و با دوام کرده است. جامعه ای که مردمش در جامعیّت وجودی بخواهند سرانجام به امکانی حدّاقل رضایتبخش از مناسب کشورداری و اجتماعی دست یابند، باید هنر کنترل و فرمانفرمایی و شاهنشاهی بر غرایز و سوائق خود را بدانند تا از مرزهایی که مُسببّ ایجاد فجایع و فلاکتها میشوند، آگاهانه بدون هیچ جبر و زور و قلدری و خط و نشانی واپس نشینند و خبط و خطا نکنند. کنترل میزان حسادت و رشک در وجود خویشتن در مواقع رقابت با دیگران، یکی از هنرهای ستودنی و بایسته و شایان ارجگزاری در دامنه کشورداری است که متاسفانه در تاریخ کهنسال ایران، هرگز تا امروز به وقوع نپیوسته است و جامعه ایرانی در چاه ذلالتهای «رقیبان حاسد و آلوده به رشک»، بیژن وار محکوم و اسیر نکبتهای شرم آور فرو تپیده است.

3- از عقیده به فکر و بر عکس

هیچکس تا زمانی که به آنچه ایمان و اعتقاد قطعی دارد، دروغ نمیگوید و حرف دروغ نیز نمینویسد و رفتار تظاهری و ریاکارانه نیز ندارد. فرق نمیکند که انسان به مذهبی/نظریّه ای/ایدئولوژیی/دینی کتابی و امثالهم اعتقاد و ایمان داشته باشد. در هر صورت، نتیجه یکی است و آنهم این که فرد مومن و معتقد در هر موضعی که میگیرد و صف آرایی میکند و در باره هر چیزی که حرف میزند یا قلمفرسایی میکند، به هیچ وجه من الوجوه «دروغ» نمیگوید؛ بلکه به آنچه که معتقد است و بر زبان می آورد یا تحریر و پدافند میکند و حسب آن میزیید، ایمان قطعی و بدون چون و چرا دارد. در این گونه مواقع، انسانها به شخصه سخن نمیگویند و گفتارها و رفتارها و کردارهایشان از خودشان سرچشمه نمیگیرد؛

بلکه فقط انعکاس دهنده و بلندگوی اعتقادات شابلونی و نصوص تصدیقی و وابستگی به دایره امّتگونه جمع عقیدتی هستند. به همین دلیل، آنانی که معتقدان به نحله ها و عقاید دیگرسان را به «دروغگویی و کذب گفتاری و رفتار تظاهری-ریایی» متّهم میکنند، قبل از هر گونه تهمتی باید از خود بپرسند که من خودم بر شالوده چه چیزهایی در باره دیگران قضاوت میکنم؟. آیا از چارچوب اعتقادات و مرام و مسلک و نحله فردی و جمعی ام به دیگران مینگرم یا اینکه نه، واقعا خودم هستم که بدون هیچ شابلونی و متابعت نکردن از هیچکس و تنها بر اساس تفکّرات و تجربیات فردی ام در باره گفتارها و رفتارهای دیگران میتوانم داوری کنم.

انسانی که در باره پدیده ها و همنوعانش از دریچه «اعتقادات شخصی و گروهی و هممسلکی» سخن میگوید، هیچگاه اهل دروغگویی و تظاهر نیست؛ بلکه بدانسان سخن میگوید و رفتار میکند که مبانی عقیدتی اش جبر و امر و حُکم کرده اند. بنابر این فرق است بین انسانی که «خودش» سخن میگوید و مینویسد و رفتار میکند با انسانهایی که حسب مبانی و نصوص اعتقاداتی/ایدئولوژیکی/نظریّه ای حرف میزنند و رفتار میکنند. «دروغ در سخنگویی و قلمفرسایی» و «تظاهر و ریاکاری در رفتار انسانها» را زمانی میتوان تمیز و تشخیص داد که انسانها در بند و اسیر و مطیع و تابع و تسلیم و مومن و خادم و مبلّغ و مروّج و پدافندگر هیچ عقیده و دین کتابی و مذهب و نحله و ایدئولوژی و مرام و مسلکی نباشد؛ یعنی انتظار و آرمان و آرزویی که به گسستن از زنجیرها و اهرمهای اسارتبار هر عقیده و مسلک و ایدئولوژیی منوط و ملزم است. گسستن به این معنا نیست که از عقیده ای برگذریم و به آن پُشت کنیم و به دام عقیده ای دیگر در افتیم یا متمایل شویم؛ بلکه به این معناست که به هیچ عقیده ای بازنمانیم و در چارچوبهایش اتراق ابدی نکنیم؛ بلکه پیوسته در جستجو و پرسیدن و اندیشیدن و فرزانه پروری نیروی فهم و شعور و توانمندی درک پدیده ها و رویدادها به تن خویش باشیم.

در مراودات و معاشرت با انسانهای معتقد و مومن و وابسته به اعتقادات رایج و شایع و تبلیغی و ترویجی باید فقط حواس خود را جمع کرد که آیا گوینده از زمینه چارچوبهای اعتقادی سخن میگوید و قلمفرسایی میکند و موضع رفتاری میگیرد یا از گستره استقلال فکر و قائم به ذات بودن فردی و پرنسیپهای کلیدی باهمستان و همبستگی آگاهانه و توام با مسئولیّتهای فردی؟. کدامیک؟.

اگر به نقش و حضور گرایشها و تشکیلات و رجال و شخصیّتها و انجمنها و گروهها و سازمانها و غیره و ذالک در تاریخ تحوّلات اجتماعی و کشوری و دیگر رویدادهای میهنی از عصر مشروطیّت تا امروز نگاهی عمیق بیفکنیم، بدون هیچ مشکل حادّی میتوان شاخکهای قطور اعتقادات شابلونی گرایشهای مختلف را در مصاف با یکدیگر و تجزیه و تحلیل ایدئولوژیکی-اعتقادی معضلات و مسائل میهنی تمیز و تشخیص داد. جامعه ای که کنشگران و تحصیل کردگان و آکادمیکرها و کوشندگان عرصه های مختلفش به زرّادخانه های عقیدتی/مذهبی/ایدئولوژیکی/نظریّه ای و امثالهم آلوده و آغشته و مجهّز باشند، هیچگاه در صف آراییها و کشمکشهایی که با یکدیگر دارند، نه تنها به نتایج ارزشمند از بهر شکوفایی و بالندگی جامعه و فرهنگیده و فرزانه پروردن انسانها نخواهند رسید؛ بلکه در دوام و وسعت دادن به قهقرایی مناسبات اجتماعی و لت و کوب کردن بذرهایی شکوفایی سنگ تمام خواهند گذاشت. هر گاه گسستن از عقیده و ایدئولوژی و مذهب و دین کتابی به پروسه «اندیشیدن با مغز خود و تلاش برای زایش افکار و ایده های ابتکاری» منجر نشود، آنگاه میتوان به ضرس قاطع گفت و استدلال آورد که جامعه و مشکلاتش در گردابی از تکرار مصیبتها و نکبتها و ذلالتها و استیصالات هولناک غوطه ور میماند؛ طوری که سیر چرخه سنگین و هلاک کننده زمان به قربانی و محکوم و مغلوب شدن نسلهای مختلف مختوم و دربند خواهند ماند.

پروسه گسستن از عقیده میتواند باژگونه نیز باشد. به این معنا که ممکن است از دامنه اندیشیدن و استقلال فکر به دامچاله عقیده و ایدئولوژی و مذهب و دین کتابی و امثالهم نیز در افتیم و با دست خودمان، پروسه اسارت و محکوم شدن خود را در غُل و زنجیرهای انجمادی و سمنتی رقم بزنیم. آنچه استقلال فکر و قائم به ذات بودن انسانها را رقم میزند، هنر «گسستن و پیوستن و آفریدن»، بدون بازماندن به موانع ضدّ آزادی است و همچنین پرهیز از خلاف پرنسیپ جستجو و پرسیدن و نوزایی رفتار کردن. نتایج فاجعه بار حضور و کنش و واکنش گرایشها و تشکیلات مختلف در تاریخ رویدادهای اجتماعی و کشوری ایران و مردمش در طول یک قرن اخیر اثبات میکنند و نشان میدهند که فعّالین و مشارکین در حوادث و رُخدادهای گذشته و جاری فقط از چارچوب ذهنیّتهای کلیشه ای و فرامهای از پیش ساخته با مسائل ایران و مردمش رویارو شده اند؛ نه با یقین به خویشتن و اتّکا به مغز اندیشنده و زاینده ایده و افکار ابتکاری. به همین دلیل است که پروسه واماندگی و قهقرائی ایران با هر رویدادی و قیامی و خیزشی و انقلابی و کشمکشی از مداری که به آن محکوم شده است، میلیمتری جابجا نمیشود؛ زیرا مشارکین در کشمکشهای میهنی و کشوری با استقلال اندیشیدن و قائم به ذات بودن فردی در مقام «رجُلی و شخصیّتی کشور آرا» هیچ سنخیّتی نداشته اند و هنوزم ندارند.

4- زندگی و موازی بودن دنیاها

انسانها همواره در چم و خم و بطن دنیاهای موازی، روزگاران خود را تا مرگروزشان سپری میکنند. دنیای تلاشها و آموزشها و سگدو زدنها و گلاویزی با انواع و اقسام امراض و مصیبتها. دنیای رویاهای دلآویز. دنیای خیالات رنگارنگ.

دنیای خرافات و توهمات و خوابنماییها. دنیای وحشتها و دلهره ها و نگرانیها و اضطرابها و ترسها. دنیای نفرتها و حسادتها و رشکها و انتقامگیریها و خصومتها. دنیای تهمتها و تحقیر شدنها و ذلالتها و پستیها. دنیای جلوه های گوناگون مجازی و دیجیتالی. دنیای کشتارها و قتل عامها و اعدامها و شکنجه ها و تجاوزات و غارتگریها. دنیای تمسخرها و شاخه شونه کشیدنها. دنیای شکّاکیّتها و بدگمانیها و بی اعتمادیها و مظنون شدنها و احتیاطهای محاسبه ای. دنیاهای ریز و دُرشت با محتویات متناقض و درهمریخته و مملوّ از تضادها و گرفتاریها که وجود و حضور انسانها در تک تک آنها، اجاره نشینی و سالک کشکول به دست و آواره اند و به وحدت آنها میگویند «زندگی روزمره». تمام دنیاهای شناخته و در حال ساختن به دست انسانها، موازی همدیگر حرکت میکنند و گرداگرد محور وجود آدمی میچرخند. امّا انسانها برغم اینهمه دنیاهایی که در پیرامون خود دارند، فقط به دنبال «یافتن» جهانی هستند که «آزاد از تمام قید و بندها و اسارتها و مجبوریّتها و زحمات طاقت فرسا» باشند. جهانی که از بامداد تا شامگاهش، آرامش دهنده و آسودگی خاطر و شادی آفرین برای تن و روح آدمی باشد.

وقتی که انسانها برای «جهانی» که آیده آل و آرمان فردی آنهاست به ساختن انواع و گونه گونه بودن «دنیاهای موازی به گرداگرد خود» تلاش میکنند، خبر ندارند که با ساختن هر دنیایی، فضا را برای جهانی تنگ و ناممکن میکنند که آرزوی داشتنش را در سر میپرورانند. جهانی را که نتوان با برگذشتن از دنیاهای تصنّعی و تلنبار شده به پیرامون خودمان آفرید، جهانیست که فرصتهای «زندگی و زیستن» را در کشمکشهای روزمرگی به غارت میبرد و ناممکن بودنش را رقم میزند؛ زیرا آنچه به مخیله هیچ انسانی خطور نمیکند، این است که «جهان آرمانی و آرزویی» همانا «زندگی به ذات خودش» است که در دنیاهای ساختگی به دست فرد فرد انسانها صدمه میبیند و آزرده میشود و لخته لخته نابود و هیچ و پوچ. مرگ انسانها، پایانیست بر زندگی منحصر به فرد و نامکرّری که به دست خود انسانها در دنیاهای مصنوعی تلف میشود و انسان را حسرتمند و آرزو به دل در خاک گور جهان رویاها مدفون میکند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 08.01.2025

گورسپاری مسائل اجتماعی در باتلاق غرائز و سوائق

زین همرهان سُست عناصر دلم گرفت .... شیر خدا و رُستم دستانم آرزوست
جانم ملول گشت ز فرعون و ظلم او .... آن نور روی موسی عمرانم آرزوست
زین خلق پُرشکایت، گریان شدم ملول .... آن های هوی و نعره مستانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی‌گشت گرد شهر .... کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتند یافت می‌نشود جسته‌ایم ما .... گفت آنک یافت می‌نشود آنم آرزوست
[مولوی بلخی]

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست .... رهروی باید جهان سوزی نه خامی بی‌غمی
آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست .... عالمی دیگر بباید ساخت وز نو آدمی
[حافظ شیرازی]

چه شد که ایرانیان از تمام قلّه های سرفرازی و بالندگی و بزرگواری و راستمنشی و پهلوانی و دلاوریهای با شکوه و آفرینشهای هنرمندانه و مهربانیهای ستودنی فرو افتادند و در قعر ذلالت و حقارت و خصومت و کینه توزیهای هولناک نسبت به یکدیگر درغلتیدند و دژخیم جان و زندگی یکدیگر شدند؟. چه شد که شیرازه انسجام اقوام ایرانی از هم گسیخت و درّه های عمیق نفرت و گریز بر مناسباتشان چیره شد؟. چه شد که نسل اندر نسل همچون شتر عصّارخانه به گرداگرد فلاکتها و مشکلات و مُعضلاتی اسیر و دربندیم که قرنهاست طوق لعنت آنها بر گردنمان آویخته و محکم چسبیده است؟. چه شد که ایرانیان «سوگوار» شدند؟. چرا سوگواری ایرانی با غمگین بودن و عزادار شدن و گریه و زاری، هیچ سنخیّتی ندارد؟. سوگواری به معنای درک عمیق و تکاندهنده از پیامد ناکامیاب شدن برای پیوند زدن تضادها و دگرسانیها و ناهمگونیهاست که برغم دشواریهای واقعیّت پذیری اش، هنوز که هنوز است ایرانیان برای واقعیّت پذیر شدنش، جانفشانیها میکنند و امیدها در دل دارند. چه شد که تراژدی اولویّتهای شیرازه فرهنگ باهمستان ایرانی به میدان جنگهای خونریزی و کشتار و قتل عام و غارتگری و تجاوز و ویرانگری تبدیل شدند؟. چه شد که ما نتوانسته ایم تا امروز در باره «مسائل و مُعضلات میهنی و اجتماعی» بیندیشیم و راهگشاینده باشیم؟.

وقتی که ما نمیتوانیم «مسئله ای» را ریشه ای و اصولی «طرح» کنیم، خواه ناخواه به هر چیزی می آویزیم تا دلایلی برای توجیه مشاجرات سخیف و بی مایه و نفرت آلود و خشم و پرخاش در حقّ یکدیگر داشته باشیم و قرنهای قرن فقط کارمان و رسالتمان و اهداف و مقاصدمان این باشد که در «گورسپاری مسائل اجتماعی و میهنی» با تمام توش و توان و استعدادها و امکانهایی که داریم، شبانه روز تقلّاهای عرقریزانی کنیم؛ امّا اندیشیدن در باره مسائل و مُعضلات را هرگز و هیچوقت نه تنها موضوع گفت و شنودهای انگیزشی از بهر راهگشایی و برنامه ریزیهای بهره آور مطرح نکنیم؛ بلکه تا میتوانیم از مطرح شدن آنها نیز ممانعت کنیم؛ آنهم به نام «آزادی و دادگزاری و مناسبات دمکراتیک و پیشرفت و آبادانی و میهندوستی و چنین و چنان».

«دلاوری و شهامت داشتن» به ایجاد هیچ معجزه ای همگانشمول نمی انجامد؛ بلکه فقط گستره بشردوستی و آدمیگری را زیبا می آراید. هر چقدر انسانها به دلاوریهای فردی و شهامت رادمنشی تکیه کنند به همان میزان میتوان به وسعت فضای آزادی و مناسبات دمکرات مآب در جامعه وسعت داد. انسان دلاور و با شهامت میتواند با مسئولیّتهای فردی در شالوده ریزی قصر با شکوه جامعه فرهنگیده و مناسبات فرزانه ای انسانها، نقش کلیدی ایفا کند؛ ولو گمنام باشد. دلاوری و شهامت افراد میتواند جنبشها و حرکتهای نسیم گونه تغییر و دگرگشتهای اجتماعی را امکانپذیر کنند و پرنسیپهای باهمزیستی و وظایف و مسئولیّتهای انسانها را در حقّ یکدیگر در اجتماع تضمین و تامین کنند. دلاوریها و شهامتهای فردی به نُدرت اتّفاق میافتند؛ ولی اگر نیز رخ دادند و واقعیّت پیدا کردند، بلافاصله «اقتدار مطلق زمامداران ناحقّ و مستبد» را متزلزل و درهم میریزند. متاسفانه کثیری از انسانها ترجیح میدهند که با تسلیم شدن به اراده مقتدرین در خفا به نیات و مقاصد خودشان دست یابند، خواه از طریق همکاری و همسویی با مقتدران باشد، خواه بیرون از دایره کنترلی و مافیایی مقتدران و ارگانهای آنها. در هر صورت، انتخاب انسانها میتواند در دوام و فروپاشی سیستم مقتدران جبّار و ناحقّ، نقش کلیدی داشته باشد.

کسانی که شعار بی مزه و بی جای «من بی طرف هستم» را در موقعیّتهای بسیار خطیر و سرنوشت ساز جمعی بر زبان و قلم میرانند و از پذیرش مسئولیّت میگریزند، بی شک در حمایت از اقتدار و قدرت استبدادی حاکمان نالایق، همدستی و همآوازی میکنند و بر دوام شرارتهای اجتماعی می افزایند. وقتی که اراده استبدادی زمامداران بتواند هر انسانی را تسلیم و ذلیل و خوار و حقیر کند، آنگاه هیچ چیزی در جامعه، تغییر نخواهد کرد؛ بلکه به همان سانی میماند که مقتدرین جبّار اراده کرده اند بماند و دوام ابدی داشته باشد. تغییر در جایی و زمانی صورت پذیر میشود که «دلاوریهای

فردی و شهامت داشتن» برای مسئولیّت پذیری از طرف تک تک انسانهای دلاور و فهیم و رادمنش، حمایت و پشتیبانی و با همصدایی در صف آرایی با مقتدرین خونریز و جبّار و ناحقّ گلاویز شوند.

در جامعه ای که «خوبترین خوبانش» - مهم نیست به چه نوع عقایدی و مذاهبی و ایدئولوژیها و مرام و مسلکها و نظریّه ها ملبّس باشند و در چه موقعیّتها و پُست و مقامها و رده ها و غیره و ذالک صاحبقرانی کنند- هنوز نمیتوانند در باره «طرح مسائل»، میلیمتری گام بردارند، اگر دهها سال نیز به کشمکشهای قلمی و گلاویزیهای لفظی و بگو مگوهای اتّهامزنی- خود حقّمداری چنگ بیاویزند، آخرش در اثبات کردن یک چیز«سنگ تمام» میگذارند؛ آنهم «حماقت و بلاهت وجودی». وقتی که مسائل اجتماعی و میهنی به موضوعاتی برای اندیشیدن و فکر و ایده آفرینی مختوم نشوند و سبب سازی کنشها و واکنشهای منطقی و استدلالی و برهانی را موجب نشوند، پیداست که عواقب «جهالت و بلاهت فردی و جمعی» فقط میتوانند خصومتها و قهقرائیها و بر باد دادن ثروتهای مادّی و معنوی را برای جامعه رقم بزنند. بردارید صمیمانه و با وجدانی که آلوده به اغراض فردی و جمعی نباشد، فقط لحظه ای تعمّق پُرسشی کنید و ببینید که آیا تا امروز، تشکیلاتی، سازمانی، حزبی، گروهی، فرقه ای، انجمنی، دار و دسته ای را سراغ دارید که توانسته باشد «مسئله ای» را طرح کند و با گشوده فکری و اشتیاق جستجو برای پاسخ به مسئله اقدام کرده باشد؟.

وقتی هیچکس نمیتواند «مسئله ای» را طرح کند تا خودش و دیگران را به جستجو بیانگیزاند و پاسخهای مستدل و متّقن را با همدیگر پیدا کنند، چگونه میتوان توقّع داشت که مصیبتهای اجتماعی و میهنی در «اینجا و اکنون» حلّ و فصل شوند و بر روی یکدیگر تلنبار نشوند؟. بردارید اگر وقت و حوصله دارید، نگاهی سرسری و سه دقیقه ای به برنامه هایی بیندازید که در باره «ایران و مسائلش» در تمام شبکه های اجتماعی، پخش و منتشر شده اند و هر روز تکرار میشوند، آیا سوای کشمکشهای نفرت آلود و پرخاشگریهای تاسّف بار که آلوده به خروارها دشنامگویی و لیچاربافی و تعفّن دهنی و بیسوادی محض و امثالهم هستند، چیز دندانگیر و شایان آفرینها تجربه و کشف نیز میکنید؟. هنوز که هنوز است بعد از تقریبا نیم قرن از سپری شدن حکومت خلفای الله که عزم جزم کرده اند «قرنهای قرن تا مرز هزار سالگی» دوام آورند و حاکم مطلق بر ایران و مردمش باشند، هیچکس از میان اینهمه مدّعیان رنگارنگ با بیرق نخ نما شده و چل تیکه ای بی مسمّا به نام «اپوزیسیون» نتوانسته است تمیز و تشخیص دهد که «مسئله» را چگونه میتوان «طرح» کرد و هنر پاسخدهی به مسئله به چه پرنسیپها و متدها و اصول بُرهانی منوط و ملزم است؟. بر ما چه رفته است که حتّا «حساب دوره دبستان» را نیز تا امروز ثابت کرده ایم که بلد نیستیم؛ ولی میخواهیم تا بزرگترین سیّاره منظومه شمسی؛ یعنی مُشتری، «سفینه های قدرت و اقتدار و حقانیّت بی چون و چرا وهرگز رقیب ناپذیر خود را» روانه کنیم؟. بر ما چه رفته است؟.

1- بُغرنج رشک و حسادت در مناسبات بشری

از لحظه ای که انسان به «خودفریبی» آلوده میشود و با آگاهی و خودخواسته بر سر خویشتن، کلاهی گشاد میگذارد، از همان لحظه نیز در فریب دادن دیگران، بازیگری بسیار ماهر و چیره دست از آب در میاید. هیچکس نمیتواند ما را بدون کمک و نقش خودمان، فریب دهد. فریب دادن خویشتن و دیگران در زمانها و مکانهایی امکانپذیر میشوند که هر کسی بتواند «کلاه گشاد دیگری» را به عیان ببیند. وقتی که مای ایرانی در رقابت با دیگر هموطنانمان نمیتوانیم به هنرها و فروزه ها و استعدادها و توانمندیها و آگاهیها و تخصّصها و مهارتهایمان یقین و امید و اتّکا داشته باشیم، آنگاه در وجود و چهره یکدیگر فقط خاصمان نالایقی را شناسایی میکنیم که شایستگی هیچ چیزی را نداریم؛ چه رسد به رقابت با یکدیگر. مهم نیست که میدان رقابتها در کجا و بر سر چه مقاصد و اهدافی باشند، مهم این است که مای ایرانی تا چه اندازه به «خودمان و هنرهایمان» یقین و اعتقاد داریم و به خودمان در مقام انسان، اعتماد داریم.

در جامعه ای که ارگانهای مختلف و کارگزار و متصدّیان کشوری و اداره ای در رویکرد به مناسبات انسانی به جای ترضیه سالم و صحیح «سوائق و غرائز» به سرکوب و کتمان و استتار غرایز و سوائق بشری تلاشهای توبیخی و مذمومی و تحقیری از راههای مختلف اقدام میکنند، بی هیچ شک و تردیدی، مستقیم و بی واسطه، زمینه های رشد و توسعه سرطانی «رشک و حسادت» را در وجود افراد جامعه شدّت میدهند و تنشهای اجتماعی را به سوی حالتهای بسیار وخیمی که مملوّ از فعالیتهای تخریبی روح و روان و شخصیّت و ارجمندی و عزّت و حرمت آدمیان در حقّ یکدیگر باشند، سوق خواهند داد. بُغرنج رشک و حسادت را زمانی میتوان کاهش داد و جلوه های صدمه ای و مخرّب آنها را خنثا کرد که هر انسانی در آغاز بیاموزد و بداند که چگونه میتوان «خود را فریب نداد و کلاهی گشاد را بر سر خویشتن نگذاشت»؛ بلکه بدانسان پدیدار شد و زیست که به ذات و گوهر خویشتن هستیم.

2- سطح و ژرفای انسانها

ژرفای هر انسانی را از سطح پدیدار شده اش میتوان شناخت. تشخیص اینکه سطح انسانها و عمق وجودشان در کجا آشکار میشود، به «موقعیّتها» منوط است. بسیاری از انسانها هستند که در تحت شرایط عادی و روزمره، سطوحی دلربا و جذّاب و پر زرق و برق دارند، بدون آنکه بتوان رخنه ای/شکافی/دریچه ای را در سطحوحشان به سوی اعماقشان پیدا کرد. کشف عمق اینگونه انسانها بسیار دشوار است؛ زیرا در شرایط عادی، هیچکس خلاف آنچه رسم و

آداب و عُرف اجتماعیست رفتار نمیکند تا در کردارها و رفتارها و گفتارهایی که از خودش بروز میدهد، فوری رخنه ای در سطوحش ایجاد شود و انسان بتواند نگاهی برق آسا به عمق او بیفکند. آدمیان میتوانند از راه سطحی سازیهای ماهرانه و پر زلم زیمبویی و تصنّعی به طور دلخواه و همگانپسند جلوه گری کنند و حتّا محبوب و مشهور و نامدار شوند. امّا شناخت انسانها را زمانی میتوان معتبر دانست و اساسی به دست آورد که هر انسانی را در «موقعیّتهای بدیع و کلیدی» آزمود و شخصیّت وجودی اش را به محک زد؛ زیرا در موقعیّتها و پُست و مقامهاست که ماهیّت حقیقی تک تک انسانها هویدا و رسوا میشوند و سطوح آراستگی-تصنّعی آنها همچون کاغذ دیواری فرو میریزند و ماهیّت آنها را به نمایش میگذارند. به همین سبب، در باره «چیستی و کیستی» هر انسانی نباید بر شالوده «سطوح ظاهری اش» قضاوت کرد؛ بلکه باید بر اساس و پایه «آنچه که به ذات خودش» هست و در موقعیّتهای اکتسابی و انتصابی بروز میدهد به داوری متّقن و توام با بُرهان اثباتی تکیّه کرد. شناخت انسان فقط در «اعماق گوهر پدیدار شده اش» امکانپذیر است؛ نه در ظواهر تصنّعی و آرایشگریهای مردمفریب.

3- شیرینیهای دروغ و تلخیهای حقیقت

دروغی که ضدّ صدق کلام باشد به سان گریزراهیست برای آنانی که نمیخواهند ریشه ای برای کشف و شناخت حقیقت مجهول به سهم خودشان کوششها و جویشگریها و پرسشها کنند. حلاوتی و شیطنتی که از راه دروغگویی در وجود آدمی جرقه میزند، امکانهای دیدن هر پدیده ای را در ابعاد و چشم اندازهای مختلف و متناظر و متنافر از یکدیگر، ثقیل و تاریک میکند. دیدن هر پدیده ای در کریستال تنوع ابعادش بهتر میتواند ما را به شناخت پدیده راهنمون شود تا مثلا آویختن به فقط یک بُعد پُر طمطراق و رایج و شایع. صدق و کذب گفتارها را زمانی میتوان فهمید که تلاش برای کشف حقیقت مجهول به حیث پیش شرط اندیشیدن در باره «گفتارهای صادق و کاذب دیگران» در نظر گرفته شود. ولی پرسش این است که چرا برغم مذموم بودن کلام کاذب، انسانها در زندگی خصوصی و جمعی ترجیح میدهند که دروغگویی را در مناسبات با یکدیگر رواج دهند؟. آیا سائقه شیطنت و بدجنسی و سفاهت بشریست که دروغ را در وجود دیگران به شیرینی لذّت بخش استحاله میدهد؟ یا اینکه انسانها از پدیدار شدن چهره حقیقت مجهول میهراسند و احتمال چشیدن تلخیهای ناگوار را در مدّ نظر دارند؟. کدامیک؟. انسانها میتوانند در مناسبات اجتماعی افرادی صادق و دُرُستکار به نظر آیند؛ ولی در بسیاری از موقعیّتها، محقّ و حقمدار نباشند. همینطور انسانها میتوانند صادق و دُرُستکار باشند و حتّا حقمدار؛ امّا احمق و جاهل به نظر آیند. چه چیزی باعث میشود که دروغگویی برغم مذموم بودنش در مناسبات بشری شیوع داشته باشد و بخشی از رفتارها و گفتارهای انسانها را رقم بزند؟. چرا عطش برای اخذ هر نوع شیرینی میتواند به تلخی استحاله پیدا کند و زهری مهلک از آب در آید؟. آیا اشتیاق و له له زدن از بهر شیرینیخواهی مطلق و خالص در تمام مناسبات اجتماعی و کشوری نبود و نیست که کنشگران و تحصیل کردگان و آکادمیکرهای ایرانی را به نوشیدن و سرکشیدن لاجرعه حقیقت بسیار تلخ «حکومت ولایت فقیه» محکوم و مجبور کرد؟.

4- مختصری از احکام «کنسله و کنکله» در چالش جنسیّتها

پرده اول:

جوانی تقریبا بیست و هفت ساله با ته ریشی و لبخندی بر لبان و میکروفونی کوچولو در دست در یکی از خیابانهای تهران با دختر خانمی روبرو میشود و به او میگوید که: ***«خانم معذرت میخواهم. میتونم چند لحظه از وقتتون را بگیرم؟. من گزارشگر یک برنامه تلویزیونی هستم. لطف کنید خودتان را معرفی کنید و بگویید که چند ساله اید؟ و همچنین توضیح دهید که به نظر شما کدام پسر در رابطه، کنسله؟»***

« .... اسم من **«فرشته آفتاب مهتاب ندیده»** است و بیست و چهار سالمه. به نظر من، پسری که درآمد ماهیانه اش کمتر از دویست میلیونه، کنسله. لامبورغینی و پورشه و رولز رویس و مرسدس و فراری نداشته باشه، کنسله. خوشتیپ و قد بلند و خوش آواز و گیتاریست و ورزیده نباشه، کنسله. هر سال شش مرتبه به مسافرت خارج از کشور نبرد مرا، کنسله. پدر و مادر و خواهر و برادر و اقوام مرا بر خودیهایش ترجیح ندهد و برتر ندونه، کنسله. لارج نباشه و برای آرایش و پوشاکم، میلیون میلیون خرج نکنه، کنسله. هر روز تحت فرمان و تایم من نباشه، کنسله. وقتی من در هر موردی بگم نه، حوصلشا ندارم و اون هی اصرار کنه، کنسله. اگه با دخترا و زنها و خانومای فامیلش رفت و اومد داشته باشه، کنسله. مدرک تحصیلیش کمتر از فوق دکترا باشه، کنسله. سه چهار تا زبان خارجی بلد نباشه، کنسله. عمارت و یا قصر شیک و پیک در بهترین نقطه تهران نداشته باشد و همینطور سه چهار تا ویلا در سراسر دریای مازندران، قطعا کنسله. شغلش باید حتما پولساز باشه و اگه شرکت مستقل داره، اصلا کارمند زن نباید داشته باشه؛ وگر نه کنسله. بدون من اگه بخواد به تنهایی جایی بره، کنسله. تمام کارهای خونه داری را نکنه، کنسله. تمام املاک و دار و ندارش را باید به اسم من در محضر ثبت کنه، وگر نه کنسله. برای هر موقعیّت و جشن و مراسمی که پیش میاد، اگه یک سرویس طلا به من هدیه نده، کنسله. یک شب در میون باید منا ببره در بهترین رستورانهای شهر که موزیک زنده دارند، وگرنه کنسله.

اگه اینستاگرام و فیسبوک و تیک تاک و امثالهم داشته باشه، کنسله. گیر دادن به پوشش و آرایش من و زنان و دختران شهر، کنسله. با رفیقاش و دوستانش حشر و نشر کنه، کنسله. دیرتر از ساعت پنج عصر بیاد خونه، کنسله. شبها بخواد جایی دیگه بخوابه، کنسله. مریض بشه و مراقبت بخواد، کنسله. اگه روابطمون عمیق شد و به ازدواج منجر شد، حقّ بچه دار شدن و حضانت از بچه و طلاق با منه؛ و گرنه کنسله. انتخاب مناسبات و معاشرت با آدمها اگه با من نباشه، کنسله. برف و بارون اگه بیاد، باید چتر من باشه، وگر نه کنسله. خلاصه سرتون را درد نیارم. هر پسری که جیک و بُکش بر وفق مراد دل من نباشه، کنسله».

<u>پرده دوم:</u>

دختر خانمی زیبا و تقریبا بیست و سه ساله با لباسهایی شیک و لبخندی ملیح و توام با حرکاتی لوند و میکروفونی کوچولو در دست در یکی از خیابانهای تهران با آقا پسری روبرو میشود و با طنّازی به او میگوید که: ***«آقا معذرت میخواهم. میتونم چند لحظه از وقتتون را بگیرم؟. من گزارشگر یک برنامه تلویزیونی هستم. لطف کنید خودتان را معرفی کنید و بگویید که چند ساله اید؟ و همچنین توضیح دهید که به نظر شما کدام دختر در رابطه، کنسله؟»***

«.... اسم من **<u>«شجاع الدّین قلّه های صعب العبور»</u>** است و بیست و هفت سالمه. به نظر من، دختری که پراید سوار نشه، کنکله. خونه داری و روفت و شوب بلد نباشه، کنکله. آشپزی و گاو و بز و میش دوشی از عهده اش بر نیاد، کنکله. خمیر کردن و نون پختن را از پسش بر نیاد، کنکله. بچه دار شدن و بچّه داری ازش نیاد، کنکله. انواع و اقسام حرکات سکسی و آکروباتی را ندونه، عمرا کنکله. بدون اجازه من بخواد آب بخوره، کنکله. از خونه بره بیرون با همسایه ها لاق بزنه و با هر کس و ناکس لاس بزنه، کنکله. ناشتایی و ناهار و شام مرا با عشق و لبخند پذیرایی و سرویس نکنه، کنکله. قد کوتاه و باسن پهن و پستون خیکچه ای و گردن چسبیده باشه، کنکله. اگه اندامش مثل ساعت شنی نباشه و گیسوانش تا پایین باسنش بلند نباشن، کنکله. اگه اهل آرایش غلیظ و جرّاحی دماغ و بوتوکس و غیره و ذالک باشه، قطعا کنکله. اگه سیگاری و قلیون کش و مشروبی باشه، کنکله. اگه مادر و پدر و خواهرا و برادرا و اقوام منا با خوشرویی پذیرایی نکنه و احترام بشون نذاره، کنکله. اگه قالیبافی و گلدوزی و خیّاطی و دیگر کارهای درآمد زا نکنه، کنکله. اگه ارث و میراث پدریشا به حساب بانکی من نریزه، کنکله. اگه خور و پُف و مالاچ ملوچ کردن منا تحمّل نکنه، کنکله. اگه خواهراش و برادراش به من کمک نکنن در زنداری، قطعا کنکله. اگه بخواد در رفت و آمدهای من با رفیقام و غریبه ها، لم و بم کنه، کنکله. اگه دیر اومدم یا اصلا نیومدم خونه، عر و تیز و قهر کنه، کنکله. اگه بخواد زیارت عتبات و مسافرت و دیسکو و باشگاه ورزشی بره، کنکله. اگه توقع داشته باشه که من به هر بهونه ای براش یه جنس طلا بخرم، کنکله. اگه در سولدونی و مطبخ نخواد با من زیر یک لحاف زندگی کنه، کنکله. اگه نخواد با پاهای خودش راه بره تا به مقصدی برسه، کنکله. اگه بیخود و بی جهت، لباس بخواد و شبانه روز پوشاک عوض کنه و کفش این مدلی و اون مدلی و برندی بخواد، کنکله. اگه قرار باشه روی حرف من که حجّت محض است، اعتراضی کنه، کنکله. اگه بعد از اینهمه مختصر مفیداتی که عرض کردم، کار به ازدواج کشید، حقّ طلاق بدون هیچ مهریه ای با منه و اگه بچّه نیز داشتیم، حقّ حضانت با منه؛ وگر نه کنکله. اگه من خواستم چند تا زنها و دخترای صیغه ای یا زاپاسی داشته باشم، حقّ دخالت نداره، وگر نه کنکله. اگه من تریاکی، هروئینی، شیشه ای، شرابی، قمارباز و الدنگ شدم، حقّ شکایت و ناله نداره؛ وگر نه کنکله. خلاصه رک و پوست کنده بگم خانم عزیز. هر چیزی که بخواد خلاف اراده این چاکر همیشه خدمتگزار باشه، کنکله به مولا».

<u>پرده آخر:</u>

بیرون از فضای هیاهو و جنجالهای روزمره، انسانی با موهایی سفید و چهره ای غمگین در امتداد تاریخ و فرهنگ جامعه ای کهنسال با طمانینه و سخت فرو رفته در اعماق افکار خود در حال گامنوردی است. از خودش میپرسد که ما کی بودیم و چی بودیم و چه شد که به باتلاق ابتذال فرو چلیدیم؟. چه کسانی مقصّر بودند؟. خودمان؟. بیگانگان؟. همسایگان؟. روزگار بی مروّت؟. چه چیزهایی باعث شدند که ما «گوهر انسان بودن خودمان و صلابت و خجستگی زندگی نامکرّر همدیگر» را آلوده «غرایز و سوائق افسار گسیخته» کردیم و در منجلابی از توهمات و توقّعات و تصوّرات مالیخولیایی گرفتار شدیم؟. چه شد که ما از یاد بریم، کی هستیم و چی شده ایم و چگونه میتوانیم خویشتن را بازیابیم و حفظ کرامت انسانی خود را در گرو تملّک تصنّعات ریایی و تظاهری و دروغین مدفون نکنیم؟.

5- شرمنده از ایرانی بودن؛ ولی متکبّر در تقلید حقارتی و متابعتی

ایرانی بودن و ایرانی زیستن، دشوار نیست، اگر از خود بپرسیم که **«ایرانی بودن یعنی چه؟»**. و چگونه میتوان ایرانی زیست و ایرانی مُرد. وقتی که پُرسش **«چیستی ایرانی»** در وجود من فردی نیفتد و گوهر مرا تخمیر و به تکاپو نیندازد، خواهی نخواهی از تلاش برای یافتن پاسخ نیز واپس خواهم نشست؛ زیرا تلنگری به وجود من نخورده است تا حسّ کنجکاوی و عطش شناخت را حسّ کنم و به جُنب و جوش بیفتم. وقتی که من خودم به تن خویش در جستجوی پاسخ به پرسشهای فردی ام بر نیایم، دیگران هستند که برای من ایرانی، **«تاریخ خواهند نوشت»**. دیگرانی که یا بیگانه اند یا خودیهایی که در تقلید و متابعت از بیگانگان به تکرار حرفها و دیدگاهها و نظرات آنها کوشیده اند با این توهّم احمقانه و

به شدّت شایان نکوهش که مثلا «تحقیق و تفحّص علمی!؟» کرده اند. وقتی که فقر فکری بر چارچوب ذهنیّت من ایرانی، اتراق میکند و نیروی اندیشیدن و پرسیدن و استدلال و کنکاوی را در وجودم فلج و از کار می اندازند، آنگاه عطش گردآوری و بلعیدن و تلنبار کردن یافته ها و دیدگاهها و عقاید و مواضع دیگران برایم جاذبه های گردشگری پیدا میکنند و مرا به جمع آوری و انبار کردن انواع و اقسام رنگارنگ نظرات دیگران در باره «تاریخ و فرهنگم» ترغیب میکنند. اگر جزوه ای، کتابی، مطلبی از ایرانیان مدّعو را پیدا کنید که در باره موضوعی مطلب نوشته باشند، خواهید دید که صدی نود و نه درصد ارجاعات حرفهایشان به نظرات دیگران آغشته است و خودشان هیچ نظری در باره موضوع تحقیق ندارند. پنداری که مدّعو، هیچ مغزی برای اندیشیدن و پرسیدن ندارد و فقط نقش لوله انتقالی و تونل گذار و بلندگوی پخش را ایفا کرده است. در پروسه گردآوریست که من ایرانی، روز به روز، حقیرتر و فقیرتر و هیچی ندارتر میشوم؛ برغم اینکه صدها و چه بسا هزاران خروار حرفها و نظرات را از توشه دیگران در پیرامونم ذخیره و انبار کرده ام و مغرورم که ثروتمندترین مالک چیزهایی هستم که خودم هرگز نداشته و هیچگونه نقشی نیز در تولیدشان نداشته ام. در اینگونه لحظه هاست که اگر کسی از من ایرانی بپرسد که شمای ایرانی، کدام چیز را دارید که رنگ و بوی خودتان را داشته باشد، بلافاصله شرمگین میشویم و سرافکنده؛ زیرا هیچگاه به «کاوشگری در معادن تاریخ و فرهنگ مردم میهنمان» تلاش نکردیم تا چیزی را به دست آورده باشیم که محصول تفکّرات و سختکاویها و سنجشگریهای خودمان باشیم؛ بلکه تمام استعداد و هنرمان فقط رونویسی و کپیه برداری و اقتباس و تقلّب و کش رفتن و تکرار هزار بار جویده شده دیگران بوده است. اینگونه است که دست خالی بودن به شرمنده بودن از خویشتن و در بدترین حالت ممکنش به **«انکار و نفی و تمسخر تاریخ و فرهنگ مردم خود»** می انجامد و نسل اندر نسل جامعه ما فقط «مقلّد و تابع» بار می آیند و در تقلید نیز مهم نیست که مجتهد اعظم از میان خودیها برخاسته باشد یا در دانشگاهها و آموزشکده های ینگه دنیا پا گرفته و مصدر آئوتوریته نظری - پراکتیکی شده باشد.

انسانی که از ایرانی بودن خودش شرمنده باشد، هیچگاه در عمرش نگاهی پرسشی – سنجشی به تاریخ و فرهنگ مردم میهن خودش نیفکنده است؛ بلکه مقهور و مغلوب و مطیع نظرات و سخنان دیگران مانده و در چنگال حقارت فردی یا جمعی به تکرار حرفهای دیگران مفتخر و متکبّر است. بر ما چه رفته است که اینقدر حقیر و ذلیل شده ایم؟.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 11.02.2025



[در ستایش از «فرانچسکو فرانک کاپریو [Francesco „Frank“ Caprio] (1936 - 2025)» و آفرینگویی بر فهم و قلب کیهانخدایی اش که خویشکاریهایش معنای بشر دوستی و مهرورزی و دادگزاری بودند]

جُستاری در شالوده های میهن آرایی و فُرمهای گزینشی

[انسانی که به فلسفیدن توانمند نباشد، هرگز مُحق نیست که ادّعا کند فیلسوف است. فلسفیدن را فقط با تمرین کردن و به کار بستن نیروی فهم و شعور و قوّه راسیونال خویشتن میتوان آموخت. فیلسوف اصیل باید خویشاندیش و مغزی آزاد از چارچوبهای وابستگی داشته و قائم به ذات باشد؛ نه اینکه قوّه راسیونال و نیروی فهم و شعورش را برده و اسیر تقلید و متابعت کردن از دیگران کند.]

«ایمانوئل کانت»: کتاب: درسگفتارهایی در باره منطق

[Immanuel Kant (1724-1804), Vorlesungen über Logik, Felix Meiner-Verlag, Leipzig, 1904, Seite: 28]

هنوز بیشینه شمار «خوبترین خوبان جامعه ایرانیان» در گمراهه های سرگردانی و بیراهه های دربدری برای یافتن یا واقعیّت پذیر کردن محتویات ذهنیّتهای سخیف و حقیر و بی اصل و پایه خودشان تقلّاها میکنند بدون آنکه میلیمتری از اسارتگاههای عقیدتی-ایدئولوژیک خودشان گسسته و آزاد شده باشند. وقتی که جامعه ای در دامنه کلیدی ترین ستونها و شالوده های باهمزیستی به کلاف پیچیده مستاصلی در میغلتد، آنگاه اگر باشند انسانهایی که مغزی از بهر «اندیشیدن و ایده آفرینی به ذات خودشان؛ نه اقتباس و قاپیده شده از دیگران» داشته باشند، شایسته و بایسته است که در پروسه صف آراییهای فکری در برابر واقعیّتها تلخ میهنی و وضعیّت هولناک و اضطراب آور مردم میهن از تمام فضایی فاصله بگیرند که به انواع و اقسام اغراض و کینه توزیها و نفرتها و پیشداوریها و کژفهمیها و انتقامجوییها و قصاصخواهیها و جانبداریها و تعصّبات مذموم و عقده های کمپلکسی آلوده اند و سپس در گامهای نخست، «آرامش روح و روان خود را توام با سکوتی عمیق» به دست آورند تا بتوانند با تیزبینی و مسئولیّت در باره «مسائل و پُرسمانهای میهنی» به اندازه وسع فهم و استعداد و آگاهی و تجربیات فردی و جمعی بیندیشند و راهگشاییهایی را به سهم خود بیافرینند و کارگزار شوند.

وقتی که انسانی اندیشنده و مسئول و بیدار فهم بر آن میشود که در باره «معضلات کلیدی جامعه و کلاف پیچیده مسائل مردم اجتماع» بیندیشد، آنگاه رسالت و وظیفه اش این نیست که به «محقّ بودن خودش» و جانبداری کردن از علایق شخصی و ایدئولوژی مطبوع و مذهب و دین کتابی خودش و همعقیدگانش بپردازد و دیگر همنوعان و هموطنانش را در دامنه «شرّ»، طبقه بندی کند و برای توجیه مواضع خود به هر ایده آلی و مفاهیم «عام و چشمگیر و جاذب» متوسّل شود. کسانی که بحث از «دمکراسی» میکنند، نیک است قبل از بر زبان راندن کلمه «دمکراسی» از خود بپرسند که ما با گفتارها و رفتارها و کنشها و واکنشهای خودمان تا چه اندازه در «واقعیّت پذیری و تضمین اجرایی پرنسیپهای مناسبات دمکراسیخواهی»، بهره ای رسانده و گامی ارزشمند برداشته ایم؟. دمکراسیخواهی به این نیست که من ایده آلها و آرمانها و مفاهیم آرزویی و رُباینده را سپری و اسلحه ای در دست خودم بینگارم و به جنگ با دیگر همنوعان و هموطنانم جبهه سازی کنم و علیه آنها شبانه روز مواضع خصمانه بگیرم. فرق اساسی و قویمایه وجود دارد بین آنچه که «سنجشگری» نامیده میشود با آنچه که به اغراض شخصی و تشکیلاتی و اعتقادی و ایدئولوژیکی آلوده است. هنر

سنجشگری، هیچگاه در مواضع «محکومیّتی یا حقّ به جانبی مطلق» سیر و سیاحت نمیکند؛ بلکه در گستره پُر فراز و نشیب زندگی انسان با در نظر گرفتن تمامیّت وجودی اش از بهر فرهیخته پروراندن و بالندگی شعور و فهم و آگاهی و مسئولیّت بشری تلاشها میکند. امّا ذهنیّتهای نافرهیخته و سخیف و تنگ نظر که تمام پرخاشگریها و مواضع خصمانه خود را بر «تک بُعد-بینیهای عقیدتی/ایدئولوژیکی/مذهبی و دلبستگیهای تشکیلاتی» تمرکز میدهند و بر سرتقیهای تکجانبه و هرگز انتقاد ناپذیر خودشان اصرار میکنند، نه تنها نمیتوانند کوچکترین گامی ارزشمند برای گلاویز شدن با مسائل و معضلات میهنی بردارند؛ بلکه با ندانمکاریها و جهالتهای گفتاری و رفتاری بر شدّت بُغرنجهای سرسام آور جامعه و فلاکتهای مردم با شدّتی هلاک آور خواهند افزود.

اندیشیدن در باره «آیین کشور آرایی و شکل سیستم کشورداری» به این معناست که کوشندگان و کنشگران مایه دار و فکور و بیدارفهمان خردمند بتوانند مردم را در جامعیّت وجودی بدون در نظر گرفتن علایق و مذاهب و آداب و رسوم و زبانها و نژاد و دیگر خصوصیات فرهنگی در مدّ نظر بگیرند تا بتوانند سنگی را از پیش پای ملّت بردازند؛ نه اینکه صخره های صعب العبور را بر راه و گرده ملّت آوار کنند و به نام آزادی و دمکراسیخواهی به تبرئه خودشان و کرد و کارهایشان لنترانیهای حقّ به جانبی کنند. «کشور آرایی و گزینش شکل سیستم کشورداری» را نمیتوان با انتقال تجربیات دیگران که هیچ رگ و ریشه ای در آب و خاک فرهنگ و تاریخ مردم ایران ندارند با ضرب و زور انواع و اقسام شبکه های اجتماعی و مطبوعات تبلیغاتی و روزنامه ها و نشریات و کتابهای ترجمه ای و تاسی جُستن و ادا و اطوار دیگران را در آوردن، در جامعه ایرانی واقعیّت پذیر کرد و به دوامش امیدوار بود. چیزی باید «شالوده و پایه و زیرساخت ملّی و در روح و رگهای مردم» ریشه داشته باشد تا بتوان چیزهایی را از دیگران؛ ولو اقتباسی و عاریتی و قرضی و کپیه برداری باشند بر آن شالوده و زیرساخت، استوار و پابرجا کرد.

هنوز نمیتوان در هیچ نقطه ای از کره زمین، یک نفر تحصیل کرده و آکادمیکر ایرانی را پیدا کرد که بتواند یا توانسته باشد در برابر مثلا ایده حکومت از نظر **«دیوید هیوم [1776 – 1711 میلادی]»**، صف آرایی انتقادی و تجربیات ایرانیان را در تقابل با آن گذاشته و عبارتبندی کرده باشد. تا امروز آنچه که محصول اینهمه هزینه ها هدر دادن برای تحصیل کردن خوبترین خوبان جامعه ایرانی در دانشگاههای میهنی و باختری نصیب ملّت ایران شده است، فقط تقلید و کپیه برداری و اقتباس و رونویسی و متابعتی و تکرار هزار بار نخ نما و جویده و بوگندو شده دیدگاهها و افکار و ایده های بیگانگان بوده است. پنداری که محصول اینهمه سالهای تحصیلاتی و هدر دادن هزینه های سنگین فقط به قصد و هدف «مقلّد بار آوردن شیک و پیک» بوده است؛ ولاغیر. وقتی که «خوبترین خوبان جامعه ایرانیان» نمیتوانند برغم اینهمه تجربیات تلخ و گزنده و ریشه سوز که در تاریخ کهنسال ایران، اتّفاق افتاده اند از بُنمایه های تاریخ و فرهنگ مردم خود به آفریدن «زیرساخت و شالوده» کشور آرایی و پرداخت و گزینش شکل سیستم کشورداری انگیخته و اندیشنده و آفریننده و قائم به ذات شوند؛ خواه ناخواه هر چقدر تریلی تریلی از خشکبار انواع و اقسام «تئوریها و نظریّه ها و ایده ها و افکار دیگران» را در جای جای خاک میهن انتقال و تخلیه کنند، محال است که تحفه های وارداتی، کوچکترین نتیجه و بهره ای را برای مردم داشته باشند؛ زیرا آنچه که بی ریشه است در هیچ خاکی رشد نخواهد کرد؛ بلکه همچون تیر چراغ برق در جایی گورانیده میشود بدون آنکه بار و حاصلی به بار آورد.

ایده [= سراندیشه] «حاکمیّت ملّت/ Volkssouveränität (popular sovereignty)» در تاریخ و فرهنگ مردم ایران وجود دارد که به شیواترین فرم ممکن در «شاهنامه فردوسی» عبارتبندی شده است. فقط تا امروز، هیچکس ***[زنده یاد «منوچهر جمالی» تا امروز همچنان یک استثنائی بی همتا و منحصر به فرد بوده است]***، دلاوری یا به عبارات دقیق تر و رساتر، «مغز فلسفی» را نداشته است تا بتواند سراندیشه حاکمیّت ملّت را در مفاهیم فلسفی بازاندیشد و زمینه های باهماندیشی فکری و فلسفی را از بهر شالوده ریزی آیین کشورداری و گزینش شکل سیستم کشورداری مهیّا کند و امکانهای سمتگیری نیروهای کنشگر را برای واقعیّت پذیری و کاربست حاکمیّت ملّت، آسایانیاب رقم بزنند.

ایده دمکراسی که به حیث تئوری کاربست قوّه راسیونالیستی بشر در دامنه کشورداری محسوب میشود از عصر روشن اندیشی در باختر زمین به یکی از موضوعات حادّ تفکّر فلسفی تبدیل شد که تا کنون مباحث گوناگونی در چند و چون آن از طرف متفکّران و فیلسوفان و شخصیّتهای زمامدار و اساتید دانشگاهی گفته و نوشته شده است. ایده دمکراسی به نام شکلی ایده آل و آرزویی برای فرمانروایی/حکومت/سلطنت/پادشاهی به شمار می آید که جاذبه های آن تا امروز کثیری بیشمار از کنشگران عرصه سیاست را اغفال و قربانی جهالتهایشان کرده است. هیچکس از خودش نمیپرسد که صرف استناد کردن به معنای لغوی و ساده دمکراسی [حکومت مردم بر مردم] چه خطراتی را میتواند در بطن خودش گنجانیده باشد؟. هیچکس نمیپرسد که مردم به طور عام با حماقتها و روحیه ها و سلایق و عواطف و احساس رقیق و بلغمی مزاج و هیجانهای مقطعی و ناگهانی چطور ممکن است که بتوانند چفت و بست فرمانروایی را ناخدایی کنند؛ طوری که کشتی اجتماع را غرق تلاطمهای نابخردانه نکنند؟. مسئله «جمهوری/پادشاهی مشروطه/سلطنت مطلقه» فقط بیانگر «فُرم حکومت/فرمانروایی/سیستم کشورداری» هستند که حتّا در تجربه کشورهای اروپایی و دیگر کشورهای جهان به شکل و شمایلهای کاربردی مختلف وجود دارند و تاریخ آنها نشان میدهد که گونه ای پیش درآمد برای امکانهای واقعیّت پذیر شدن ایده دمکراسی هستند؛ نه اینکه دمکراسیخواهی، خود به خود بتواند به زایش جمهوری/پادشاهی مشروطه/ یا سلطنت مطلقه بیانجامد. مناسبات دمکراتیک از برآیندهای فرهنگیده شدن جامعه و منش فرزانگی و آگاهمندی عمیق انسانهای جامعه؛ بویژه زمامداران کشوری ریشه میگیرد و فضای باهمزیستی را زیبا می آراید. بنابر این شکل سیستم

حکومتها نیست که دمکراسی را واقعیّت پذیر میکند؛ بلکه تلاش برای ایجاد فضای باهمزیستی و ظرافتهای فرهنگی و منشهای فرهیخته آدمیان و گشوده فکری و سنجش پذیری و توانمند بودن به آفرینش ایده ها و افکار فردی در کنار یکدیگر است که امکانها و شالوده های دمکراسی خاصّ هر کشوری را امکانپذیر و با دوام میکند؛ طوری که با بُنمایه های فرهنگ و تجربیات تاریخی مردم مطابقت داشته باشد.

1- عادتخوارگی در حفظ و تداوم نفرتها

[... اگر تو در مقابل من بایستی و مرا تماشا کنی، تو چه میدانی از دردهای تلنبار شده در وجود من؟. یا من چه میدانم از دردهای درون تو؟. حتّا اگر من در مقابلت زانو بزنم و اشک بریزم و حکایتها کنم، آیا تو چیزی بیشتر از آن خواهی دانست که کسی در باره دوزخ سوزان و هولناک برایت شرح داده است؟. به همین دلیل، ما انسانها باید حُرمت همدیگر را حفظ و رعایت کنیم و نسبت به یکدیگر، دوراندیشانه و فکورانه رفتار کنیم و در حقّ یکدیگر مهر بورزیم؛ انگار که در مقابل دروازه جهنّم ایستاده باشیم...».

[Briefe 1902-1924 -Franz Kafka (1883 – 1924) – Fischer Verlag – Frankfurt am Main - 1975]

اگر فرض را بر این بگذاریم که مدّعیان رنگارنگ در عرصه های کارزارهای میهنی، هیچگونه شناخت پیش پا افتاده از بُنمایه های «فرهنگ باهمستان ایرانیان» ندارند سوای آموخته های رسمی و شایع و رایج بر فضای اذهان عمومی، آنگاه باید پرسید که چگونه میتوان صحبت از «حقوق بشر» کرد، ولی لام تا کام از مفاد لایحه آن را سر در نیاورد و مطلبی را نفهمید؟. چگونه میتوان به اصولی استناد کرد تا بتوان بدون امّا و اگر، حقّانیّت مواضع و گرایشها و اهداف و خواسته های خود را طبق آنها توجیه کرد؛ ولی کاربست همان اصول را در حقّ مواضع و گرایشها و اهداف و خواسته های دیگران، هیچ و پوچ محسوب کرد؟. چگونه میتوان صحبت از «لغو حُکم اعدام» کرد و شبانه روز به راه اندازی کارزارهای گوناگون علیه «اعدام» اقدام کرد؛ ولی در عمل به «اعدام و ترور مخالفان نظری خودمان و رقیبانمان در عرصه های مختلف» گواهی و تصدیق داد و حتّا وقوع ترورشان یا مرگشان را با ولوله و شادی استقبال کرد؟.

از سه حالت بیرون نیست. یا ما میفهمیم که مفاد اعلامیه «حقوق بشر» چیستند و در باره چه چیزهایی سخن میگویند که لاجرم، پایبندی و ارجگزاری و حفظ و تامین و تضمین اجرایی آنها، استثناء پذیر نیست، یا عمرا و ابدا و اصلا نمیفهمیم و در جهالتهای خود، حاکم بلامنازع و سلطان صاحبقران برای تمام طول عمرمان میمانیم و فقط برده سوائق و غرایز خود میشویم. یا اینکه میفهمیم؛ ولی مغرضانه و با قصد و هدفمند برای سپر ساختن و استفاده از مفاد لایحه حقوق بشر از یک طرف به منظور استتار نیّات و مقاصد درونی و قلبی خودمان میکوشیم که آلوده و مسموم و کینه توز و انتقامخواه و قصاصجو هستند و از طرف دیگر به منظور بهره برداری از آنها در جهت رسیدن به همان مقاصد و اهداف درونی و قلبی خود دست می آویزیم تا بتوانیم در فرصت مناسب به اجرای مقاصد پلید و مُغرض خودمان توانمند و فعّال مایشاء شویم که در هر دو حالت، رفتار و کردار و گفتار ما، عین جنایت و تبهکاری هستند. وقتی که ما نمیتوانیم «تفاوت خودمان» را با دیگران از یکدیگر تمیز و تشخیص دهیم، چگونه میتوان ادّعا کرد که رفتارها و گفتارها و کنشها و واکنشهای دیگران، غلط اندر غلط هستند؟. وقتی که ما نمیتوانیم دلیل رفتارها و گفتارها و مواضع خود را به طور اصولی و منطقی شرح دهیم و در عمل اجرا کنیم و نشان دهیم که تا چه میزان به چم و خم مواضع و سخنهای خود، مسئول و پاسخور و آگاهیم، آنگاه چگونه میتوان از دیگران انتظار داشت که خلاف آنچه که در ذهن و قلب خود دارند و با بی شرمی مطلق در حالت مصدر قدرت و اقتدار بودن، بروزش میدهند، رفتار کنند و مسئولیّت رفتارها و گفتارهای خود را نیز به عهده بگیرند؟.

اگر دیگرانی قصد و عزم خود را راسخ کرده اند که به کشتار و خونریزی برای تحکیم قدرت و اقتدار و کسب امتیازخواهی خودشان دست بیاویزند، آیا میتوان نتیجه گرفت که مخالفان حُکّام خونریز به ریختن خون و ترور و اعدام آنها مُجاز و مُحقّ هستند؟. چه چیزی در این معادله هولناک وجود دارد که «اصیل و اصل» است، امّا در باره اش به هیچ وجه من الوجوه اندیشیده نمیشود؛ بلکه فقط گورانیده و واپس رانده میشود؟. چرا هیچکس هنوز نمیخواهد بپذیرد و تایید و تصدیق کند که «جان و زندگی»، قداستشان اصالت دارند و اصیل بودنشان از تمام «مقدّسات جعلی و تصنّعی» فراتر هستند؟. چه چیزی در کشمکشها و گلاویزیهای عرصه «قدرت و اقتدار و امتیازخواهی» همواره دست غالب را خواسته است که داشته باشد؟. «خونریزی و کشتار؟». یا «خدمتگزاری و نگاهبانی از جان و زندگی؟». آیا آنانی که مخالف سر سخت مُجریان کشتار و شکنجه و خونریزی و تجاوز و غارت و چپاول هستند، دلایل مخالفتشان در نداشتن قدرت و اقتدار و امتیاز است که شعله ور و پُر حرارت جلوه میکنند یا در حقیقت بر «ارجگزاری و پایبندی و نگاهبانی و مراقبت از حقوق انسانها؟» کدامیک؟. چه چیزی و معیاری وجود دارد که بتوان با تکیه به آن، تفاوت حاکمان خونریز را از رقیبان مخالف آنها متمایز کرد؟.

آیا تا کنون در این باره اندیشیده ایم که «تفاوت و تمایز حکومتگران نالایق با رقیبان آنها» در چیست؟. چه چیزی «ماهیّت حقیقی مخالفان حکومتگران بی لیاقت و فرّ» را رقم میزند و آشکار میکند؟. اندیشیدن در باره کشف ماهیت تمایز و تفاوت حکومتگران نالایق با رقیبان مخالف آنها میتواند چشمان فهم و شعور و نیروی تمیز دادن هر انسانی را به محک بزند تا فریب هیچکس را نخورد؛ بلکه همواره بیدار و هوشیار و مراقب بماند و قربانی کشمکش قدرتپرستان مکّار و نقابدار نشود.

2- نیروگاه تصمیمگیریها و دگردیسیهای فردی و اجتماعی

در زندگی هر انسانی و اجتماعی، لحظاتی پیش می آیند که عزم راسخ انسان را برای «تصمیمگیری» از بهر «دیگر شدن و دیگر بودن» رقم میزنند. تصمیمگیری کلیدی به دگرگشت و تحوّل بنیانی در منش و رفتار و بینش آدمی مختوم میشود. تمام چیزهایی که وجود آدمی به آنها آمیخته است و همپا از دلهره و ترس و شگاکیّت گرفته تا امید و اشتیاق و شور و حال به تصمیمی منوط هستند که ما در لحظات سرنوشت ساز میگیریم. تصمیم کلیدی نه تنها وضعیّت اکنون و اینجای ما را دگرگون میکند؛ بلکه همچنین راه را به سوی آینده و چشم اندازهای نو می گشاید. نیروگاه تصمیمهای کلیدی در «آگاهبود» آدمی هستند که بر آن میشویم روشها و مرام و شیوه زیستن دیگر گونه ای را برای بالندگی و شکوفایی زندگی فردی و اجتماعی شالوده ریزی کنیم. طرح ریزی اصول و پرنسیپهایی که بر آن میشویم در رفتار و گفتار به آنها تکیه کنیم و خود را فرا بالانیم و بر زیبا آرایی مناسبات اجتماعی به سهم خویش، مددکار و همیار شویم. انرژیی که از برآیند تصمیم کلیدی انسان نشات میگیرد، به فرد فرد آدمها این امکان را هدیه میدهد تا تمام ظواهر و تصنّعات آویزونی را از وجود خودشان فروپاشانند و به سوی تغییری بنیانی در شیوه زیستن فردی و اجتماعی اقدام کنند. تصمیم کلیدی و تلاش برای واقعیّت پذیر کردن آن اثبات میکند که فرد فرد انسانها به ذات خودشان چگونه میخواهند باشند. آیا ذلیل و اسیر و حقیر و فقیر و توسری خور یا اینکه سرفراز و فرهیخته و آگاهمند و مسئول و بیدار که سزاوار آزادی و استقلال فکر و خویشتنپا باشند.

سنگپایه تصمیم کلیدی با فروپاشاندن عادتهای زنگار گرفته آغاز میشود و ریشه ای به گلاویز شدن با مشکلات فردی و اجتماعی و همچنین چیره شدن بر ترسهای درونی و بیرونی و کسب شانسهای کامیابی همراه است. تصمیم کلیدی، پتانسیلهای درونی و خفته انسان را شعله ور میکند و روند دیگرسانی و دیگر شدن و دیگر بودن را برای پدیدار کردن رویاها و آرزوهای آدمی شالوده ریزی میکنند. هنر تمیز و تشخیص دادن تمایزها از همدیگر باعث میشود که آدمی در موقع گرفتن تصمیمهای هدفمند و بهره آور با بینشی عمیق و سنجشگر به نتایجی دست یابد که حسابشده در مخیله آدمی اندیشیده و ورزیده شده باشند. آنچه در زندگی آدمی به خطا و اشتباه تعبیر میشود، در حقیقت از نتایج اعمال و رفتار و ذهنیّات آدمی هستند.

چنانچه آدمی نتواند به نتایج دلخواه و آرزویی دست یابد، دلیل بر آن نیست که هر تلاشی با نتایج خطا آلود یا شکستهای مفتضح رویارو خواهد شد؛ بلکه باید دلیر بود و بیدارفهم و اندیشید که چگونه میتوان از نتایج خطاآلوده و اشتباهات چه بسا فاجعه بار، درسهای کلیدی و مایه دار آموخت تا در کنشها و واکنشها در گستره اکنون و آینده به کمترین خطاها و اشتباهات درغلتیم. برای آنکه بتوان کامیاب شد، باید همچون عقاب بر بالاترین چشم اندازها آشیان گرفت تا در هر گامی که در راه نو و پیش روی خویشتن برمیداریم، افقهای روبرو، پسزمینه رفتاری و گفتاری آدمی را بیارایند و پشتیبانی کنند. فقط جامعه ای مستعد تحوّل و دگرگشت است که انسانهایش، برای گرفتن تصمیمهای کلیدی، توانمند و مشتاق و هوشیار و بیدارفهم باشند. جامعه ای که آحادّش؛ بویژه «خوبترین خوبانش» در باتلاق متابعتها و دنباله رویها و کپیه برداریها و شبیه شدنها و ادای دیگران را در آوردن، غوطه ورند، از بُن بستهایی که جامعه و مردم به اسیر بودن در آنها محکوم شده اند، هرگز میلیمتری جابجا نخواهند شد و مدام مقهور رویدادهای آوار شده خواهند ماند.

3- چرا منطق را نمیفهمیم؟

به ما تعلیم داده اند و همچنان در گوشه و کنار آموزشکده ها و دانشگاهها تعلیم داده میشود که «منطق»؛ یعنی «ابزار صحیح فکر کردن». امّا چنین تعریفی بسیار نارسا و مُبهم و نا گویاست؛ زیرا زمانی میتوان «فکر کردن صحیح» را دانست که پیشاپیش معیاری مطلق بدون هیچ لمّ و بمی برای تشخیص «صحت و سقم» گفتارها در اختیار داشته باشیم. بنابر این، صرف گفتن و توضیح در باره دُرُست فکر کردن، هیچکس را متفکّر بی خطا و خالی از اشتباه در گفتار بار نمی آورد. گوهر منطق، پروسه ای پویا و سنجشی و عیارمند است. منطق را میتوان «وضعیّت هوشیار و حالت پویای اندیشیدن انسان متفکّر دانست که با سنجشگری داده های ذهنی» به کشف و شناخت انگیخته میشود. در حقیقت، منطق همچون پسزمینه موسیقایی، تار و پود داده های ذهنی را سنجشگرانه برمیکاود و سرند میکند و با حالتی انتقادی و پرسشی و استدلالی میکوشد که امکانهای شناخت را مهیّا کند.

وقتی کسانی بخواهند دیگران را به صحت اعتقادات، نظرات، نظریّه ها و اصول عقیدتی متمایل کنند، معمولا به سه روش متمایز و گاه تلفیقی از آنها متوسّل میشوند: 1- جبر و زور 2- تلقین و جلب رضایت 3- مُجاب و متقاعد کردن توام با جلب اطمینان خاطر. در دامنه اجبار و زورگویی نه تنها به آزار و اذیّت جسمی اقدام میشود؛ بلکه همچنین از راه اهانتهای لفظی و تهدید و تحقیر کردن و خط و نشان کشیدنها تلاش میشود که دیگران را به تسلیم و مطیع شدن وادار کنند. در حیطه تلقین و جلب رضایت کوشش میشود که از راه کاربست و قنطور کردن عبارات و جملات و سخنهای دستچین شده به همراه تحریک و تهییج احساس و همدردی جویی و شعله ور کردن اشتیاق یا کارهای خارق العاده به همکاری و تمایل و همبستگی مراجع و آئوتوریته ها تلنگری زده شود تا بر ارزشمند بودن نیّات و اهداف و مقاصد مُقر آیند و باعث شوند که انسانهای دیگر را به پذیرفتن دیدگاهها و عقاید رایج و شایع و تسلیم شدن در برابر جوّ حاکم بر اذهان عمومی تشویق و ترغیب کنند. در اینگونه حالتها، سنجشگری و سبک و سنگین کردن اظهارات و بررسی چند و چون فکورانه ضرورتی ندارد؛ زیرا موضوع بر سر بررسی و سنجش ادّعاها نیست؛ بلکه تلاش برای تحکیم کردن اعتقادات و نصوص عقیدتی/ایدئولوژیکی است. هر کجا که صحبت از اعتقادات و مبانی ایدئولوژی و نصوص ادیان کتابی میشود، میتوان بلاواسطه تار و پود تلقین و جلب رضایت دیگران را به آسانی تمیز و تشخیص داد. بنیانهای اساسی تلقین کردن و جلب رضایت دیگران بر تاکید مبرم است از جمله بر الف: نقش ارزشهای اعتقاداتی - ب: نقش و سهم مراجع و پیشوایان و آئوتوریته ها و مجتهدین و اساتید - پ: هشدار در باره خطرهای تهدید آمیز - ت: وعده و وعید و امید دادن - ث: تکرار بی رویه مکرّرات گفته و نوشته شده. در این دامنه معمولا یک نفر نطق میکند، درخواست میکند، تبلیغ و ترویج و کنشگری میکند و دیگران گوش میکنند، اطاعت میکنند، اعتقاد می آورند و متمایل میشوند و سخنها را تایید و تصدیق میکنند و میپذیرند و سپس واکنش نشان میدهند. از صفات بارز تلقین کردن و جلب نظر دیگران این است که خیلی سریع میتواند تاثیر و نفوذ خود را از دست بدهد.

به دلیل اینکه تلقین کردن به احساس و علایق و عواطف انسانها چنگ می آویزد در مقایسه با روش زورگویی و جبر که علیه دیگران به کار بسته میشود، روشی برتر شمرده میشود؛ زیرا به غلظت و شدّت انذار و ترساندن مردم محتاج و ملزوم نیست. مدافعان و مُجریان جبر و زورگویی بر این عقیده اند که با کاربست زور و اجبار میتوان سریع تر به مقاصد و اهداف دلخواه دست یافت به جای آنکه به تلقین و جلب رضایت تکیه شود که زمانبر است و هزینه بردار هستند. امّا از طریق کاربست زورگویی و اجبار علیه دیگران نمیتوان افکار و عقاید و مواضع آنها را تغییر داد؛ بلکه فقط میتوان رفتار دیگران را تحت کنترل در آورد. به همین سبب، مُجاب کردن انسانها در مقایسه با کاربست زور و اجبار ارجحیّت دارد. جبر و زورگویی تا زمانی موثّر هستند که کاربُرد اجبار و زورگویی از طرف مُجریان و ارگانهای کارگزار اجراشدنی و مصدر عمل باشند.

امّا مُجاب و متقاعد کردن توام با جلب اطمینان خاطر، روشی است که از کاربست زورگویی و اجبار و همچنین متوسّل شدن به احساس و عواطف و علایق و سلیقه های دیگران، آگاهانه فاصله سنجشی میگیرد و به تهدید کردن یا خط و نشان کشیدن علیه دیگران منوط و ملزوم نیست. همچنین به قدرت و اقتدار هیچ مرجع و آئوتوریته و پیشوا و استاد و رهبر و زمامداری تکیه نمیکند و به تکرار تجاوزگونه کنشها و واکنشهای تکراری در نمیغلتد؛ بلکه فقط به «بُرهان متّقن و استدلال مایه دار و گفتارهای قویمایه» استناد میکند. روشی است که دیر میپاید و تاثیر آن بسیار ریشه ای و عمیق است و بر خردمندی و عقلانیّت استدلالی و خویشاندیشی اتّکا دارد. در مناسبات و زندگی روزمره انسانها در کنار یکدیگر، معمولا در موقعیّتها و تحت شرایط متفاوت، گاهی پیش می آید که مخلوطی از روشهای سه گانه زور و اجبار و تلقین و جلب رضایت و متقاعد کردن بروز پیدا میکنند که نتیجه اش به اغتشاش امور هم می افزاید، هم از شدّت آنها میکاهد؛ ولی راهگشاینده نیست؛ بلکه فقط کاهش دهنده و واپس راننده و در بدترین حالت، سرکوبگرانه است.

هر انسانی به عقاید و دیدگاهها و نظریّه های خودش دلبستگی خاصّی دارد و به سختی میتواند خودش را از آنها منفک کند و با اعتقاداتش فاصله انتقادی بگیرد. انسانها ترجیح میدهند که در دفاع کردن و به کرسی نشاندن دیدگاهها و عقاید خودشان، موفّق و کامیاب و کارگزار باشند. به همین دلیل، تلاشگران برای گفت – و – شنود انگیزشی از بهر گلاویزی با مُعضلات و مسائل باهمزیستی و اجتماعی و کشوری اگر بخواهند به روش زورگویی و اجبار متوسّل شوند، آنگاه فقط میتوانند اراده دیگران را خورد و شکسته کنند بدون آنکه از پس حلّ کردن مُشکلی بر آیند. از راه تلقین کردن و جلب رضایت میتوان به تغییر موقّت و گذرای عقاید و نظرات و مواضع دیگران دست یافت؛ آنهم با استفاده از ابزارها و امکانها برای رسیدن به اهداف و مقاصد و نیّات اقدام کرد که البته میتوانند خطا آلود و دروغین یا حتّا مکّارانه و مزوّرانه جلوه کنند؛ طوری که با حقیقت ادّعاها هیچ سنخیّتی نداشته باشند.

امّا حرف حساب و مایه دار این است که برای اینکه از طریق «برهان استدلالی» بتوان دیگران را مجاب کرد و اطمینان خاطر آنها را متّقن بار آورد، پیش شرطش این است که در نظر و برای تمام مشارکین در بحث و گفت – و – شنود انگیزشی، «حقیقتی معتبر/پرنسیپهایی کلیدی» وجود داشته باشند. چنانچه پرنسیپهایی معتبر و حقیقت مشروط وجود نداشته باشند، متعاقبش هیچ استدلال و برهانی نیز نخواهد توانست پرنسیپها و حقیقت معتبری را کشف و آشکار و نهادینه کند که به حیث پیش شرط گفت – و – شنود در نظر گرفته میشوند. برای جلب رضایت و تایید و تصدیق و

آمینگویی و ایمان آوردن دیگران به دامچاله حقیقتهای نصّی و ایدئولوژیکی و اعتقادات سمنتی به هیچ برهان قاطع و استدلال ژرفمایه محتاج نیست؛ بلکه موذیانه با ترفندهای زبانی و شعبده بازیهای لفظی در نقش خطیب ماهر و حاذق و همچنین مردمفریبیهای نوازشی میتوان به مقاصد دلخواه رسید.

امّا برای اینکه بتوان انسانها را مُجاب کرد و اطمینان خاطر آنها را تامین و تضمین کرد، باید به استدلال و برهان قویمایه و ژرفاندیشیده تکیه کنیم؛ آنهم حتّا اگر دیگرانی نخواهند حقیقت معتبر و مشروط را تایید و تصدیق کنند. برهان قاطع و قویمایه چیزیست که حقیقت [صحت پرنسیپها] را مستدل بیان میکند حتّا اگر هیچ ایمان و گرایشی به آنها نداشته باشیم. ضمنا استدلال قویمایه این مزیّت را دارد که ذهن انسان را نسبت به صحت سخنها، شفّاف و اهمیّت پرنسیپها را برای انسجام و دوام و حفظ شیرازه امور گوشزد و تاکید میکند.

مردمفریبانی که با تمام نیرو و توان و استعداد و امکانهای خودشان میکوشند که دیگران را به هر طریقی که شده است متقاعد و مجاب کنند فقط وجود و اراده انسانها را میتوانند به گرداب احساس و عواطف غلیظ و شعله ور درافکنند بدون آنکه ادّعاهایشان با برهان و استدلال ژرفمایه همخوانی داشته باشند. «منطق» در مناسبات بشری فقط در جایی نشانه های خودش را بروز میدهد و پدیدار میشود که مشارکین در گفت – و – شنودهای انگیزشی به برهانهای قویمایه و استدلالهای ژرف اندیشیده استناد کنند و اصل موضوع باهماندیشی را از راه پذیرش و سنجش آراء یکدیگر به سوی نم نم کشف کردن راهگشاییها سوق دهند تا در هماندیشی و رایزنی مشترک بتوانند به نتیجه واحد و رضایتبخش دست یابند. قرنهاست که مُعضلات و مسائل ایران و مردمش در پروسه تلنبار شدگی به سلسله جبال صعب العبور تبدیل شده اند؛ زیرا جامعه «خوبترین خوبان ایران» تا امروز در حرف و عمل و اظهار لحیه های تحریری اثبات کرده اند که کوچکترین درک و فهمی از «منطق» نداشته و هنوزم ندارند.

4- ولایت آخوندها و کوچه مردهای سیاسی

[.... از شاه و (ولی فقیه) گرفته تا صدر اعظم و وزیر و حاکم، حکومت را به معنی دستگاهی که خدمتگزار مردم و موظّف به کار کردن برای آبادی مملکت و آسایش خلق باشد نمیدانند؛ بلکه هیئت حاکمه، خود را صنفی مافوق مردم و خارج از آنها، شغل و مقام را هم وسیله ای برای انجام مقاصد خصوصی و تامین منافع شخصی میپندارند. روی این اصل، برای رسیدن به شغل و مقام، تشبّث به هر وسیله و ارتکاب هر نوع جُرم و خلاف اعم از دسیسه و رشوه و تملّق و خیانت، امری مجاز شناخته میشود و اعمال آن، دلیل زرنگی و لیاقت محسوبست. بدیهیست در این عوالم آنچه که ابدا به حساب نمی آید قبول مسئولیّت در کار و انجام وظیفه در باره مُلک و مردم می باشد. ظلم آنها عدل، جنایت آنها، عنایت و خیانت آنها، خدمت و امانت محض است. بله مردم باید اینطور بدانند و اینطور بفهمند.]

[عین الدّوله و رژیم مشروطه – مهدی داودی - شرکت سهامی کتابهای جیبی- تهران – سال 1372 – صص: 52/53/69]

آنچه در ایران در دامنه «سیاست» شیوع دارد، گلاویزیها و کشمکشها و زد و خوردهای «لاتهای کوچه مردها» است که فجایع میهنی و فلاکت و ذلالت مردم ایران را تداوم داده اند. از گذشته های بسیار دور سخن نمیگوییم؛ بلکه از عصر ناصری تا همین امروز تحت سیطره قهّارترین جنایتکاران تاریخ بشر؛ یعنی زمامداران ولایت گیوتین الهی، جامعه ایرانی، هرگز رنگ و روی «آیین کشور آرایی و هنر کشورداری» را تحت نام بی قوآره و مزخرف «سیاست» که با «کشورآرایی در فرهنگ ایرانیان و پولیتیک در فرهنگهای باختری»، هیچ سنخیّتی ندارد، تجربه نکرده اند؛ زیرا حُکّام همواره مقاصد و نیّات خود را در مدّ نظر داشته اند؛ نه سعادت و منافع و سرفرازی و بالندگی و فرزانگی و خوشبختی مردم میهن را در جامعیّت وجودی بدون هیچ تبعیضی. کشمکش گرایشهای مختلف عقیدتی/مذهبی/ایدئولوژیکی/ فرقه ای و امثالهم در ایران بر سر «قدرت و اقتدار و امتیاز»، همچون جنگ و گریزهای لاتها و لومپنها در کوچه مردها بوده است که هر لاتی، نوچه های خودش را داشته و مترصد بهانه برای عرض وجود و ستیز علیه رقیبان خودش به هر کاری اقدام میکرده است و همچنان کمافی السّابق اقدام میکنند فقط در این حیص و بیص فراز و نشیبهای تاریخ معاصر، ابزارها و امکانها و شکلها تغییر کرده اند؛ امّا محتویات همچنان به سبک و سیاق سابق با دوام مانده و متعیّن کننده کنشها و واکنشهای لاتهای کوچه مردها هستند. مردم نیز در اینهمه گلاویزیهای «لاتهای عرصه سیاست» فقط ناظر و قربانی و اسیر و محکوم بوده اند تا همین ثانیه های گذرا.

محال است بتوان در گوشه ای از جهان پهناور، مدّعیان و کنشگران و یسل کشان عرصه بی مقدار سیاستهای تشکیلاتی/فرقه ای/حزبی/سازمانی/گروهی را پیدا کرد که توانسته باشند تا کنون به این مُعضل خانمانسوز پی برده باشند که «سیاست»، هرگز به معنای به کرسی نشاندن اراده تشکیلاتی و مقاصد عقیدتی/مذهبی/ایدئولوژیکی نیست؛ بلکه مغزه و گوهر «سیاست در همان برداشت و معنای باختر زمینی» به معنای تلاش برای همبستگی و باهمازمایی و همکاری از بهر خدمتگزاری به مردم و میهن است. بالطّبع، پیش شرط هر نوع همکاری و همگرایی به گشوده فکر بودن و اولویّت

دادن به میهندوستی و مردمدوستی است؛ نه تاکید کردن مبرم و سرتق بودن خیره سرانه بر مواضع عقیدتی/حزبی/سازمانی/فرقه ای/تشکیلاتی و واکنشهای مدام مخالفتگونه داشتن در برابر هر چیزی که با منافع و ایدئولوژی فرقه ای ناهمخوان باشد.

وقتی که خوبترین خوبان جامعه ایرانی تا امروز از لحاظ نظری حتّا یک کتاب ساده و پیش پافتاده را در باره «الفبای سیاست»، و «اصول و پرنسیپهای فلسفه کشورداری» و «مقدّمات باهمآزمایی برای اجرای آیین کشورداری» نیاموخته و نمیدانند که چگونه میتوان هنر سگانداری را آموخت و بعدا ادّعای «ناخدایی» را داشت، خود به خود پیداست که اگر دهها سال آزگار نیز در فراز و نشیبهای پراکتیکهای سیاسی، فعّال و شمشیرزن قهّار باشند، آخرش در چنبره حماقتهایی اسیر و ذلیل میمانند که محصول «جهالت و بی فکری» تک تک کنشگران تشکیلات سیاسی است. هنوز مدّعیان کنشگری در دامنه سیاست از « بی سوادترین» فعّالان عرصه میدان هستند که نه ایده ها و افکار فردی از خودشان دارند، نه گشوده فکریها و دریادلیها و بینشهای پهناور و گوشهایی شنوا برای پذیرش استدلالهای منطقی دیگران. فقری که دامنه کنشگران عرصه بی مقدار سیاست را در ایران، رنگ آمیزی کرده و تار و پودش را رقم زده است، فقر «بی فکری و ایده نداشتن و قائم به ذات نبودن کنشگران مدّعوست» که هر کدام خود را «پیش کسوت منحصر به فرد» برای سالار سالاری کردن در «کوچه مردهای سیاسی» میدانند. هیچکس از فعّالین اینهمه تشکیلات جورو اجور و بی مقدار سیاسی با نامهای دهن پُر کن و فریبنده تا امروز نتوانسته اند از لحاظ «نظری و میدانداری» به آنچنان رُشد و بلوغ فکری و فرزانگی ستایش انگیز پروریده و بالیده باشند؛ طوری که از طرف جمیع مردم ایران، لیاقت یک آفرینگویی خُشک و خالی را بتوانند نصیب خود کنند.

وقتی که مسئله سیاست در چارچوبهای عقیدتی و فرقه ای و ایدئولوژیکی و حزبی و تشکیلاتی و نحله ای چفت و بست داشته باشد، متعاقبش آنچه که در جامعه ایرانی وقوع پیدا میکند، هرگز اقدامهایی برای حلّ و فصل مسائل و مُعضلات باهمزیستی نیستند؛ بلکه شیوع نفرتها و کینه ها و خصومتها و حسادتها و رقابتهای خونین و مالین و دروغها و شایعات و ابتذالهای رفتاری و گفتاری در حقّ رقیبان و بدتر از همه، مردم ایران خواهد بود. کنشگرانی که «سیاست» را به معنای پدافندگری و جبهه گیری برای فرقه و عقیده و علایق شخصی خودشان و همعقیدگانشان میدانند، اصلا هیچ سر رشته ای از «سیاست» ندارند؛ چه رسد به آنکه مدّعی نیز باشند. یک صد سال آزگار در تلاطم وقایع میهنی و جهانی غوطه ور بودن تا کنون از هیچ مدّعی سیاست در ایران، «پهلوان کشور آرا» به بار نیاورده است؛ زیرا هیچکدام از مدّعیان عرصه سیاست – چه در گذشته، چه اکنون – هیچ بویی از «پهلوانی» نبرده اند تا بدانند و بفهمند که کشور آرایی به تسخیر «قدرت و اقتدار داشتن» نیست؛ بلکه به هنر «خویشازمایی و خویشکاری در گستره مجهولات» است که شایستگی آفرینگویی مردم را در حقّ پهلوان کشور آرا و گزینش او را برای خدمتگزاری به محک میزند و دوام مقامش را تضمین میکند.

5- سیلاب انقلابهای ناتمام در جامعه ایرانیان

از زمانی که امریّه «مظفر الدّین شاه» در باره «مشروطیّت» در چهاردهم مرداد ماه سال 1285 شمسی [= 06.08.1906میلادی] به سمع عموم رسید تا کنون یک صد و نوزده سال آزگار است که سپری شده است. در فاصله یک قرن و اندی، وضعیّت ایران و مردم، مدام در حالت «انقلابی»، همچون مرده ای بر دار مانده، آونگ بوده و هنوز به تعادل رضایتبخش دست نیافته است. آنچه در تلاطم «انقلاب و انقلابیگری» و فعالیّتهای انقلابیون دو آتشه و سخت پُر حرارت در کوره ویرانگری و متلاشیگری بر جامعه ایرانیان آوار شد، نه تنها به سعادت و پیشرفت فکری و قائم به ذاتی و فکور و ایده آفرین شدن و فرهنگیده و فرزانگی مردم و تحوّلات امید بخش و بهره آور در جامعه نیانجامید؛ بلکه هر آن چیزهایی و استعدادها و نیروهایی را نیز که نشانه هایی از «فرزانگی و فرهیختگی و فرهنگیده شدن» داشتند با داسی تبهکار و خونریز که در دامچاله نفرتها و عقده ها و کینه توزیهای کمپلکسی و حسادتها و رشکهای خانمان بر انداز، تفته شده بود، درو و سر به نیست کردند و از ایران، برهوتی را به جا گذاشتند که هر گوشه اش به «زمینی لم یزرع» بیشتر شبیه است تا به خاکی مستعد کاشتن و کار و زندگی.

6- ژرفای آدمی

وقتی که صحبت از «عمق/ژرفا» میشود، بلافاصله انسانها متوجّه زیر پای خود و گودالها و چاله ها و چاهها و زیرزمینها میشوند که از سطح زمین به سوی عمق زمین شکافته و ایجاد شده یا میشوند. اگر چنین فهمی از معنای «عمق/ژرفا» در خصوص چیزهای مادّی صحت داشته باشد، در خصوص انسان، هیچ مصداقی ندارد؛ زیرا «عمق/ژرفای» آدمی در زیر پای آدمیان نیست؛ بلکه عمق آدمها بر چکاد «بلندی جوییها و سرفرازیها و ژرفبینیها و مسئولیّت پذیریها و ذکاوتها و زیرکیها و خویشکاریها و آفریننده بودنها» است که معنا و مصداق دارد. ژرفای انسانها را در فرزانگیها و راستمنشیها و شخصیّت منحصر به فرد آنهاست که میتوان شناخت و به محک زد؛ نه در ادّعاها و زلم زیمبوهای آویخته شده به آنها.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 22.02.2025

از سوختن زندگی در دوزخ الهی

[.... هنگامی که فردی با دیگران رویارو میشود، میخواهد وضعیّت واقعی را کشف کند و از چند و چون آن سر درآورد. با داشتن آگاهی از وضعیت پیش آمده است که میتواند پیش‌بینی کند چه چیزی رخ خواهد داد تا سپس خودش را با آن وفق دهد. همچنین میتواند در رفتار با دیگران به اندازه‌ای از حقوقشان دفاع کند و به آنها احترام بگزارد که با منافع آگاهانه او سازگار و همخوان باشند. برای اینکه ماهیّت واقعی وضعیّت پیش آمده را بتوان به طور کامل، آشکار کرد، فرد باید تمام داده‌های اجتماعی مرتبط با دیگران را بداند. او همچنین باید از نتیجه نهایی یا محصول فرجامین فعالیّتهای دیگران در طول تعامل و نیز از عمیق‌ترین نگرش آنها نسبت به خودش آگاه باشد.]

[Erving Goffman (1922- 1982), The presentation of Self in Everyday Life, Doubleday & Company, Inc., New York, 1959, P. 188]

چه بر سر دلباخته ترین و عاشق ترین ملّت روی کره زمین رفته است؟. ملّتی که تشنه «زندگی و شادخواری و خوشکامی» بود، چرا به باتلاق گدایی و عزاداری و نکبت و گریه و زاری فرو چلید؟. چه شد که ملّتی با تمام صلابت و غرور و عظمت و بزرگواری روحی و دریادلی که داشت و رسالت خودش را «نگاهبانی از جان و زندگی» میدانست، در جانستانی و اعدام، نزدیک به نیم قرن تمام است که در هر سال سپری شده به «نایب قهرمان اعدام و جانستانی در میان کشورهای روی کره زمین» تبدیل شده است؟. چه شد که ملّتی در گستره دانشها و اختراعات و اکتشافات و فناوریهای شگفت انگیز از پیشگامان برجسته تاریخ بود؛ ولی ناگهان به قعر خرافات و جهالت و متابعت و تقلید و کپیه برداری و جعلیّات میخکوب ماند؟.

آنچه در ایران در تحت سیطره حکومتهای بی فرّ که زمامدارانشان هیچگونه حقّانیّتی به کشورداری و فرمانروایی نداشته اند و هنوزم ندارند، مدام رُخ داده است، این حقیقت دلخراش بوده که حُکّام با حاکم شدن اراده افسار گسیخته شان و اتّکا به برنامه سیاسی /ایدئولوژیکی/اعتقادی، رسوم افت و خیز خود را از صبح تا شب، در فعّال کردن گیوتین خونریزی و «کشتار و غارت و چپاول و تجاوز به ملّت ایران» دانسته اند؟. چه چیزی در دایره هولناک ذهنیّت زمامداران «حکومتها»، تلقین و تحمیل و تثبیت شده است و همچنان میشود که معنای کشورداری را کاربست خصومت علیه مردم میدانند؟.

چرا تا امروز هیچ گرایش و تشکیلات و حزب و گروه سیاسی نخواسته است که بنیانهای فعالیّتهای خود را بر «قداست جان و زندگی» پی بریزد و در برابر جانستانان و دژخیمان زندگیخوار، پیشگامی و صف آرایی کند؟. چرا بدون ارجگزاری به جان و زندگی و تلاش برای نگاهبانی از آن، هیچگاه نمیتوان پایه های «کشورداری دادمند و آزادمنش» را پی ریخت و دوام آن را تضمین کرد؟. چرا آنانی که مدام بحث از «فرمهای حکومت» میکنند، هیچگاه و هرگز در باره «شیرازه های باهمستان مردم»، لام تا کام، سخنی بر زبان نمی آورند و حرفی از آنها نمی زنند؟. چرا تقلّا کنندگان برای قدرت و اقتدار تا امروز نخواسته اند و هنوزم نمیخواهند بپذیرند که «جان و زندگی» بر تمام سیستمهای سیاسی و فرمهای حکومتی «ارجحیّت و اولویّت» بلامنازع دارد و هیچگونه چون و چرایی نمیپذیرد؟.

چگونه میتوان ادّعای کشورداری و سیاستمداری و زمامداری داشت، ولی در حقّ مردم میهن خود، جلّاد و خاصم و شکنجه گر و غارتگر بود؟. آیا ملّتی که انتخاب میکند، انتخاب شدگان محقّ و مجاز هستند که «حقّ انتخاب ملّت» را ملغی کنند و خود را حاکم ابدالدّهر بر مردم بدانند؟. آیا آنانی که دوام حکومت ناحقّ خود را به هر وسیله ای میخواهند تامین و تضمین کنند و با زور و اجبار، حکومت خود را به مردم، تحمیل کنند، آیا تا کنون در این باره اندیشیده اند که ملّت در برابر آنها چگونه باید رفتار کند؟. اینکه چرا مردم ایران به تحمّل کردن و مستاصل بودن در برابر کارگزاران و ارگانها و سازمانها و ادارات و تجهیزات و دستگاههای سرکوبگر و باندهای تابع اوامر مخصوص در کندوی حکومت فقاهتی همچنان محکوم هستند، دلایلش را نمیتوان فقط در رفتار اجتماعی و کمپلکس روانی مردم در جامعیّت وجودی دانست؛ بلکه بیش از هر چیز باید در بطن و داربست دلایلی جستجو کرد که «پیوندهای نامرئی حاکم و محکوم» را مستحکم به همدیگر چفت و بست کرده اند. آنانی که میخواهند رمز و راز دوام متصدّیان حکومت فقاهتی را برغم تمام نکبتها و جنایتها و ذلالتها و ستمها و بیدادگریها و غارتها و تجاوزات هولناکشان به جان و مال و نوامیس مردم کشف کنند، نیک است در آغاز از خود بپرسند که «تفاوت و تضاد مای نوعی» با حاکمان فقاهتی در چیست تا بتوانند «تشابهاتی» را پیدا کنند و در صدد درمان و چاره بر آیند که «نامرئی»؛ ولی علّت کلیدی دوام حکومت فقاهتی هستند. آنچه که قهّاریّت حکومت فقاهتی و ذلالت مردم را رقم میزند، «تفاوتها و تضادهای آشکار» نیستند که اظهر من الشّمس جلوه میکنند؛ بلکه «تشابهات نامرئی» هستند که از دامنه حکومتگران فقاهتی شروع میشوند و در رگ و ریشه های مردم و سپس کانالهای رفتاری و گفتاری مخالفان درونمرزی و برونمرزی حکومت الهی گسترده اند و فعّال. آنچه ناپیداست؛ امّا موثر، از آنچه پیداست؛ ولی بی خاصیّت، علّت دوام حکومت فقاهتی است. برای چیره شدن بر «ناپیداهای موثر»، هیچ راهی نیست سوای اینکه انسانها به ذات خودشان پدیدار شوند بدانسان که هستند؛ نه بدانسان که مینمایند و نمایش میدهند.

1- چرا جامعه آلوده به سیّاسیگری هرگز متحوّل نخواهد شد؟.

تحوّل به معنای از وضعیّتی به وضعیّت دیگر، دگرگون شدن و چهره ای و منشی تازه به خود گرفتن است. اینکه در فرد فرد انسانها و جامعه انسانی، چه چیزهایی باید متحوّل شوند، به این بازبسته است که بدانیم و بفهمیم از یک طرف، مردم جامعه به طور کلّی و از طرف دیگر، زمامداران و متصدّیان ارگانها و اداره ها و سیستم کشورداری از طرف دیگر و همچنین طیف مخالفان سیستم وقت به دنبال چه چیزهایی هستند و مقصودشان از کشمکشهای حادّ و مسئله آفرین در جامعه چیست؟. تحوّلاتی که از طرف زمامداران و ارگانهای وابسته به سیستم کشورداری با جبر و زور و شکنجه و کشتار و حبس و پیگرد و غارت حقوق فردی و اجتماعی توام باشند و همچنین تغییرخواهانی که برای رسیدن به مقاصد و اهداف و نیّتهای خودشان به هر اقدامی متوسّل میشوند، هیچگاه نخواهند توانست انسانها را در «منش و رفتار و اعتقادات فردی» متحوّل کنند؛ بلکه آدمها را در باتلاق معضلات روحی و روانی و کمپلکسهای مزوّری و ریاکاری درمیغلتانند و نه تنها مسائل و مشکلات اجتماعی را بر طرف نمیکنند؛ بلکه بر شدّت و پیچیدگی و کلاف سر در گم سوخت و ساز جامعه و زندگی شخصی افراد نیز دوچندان می افزایند.

تحوّل را نمیتوان از طریق ایجاد «انقلابهای خونین و متلاشی کن و همچنین کنشها و واکنشهای رادیکال و فقط انکاری» ایجاد کرد؛ زیرا پروسه «تحوّل» در وجود آدمیان، حرکتی بطئ و زمانخواه است که به فرصتها و آزمونها و سرندکاریها و تامّلات و تجربیات موثّر و آگاهیها و بیدارباشیها و مسئولیّتها و صبوریها منوط است. آنچه را که انقلابهای خونین و رادیکال در جامعه متحوّل میکنند، در حقیقت، زیر و رو کردن ساختارهایی است که هیچگونه موانعی را از سر راه جامعه برنمی دارند؛ بلکه دقیقا صخره هایی صعب العبور را در برابر راه جامعه ایجاد میکنند و همواره کسانی را از قعر زیر و رو شدنها بر مصدر زمامداری مینشانند که نه تنها هیچ لیاقتی برای زمامداری ندارند؛ بلکه راههای خلع و عزل آنها را از طرف مردم در هزارتوی پیچ در پیچ سرگردانی میخکوب میکنند. تاریخ معاصر ایران، سرگذشت هولناک انقلابهایی بوده است که نه تنها جامعه و افراد را متحوّل نکرده اند؛ بلکه در استحاله دادن انسانها از افراد «طبیعی و سالم» به اشخاص روانپریش و کمپلکسی و آلوده به انواع و اقسام ریاکاریها و عقده ها و اغراض و پرخاشگریها و رفتارهای مذموم اسیر و در بند کرده اند.

تحوّل و دیگرسان شدن و دیگرسان زیستن از پیامدهای آموزش و رُشد پیوسته فکری و گشوده فکری و سنجشگری و استعداد پذیرش و خواست فرابالندگی و تلاش برای پرورش ظرافتها و فروزه های پیدایشی-زایشی انسانهاست که نتیجه بخشند و ارزشمند و دیرپا و تاثیرگذار. برای امکانپذیر کردن هر تحوّلی که به «فرهنگیده و فرزانه پروری» انسانها مدد رساند، باید آموخت و کوششها کرد که از دامنه ها و حیطه های مغلوب و اسیر شده در چنبره کشمکشها و نفرتها و خصومتها و مواضع خصمانه و خط و نشان کشیدنهای تهدیدی-کُشتاری و امثالهم با آگاهی و هدفمند فاصله گرفت و سفت و سخت در تقابل با آنها مواضعی سنجشی و سازش ناپذیر داشت. تحوّل در جایی و زمانی اتّفاق می افتد که انسانها خاکی مستعد و شخم زده شده را برای پذیرش بذرهای باغ دلاویز باهمستان رنگارنگ با جان و دل، مشتاق و آرزومند باشند و از بهر زایش و پدیدار شدن آنها با مسئولیّت و بیداری و هوشیاری همّت کنند.

جامعه ای که مدام در تلاطم دریای انقلابها و شورشهای مقطعی به فراز و نشیبهای هلاکت بار مبتلا باشد، فقط از راه «سیّاسیگری» میتوان بر آن حاکم و مسلّط ماند. جامعه ایرانی به بدترین فُرم ممکن از دوران مشروطه تا امروز به «سیّاسیگری» آلوده و محکوم بوده است و اگر در این فاصله تقریبا یکصد ساله، دورانی عاجل و کوتاه مدّت بوده اند که مسئولانی و بیدارفهمانی و دریادلانی آگاه خواسته اند فضاهایی نو و امیدبخش را بیافرینند و امکانپذیر کنند، به دلیل شیوع و تسلّط و توسعه فضای «سیّاسیگری»، اقدامهای کشور آرایی فرزانگان درگذشته، هرگز بخت آن را نداشته اند که در مناسبات فردی و اجتماعی انسانها ریشه بزنند و فرابالند.

برغم تمام تلاشها و زحمات و جانفشانیها و مقاومتهایی که شهریاران سرفرازی ایران و ایرانیان در گذشته ها اجرا کرده اند، امروزه روز در ادامه زحمات شهسواران امید و بالندگیهای عزّت آفرین در مقام کوشندگان آزادی و مسئولین بیدارفهم و فکور برای چیره شدن بر فضای سیّاسیگری که محصول کشمکشهای عقیدتی/مذهبی/ایدئولوژیکی و مرام و مسلکی هستند و در پسزمینه آنها فقط «افسارگسیختگی غرائز و سوائق بشری» نهفته اند، باید از دامنه هایی آغاز کنند که فراسوی نیزه های فتنه خیز و خونریز و تقاصخواه و انتقامجویی گرایشها و تشکیلات متنوّع و خاصم است و در جستجوی «شالوده ها و پرنسیپها و اصولی» باشند که انسجام و شیرازه جامعه را بتوانند با تکیّه به آنها حفظ کنند تا سپس با سنجشگریهای بایسته و منطقی و موثر به مداوای امراض ناشی از «سیّاسیگری» در مناسبات اجتماعی و کشوری کامیاب شد.

جامعه ای که به رُشد فکری و گشوده فکری برای پذیرش سنجشگری و استقبال از ایده آفرینی و افکار کارساز توانمند شده باشد، به هیچگونه «سیّاسیگری» محتاج نیست؛ زیرا مردم به اندازه ای به بلوغ فکری و شعور انسانی خود آگاهمند هستند که میتوانند بدون هیچ هراسی برای اندیشیدن در باره «سوائق و غرائز» خود با یکدیگر مصاحبه و

مشاوره و تبادل نظر کنند و به نتایج خردمند و عقلانیّتی مستدل از بهر رتق و فتق کردن مسائل اجتماعی و فردی دست یابند.

آنانی که هنوز برغم سیطره داشت حکومت نیم قرنه ولایت فقاهتی نتوانسته اند در سمت و سوی چیره شدن بر «سیّاسیگری» در مناسبات ایرانیان، کوچکترین گامی را به سهم خود بردارند، بی شک، از توسعه دهندگان و تداوم دهندگان فاجعه «سیّاسیگری» در ایران و مناسبات میهنی و کشوری بوده اند و هنوزم هستند. ایران امروز در تحت سیطره حکومت فقاهتی و کثیری از مخالفان آنها به «سیّاسیگری» آلوده است. به همین دلیل، راههای برونرفت از باتلاق هلاکتبار مناسبات اجتماعی و کشوری ناممکن شده است و تا زمانی که «سیّاسیگری» از عواقب رفتارها و واکنشها و گفتارهای تشکیلات مختلف متعارض با یکدیگر است، جامعه ایرانی هرگز متحوّل نخواهد شد؛ مگر در ابعاد دیگری از سیّاسیگری، امّا نه در جهت و گستره «کشور آرایی و میهندوستی و مردمدوستی».

2- نابود شدن امنیّتهای فردی و اجتماعی

<u>توصیف فاجعه دوام اقتدار حکومت فقاهتی:</u> [.... دزدی و خوردن مال دولت و ملّت، علی الرئوس، مجاز گشته؛ بلکه اسباب افتخار سارقین و مصادر دولت میباشد. پیشوایان دینی ما که هر کدام در مقام خود، <u>امیر الامرای ملّت</u> هستند، کسب و تجارت آنها و فلاحت آنها، خوردن خون رعیّت بی پشت و پناه است که به واسطه احکام باطل و دست تصرّفات در اموال صغیر و کبیر داشتن، ظلم و تعدّی در حقّ مردم مینمایند <u>تا به کام دل در مسند ریاست، رسالت کنند.</u> علمای شیعه که حکومت را غاصب و عاملان دولت را ظلمه میدانستند، حرفهایشان برای عوامفریبی و تبلیغ است؛ زیرا ظالم، ظالم است. خواه اسم او را حاکم بگذارند یا شیخ الاسلام و قاضی و فقیه. از نظر آنها باید ملّت در مقام اطاعت دولت خود، <u>حالت گلّه گوسفند داشته باشند.</u> پیشوایان دینی، حرفی از آزادی شنیده اند، امّا مفهوم آن را درک نکرده اند. آدمی تا وقتی که آزادی را درک نکند، دست به کار اصلاح و یا صنعت و زراعت نمی زند؛ زیرا خود را در امان نمی بیند. نجات ایران و بقای ایران در آزادی است».]

[افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار – هما ناطق/فریدون آدمیّت – انتشارات نوید- آلمان – سال 1368 – صص: 61/69/75/103/107]

مهمترین شاخص شناخت هنرمند و متخصّص بودن زمامداران هر سرزمینی را در آیین کشورداری میتوان از میزان «امنیّتهای فردی و اجتماعی» برآورد و ارزیابی کرد. در جامعه ای که آحادش در مهلکه اضطراب و دلهره و وحشت و ترس فردی، شبانه روز غلت و غو میزنند و میسوزند و برای حفظ جان و زندگی و بقاء خود، مدام همچون پاندول ساعت مابین نگرانیهای جوراجور آویزان و سرگردانند تا اسیر و محکوم بودن در میدان ناامنیهایی که در سطح مناسبات اجتماعی شایعند و رواج دارند و هیچکس را یارا و جرات آن نیست که از کوچه ها و پسکوچه ها و حتّا خیابانهای روز روشن با اطمینان خاطر عبور کند و سالم و بدون هیچگونه تعرّضی به خانه بازگردد، همه و همه نشاندهنده این حقیقت تلخ و گزنده هستند که زمامداران و کارگزاران چنان جامعه ای نمیتوانند و مستعد و کارگشاینده نیستند تا بتوانند در صدد کشورآرایی به سمت و سوی دگرگشت و پیشرفت جامعه و آبادانی میهن گام بردارند؛ طوری که سعادت و خوشی و زندگی تقریبا آرامبخش انسانها را بتوانند تامین و تضمین کنند.

جامعه ایرانی در اعصار مختلف مدام از طرف نه تنها حکومتگران نالایق؛ بلکه همچنین از طرف هجوم ایلغارهای متجاوز و غارتگر در طوفان ناامنیها و امنیّت نداشتنهای فردی و جمعی گرفتار و اسیر بوده است تا همین ثانیه های گذرا. از پیامد ناامنیهای فردی و اجتماعی همین بس که پروسه میهن آرایی و آبادانی کشور و بالندگی آموزشی و فرزانه پروری مردم کشور با دشواریهای کمرشکن و بر باد رفتن منابع مادّی و انسانی توام بوده اند. جامعه ای که بیشینه شمار ساکنینش تشنه ایجاد دگرگونیهای اساسی و استحکام شالوده های کشورداری هستند، بیش از هر چیز و در گام نخست به ایجاد فضای امن و تامین امنیّت جان و زندگی شهروندان ملزوم و محتاج است تا بتوان در همکاری و همبستگی با فعّالین میهن آرا و نقشگزاران متفکّر و زمامداران گشوده فکر و مسئول به ساختن میهنی امیدوار و راسخ بود که شایسته زندگی و آزادی برای شهروندانش باشد.

متاسّفانه تمرکز سرسام آور و به شدّت بیمارگونه گرایشهای مختلف سیاسی که متخاصم و رقیب خونخواه یکدیگر هستند و بر گرداب بلعنده «سیاست شعاری و تلاش چنگ و دندانی برای تسخیر قدرت و اقتدار و سپس حاکم کردن اراده تشکیلاتی/ایدئولوژیکی/عقیدتی» طواف شبانه روزی میکنند، باعث شده است که در فاصله تقریبا نیم قرن اخیر، .«امنیّتهای اجتماعی و فردی» از مناسبات اجتماعی و کشوری ناپدید شوند و تهاجمات گروهی و فرقه ای و حکومتی بدون هیچ مانعی به تاخت و تاز علیه مردم در تمام عرصه های ممکن اقدام کنند از تجاوز به حریم خصوصی انسانها گرفته تا تعرّض به جان و مال و نوامیس مردم. هیچ جامعه ای را بدون تامین و تضمین امنیّت افراد و مناسبات باهمزیستی نمیتوان به سوی جامعه ای سالم فرابالانید؛ زیرا عناصری که امکانهای سالم بودن جامعه و مناسباتش را تامین و تضمین میکنند، وجود سالم بودن و هراس نداشتن سلول به سلول افراد جامعه هستند. جامعه ناامن میتواند فقط غارتگران و

چپاولگران و خونریزان و تبهکاران و ویرانگران را بال و پر بدهد و حاکم بلامنازع بر سرنوشت آحادّ جامعه کند بدون آنکه احدی در قبال دیگری بخواهد مسئولیّت تقبّل کند و پاسخور رفتارها و گفتارها و اقدامات خودش یا دیگران باشد. در جامعه ناامن، جان و زندگی و بقاء هر فردی به تواناییها و امکانهای مختلف خودش منوط و وابسته است؛ زیرا شیرازه اجتماع باهمستان و شالوده های فرمانروایی فروپاشیده و نابود شده اند.

3- سپرها و سنگرهای دفاعی آدمیان

«موید الممالک فکری ارشاد [1295 - 1248 شمسی]» در نمایشنامه **«سه روز در مالیه»** که در سال 1334 هجری قمری نوشت و به صورت خطّی باقی ماند و هرگز منتشر نشد، وضعیّت ارگانهای حکومتگران نالایق را نشان داده است که همچنان تا امروز، مصداق دارد.

[.... کلّ نمایشنامه، نقادی اجتماعی – اقتصادی از اوضاع نابسامان اداری و مالی کشور در ایّام مشروطیّت است. نویسنده در این نقّادی، رشوه خواریها، زد و بندها، دسیسه ها و توطئه ها، اختلاسها و صدور دستخطهای بی محل شاه و وزیر و عرضه القاب بیخود به افراد بی لیاقت و به دنبال آن، تعیین مستمری برای آنها و خلاصه، فساد حاکم بر دستگاه اداری و مالی آن روزگار را مطرح ساخته است.]

[نمایشنامه نویسی در ایران – یعقوب آژند – نشر نی- تهران – سال 1372 – ص: 73]

انسان، موجودیست صدمه پذیر از لحاظ جسمی و روحی. انسانها از ایّام کهن تا امروز، تلاش کرده اند که تا میتوانند ابزارهایی را برای دفاع و صیانت از جسم و روح خودشان کشف و اختراع کنند. سراسر ابزارهای دفاعی از نیزه و چاقوی ساده گرفته تا انواع و اقسام بمبهای مهیب به حیث وسایل دفاع از جسم و جان خودشان بوده اند و هستند که در اکثر مواقع به جای دفاع از انسانها، بلای جان و زندگی آدمیان شده اند. به همان میزان که انسانها برای دفاع از وجود فیزیکی خودشان به تنوّع ابزارها و وسایل دفاعی متوسّل شدند و همچنان میشوند، به همان میزان و بیشتر از هر چیز دیگری برای دفاع و مصونیّتهای روحی و روانی به خلق انواع و اقسام مذاهب و ادیان کتابی و ایدئولوژیها و نظریّه های خشک و کلیشه ای همّت کرده اند که نتایج شان تا امروز در واقعیّتهای اجرایی و مناسبات اجتماعی و کشوری سرزمینهای مختلف، فجایعی به مراتب هولناکتر و ریشه بر افکن تر برای ابناء بشر داشته اند. در میان اینهمه سپرها و سنگرهای دفاعی که انسانها برای خود بر پا داشته اند، به جای آنکه به «آزادی و زیستن در آزادی» رسیده و کامیاب شده باشند، در حقیقت، زنجیرهای اسارت و از دست دادن «آزادیهای فردی و اجتماعی خود را» تا کنون رقم زده اند. به همین سبب، هر گونه تلاش برای سنجشگری و انتقاد کردن از «سپرها و سنگرهای دفاعی» که موجب ذلالت و بدبختی و فلاکت آدمیان بوده اند و هنوزم هستند با موانع دشوارخیز رویارو شده و خواهد شد؛ مخصوصا در دامنه سپرهایی که انسانها برای مصونیّت و حفاظت از روح و روانشان ساخته و پرداخته کرده اند.

گسستن از دامنه اعتقادات و مبانی ایدئولوژیها و مرام و مسلکها و سپس پوست اندازی و زایشی نو از انسان مومن خشک و معتقد کور به انسانی «اندیشنده و منطقی و گشوده فکر»، تلاش و وظیفه و مسئولیّتی ریشه ای و استخوانسوز است که متفکّران و فیلسوفان و شاعران و نقّاشان و آهنگسازان و هنرمندان و شخصیّتهای برجسته و دلاور از دیرترین زمانها تا به حال به عهده گرفته اند و عواقب و تاوان رادمنشیها و گستاخیها و گشوده اندیشها و سنجشگریهای گاه رادیکال خود را با جان و زندگی فردی پرداخت کرده اند؛ امّا هیچگاه و هرگز از هنر «خویشکاریهای فردی»، میلیمتری واپس ننشسته و تسلیم حماقتها و بلاهتهای بشری نشده اند.

در دامنه هایی که سنجشگری عقاید و مبانی ادیان کتابی و مذاهب مختلف و ایدئولوژیهای جوراجور اتّفاق می افتد، بلافاصله تمام معتقدین به وحشت می افتند و احساس خطر میکنند؛ زیرا تصوّر میکنند که سنجشگران بر آن هستند تا با انتقادهای خود، سپرهای دفاعی مومنین و معتقدین را از چنگالشان بربایند و سنگرهایشان را تخریب کنند و به آنها صدمات جبران ناپذیر بزنند. تا زمانی که سنجشگری در ذهنیّت و انظار مومنین و معتقدین به معنای «حمله و ستیز علیه سپرهای دفاعی» محسوب و رده بندی میشود، تاثیر و نفوذ و کامیاب بودن پروسه «سنجشگری» بسیار بطئ و چه بسا ناممکن و بی نتیجه از آب در آید. کوشش برای تفهیم و آموزش انسانها از بهر فهمیدن پرنسیپ سنجشگری که خودش تلاشی طاقت فرساست، یکی از مهمترین و کلیدی ترین راههای آماده کردن انسانها برای پذیرش انتقاد و همّت کردن به منظور دگرسان شدن است.

4- ابطال اشتباه یا کشف منشاء اشتباه؟

در روند تامّلات و جستجوها و پاسخ به پرسشها از بهر کسب شناخت، مسئله «اشتباه» به تار و پود فعالیّتهای فکری آدمی آمیخته است. درجه و میزان و شدّت اشتباهات آمیخته به اندیشیدن در این است که هر متفکّر و فیلسوفی تا چه اندازه در باره موضوع اندیشیدن، ژرفکاوری و تیزبینی و کاوشهای ریشه ای کرده باشد. در تاریخ تفکّر همواره تلاش

شده است که اشتباهات دیگران را « پیدا و ابطال» کنند و به نُدرت میتوان استثناهایی را پیدا کرد که در صدد «کشف منشاء اشتباه» بر آمده و ابعاد تازه و گسترده ای را در روند «شناخت» آفریده باشند. معمولا هر متفکّر و فیلسوف و دانشمندی به «کشف و سنجشگری» اشتباهات دیگران بیش از تلاش برای «کشف منشاء اشتباه»، اهمیّت داده و کوششها کرده است. امّا مسئله اساسی و کلیدی و بهره آور این است که متفکّر و فیلسوف قویمایه و تیزبین و عمیق اندیش، جوینده ایست که میکوشد «ریشه و خاستگاه اشتباه» را کشف کند تا بتواند بر کژفهمیها و کشمکشهای نظری و اغتشاشات مُعضل ساز چیره شود؛ یعنی دشواریهایی که در دامنه های «شناخت» ایجاد شده اند و همچنان میشوند. برای مثال: در تاریخ معاصر ایران هستند کثیر بیشماری که رویداد فاجعه «1357» را در دلایلی میجویند که اصلا «دلیل» نیستند؛ بلکه پیامدهای «دلایل» هستند. انگشت گذاشتن بر معلولها به این معناست که مدّعیان «دلیلجویی»، تفاوت بین «علّت و معلول» را اصلا ندانسته و همچنان نمیدانند. همّت کردن از بهر «کشف منشاء اشتباه» باعث میشود که انسان نه تنها دلایل خطاکاریها و کژرویها و کژفهمیها و رفتارهای بلاهت آمیز و توام با حماقتها و کینه توزیها و مواضع خصمانه گرایشهای مختلف عقیدتی را نسبت به یکدیگر دریابد و سنجشگری کند؛ بلکه همچنین امکانها و احتمالات ایجاد اشتباهات ویرانگرانه تر از قبل را میتواند کاهش دهد.

تا امروز در تاریخ معاصر یک صد ساله ایران نمیتوان هیچ پژوهشگری را پیدا کرد که توانسته باشد «منشاء اشتباهات را در جامعه ایرانی و دامنه فعّالیّن عرصه سیاست» ردیابی و ریشه یابی و کشف و سنجشگری کرده باشد. آنچه به نام «پژوهش و تفحص» در ایران و جامعه ایرانیان، برچسب خورده است، کوچکترین نشانه ای از «کشف منشاء اشتباهات» ندارند؛ بلکه فقط توضیح و تشریح معلولها به نام «علّتها» بوده است و همچنان است.

5- تنگ نظران نافرهیخته بر لبه پرتگاه کشمکشهای قدرت و اقتدار

شوربخت ترین جامعه، مردمانی هستند که کنشگران و مدّعیان عرصه های کشورداری و زمامداری اش از ناآگاهترین و تنگ نظرترین و حیله کارترین و مزوّرترین و شارلاتانترین و بی شرمترین افراد جامعه باشند. پرسش این است که چطور جامعه ای میتواند امکانها و فرصتهایی را فراهم کند تا «بی استعدادترینها و جاهلترینها» بتوانند مصدر سکانداری جامعه را یا برُبایند یا از راه مردمفریبی به حکومت کردن بر مردم چنگ یابند؟. اینکه چه کسانی با چه شعارها و ادّعاها و ایده آلها و آرمانها و خواسته ها و صغرا و کبرا چیدنهای دلبخواهی و چه بسا حتّا در برخی ابعاد، منطقی و مردمپسند به دامنه کشورداری و سیاست گام میگذارند؛ یعنی دامنه ای که «شالوده اساسی آن» به نام «مسئولیّت» شناخته میشود، مبحثیست که گلاویزیهای نظری و بگو مگوهای شبانه روزی در باره آن میتواند تا قیام قیامت ادامه داشته باشند. امّا اصل مسئله این است که چگونه میتوان از میان طیف رنگارنگ و خوشنمای مدّعیان به کشف و شناخت لیاقتداران و شخصیّتها و زمامدارانی توانمند و کامیاب شد که در گستره حجیم و ضخیم و تاریک «جمعیّت مدّعو» همچون طلا در قعر خروارها خاک عرصه سیاست، مستور هستند. حقیقت تلخ و خانمانسوز تاریخ معاصر ایران؛ بویژه تجربیات نیم قرن اخیر ثابت کرده اند که جمعیّت هوچیگر؛ ولی مدّعی «کشورداری و سیاست» بدون به رسمیّت شناختن هیچ رقیبی برای سرقت و تسخیر و تملّک انحصاری «قدرت و اقتدار و امتیاز» آماده است که به هر اقدامی تن در دهد تا بتواند به آنچه که هدف و مقصد و نیّت درونی خودشان است، دست یابند.

در کشمکشهایی که مابین «جمعیّتهای هوچیگر» با نامها و برچسبها و بیرقها و ادّعاهای خاصّ خودشان بروز پیدا میکنند از درگیریهای فیزیکی گرفته تا پرخاشگریهای لفظی و شفاهی و استفاده از امکانهای عصر اینترنت، تنها چیزی که هرگز برای گرایشها و تشکیلات مدّعو، مطرح نبوده و نیست، همانا «ایران و مردمش» است. آنها به نام ملّت با شعارهای سعادتخواهی و آزادی و پیشرفت و دمکراسی و دهها ایده آل رُباینده و چشمگیر در مقابل یکدیگر و حُکّام وقت، صف آرایی میکنند تا شانس موفّقیت خود را بیازمایند. آنچه تا امروز از اینهمه جدالهای فیزیکی و لفظی نصیب ملّت ایران شده است، دوام اقتدار نیم قرنه حکومت فقاهتی بوده است. به نُدرت میتوان در میان جمعیّت مدّعو، اشخاصی و شخصیّتها و رجال و فهمندگان با شعور و آگاهمندان گشوده فکر را پیدا کرد که بتوان به حضور و نقش آنها در دامنه «کشورداری و سیاست» امیدوار بود و به پشتیبانی و حمایت از آنها اقدام کرد. شدّت تهاجم گرایشهای هوچیگر به اندازه ای وسیع است که به محض دیدن رقیبانی که «مستقل و ناوابسته به تشکیلات دستچین شده» هستند، تمام زرّادخانه تبلیغاتی و جنگاوری خود را علیه شخصیّتهای مستقل و فراحزبی به کار می اندازند.

وجود و دوام و تاثیر و نفوذ جمعیّتهای هوچیگر تا امروز «دامنه کشورداری و سیاست» را در ایران به شدّت آلوده و مسموم کرده است؛ طوری که برای چیره شدن بر فضای هوچیگری فقط میتوان از آن، فاصله گرفت و در کنار مردم ایران ایستاد؛ یعنی مردمی که پیوسته، رُبایندگان و سارقین «قدرت و اقتدار» به نام آنها، بدترین جنایتها و تجاوزها و تبهکاریها و خیانتها و خصومتها را در حقّ آنها مرتکب شده اند. جامعه ای که در موقعیّت «انتخاب» قرار گیرد، راهی ندارد سوای اینکه به «جبریّتهای ناگزیر» تن در دهد به این امید که شرایط و امکانهای مفید، شاید در فرصت مناسب ایجاد و مهیّا شوند تا بتواند لایقترینها را به زمامداری و مصدر فرمانروایی بدون هیچ اجبار و اکراهی برگزینند. واقعیّت عینی و ملموس

جمعیّتهای هوچیگر نشان میدهد که جامعه ایرانی تا زمانی که در چنبره «ناقرهیخته ترین و نامسئولترین انسانهای مدّعو» اسیر و دربند است، از محکوم بودن در سیطره حکومت فقاهتی آزاد نخواهد شد.

6- تاریخ ناشناخته ایران و سرگذشت سلسله ای که در محاق است.

[..... پژوهیدن در نخستین گام جستجو؛ یعنی پرسنده و کاونده رفتار کردن. پرسشی که در باره موضوع تحقیق مطرح میشود، باید سنجیده و از پیش، اندیشیده شده باشد. متعاقبش وضعیّت پرسش در گستره ای مشخّص میشود که در آن احتمالاً بتوان توضیحی فرضی را پیدا کرد. البته چنین برداشتی، یک برآورد اولیه از همان توضیح احتمالی محسوب میشود. در حقیقت، فرضیه ای موقت و دستمایه ایست برای کاویدن و جویشگری.]

«ارنست بلوخ»: کتاب: جستارهای فلسفی

[Ernst Bloch (1885-1977), Gesammelte Werke (Bd. 10), Philosophische Aufsätze zur objektiven Phantasie, Suhrkamp-Verlag, Frankfurt am Main, 1985, Seite: 21/22]

آنچه به نام «پژوهش علمی» نامیده میشود، فقط روشی کلیشه ای و چارچوب بندی شده از لحاظ اصول و فروع لایحه تحصیلات آکادمیکی است و هرگز به حیث «معیار و سنجه حقیقت پژوهی» محسوب نمیشود. کسانی که نتوانند معنای «پژوهش و صفت علمی بودن آن را» بفهمند و دریابند، خواسته و ناخواسته در دام کژفهمیهایی درخواهند غلتید که اگر ثمره تلاشهایشان به هزاران منبع و ماخذ معتبر نیز مستند باشد، احتمال صدی نود درصد وجود دارد که کوچکترین نشانه و ردّپایی از «حقیقت پژوهی» در آن نتوان پیدا کرد. انسان پرسنده و جوینده در باره هر موضوعی که بخواهد تفحّص و تحقیق کند، باید در گام نخست، چراغ و نفوذ و آمریّت تمام آئوتوریته ها را خاموش و خنثا کند تا بتواند با نور چشمان خودش در تاریکی موضوعات پژوهشی با کورمال کورمال کردن به کشف و شناخت کامیاب شود. هر چقدر انسان پژوهنده به نور چشمان کاونده و مغز اندیشنده و سنجشگر خودش تکیه و اعتماد کند، به همان میزان میتواند به صحت و سقم یافته های خودش در باره موضوع تحقیق، یقین حاصل کند. پیش از آنکه اساتید و آئوتوریته ها بخواهند ذهنیّت انسان را «چارچوب بندی» کنند، نیک است هنر شکستن چارچوبها را آموخت و از تمام قید و بندهای تحمیلی و اجباری گسست تا بتوان موضوع تحقیق را بی واسطه و سر راست، بررسی و بازشکافی و سنجشگری کرد. برای استقلال اندیشیدن و قائم به ذات شدن، باید دلیر بود و دریادل و تشنه شناخت.

هیچکس، هیچ موسسه ای، هیچ آموزشکده ای تا امروز نتوانسته است کوچکترین گزارش بی غرض و خالی از پیشداوریها و کژفهمیها را در باره تاریخ شکلگیری «فرهنگ و تمدّن ایرانیان» تدوین کند. اکثر پژوهشهایی که بیشینه شمار آنها از طرف بیگانگان اجرا شده اند و خودیها از محصول کوششها و کاوشهای آنها فقط «کپیه برداری و رونویسی» کرده اند بدون آنکه خردلی بر چند و چون محصولات تحقیقی بیگانگان افزوده یا حدّاقل با بینشی سنجشگرانه و جوینده و پرسنده به بررسی آنها همّت کرده باشند، بیش از آنکه پرتوهای درخشان و گویا بر «تار – و -پود» تاریخ و فرهنگ و تمدّن ایرانیان بیفکنند، بر استتار و تقلیب و تحریف و بی معنی جلوه دادن تاریخ و فرهنگ و تمدّن ایرانیان افزوده اند و متعاقبش تا همین لحظه های جاری فقط لطمات جبران ناپذیری را در گستره «پژوهش و کنکاش در باره تاریخ و فرهنگ و تمدّن ایرانیان» ایجاد کرده اند. تاریخ اجتماعی مردم ایران به دلیل آنکه مدام در بستر درگیریها و گلاویزیها و جنگها و کشمکشها و ویرانگریها و غارتگریها و چپاولها و خونریزیها و کشتارها و تجاوزات و ستمها و بیدادگریها و لت و پار شدنهای متوالی غوطه ور بوده است، به آنچنان صدمات ریشه ای مبتلا شده است که کمتر کسانی میتوانند در رویکرد خود برای پژوهیدن در دامنه هزاره ای تاریخ و فرهنگ و تمدّن ایرانیان به «دستاوردهای ستودنی و شایان آفرینها و کارگشاینده» دست یابند.

تاریخ مردم ایران را تنها از راه چشم اندازهای تصاویر اسطوره ای و میراث شفاهی و سینه به سینه نقل شده و آداب و رسوم و اعتقادات و زبانهای مردم امپراطوری کهن ایران میتوان با تخیّلی بسیار فرهیخته و ژرفاندیش تا اندازه ای رضایتبخش و گویا برای شالوده ریزی تفکّر فلسفی بازآفرینی کرد. اگر فعلا بحث در این خصوص را موقتا کنار بگذاریم و نگاهی کوتاه به تشکیل و فروپاشی سلسه «پهلوی اول و دوم» بیندازیم، میتوان به ضرس قاطع اذعان کرد که تاریخ سلسله پنجاه و دو ساله خاندان پهلوی در «محاق کامل» است. زمانی میتوان تاریخ سلسله پهلویها را بررسی کرد که نه تنها خُرد و کلان خانواده پهلویها درگذشته باشند؛ بلکه تمام طیف خاصمان آنها از دامنه مذهبیون گرفته تا ملّیها و ایدئولوژی گرایان مارکسیست نیز درگذشته باشند. از عمر حکومت فقاهتی تقریبا نیم قرن است که میگذرد، حدّاکثر یک صد سال دیگر باید سپری شود تا پژوهشگران آینده بتوانند بدون هیچ غرض و مرض و پیشداوری و کینه و خصومت و عقده ای به بررسی «نقش و تاثیر سلسله پهلوی» در تاریخ ایران همّت کنند. آنچه که تا کنون در باره سلسله پهلوی اول و دوم گفته و نوشته و منتشر شده است و همچنان گفته و نوشته و منتشر میشود، فقط ملاطهای خام هستند که در فرصت

مناسب آینده های دور – اگر ایران و ایرانیان، بقایی داشته باشند - بی قید و شرط باید «در دادگاه پژوهشگران بی غرض و مرض»، سرند و سنجشگری شوند تا آیندگان بتوانند در باره «سلسله پهلویها»، دادگزاری مسئولانه بدون هیچ خصومت و کینه و عقده بیمارگونه داشته باشند. فاجعه غم انگیز قضاوتهای معاصرین در باره سلسله پهلویها در این است که به شدّت در چنبره اغراض و خصومتها و نفرتها و پدرکشتگیها و انتقامخواهیها و قصاصجوییها و حسادتهای هولناک آلوده و مسمومند. به همین دلیل، قضاوتهایی که منشاء آنها از عقده ها و نفرتها برخاسته باشند، پشیزی ارزش ندارند و فقط به حیث سنگ و کلوخهای فضولاتی محسوب میشوند که گرداگرد «خردلواره های گوهر حقیقت» را احاطه و آن را مستتر کرده اند. پژوهشگران آینده با رسالتی و مسئولیّتی بسیار سنگین رویارو خواهند بود؛ زیرا باید بتوانند با سرند کردن خروارها خروار خاک و خاشاک و خس و خار قضاوتهای مغرضانه به کشف « هزاران تکه شده و خردلگونه پازل حقیقت» دست یابند تا بتوانند در باره «نقش و سهم و اقدامهای زمامداران سلسله پهلویها در حقّ ایران و ایرانیان»، داوری خردمندانه کنند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 10.03.2025

ایران طلسم شده در زندان خطوط موازی

[..... بحث آسیب شناختی قساوت و سبعیّت ددّخویانه بشری فقط از این راه میتواند به ما تسلّا دهد که بدون انکار و امتناع تصدیق کنیم که قساوت و ددّخویی در وجود «خود ما» اتراق دارند و از پیامدهای جُنون یا اختلالات روحی و روانی هستند و ابعاد پدیدار شده آنها در روح و روان آدمی ریشه دارند و نباید در مناسبات «قدرت و اقتدار» و یا دیگر دامنه ها و ساختارهای اجتماعی به دنبال ریشه یابی بروز آنها بود. همچنین نباید منشاء قساوتها و سبعیّتها را در گستره هایی جست و جو کرد که به الگوهای رفتاری و ارزشها و سنّتها تعلّق دارند؛ بلکه فقط در چم و خم روح و روان تک تک انسانها.]

[Dietrich Schotte (1981-), Grausamkeit, Herder Verlag, Freiburg, 2023, Seite: 26]

در دوران دبستان، هر بچّه ای می آموزد که هزاران هزار خط **موازی**، هیچگاه یکدیگر را قطع نمیکنند و به همدیگر نمیرسند، حتّی اگر تا بی‌نهایت امتداد پیدا کنند. درسی را که در دوران دبستان به نونهالان آموزش میدهند و هر کودکی با آزمایش عینی و مادّی میتواند آن را به تن خویش، تجربه و از صحت آن، یقین حاصل کند، هنوز که هنوز است کنشگران عرصه های کشورداری و سیاست فلاکت زده ایرانی عمرا تا امروز نفهمیده اند و با قطعیّتی متکبرانه قصد کرده و تصمیم راسخ گرفته اند که هرگز آن را نفهمند. تاریخ معاصر ایران، سرگذشت کنشگران و آکادمیکرها و تحصیل کردگان تاق و جفتی بوده و همچنان است که در تمام زمینه های اجتماعی و کشوری فقط به صورت «موازی»، علیه یکدیگر صف آرایی شمشیر به دست کرده اند و هرگز از بهر میهندوستی و کشور آرایی به گرداگرد «میز باهماندیشی، همعزمی، همکاری، همگرایی، همبستگی و گفت و شنودهای ارزشمند» نه تنها میلیمتری گام برنداشته و تلاشهای بایسته و شایسته و ستودنی نکرده اند؛ بلکه در نیست و نابود و متلاشی کردن هر گونه همکاریهایی که از بهر شکلگیری همبستگی و تلاش برای سعادت و خوشی مردم ایران باشد فقط با تمام انرژی و ابزارها و آلات ممکن جنگیده اند.

واقعیّت تلخ کشمکشهای سیاسی در گستره تاریخ معاصر ایران، اسف نامه فعّالان و کنشگران و آکادمیکرها و تحصیل کردگان بیسواد و جاهل و امّل و عقده ای و کینه توز به معنای واقعی کلمه و فونکسیونرهای تشکیلات سیاسی بی محتوا و به شدّت مافیایی و مخوف است که برای رقابت با یکدیگر در فضای بینهایت موازی بلاهتها و حماقتها و خودشیفتگیها و خودمحوربینیها و خود حقّ مسلّم پنداشته ها و خودعلّامه بودنها و خودمالک و خودحاکم و خودمُجری و خودحقّ بین بودنهای احمقانه و ذلالت آمیز با افتخاری مفتضح و غروری چندش آور میخکوب مانده و سنگ تمام گذاشته اند تا امروز.

اینکه هنوز به مغز هیچ کدام از فعّالان تشکیلات سیاسی به دلیل بیسوادی و جهل نکبت بار خطور نکرده است که هزاران هزار «خطوط موازی» تا بینهایت نیز نمیتوانند همدیگر را قطع کنند و به یکدیگر برسند، به حیث مسئله پرسشی و تامّلاتی نبوده است و بحث کلیدی محسوب نمیشود؛ بلکه هر گرایشی و تشکیلاتی با تمام توش و توان و امکانهایی که در دسترس دارد، به این توهّم بلاهت بار و شایان نکوشها مبتلاست که در امتداد خط سیر جنگ طلبیهای هل من یزیدی خودش خواهد توانست دیر یا زود بر دیگران سبقت بگیرد و بر آنها چیره شود و تا ابد الدّهر بر خط بلاهتهای خودمحورانه اش، حاکم و سلطان مطلق بماند. خسارات و صدماتی که از این راه به جامعه ایرانی و سرزمین ایران از لحاظ مادّی و معنوی و انسانی و همچنین لطمات هرگز جبران ناپذیر فرهنگی و اجتماعی و هنری رسیده است و همچنان خسارت زده میشود، برآورد و محاسبه آنها شوکه کننده است؛ اگر نخواهم بگویم فاجعه ای تصوّر ناپذیر.

اگر کسانی باشند که بویی از الفبای «هنر/دانش/فلسفه کشورآرایی»، به مشامشان رسیده باشد، قطعا میدانند که آیین کشورداری به معنای این نیست که کنشگران و فعّالینی به گونه موازی در کشمکشهای سخیف و قدرتگرایانه و شمشیرکشیهای لفظی و رفتاری و تلاش برای زشتنام کردن و حذف رقیبان سیاسی و مدام در برابر یکدیگر، مواضع تهاجمی و اتّهامی و حملاتی و پدافندی بگیرند؛ بلکه کوششها باید بر گرداگرد این محور بچرخند که چگونه میتوان «پیشفرضها و پرنسیپها و اصول و شالوده های همبستگی» را شرط محرّز و اجتناب ناپذیر برای تبادل و بررسی و سنجشگری دیدگاهها و مواضع اختلافی پذیرفت و اجرای آنها را رعایت کرد و در صدد پایبندی به اصول و پرنسیپها برآمد؛ ولو با تایید و تصدیق اصول و پرنسیپها نتوان هیچ بختی برای همنظری و همسویی با دیگران در سمت و سوی نگرشها و اعتقادات و مواضع تشکیلاتی خود به دست آورد.

اندیشیدن در باره وضعیّت ایران و مردمش به این منوط است که هر مدّعی با صمیمیّت و رادمنشی اثبات کند تا چه میزانی به میهن و مردمش مهر میروزد و آنها را دوست میدارد. هیچکس نیز نمیتواند «دوست داشتن» را به دیگران امر و تلقین و تحمیل کند. دوست داشتن، فروزه ای پیدایشی و زایشی است که به گوهر آدمیان آمیخته و سرشته است. مدّعیانی که هنوز نتوانسته اند میزان «دوست داشتن» را در وجود خودشان ارزیابی و برآورد کنند، بالطّبع نخواهند

توانست تفاوت بین اسیر و ذلیل بودن در چنگالهای منافع فردی و مدام به دنبال تامین سوائق رفتن و غرایز شخصی را و همچنین ترضیه کردن را از اندیشیدن در باره مسائل میهنی و وضعیّت مردم وطن، تمیز و تشخیص دهند تا بتوانند کاری کلیدی و پایه ای را در کنار و همبستگی با همدیگر از بهر رویارو شدن با مُعضلات و مشکلات و به نفع خوشی مردم اجرا کنند. تا زمانی که گرایشهای سیاسی و تشکیلات حزبی/گروهی/سازمانی/فرقه ای و امثالهم به صورت «موازی» در مقابل یکدیگر صف بندیهای جبهه جنگی میکنند و شعور و فهم برگذشتن از خطوط موازی و محو کردن آنها را ندارند و نمیدانند و نمیخواهند، سیطره حکومت خلفای الله تا متلاشی و نابود کردن ایران و مردمش دوام خواهد آورد.

1- آموختن از گذشته ها و پی بردن به اشتباهات

کم یا شاید هم هیچوقت پیش نیاید که انسان در باره آنچه در طول زندگی اش بیواسطه تجربه کرده است، خواه از لحاظ شنیداری و دیداری، خواه از لحاظ گلاویزی یا ناچار بودن در حالت رویارویی مستقیم با پدیده ها و وضعیّتها و انسانها و رویدادها، در هر صورت، فرقی نمیکند، بخواهد با درایت و هوشیاری و شیوه ای پرسشگونه بیندیشد و در باره چند و چون «گذشته های خودش» کند و کاوهای پرسشی-آموزشی کند. انسانها عادت کرده اند که همواره در باره دیگران و سرگذشتهایشان بدانند و تفحّص کنند و از تجربیات دیگران به «تصدیق یا تکذیب» تجربیات خودشان بکوشند. تفاوت اساسی و بسیار مهمی که در قیاسهای زندگیهای فردی و اجتماعی به تاریکی رانده و سپس در طول زمان، گم و گور میشود، مسئله «عریانی و بیواسطگی حضور و نقش انسان در مقام فردیّت» است که در لابلای رنگارنگی تجربیات دیگران، محو و ناپدید میشوند.

انسان زمانی میتواند به خطا و اشتباه بودن رفتارها و گفتارهای خودش در «گذشته های سپری شده» پی ببرد که نتایج و عواقب رفتاری و گفتاری آدمی در پروسه «زمان» به محک زده شوند. نکته امّا این است که برای تشخیص اشتباهات باید خیلی دلیر و راستمنش بود تا بتوان نتایج حاصل از گفتارها و کردارها و رفتارها را با صمیمیّت و گشوده فکری سنجشگری کرد و نه تنها در حقّ خویشتن دادگزار بود؛ بلکه در بررسی انتقادی مواضع و نتایج رفتاری و گفتاری دیگران نیز بتوان میزان فهم و شعور و درک و آگاهی و درایت خود را اثبات کرد. تاریخ هرگز پدیده ای نیست که بتوان آن را به آزمایشگاه و کارگاه برد و جزئیّات آن را با استفاده از دستگاهها و ابزارهای مختلف، بررسی و سنجشگری کرد و شناخت قطعی از چند و چون آن به دست آورد. «تاریخ»، فضا و گستره ایست که از بینش و برداشت و نیروی تمیز و تشخیص آدمیان در خصوص اندیشیدن در باره عواقب و نتایج تصمیمها و رفتارها و گفتارها و کنشها و واکنشهای نسلهای مختلف جامعه در مقاطع مختلف «گذشته ها» استنتاج میشود. هیچکس نیز نمیتواند محصول استنتاجهای خودش را به حیث قطعیّت مسلّم پنداشته شده محسوب کند و برای نتایج حاصل از برداشتهای فردی یا گروهی، حُکم «تاریخ قطعی و ثبتی » صادر و ابلاغ کند؛ ولو برچسب «تفحّص آکادمیکی» بر پیشانی خودش داشته باشد. تاریخ را نمیتوان در جایی ثبت کرد و قطعیّت آن را مسلّم دانست.

تاریخ فقط دامنه ایست برای تحقیق در باره یافتن **«تخمه ها و بذرهایی»** از بهر کاشتن آنها در خاک مستعد و توانمند افراد اجتماع برای زایشهای نو به نو در عرصه های امروز و فردای جامعه باهمستان. تاریخ، هیچگاه و هرگز، سیری «خطّی» نداشته است و ندارد؛ بلکه مدام همچون آتسمفر و فضایی متحرّک پابه پای نسلهای جامعه، حضور بیواسطه با انسانها داشته و همچنان دارد. مبحث پژوهش تاریخی به معنایی که «آکادمیکرها» برداشت میکنند، بحث در باره توجیه تراشی برای تایید و تصدیق دیدگاهها و عقاید و ایدئولوژیها و فرضیّه ها و نظریّه های فردی و جمعی خودشان است؛ نه بحث در باره **«امکانهای پُتانسیلی و زاینده تخمه های گمشده در تجربیات تاریخی»** که کار اصیل و بنیانی و شاهکلیدی فیلسوفان و متفکّران ایده آفرین است. پژوهشگری که نتواند در رویکرد به تحقیق تاریخی، «بذرها و تخمه های تجربیات گمشده نسلهای درگذشته» را کشف و آشکار کند، اگر محصول تحقیقاتی اش به صدها و هزاران منبع و ماخذ نیز آویخته باشد، پشیزی ارزش ندارد؛ زیرا انسانها را به هیچ نوع شناخت بهره آور و انگیزشی باردار نمیکند.

2- دروغهای خوش لعاب و خصومتهای پنهانی

دلپذیری و شیرینی لذّت بخش در دامنه دروغگوییهای آدمیان باعث میشود که «راستمنشی» به حیث فروزه ای با برچسب «ساده لوحی» تعبیر و تفسیر شود. وقتی که افراد جامعه ای بتوانند به دلایل مختلف، چه از سر ناگزیری، چه از سر اجبار، راستمنشی را به حیث صفتی مذموم بپذیرند؛ زیرا که ممکن است پیامدهای مصیبت بار برای آدمی داشته باشد، آنگاه «دروغگویی و ترویج دروغ» در سایه روشن تظاهر به «راستمنشی»؛ ولی در رفتار و کردار به حیث «زرنگی» باعث میشوند که مناسبات انسانها نسبت به یکدیگر با موانع صخره سان روبرو شوند؛ طوری که هیچکس به دیگری اعتماد نمیکند. حتّا وجود انواع و اقسام تعهدات کتبی و شفاهی و وعده و وعیدهای تضمینی نیز نخواهند توانست «اعتماد انسانها» را که در چنگال «دروغگویی و ترویج دروغ»، صدمات جبران ناپذیر دیده است، بازآفرینی و کارساز کند.

جامعه ای که افرادش به «دروغگویی و ترویج دروغ»، عادت کنند و لزوم و وجود دروغگویی را از مسلّمات معاشرتهای اجتماعی بدانند، هیچگاه به سوی «راستمنشی» و رفتارها و گفتارهای «بهمنشی» متمایل نخواهند شد؛ بویژه

در جایی که از راه دروغگویی و ترویج دروغ بتوانند به مقاصد و اهداف و مقصودهای خودشان خیلی راحت و بدون هیچ مشکلی دست پیدا کنند. دروغگویی و ترویج دروغ در جامعه از سوی هر فردی و ارگانی و سازمانی و اداره ای و موسّسه ای و کارگزاری اجرا شود، موضوعی است که تامّل عمیق و ریشه ای در باره آن به معنای اندیشیدن در خصوص علّتیابی و کشف و بررسی و سنجشگری دلایل نفرتها و خصومتهای پنهانی انسانها در حقّ یکدیگر است که از فرد فرد انسانها و کوچکترین واحد اجتماعی شروع میشود و تا بالاترین رده های کشورداری و زمامداران را در برمیگیرد.

«دروغگویی و ترویج دروغ» در جامعه ای مقبول است و رواج دارد که آحادّ مردم از طیف زمامداران کشوری گرفته تا ساده ترین عضو اجتماع به همدیگر هیچ اعتمادی ندارند و هر کسی، دیگری را «زرنگتر از خودش» محسوب میکند که بر آنست کلاه گشادی را بر سر دیگران بگذارد و فریبشان دهد. جامعه آلوده به «دروغگویی و ترویج دروغ»، جامعه باهمستان نیست؛ بلکه گردآمد و مجتمع کلاهبرداران نقابدار است که میخواهند کلاه سر کلاه بگذارند و در رفتار و کردار و نیّات خودشان نیز، هیچگونه اقدام مذمومی نمیبینند.

3- ستونهای ناپیدا؛ ولی استوار

استواری ستونها و صخره های دوام جوامع بشری همواره از دید و چشمان مردم جامعه پنهان هستند. بُنمایه های فرهنگی، شالوده های باهمستان انسانها را می آفرینند و شیرازه آن را استحکام میدهند. متفکّران، فیلسوفان، شاعران، هنرمندان، نویسندگان، مخترعین و مکتشفین و فرزانگان و آفرینندگان ایده ها و افکار بدیع در هر جامعه ای بسان ستونهای زیرساخت، نقش ایفا میکنند که با تولیدات مادّی و معنوی و سنجشگری میتوانند تار و پود جامعه را پی بریزند و دوام و پویایی اجتماع را تامین و تضمین کنند.

آنچه از انظار آدمیان، ناپیداست، استوار میماند؛ زیرا ویژگی گوهری آن در فراز و نشیبهای تاریخ و گذشت زمانها، توانمندیهای دگردیس شونده اش هستند که زوال را در مویرگها و شاهرگهایش مندفذگاهی نیست. «بُنمایه های فرهنگ باهمستان ایرانیان»؛ برغم تحوّلات تاریخ هزاره ای تا امروز از هر گونه زوالی در امان مانده اند؛ زیرا ستونهای اجتماعی تجربیات باهمستان اقوام ایرانی هستند که دوام و بقاء آنها را در طول تاریخ کشمکشهای اجتماعی و کشورداری حفظ و ضمانت کرده اند. اندیشیدن در باره ریشه های ناپیدای باهمستان مردم اجتماع و تلاش برای نقشگزار بودن آنها و اهمیّت کلیدی ایفا کردن آنها در مناسبات اجتماعی و کشورداری، راهیست به سوی ایجاد و انسجام همبستگیهای اجتماعی از بهر گلاویز شدن با مشکلات ناشی از مناسبات اجتماعی و کشوری و همسایه داری و جهانی. ساختمان جامعه ای که بر ستونهای استوار بر پا شده باشد در تمام تغییر و تحولات ظاهری که به خود میگیرد، همواره میتواند اصالت خود را از هر گونه اضمحلالی مصون نگه دارد به شرطی که ساکنین ساختمان بدانند و بفهمند که فقط با پایبندی و ارجگزاری و مراقبت از ستونهای استوار میتوان هر خانه ای را برافراشت و مقیم آن شد؛ امّا بدون ستونها و صخره های منسجم نمیتوان حتّا آلونکی را، چه رسد ساختمان و عمارتی را پی ریخت؛ ولو زیباترین ماکتها را در دسترس داشته باشیم.

4- تقلیدهای مدرن و مقلّدین آمینگویی

پروسه آموزش و پرورش از دوران کودکی تا دوران بلوغ به این گونه است که از انسانها، موجوداتی مقلّد بار می آورد. هدف از تقلید نیز به حول و حوش این محور میچرخد که «سنّتها و آداب و رسوم و اعتقادات کهن» را در جوف لفّافه ای مدرن و تازه نما بر اندام رفتار و گفتار نسلهای نو امتداد دهند و آویزان کنند. اینکه در پروسه «آموزش و پرورش/تعلیم و تربیت» تا چه میزانی میتوان نقش موثّر «تقلید» را برای بالاندن و پروراندن روحی و روانی و استعدادی انسانها یا تحمیق و متابعت و حقیر و ذلیل کردن آدمها تخمین زد و برآورد کرد، معضلیست که در روند «آموزش و پرورش» در نظر گرفته نمیشود.

پروسه آموزش و پرورشی که نتواند ذهنیّت انسانها را به گونه ای بپروراند؛ طوری که انسانها را در برابر «تعلیمات تقلیدی»، به سوی مواضع سنجشگری و بررسی و غربالگری ذهنیّت خودشان راهنمون شود، هرگز به بالندگی و ظرافت و ژرفاروی و دوام و مغزه داشتن مناسبات اجتماعی و کشوری نخواهد انجامید؛ بلکه انسانها را به « مقلّدینی تابع و توسری خور» تبدیل خواهد کرد که نه تنها هیچگونه خاصیّتی ارزشمند برای جامعه و خودشان ندارند؛ بلکه به «ابزار و مُتعه شدن» در دست حکومتگران نالایق و غارتگر استحاله پیدا خواهند کرد و همواره در هر موقعیّت و وضعیّت و رده ای نیز که باشند، به حیث قربانی و صید ذهنیّت تقلیدی خواهند ماند.

قرنهای قرن است که پروسه «آموزش و پرورش/تعلیم و تربیت» در ایران بر مدار «تقلید» چرخیده و همچنان میچرخد. تقلید نیز فرق نمیکند که در دیگهای اعتقادات خانگی پخته و جا افتاده شود یا در دیگهای نظریّات و تئوریها و ایدئولوژیهای بیگانه. نتیجه همواره یک چیز از آب در میاید؛ آنهم «مقلّد تابع و توسری خور» بار آوردن از افراد جامعه. جامعه ایرانی از دوران کهن تا گامگذاری به عصر جدید مابین دو اهرم ویرانگر و نابود کننده «تقلیدهای کهنه و تقلیدهای مدرن نما» در نوسان بوده است و نتایج حاصل از اینهمه پاندولوار بودن تا امروز فقط «آمینگویی به تلقینات و تعلیمات»

در تمام جوانب و جلوه ها و ابعاد زندگیهای فردی و جمعی بوده است. برای اینکه بتوان «تحوّلی» در ذهنیّت و مناسبات اجتماعی و کشورداری ایجاد کرد، هیچ راه دیگری وجود ندارد، سوای اینکه انسانها با «ذهنیّت تقلیدی»، صف آرایی سنجشی کنند و خویشتن را با گشوده فکری و مسئولیّتهای فردی از «باتلاق مقلّدی و متابعتی» به شخصیّتهای فرزانه و بیدارفهم و مستقل اندیش فرابالانند. بدون سنجشگری ذهنیّت تقلیدی و متابعتی نمیتوان در هیچ جامعه ای به مناسبات سالم و درخور ارجمندی انسانها راه پیدا کرد و امیدوار بود.

5- عینکهای رنگارنگ و چشمهای خطابین

از دوران کودکی تا لحظه های مرگ، آدمیان پیوسته در تیررس و بستر فراز و نشیبهای مختلف و متضاد و متناقض آموخته ها و شنیده ها و دیده ها و خوانده ها و نوشته ها میزیند. اینکه انسان نسبت به آنچه که پیرامونش را احاطه کرده و ذهنیّتش را خشت بر خشت، ساخته و معماری کرده است، در هر موقعیّت و وضعیّتی چگونه قضاوت میکند، به این بازبسته است که پیشاپیش بدانیم آیا در وجود ما، چیزی به نام «عینکهای رنگارنگ» تعبیه شده اند یا نه؟؛ زیرا نیروی داوری آدمیان در دادگاه سنجشگری و اندیشیدن آزاد از هر گونه اغراض و پیشداوریها میتوانند به «چیزهایی آلوده» باشند که وجود «عکینهای رنگارنگ» را ممکن میکنند و بر تار و پود «بینش بی واسطه و اصیل آدمیان» به طور مستقیم یا در حالت پسزمینه ای، موثر و چه بسا کلّا، نیروی فهم و تمیز و تشخیص فردی را در قبضه خودشان بگیرند. هر گاه بینش فرد آدمی، چه خواسته، چه ناخواسته، به عینکهای رنگارنگ، آویخته و آمیخته باشد، خواه ناخواه، انسانها، چشمهایی خطابین خواهند داشت و نظراتشان به اغراض و پیشداوریها و کژفهمیها و اصلا نفهمیها آلوده است؛ یعنی آلودگی به خاکستر چیزهایی که انسان از دوران کودکی در مناسبات خانوادگی و اجتماعی و تحصیلاتی در وجودش انباشت شده و مالیده و ته نشین شده اند و همواره «ذهنیّت» آدمی را تحت الشّعاع قرار میدهند.

به نُدرت میتوان انسانهایی را پیدا کرد یا شناخت که قبل از قضاوت کردن بتوانند در باره ابزارهای قضاوت و داوری کردن در وجود خوشان با پرسشهای سنجشی رویارو شوند. از خود بپرسند که حقّانیّت ابزارهای سنجشی، صلاحیّت خود را از کجا آورده اند؟. برای کثیری میلیونی از انسانها، قضاوتهایشان به حیث مواضعی مسلّم و قطعی محسوب میشوند؛ زیرا آنانی که عینکهای رنگارنگ را در وجود خویشتن حمل میکنند، هیچگاه در این گمان و شکّ نیستند که چیزی آویخته ای و تصنّعی در وجودشان حضور دائمی دارد. آنها عینکهای رنگارنگ را همچون اعضاء بدن خودشان تصوّر میکنند؛ نه چیزی جعلی که به وجودشان پینه و وصله شده است. در باره هر چیزی و کسانی و موضوعاتی که بخواهیم داوری/قضاوت کنیم، قبل از دست به کار شدن از خود بپرسیم که ابزارهای سنجشی چیستند و صلاحیّت حقمدار خود را از کجا به دست آورده اند تا در قضاوتهایی که میکنیم فقط به توجیه و تفسیر و تبرئه و تشریح و ترمیم اغراض و نیّات و سوائق خودمحورانه فردی و جمعی درنغلتیم. پیش از آنکه «دادخواه» باشیم، باید بیاموزیم که چگونه میتوان در حقّ خویشتن، دادورز بود و مسئول؛ آنگاه ادّعای دادستانی و دادگزاری را در حقّ دیگران محرّز دانست.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 17. März 2025

ایران و انیران؛ کژفهمی فاجعه بار و عواقب هولناکش

تفاوت ایرانشناسان و شرقشناسان و اسلامشناسان پیشکسوت متعلّق به قرون هیجده و نوزده و بیست میلادی در قیاس با بدلهای بیسواد امروزی – چه خودیها، چه بیگانگان- در این است که متقدّمین و پیشکسوتان از سر دلبستگی و کنجکاوی و جستجو برای شناخت به تحقیق و تفحص روی می آوردند و آثاری ارزشمند را از خود برغم آلوده بودن به کژفهمیهای نظری و شکّ و تردیدهای برداشتی و محتمل انگاری تشخیصی به یادگار گذاشتند. ولی امروزیها با استفاده از آثار متقدمان و رونویسی و تکرار و کپیه برداری و بازخوری چندش آور دیدگاههای آنها؛ آنهم در وضعیّتی بسیار سطحی و بدوی و بیمایه بر آنند که نه تنها پژوهشها و زحمات پیشکسوتان و متقدمان را بی اعتبار و تحریف و پایمال کنند؛ بلکه تمام تلاششان را بر این پایه ریخته اند که از نفوذ و تاثیر و معتبر بودن نگرشها و زحمات ارزشمند آنها پیشگیری و بر تلاشهای آنها مُهر باطل بکوبند تا خودشان را جانشین بی بدیل بشمارند و به حیث آئوتوریته های مدرن در زمینه «ایرانشناسی، شرقشناسی و اسلامشناسی» عرض وجود کنند.

اینکه باختر زمینیان یا به طور کلّی، پژوهشگران بیگانه، چه تصوّراتی و مقاصد و اهدافی از تحقیقات خودشان داشته اند و دارند، مبحثیست علیحده. ولی پرسش کلیدی این است که ایرانیان مدّعو در دامنه پژوهشگری بیگانگان، چه نقشی ایفا میکنند و چه سهمی دارند؟. ایرانیان مدّعو با میدان دادن به دیدگاههای بیگانگان بدون هیچگونه مواضع سنجشگری و صف آرایی فکری و بررسی انتقادی نظرات آنها علنا تا کنون نشان داده و اثبات کرده اند که به خیانت و جنایت در حقّ تاریخ و فرهنگ مردم ایران تقلّاها میکنند. موجبیّت عواقب و توسعه و تثبیت تبهکاری و قهقرایی که ایرانیان مدّعو از این طریق در حقّ مردم ایران مرتکب میشوند از میزان بلاهت و ناآگاهی و کژفهمی و مُغرض بودن مواضع پژوهشگران بیگانه، بسیار بسیار هلاکت آور و نابود کننده تر است. مدّعیانی که در رویکرد تحقیقی در باره تاریخ و فرهنگ مردم ایران نتوانند با دلاوری و راستمنشی در برابر دروغ و تحریف و تقلیب و تکذیب و تحذیف و امثالهم مدّعیان پژوهشگری - چه خودیها، چه بیگانگان- بایستند و کاونده و جوینده حقیقت باشند، بی شک در زمره عوام بیسوادی به شمار می آیند که سوای تقلید و متابعت و دنباله روی، هیچ فروزه و هنری ندارند؛ ولو استادترین استادان بی نظیرترین دانشگاههای جهان باشند.

مشکل کلیدی تمام پژوهشگران بیگانه در این است که با ذهنیّت اروپایی که محصول آموزشها و تاریخ و فرهنگ و تجربیات خودشان است به سراغ بقیه جوامع میروند. خودیها نیز به تبعیّت از آنها با ذهنیّت منفعل و تقلیدی و چارچوبی شده امروزی به سراغ تاریخ و فرهنگ مردم خود میروند. خطاهای هولناکی که از عواقب اینگونه رفتارها نتیجه میشود فقط فاجعه به دنبال فاجعه می آفرینند بدون آنکه خردلی شناخت از بهر حلّ و فصل کردن معضلات و مسائل در اختیار دیگران بگذارند. پرداختن به «تاریخ و فرهنگ» هر جامعه ای به ذهنیّت فلسفی منوط و مشروط است. کلاً در پرداختن به تاریخ و فرهنگ هر جامعه ای باید **«سویچ لامپ ذهنیّت شابلونی و ساخته و پرداخته شده امروزی را»** خاموش کرد و فقط به نور چشمان فهم و شعور و نیروی تمیز و تشخیص و قوّه اندیشیدن فردی اعتماد و اطمینان کرد. پژوهشگران بیگانه، هیچگونه پیوند بیواسطه با تجربیات فرهنگی و تاریخی نیاکان ما ندارند؛ بلکه بر حسب داده های مکتوب و تحریری و نشانه های مادّی و ویرانه ها و خرابه ها و غیره و ذالک باقیمانده تلاش کرده اند که حسب روشهای تثبیتی و مقبول و شابلون شده آکادمیکی در باره نه تنها تاریخ و فرهنگ ایران؛ بلکه کلّ مردم کره زمین، تاریخنویسی کنند. اگر بقیه جهان را به کناری نهیم و فقط بر ایران تمرکز کنیم، آنگاه باید این نکته را در نظر داشت که محصول کاوشهای آنها تا چه اندازه میتوانند مددکار ما به حیث «ایرانی» باشند برای کشف و شناخت آنچه نیاکانمان در گستره زیستن بیواسطه فرهنگی و تاریخی و باهمستانی تجربه کرده اند و ما اکنونیان وارثین و پروریده تجربیات آنها هستیم. اینکه محصول پژوهشهای ایرانشناسان و شرقشناسان تا کدام دامنه ها و مرزها، ارزش معتبر در زمینه کسب «شناخت» دارند، میتوان در باره اش زمانی بحث کرد که ما امروزیان، **«اصل و اصالت تجربیات نیاکانمان و متعاقبش تاریخ اجتماعی و کشورداری برآمده از تجربیات آنها»** را بشناسیم و از شناخت خودمان نیز دلایل متّقن داشته باشیم؛ یعنی دلایلی که به **«استدلال و منطق و ژرفبینی و نگرش انتقادی بسیار مته به خشخاشی»** آراسته باشند بدون تسلیم شدن در برابر نظریات آئوتوریته ها و تحکّم پنداشته های آکادمیکی و قدرت پسند مدّ روز.

<u>**«شاهنامه»**</u> بر خلاف کژپنداریهای هولناک و غلط فهمیهای فاجعه بار و پرتگوییهای رایج و شایع به هیچ وجه من الوجوه، به معنایی که از ظاهر آن برداشت میشود، مفهوم نیست. اکثرا «شاه/سلطان» را با «King/König» در زبانهای بیگانه، اینهمانی میدهند که خلط آشکار و به شدّت ابلهانه ایست. «شاه» در تجربیات نیاکان ایرانیان، معنایی دیگر دارد و فقط **«نام اختصاصی سیمرغ گسترده پر»** است و هر انسانی نیز حسب بینش «کیهانشناختی ایرانیان»، به ذات خودش «شاه/سیمرغ گسترده پر» است. شاهنامه، کتاب مقدّس نیست. مانیفست حزب سیاسی و ایدئولوژیکی و مرام و مسلکی و فرقه ای و قومی و نژادی نیز نیست. کتابیست همچون میلیونها کتاب دیگر؛ ولی با محتویّاتی خاصّ خودش. شاهنامه فردوسی، سروده ای محصول خیالات ابوالقاسم فردوسی نیست؛ بلکه هنر شاعری فردوسی طوسی در این بوده است که تجربیات نیاکان ایرانیان را در زبان شعری بازآفرینی کرده است.

سبک سرایش شاهنامه، حماسی است؛ امّا محتویات آن، **«تراژدی باهمستان ایرانیان»** را تبلور میدهند. شاهنامه، کتابیست که ردّ پاهای هویّت ایرانی را در خودش محفوظ دارد و هرگز به گذشته های سپری شده متعلّق نیست؛ بلکه **«اکنونبودگی آن در اینجا و امروز»** همواره همچون **«فضای خالی امکانها»** حضور دارد از بهر انگیخته شدن به آفرینشهای جانپروری و مهرورزی و دادگزاری و شادخواری و هنری و زایشهای فرهنگی و کشورداری و انسجام مناسبات اجتماعی و جهان آرایی؛ نه برای اینکه صبح تا شب با منتشا و گُرز و یال و کوپال، در قهوه خانه ها بیخ گوش مردم ایران، روضه خوانی شود؛ بلکه شاهنامه، **«گنجینه تخمه های تجربیات نیاکان ایرانیان را برای انگیخته شدن نسلها از بهر زایشهای نو به نو در گستره تاریخ امروز و فردا به منظور گلاویز شدن با معضلات و مسائل دوران نسلهای گوناگون»** در کشاکش مناسبات فرهنگی و اجتماعی و کشورداری و جهانی در اختیار نسلها گذاشته است. «شاهنامه» هرگز کتابی در مدح و دریغگویی بر گذشته های سپری شده نیست؛ بلکه منبع و سرچشمه و زهدان و نیروگاه زاینده شدن ایرانیان است. سرودن شاهنامه برای زنده و حفظ کردن زبان فارسی نیز نبوده است و نیست؛ زیرا زبان فارسی محصول کار مشترک اقوام ایرانی بوده و هست و هرگز تحفه «قوم خاصّی» نیست. تاکید بر محتویّات بسیار غنی و سرشار از مایه های انگیزشی شاهنامه برای باد به غبغب انداختن و فیس و افاده کردن و فخر فروشی نبوده و نیست. برای تقدیس و تعریف از نژاد و قوم و حکومت و امپراطوری و فتحنامه کائنات و امثالهم نبوده و نیست؛ بلکه شاهنامه همانطور که خود فردوسی تاکید کرده است، **«تخمه افشانی تجربیات عمیق و تکاندهنده و بس بسیار با شکوه و ارجگزارنده به زندگی و کیهان و کائنات»** است به منظور و هدف **«فعّال کردن پتانسیل گوهری ایرانیان و خود زایی و بالندگی و زایش و تولّدهای تازه به تازه و پوست اندازیهای کهنه و مندرس»** سروده شده است.

سراسر شاهنامه اصلا یکدست نیست؛ بلکه مراحل مختلف «تحوّلات روحی و روانی و فکری و اجتماعی و کشوری و فرهنگی» را در بطن خودش جا داده و واتابانده است. پژوهش اصیل و مایه دار در باره شاهنامه باید همواره مراحل مختلف دگردیسیهای معنایی و تقلیبی و تحریفی را از عصر **«میترائیسم تا حاکم شدن ایدئولوژی دیانت زرتشتیگری»** قدم به قدم با استدلال و منطق نشان دهد و اثبات کند. سه دوره را میتوان در بطن شاهنامه از یکدیگر متمایز کرد: **1- دوره پیش از میترائیسم 2- دوره میترائیسم 3- دوره زرتشتیگری.** رسالت و وظیفه و مسئولیّت پژوهشگران رادمنش در رویکرد پژوهشی از بهر کشف مسئله شناخت کلیدی و ریشه ای معضلات و مشکلات تاریخ و فرهنگ و کشورداری ایرانیان باید در این نهفته باشد که دوره های غالب شدن میترائیسم و زرتشتیگری و به دنبال آنها «اسلامیّت» را که ترکیبی از «میترائیسم و زرتشتیگری» است، بر ذهنیّت ایرانیان با دلاوری و رادمنشی و قیام علیه آئوتوریته ها نشان دهند و اثبات کنند؛ نه اینکه گفته های هزار بار جویده و نشخوار شده را تکرار کردن و ره به هیچ دهکوره ای نبردن، سوای ضرر و زیان زدن به محیط زیست و غارت کردن وقت ارزشمند خواننده. مروّجان و مدافعان و مومنین ادیان کتابی و ایدئولوژیهای بر آمده از آنها تا امروز علیه «اصالت تجربیات نیاکان ایرانیان» جنگیده اند و به لت و کوب کردن آنها، همّتهای بی شائبه از خود نشان داده اند. دوره اول، پروسه شکل گرفتن **«هویّت ایرانیان [= گزند ناپذیری جان و زندگی، مهرورزی، دادورزی، راستمنشی]»** را رقم زده است که با تمام حکومتهای برآمده از دوره های دوم و سوم و متعاقبشان اسلامیّت تا همین ثانیه های گذرا گلاویز و درگیر بوده است و پیکار و نبرد مردم با حکومتگران نالایق و بی فرّ همچنان ادامه خواهد داشت تا زمانی که کشورداران با **«پرنسیپهای فرهنگ باهمستان که با هویّت ایرانیان اینهمانی دارد»** همپا شوند. فردوسی حسب منابع کتبی و تحریری که در اختیار داشته است به همراه ادغام اعتقادات و روایتهای شفاهی مردم از تاریخ و مناسبات باهمستان، کوشیده است چشم اندازی پانورامایی را از «تجربیات نیاکان ایرانیان و تفهیم هویّت ایرانی» در شاهنامه عبارتبندی کند. «هویّتی» که محصول تجربیات بیواسطه **«اقوام گوناگون در جغرافیای امپراطوری ایران کهن»** بوده و گوهر آن همانا «گزند ناپذیری جان و زندگی، مهرورزی، دادورزی، راستمنشی» هستند. هویّت ایرانی دقیقا بر همین محورهاست که اصالت و دوام دارد.

دیگر اینکه، کلمه **«<u>ایران</u>»** به معنای «آشیانه سیمرغ گسترده پر» است که با **«ایرج شاه اسطوره ای»** اینهمانی دارد؛ زیرا «ایرج»، هیچکس دیگری نیست، سوای همان سیمرغ گسترده پر. درست عین **«آرش کمانگیر»** که هیچکس دیگری نیست سوای همان «سیمرغ گسترده پر» و همانطور که گفتم سیمرغ گسترده پر نیز هیچکس دیگری نیست سوای خود انسان به **«ذات خدایی و شاهنشاهی و اصالت فردیّتش»** که زیبایی «اصالت کلیدی» را در **«منطق الطیر عطّار»** میتوان بی واسطه شناخت و فهمید. دیگر اینکه، جغرافیای جهان اساطیری با جغرافیای طبیعی کره زمین، هیچ سنخیّت متشابهی ندارد. جغرافیای اساطیری، کلّ درهمسرشتی و پیوند هستی و کائنات و کهکشانها و موجودات و غیره و ذالک را تا بی نهایتها بدون معنای «زمان فیزیکی» در بر میگیرد و حیات ابدی دارد. ایران که آشیانه سیمرغ است، در حقیقت، درخت همه تخمه آفرینش محسوب میشود که سیمرغ بر چکاد آن، لانه دارد. جغرافیای طبیعی، زیرمجموعه، جغرافیای اساطیریست که با سیمرغ گسترده پر، اینهمانی دارد. ایران، نام همه جهان و کیهان و کائنات است به حیث کلیّتی جامع که رو به خودگستری پویا دارد و جاودانگی آن نیز محصول پروسه جویندگی و زاییدن و نو شدنهای نامکرّر است. جغرافیای اساطیری، هیچ آغاز و انجام فیزیکی ندارد؛ بلکه به معنای هستی در اصالتش است حتّا بدون حضور انسان.

خلاف کژفهمیهای رایج و شایع، کلمه **«<u>انیران</u>»** به معنای غیر ایرانیها یا ضدّ ایرانیها و امثالهم نیست. تقلیب اصالت معانی را باید از راه معانی ضد و نقیضی که در طول فراز و نشیب حوادث و رویدادهای اجتماعی و کشوری بر کلمات و مفاهیم آویخته و تحمیل میشوند با بینشی انتقادی تمیز و تشخیص داد؛ وگرنه کار پژوهشی، هیچ نتیجه ای ندارد و پشیزی نیز نمی ارزد. «انیران» به معنای **«آزارندگان جان و زندگی»** بوده است که به طور کلّی، جامعیّت انسانها و

موجودات و تمام هستی را در بر میگرفته است. آزارنده جان و زندگی نیز میتواند هر انسانی و موجودی و چیزی باشد، مهم نیست که در کجای جهان پهناور ساکن و مقیم باشد. از لحاظ بینش کیهانشناختی نیاکان ایرانیان، هر چیزی که در تضاد و لطمه زدن به «جان و زندگی» بوده است به حیث «انیران» محسوب میشده است. اینکه چنین برداشتی از راه **«ایزدان شناخت موبدان میترائیستی و موبدان دیانت زرتشتی»**، تقلیب و تحریف شده و ارثیه آنها به الاهیات متولّیان و موگّلان اسلامیّت شمشیر اقتلویی رسیده است، مسئله ای کاملا محرّز است و آشکارا میتوان در بررسی انتقادی متون به سادگی، ردّ پاهای تحریفها و تقلیبها و دستکاریها و اضافه کردنها را تمیز و تشخیص داد.

ایرانیان خودشان و همسایگانشان را **«آرتایی»** خطاب میکردند و میدانستند و این موضوع را **«هرودت [480-430**، قبل از میلاد مسیح**]»** در کتاب تاریخ معروفش علنا گفته است که **«من خودم شاهد این بودم و از زبان مردم شنیدم که ایرانیان، خودشان و همسایگانشان را آرتایی میدانستند و خطاب میکردند».** آرتایی بودن؛ یعنی با «سیمرغ گسترده پر» اینهمانی داشتن؛ نه تفاوت داشتن نژادی و قومی و کذا و کذا.

کسی که میخواهد سراغ «شاهنامه» برود، باید حدّاقل از «**فلسفیدن و دانشهای اسطوره شناخت، ادیان شناخت، کیهانشناخت، زبانشناخت، انسانشناخت و دانشهایی که به پژوهیدن و اندیشیدن در باره تجربیات نیاکان مددکار باشند»**، حدّاقل توشه ای در مغزش داشته باشد؛ نه اینکه در تمام عمرش حتّا یک کتاب پیش پا افتاده در باره **«فلسفه اساطیر»** نخوانده باشد و به گفتن حرفهایی اقدام کند که پشیزی ارزش نداشته باشند؛ سوای ایجاد اختلال و اغتشاش و کژفهمی و تحریف و اراجیف بافی با برچسب خُدعه آمیز «آکادمیک».

در هر صورت برای پرهیز از اطناب کلام و نپرداختن به مباحث فنّی باید در خواندن و ترجمه متونی که محصول «ایرانشناسان و شرقشناسان و اسلامشناسان» خودی و بیگانه است، ششدانگ حواس خود را جمع کرد و هوشیار بود و با بینشی سنجشگر و شکّاک بیاموزیم که فقط **«منفعل و تابع و مقلّد و تکرارگو و دنباله رو»** نمانیم؛ بلکه با مواضعی پرسشی و کاونده و به شدّت مته به خشخاش گذار با تمام محصولات پژوهشی و دیدگاهی «آئوتوریته های پیشکسوت بیگانه و خودی و اساتید اقدم و معاصر»، صف آرایی فکری و نظراتشان را سنجشگری بی محابا کرد و نتیجه تامّلات و پرسشهای خود را سلیس و مستدل تحریر کرد و با دلاوری تمام بدون رعایت احدی، حقیقت را گفت.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 25.03.2025

از جمهوری اسلامی خلفای الله و مخالفانِ تابعش

[..... میهن آدمی فقط در جایی وجود دارد که انسانها، حسّ تعلق به آب و خاک و اعتماد به همدیگر داشته باشند. وطن فقط نامی و مکانی نیست؛ بلکه گوهر هویّت آدمیست. انسان، زمانی یاد از میهن و کاشانه میکند که آن را خواسته و ناخواسته ترک کرده باشد و حسّ از دست دادن آن را با تمام تار و پودش، هر لحظه در عمق وجودش و در برابر چشمان نگران و مشتاق خویش تجربه کند. بدون تجربه تعلّق و از دست دادن نمیتوان هیچ تصوّری را از وطن داشت. در درون مرزهای میهن است که آدمی میتواند به هویّت واقعی خودش آگاه شود. مرزها هستند که حدود و ثغور را متعیّن میکنند و اعتماد به نفس آدمی را بیدار و فعّال. تمام آنچه به نام وطن نامیده میشود در درون مرزهاست که به وجود می آیند و پدیدار میشوند و تعلّق و همبستگی و برای همدیگر بودن انسانها را رقم میزنند. شعار بیمرزی و گلوبالیزاسیون که به حیث ایدئولوژی غارتگران و مقتدران چپاولگر محسوب میشود و زرّادخانه های تبلیغاتی آنها مدام در صدد تحمیل و حقنه کردن ایدئولوژی بیمرزی هستند، متوجّه ضرورت نیاز روانی انسانها و تداوم شیرازه اجتماع نیستند؛ بلکه فقط به انکار مرزها و ملزومات بنیانی آن تمایل دارند. عواقبی که از ایدئولوژی گلوبالیزاسیون دامنگیر انسانها شده است، حسّ غریب و غم انگیزی است که در ذهن آدمها، به هیچ شهر و کشور و مکانی تعلّق نداشتن و مدام از مکانی به مکانی دیگر، دربدر و آواره بودن را تداعی میکند. مناسبات کاپیتالیستی و کسب سود کلان بدون هیچ مسئولیّتی در قبال وضعیّت روحی و روانی و فرهنگی و منشی انسانها به واضح نبودن و پیچیدگی اسرارآمیز فضای عمومی و جهانی معاشرت و مناسبات انسانها مختوم شده است. انسانی که بی وطن شود، انسانیست که هویّتش در خطر اضمحلال و نابود شدن قرار دارد.]

[Martin Hecht (1964-), Das Verschwinden der Heimat, Reclam Verlag, Leipzig, 2000, Seiten: 15-36]

بیایید با خودمان رو راست و صمیمی باشیم. بیایید خودفریبی و کتمان و پرده پوشی و تظاهر و ریاکاری و تکبّر و مواضع مصلحتی را کنار بگذاریم و ببینیم چه چیزهایی مانع هر گونه تحوّل و دگرگشت و تغییر اساسی در رفتار و گفتار و زندگی فردی و جمعی ما میشوند. بیایید بعد از اینهمه فلاکتها و مصیبتها و تجاوزات و سرخوردگیها و فریب خوردنها و حقّه ها و نکبتها و خونریزیها و جنایتها و غارتگریها و بیدادها و شکنجه ها و نابود کردن منابع انسانی و مادّی که در طول تاریخ هزاره ای ایران اتّفاق افتاده اند و پیامدشان تا امروز حقارت و ذلالت و بدبختی و دربدری و بی اعتباری خودمان و مردم میهن را در انظار جهانیان رقم زده اند، فقط یک بار هم که شده باشد کلاه خویشتن را قاضی کنیم و رادمنش و توام با دلاوری «کاوه سان» در باره محصول قلمی و شفاهی و کرداری خودمان بیندیشیم و داوری کنیم.

بحث انتقادی من در زمینه متخصّصین علوم تجربی و مهندسی نیست؛ بلکه حول و حوش تحصیل کردگان و آکادمیکرها در حوزه «علوم فرهنگی و اجتماعی» است. بردارید آثار تحریری و حرفهای شفاهی کنشگران جورواجور و تحصیل کردگان و آکادمیکرهای ایرانی را در سراسر دنیا زیر ذرّه بین بگذارید. ببینید در تمام کتابها و مقالاتی که نوشته اند و همچنان مینویسند یا صحبتهایی که کرده اند و همچنان بر زبان می رانند مدام از «مفاهیم و اصطلاحات و ترمینوسهایی» استفاده کرده و آنها را در قلمسوزیهای خودشان به کار میبرند و پیوسته بر آنها تاکید کرده اند و همچنان بر کاربردشان پافشاری میکنند که اصلا و ابدا، لام تا کام، یک ثانیه نیز نه تنها در باره محتویات و تاریخ و پسزمینه های چنان مفاهیم و ترمینوسها و اصطلاحات، تحقیق نکرده و نیندیشیده اند؛ بلکه خیلی ساده و تعجیلی، آنها را از دامنه مباحث فکری و قلمی و دیدگاهی و کشمکشهای نظری بیگانگان در اقصاء محیطهای دانشگاهی جهان قاپیده اند و همچون ادویه جات در مطبخ پر از دود و دم ذهنیّت آلوده به شرایع اسلامیّت و ایدئولوژیهای تلقینی و کژفهمیها و اختلالات ذهنی خودشان به طور مکرّر استفاده کرده و همچنان میکنند. مفاهیم و اصطلاحاتی مثل: «سکولاریسم، جامعه مدنی، حقوق بشر، جدایی دین از حکومت، لائیسیته و دهها ترمینوس دیگر».

هیچکس از میان اینهمه ایرانیان مدّعو تا کنون نتوانسته است ***[همچنان تاکید مبرم میکنم که زنده یاد «منوچهر جمالی»، تنها استثنا در تاریخ تفکّر فلسفی در ایران محسوب میشود که با ژرفبینی منحصر به فرد در زهدان تجربیات و تاریخ و فرهنگ ایرانی اندیشیده است]*** در زبان فردی خودش در باره یکی از مفاهیم بیگانه، اندیشیده و صف آرایی فکری و نسبت به آن، موضعی انتقادی داشته باشد. همه بدون هیچ استثنایی فقط «مفاهیم» را قاپیده و همچون البسه میهمانی بر زبان و قلم خودشان آویخته اند و در باره موضوعاتی سخنسرایی میکنند که با تاریخ و فرهنگ و مسائل جامعه ایرانی، اصلا و ابدا هیچ سنخیّتی ندارند. وضعیّت غم انگیزی که از عواقب اینهمه «جهالت» ایجاد شده است، نشانگر این است که طیف گوناگون تحصیل کرده و آکادمیکر و کنشگر ایرانی از **«بیسوادترین و ناآگاهترین افرادی»** تشکیل شده اند که محصول کرد و کارهای قلمی و رفتاری آنها به برآمدن و دوام و استحکام معضل ویرانگر جامعه ایرانی؛ یعنی «ولایت فقیه» مختوم شده است.

تحصیل کردگان و آکادمیکرها و کنشگران تشکیلات سیاسی-فرقه ای با کوله باری از مفاهیم و اصطلاحات و ترمینوسهای بیگانه و ذهنیّتهای دربند و چارچوبی و شابلونی به سراغ کلنجا رفتن با مسائل و معضلات میهنی و جهانی میروند. آنها هنوز نمیدانند که در جا زدن در قاب اعتقادات نصّی و مرام و مسلکی به معنای اندیشیدن در باره مسائل حادّ مملکتی نیست. اگر از یکی از اینهمه مدّعیان بپرسید که مثلا «سکولاریسم» یعنی چه و تاریخچه آن به چه چیزهایی مربوط میشود و چه انتقاداتی تا کنون در باره آن منتشر و گفته شده اند، خواهید دید که ایرانی مدّعو، کوچکترین حرفی برای گفتن ندارد؛ سوای بازخوری و بازگویی و تکرار کردن نافهمیده و ناگواریده دیدگاهها و نظراتی که محصول اندیشیدنها و کاوشهای فکری متفکّران و فیلسوفان و استادان دانشگاههای باخترزمینی در باره معضلات جوامع خودشان است. سهم ایرانی مدّعو در این عرصات فکری، همواره تقلید و رونویسی و تکریم و تعظیم بوده است؛ نه مشارکت خلّاقانه و سنجشگرانه و صف آرایی فکری. علتّش نیز گویا و رسوا و هویداست. ایرانی مدّعو هرگز نیاموخته است که در باره مسائل و معضلات تاریخی و فرهنگی و اجتماعی مردم خودش بیندیشد و کاوشگری کند. دقیقا از ثمره جهالت ایرانیان مدّعوست که ولایت فقاهتی توانسته است تقریبا نیم قرن تمام با کاربست شنیع ترین جنایتها و رذالتها دوام آورد و همچنان مصدر اقتدار و قدرت مطلق بماند؛ زیرا ایرانیان مدّعو در باره تنها چیزی که اصلا و ابدا نمیاندیشند، همانا مسائل تاریخ و فرهنگ مردم ایران است.

تبعیّت فقط به معنای وابستگی مستقیم و تحت نفوذ و سیطره مقتدران و حاکمان و زمامداران نالایق و مطیع ارگانهای آنها بودن نیست؛ بلکه تبعیّت کردن از دیگران میتواند از راههایی امکانپذیر شود که به مخیله هیچ تابعی نمیرسد و چه بسا افراد تابعی وجود دارند که میتوانند حتّا از مخالفین سر سخت مقتدرین نیز باشند. تابعین ولایت فقاهتی فقط در کندوی قدرت زمامداران حکومت خلفای الله، ریشه ندارند؛ بلکه بیرون از مرزهای وطن نیز، تابعینی دارند که حتّا خاصم سر سخت حکومت آخوندی هستند. تفاوت تابعین درونمرزی و برونمرزی، تفاوت در کاربست اصطلاحات است؛ نه تفاوت در منش و استدلال و منطق. تنها مخالف حقیقی حکومت فقاهتی همان مردم ایران هستند که با چنگ و دندان به ارجگزاری بزرگان و نوابغ و شاعران و هنرمندان و فیلسوفان و جشنها و میراث فرهنگی نیاکان خود با دلاوری تام کوشا و ساعی هستند و نیک میدانند که زمامداران نالایق و بی فرّ، هیچ جایی در دل مردم ایران ندارند و دیر یا زود، ریشه کن خواهند شد.

وقتی که ما در رویکرد به تاریخ و فرهنگ هزاره ای خود، هیچ پرسشی نداریم، چگونه میتوان ادّعا کرد که در میزگرد گفت و شنودهای انگیزشی جوامع دیگر، حرفی نیز برای گفتن داشته باشیم؟. چرا هیچکس از خودش نمیپرسد که **«ایرج شاه اسطوره ای»** به چه دلیل، خلاف توصیه «پدرش» از به همراه گرفتن لشگر در میعاد با برادرانش «تور و سلم»؛ برغم هشدار پدرش که آنها قصد جان تو را دارند، سرپیچی کرد و بدون هیچ سلاح و لشگری به دیدار برادرانش شتافت؟. چه چیزی **«تفاوت ماهوی»** رفتار و گفتار و کردار «ایرج شاه اسطوره ای» را متعیّن میکرد که هیچ ایرانی مدّعو تا امروز نکوشیده است در باره آن «لختی بیندیشد».

چرا هیچکس از خود نمیپرسد در کندوی کشورداری زمامدارانی که غرق انواع و اقسام شرارتها و تبهکاریها و جنایتها و خباثتها بودند و رذالت به حیث راه و رسم کشورداری جا افتاده بود، «امیر کبیر» بر آمد و گفت: **«من، رشوه خوار نیستم و اجازه نمیدهم، زیر دستانم رشوه خوار باشند».** چرا هیچکس از خودش نمیپرسد، علّت خلاف آمد «امیر کبیر» در دایره رسوم و آداب شایع و جاری حکومتیان، چه بود و چرا «امیر کبیر» بسان دیگران رفتار نکرد؟. از اینگونه امثله در تاریخ ایران و جهان میتوان صدها و هزاران نمونه را ذکر کرد. ولی دریغا و مصیبتا که ایرانیان مدّعو با تمام آنهمه هوش و ذکاوتی که به داشتنش می بالند تا امروز نکوشیده اند در باره **«تفاوتها و دیفرنسهای نامتعارف»** در جامعه و تاریخ و فرهنگ خود بیندیشند؛ ولی از فضولی کردن در باره مسائل جوامع دیگر، هیچ گاه، خود را از تب و تاب نمیاندازند.

وقتی که انسان نتواند در باره مسائل فردی خودش و معضلات مردم اجتماع بیندیشد و موضوعات درهمتافته را از یکدیگر تمیز و تشخیص دهد، خواه ناخواه در گردابی و سیلابی از رویدادها و حوادث متنوّع همچون تخته پاره ای ویلان و بی اختیار به هر سویی روان خواهد بود؛ یعنی اسیر جریان قدرتمند وقایع و اتّفاقات روزمره که در حال بروز و سیر کردن هستند.

ادبیّات کلاسیک هر جامعه ای از خاکهای بسیار مستعد برای فلسفیدن در باره مسائل و مشکلات باهمزیستی اجتماع انسانها به شمار می آیند. بنیان تفکّر فلسفی از یونان باستان تا اروپا و ینگه دنیا بر «محصولات ادبی جوامع» استوار شده است. ادبیات کلاسیک ایرانی، یکی از قویمایه ترین و ژرفمایه ترین و درخشانترین ادبیات جهانی محسوب میشود که در هر زمینه ای، سرشار از تجربه های بدیع و بی همتا و شایان اندیشیدن هستند. ولی متاسفانه تا امروز همچون معادن ناشناخته در گوشه و کنار گستره وسیع جغرافیای فرهنگی ایرانیان در استتار مانده اند.

مناسبات اجتماعی، زمینه ایجاد مسائل گوناگون باهمزیستی هستند. فقط مردگانند که هیچ مشکل و مسئله ای ندارند؛ زیرا حیاتی ندارند که بخواهند درگیر مشکلات و مسائلی بشوند. تلاش برای ایجاد جامعه ای گشوده فکر به این ملزوم است که انسان به خودش آنقدر یقین و اعتماد و اطمینان داشته باشد؛ طوری که بتواند در آزادی، بدون هیچ اجباری به گلاویز شدن با مسائل مختلف بر آید و از زندگی شادخوارانه؛ ولو کوتاه مدّت باشد با شوق و ذوق برای خودش و همنوعانش استقبال و شرایطش را مهیّا کند. در جامعه ای که هیچگونه ردّپا و نشانه ای از شکّاکیّت و پرسشگری و کنجکاوی و نوخواهی وجود نداشته باشد، چنان جامعه ای در سکون مطلق فلاکتها و معضلات تخریبی محکوم مداوم خواهد ماند. کوشش برای آموختن و کاربست هنر پرسشگری که گوهر فلسفیدن است از اهمّ خویشکاری آنانیست که

در پروسه اندیشیدن با مغز خود، حسب تجربیات فردی و جمعی و همّت بی دریغ کردن برای قائم به ذات شدن را با دلاوری و راستمنشی بدون هیچ شیله پیله ای آغازگر میشوند و پهلوان جویندگی از آب در می آیند.

تا امروز همه تصوّر میکنند که فلسفیدن به معنای دلبستگی به شناخت و کسب کردن دانش است. در حالی که مقصد اصلی فلسفیدن، نبرد بی محابا با **«جهالت و بلاهت و حماقت»** است که کوششهای فلسفیدن را برای کسب خردلی «شناخت و دانش» شالوده ریزی و ارزشمند میکنند. آنچه که فلسفیدن را اعتبار میدهد و برجسته و چشمگیر میکند، تسلیم نشدن در برابر پاسخهای رایج و مقبول و تثبیت شده است. پرسشگری و طرح موضوعات اندیشیدنی، گوهر سیّالیّت فلسفیدن برای پوست اندازی و پروسه نوشوندگی تار و پود مناسبات مردم جامعه را رقم میزند. پرسشهای فلسفی به دامنه گشوده و افقهای وسیع و گسترده تعلّق دارند به منظور جستجوی پاسخهای درخور و شایسته ارجگزاری و راهگشاینده و فراتر کاویهای کنجکاوانه. درخت تناور فلسفیدن در جامعه ای بالیده و شکوفا میشود و رشد میکند که مناسبات اجتماعی به سوی گشوده فکری انسانها متمایل شده باشد؛ حتّا اگر جامعه در تلاطم رویدادها و گرایشها و حوادث و نیروهای ضدّ و نقیض درگیر و گلاویز و به عذابها و فلاکتهای خواسته و ناخواسته درغلتیده باشد.

رشد تفکّر فلسفی در جامعه باعث میشود که چشم اندازهای مهم زندگی باهمستان برای طرح پرسشها مهیّا شود و سپس در باره معاشرت و مراوده انسانها و حفظ و پرورش زیبا آرایی آدمیگری، امکانها را پدیدار کرد. به همین دلیل، اندیشیدن در باره **«محتویات آثار ادبیات کلاسیک ایرانی»** میتواند در بالاندن و شکوفاندن گستره فلسفیدن، نقش بسیار ریشه ای ایفا کند. تار و پود فرهنگ اجتماع، زمانی میخشکد و رو به زوال و پژمردگی میرود و به برهوت لم یزرع تبدیل میشود که فلسفیدن، هیچ راهی و منفذی به سوی آن نداشته باشد.

فلسفیدن بر آن است که به هر انسانی مدد کند تا بتواند در فضای مناسبات بشری، راه فردی خود را بیافریند و بزیید؛ یعنی هنر سمتگیری در راهی که فرد فرد انسانها می آفرینند و میجویند. تنها با پافشاری کردن و سماجت سر سختانه بر طرح پرسشها و شکّ کردن به قطعیّتها و مسلّم پنداشته ها و تسلیم نشدن و تکریم نکردن به اعتقادات رایج و مجاب نشدن در برابر پاسخهای بدیهی و همچنین باز نماندن به چارچوبها و شابلونهای استانداردی است که میتوان راههای نو را آفرید و پیدا کرد؛ آنهم فقط از راه پرسیدن و اندیشیدن و غربالگری سنجشی. این است راه و کار فلسفیدن و به خود آمدن و بیدارفهم شدن.

هدف از فلسفیدن، آزاد شدن از غُل و زنجیرهای استبدادی و دیکتاتوری حاکم بر روح و مغز و روان آدمیست. پرسشهای فلسفی در وضعیّتهای تنش زا و گلاویزیهای بغرنج زا هستند که پدیدار میشوند. هنر فلسفیدن در این است که بتوان تفاوتها و تمایزها و ناهمگونیها و دگرسانیها و نامتعارفها و ناهمخوانیها را از یکدیگر تمیز و تشخیص داد. هر چقدر ما بتوانیم ابعاد تفاوت خود را با دیگران کشف کنیم و از کشفیّات خود، شناخت و آگاهی متّقن و مستدل داشته باشیم، به همان میزان بهتر میتوانیم راه خود را در جهان شگفت انگیز و مملوّ از رازهای ناگشوده و نامنتظره ها و غافلگیرشدنها بپیماییم. فقط احمقها هستند که همواره با اطمینان تحمیلی و بلاهت معصومانه به قضاوتهای حاضر و آماده و رایج تن در میدهند؛ زیرا در باره «آلترناتیوها» اصلا نمی اندیشند و هیچ اهمیّتی نیز به آنها نمیدهند.

هنر فلسفیدن به معنای برجسته کردن ظرافتهای زندگی و تفاوتهای ماهوی آنها با یکدیگر است که امکانهای رفتاری و گفتاری و کرداری ما را سمت و سو میدهند تا بتوانیم در باهمستانی که تشکیل میدهیم، در کنار یکدیگر با مسئولیّت و شرم و احترام در حقّ یکدیگر زندگی کنیم. آغازگاه فلسفیدن همواره از خود فرد فرد انسانهاست که ریشه میگیرد و گام به گام به سنجشگری سیستم اعتبارات جا افتاده و رایج و شایع و حاکم بر مناسبات انسانی تلاش میکند تا بتواند **«آلترناتیوهای ارزشمند و استخواندار»** را به جای ابعاد پوسیده و گندیده و معضل ساز جا بیندازد و جامعه انسانها را در پویایی و جویندگی و شادابی برای استقبال از نو یافته ها استوار و توانمند بیانگیزاند.

اندیشیدن در باره تفاوت تجربیات مایه ای و منحصر به فرد اجتماعی است که ما را به بازاندیشی و سرندکاری دامنه ها و جلوه های مختلف فرهنگ باهمستان ترغیب میکند. برای برداشتن نخستین گامها لزومی ندارد که انسان، نابغه باشد. هوش و ذکاوت معمولی نیز کفایت میکند؛ اگر چنانچه حماقت بر وجود آدمی سیطره تام نداشته باشد. حماقت به معنای غیبت فرزانگی و کارکرد نداشتن آگاهی نیست؛ بلکه حماقت همانا وضعیّت ناتوانمندی انسان است در تلاش برای رشد شناختگونه گستره آگاهی متّقن و مستدل. حماقت در وجود آدمیان، وضعیّتیست که از فقدان و نداشتن دیدگاههای سنجیده و اندیشیده شده حکایت میکند. در فلسفیدن، بحث به گرداگرد این محور میچرخد که چگونه میتوان هنر پرسشگری را در خویشتن پرورید و فرابالاند و فعّال کرد؛ نه اینکه انسانها را به انبارهایی از پاسخهای کلیشه ای و حاضر و آماده تبدیل کردن.

تبلیغ و توجیه و تکرار و بازخوری و رتوشکاری و تاکید کردن بر اعتقادات مسلّم پنداشته و قطعی قلمداد شده به معنای اندیشیدن نیست؛ بلکه پیوند و شیوه کسب دیدگاههای متّقن و مستدل است که شاهکلید شناخت را شالوده ریزی میکند و نقش آن را در زندگی فردی و اجتماعی به محک میزند. هنر فلسفیدن و پرسیدن باید بتواند استعداد و توانمندی ذاتی و فروزه های آدمیان را طوری بپروراند که انسانها قادر شوند در پروسه خویشکاریهای خود به خوشزیستی و شادکامی خودشان و همنوعانشان ساعی شوند.

حماقت بشری از وضعیّت ناتوانمند بودن انسانها برای آزادی تصمیم گرفتن فردی و جمعی نشات میگیرد. انسانی که استعداد ندارد تا پرسشهای کلیدی را طرح کند و در صدد پاسخ به آنها بر آید و قضاوتهای فردی و ثمربخشی را از راه اندیشیدن در باره پرسشها بزایاند، انسانی احمق است. فلسفیدن بر این اهرم تاکیدی مّصر نیست که انسانها را باید با

خورجین خورجین جوابها و اصول و نصوص و مبانی و قواعد شسته و رفته و آماده بر کولشان آوار کرد؛ بلکه مسئله فلسفیدن در این خصوص است که استعدادهای نهفته انسانها را بیدار کند تا همان انسانی بشوند که به ذات خویش هستند. کسی که عادت کند مدام برایش غذاها را سرو کنند، هرگز آشپز نخواهد شد. هدف و مقصد و ریشه و بنیان تفکّر فلسفی بر این محور است که از انسانها، شخصیّتهای قائم به ذات و انسانهای اندیشنده و مسئولیّت پذیر بار آورد تا بتوانند با امکانهای دم دست یا تهیّه کردن شرایط و ملاطهاهای لازم به خویشاندیشی و زایندگی افکار و ایده های فردی توانمند شوند؛ نه اینکه تمام عُمر فقط دنباله رو و تابع و مطیع و بازخور و مکرّرگوی اعتقادات رایج و شایع باشند.

اندیشیدن و فرمهای زیستن در پیوندی تنگاتنگ هستند. تفکّر فلسفی با بررسی و بازشکافی سنجشی مناسبات «اندیشه و زندگی» میکوشد مسئولیّت بازآفرینی و بازبینی و بازکاوی و غربالگری تار و پود فرهنگ را از بهر گسترش و انسجام شیرازه آدمیگری در مناسبات انسانهای جامعه زیبا بیاراید و استحکام دهد. تفکّر فلسفی با سیستم غالب شده و رایج و معمول و بدیهی که منبع کثیری از معضلات و مشکلات و مسائل اجتماعیست در تعارض و کشمکش مداوم است تا بتواند راه را برای آنچه که نواندیشی و نوکاوی و نوآوری و نوجویی است، امکانپذیر کند. ابعاد سنجشگری و پروسه انتقادی تفکّر فلسفی، بالطّبع در نظر آنانی که از قطعیّتها و مسلّم پنداشته شده ها و سیستم اعتقادات کلیشه ای میتوانند به منافع و امتیازها و ترضیه سوائق و غرایز خودشان به آسانی چنگ یابند، به حیث تلاشی خطرناک محسوب میشود که میکوشند با تمام امکانهای دم دست از بروز و نفوذ و تاثیر آن بکاهند.

هنر پرسیدن به این منوط است که بتوان مسلّم پنداشته ها را به دامنه سنجشگری فراخواند و از چند و چون قطعیّت آنها، آگاهی متّقن داشت و شناخت مستدل به دست آورد؛ نه اینکه چشم بسته و تقلیدی و کورکورانه به صحت آنها اقرار و اعتراف کرد؛ زیرا میلیونها انسان به بدیهی بودن آنها اعتقاد و ایمان دارند. انسانهایی که دامنه **«پرسشگری و شّک کردن و شگفتی و انتقاد»** را ترک میکنند، به انبوه **«امّت مقلّدان»** میپیوندند. در تقلید امّتگونه نیز فرق نمیکند که انسان «مومن به الهی» باشد یا به «هیچ الاه و خدایی»، ایمان و اعتقادی نداشته باشد. در هر صورت، نتیجه، یکی است و واحد. در جامعه ای که «شگفتی و شکّ کردن و پرسیدن» به تفکّر و اندیشیدن نینگیزانند، چنان جامعه ای در مصایب و فلاکتها و عذابها و قهقرائیها و ذلالتهای قرن به قرن نسلهای مختلف غوطه ور خواهد ماند. وقتی که ما نکوشیم و نخواهیم در باره «تجربیات مایه ای خودمان و نیاکانمان» و دیگرسانیها و تفاوتها و تمایزهای فرهنگی خودمان با مردم دیگر جوامع بیندیشیم و دلایل و سببها را جستجو و کاوشگری کنیم، خواه، ناخواه مقهور و ذلیل و حقیر و تابع و مطیع و دنباله رو تمام آنانی خواهیم ماند که در باره تجربیات مردم خودشان می اندیشند و تولید کننده نظریّه ها و ایده ها و افکار رنگارنگ هستند.

در رویکرد به بنمایه های فرهنگی و تجربه های تاریخی مردم سرزمین خود نباید هیچگاه با مقولات تولیده شده در کارخانه مفاهیم راسیونالیستی به بررسی و اندازه گیری و شناخت چم و خم آنها اقدام کرد؛ بلکه باید کوشید که با طرح پرسشهای عمیق و کلیدی به شناخت و کسب آگاهی متّقن و مستدل از بهر فرزانگی و فرابالاندن منش خود و همنوعان بال و پر داد. **«شگفتی، پرسش، شکّ»**، موتور کاویدن و جویندگی هستند که روح و فکر آدمی را تخمیر میکنند و با تلنگری انگیزشی انسانها را به کاویدن وامیدارند از بهر آفریدن و زایاندن ایده ها و افکار بدیع و کارگشاینده و مفید حال خویشتن و جامعه.

انسانها زمانی فرزانه و دانشجو میشوند که بتوانند تفاوتها و همزمان با آنها داوری کردن در باره تفاوتها و همچنین استعداد داشتن برای خویشکاری خود را در واقعیّتهای زندگی فردی و اجتماعی به محک بزنند و بیازمایند و اولویّتها را با ظرافت و مشامی حسّاس در پیش چشم داشته باشند. فیلسوف، انسان جوینده ایست که هنر پرسیدن و مراقبت از فروزه پرسشگری و سنجشگری را در خویشتن پاس میدارد و میپروراند. تفکّر فلسفی، این مزیّت اعلاء را دارد که میتواند به انسانها نشان دهد و اثبات کند آنچه که وجود دارد و مسلّم و قطعی پنداشته میشود، میتواند به گونه ای دیگر نیز باشد و هرگز در یک شکل و شمایل واحد و ثابت بر جا نماند. فلسفیدن به «شگفتی و کنجکاوی و پرسیدن و شکّ کردن» منوط است و دوام می آورد و در جامعه ای که افرادش آماده نیستند برای واقعیّت پذیری هفتخوان آزمونها و تجربیات بیواسطه کسب کردن به تاریکیها و ناشناخته ها و گستره های رازآمیز گام بگذارند، هرگز به آنچه که آرزو میکنند دست نخواهند یافت و از باتلاق که در آن طپیده اند، میلیمتری نیز جابجا نخواهند شد.

نیروی ثمربخش شناخت متّقن و مستدل هر متفکّر و فیلسوفی در این نهفته است که بتواند هر گونه وضعیّت پیش آمده را به حیث **«مسئله ای فلسفی»** و هر تجربه بشری را به حیث **«پرسش شایان اندیشیدن»** و هر قضاوت و قطعیّتی را به حیث **«موضوعی مظنون و مشکوک»** در نظر بگیرد و خبط و اشتباهات آلوده به آنها را مستدل با برهانی منطقی اثبات کند. فلسفیدن، پروسه ایست که مدام در راه است و هیچگاه اتراقگاه ثابت و نشیمنگاه ازلی-ابدی ندارد. بی خان و مان و بی کاشانه بودن، هنر فلسفیدن اصیل بیدارفهمان جامعه است؛ زیرا گوهر فلسفیدن به تکاپو و جستجو و نوآفرینی و نوجوییهای شگفت آور و سنجشگری و گسستن، سرشته و آمیخته است.

1- فلسفیدن و زبان

بارها شنیده و در گوشه و کنار مطبوعات و سایتهای اینترنتی خوانده ایم و نوشته شده است و همچنان گاه گداری گفته و نوشته میشود که «زبان فارسی» برای اندیشیدن، «عقیم و ناتوان!؟» است و ظرفیتهای ممکن شدن

اندیشیدن در باره مسائل بشری را ندارد. این ادّعاهای بی پایه را کسانی میکنند که کوچکترین شناخت پیش پا افتاده از «زبان فارسی» ندارند. اصلا نمیدانند «اندیشیدن» یعنی چه؟. هرگز تلاش نکرده اند که پیوند «زبان و اندیشه» را بفهمند و دریابند. آنها **«سترونی و بیمایگی و بی استعدادی و بیسوادی خود»** را به «زبان فارسی» نسبت میدهند تا از این طریق نه تنها ناآگاهی و نامستعد بودن خودشان را توجیه کنند؛ بلکه همچنین پرده های سیاه استتار کردن سترونیهای فکری و ناتوانمندی خود را در عرصه های اندیشیدن، غلطت قیرگونه بدهند. آنچه توهّم تاسّف بار را در باره زبان فارسی در اذهان نافرهیخته و بیسواد حقنه کرده است، شیوع و رونق **«کاروانسرای بی در و پیکر ترجمه جات»** بوده و هست که بیمایگان جامعه ایران را فریب داده است. آنها به جای اینکه بکوشند به اندیشیدن در باره مسائل و معضلات جامعه از راه «زبان» تقلّاها کنند، آمده اند با **«معادلتراشیهای مکانیکی، تصنّعی و گاه گداری کلماتی را از متون کلاسیک استخراج کردن»** برای «ترمینوسها و اصطلاحات و مفاهیم بیگانه» بدون هیچ تشویشی، البسه برابر نویسی دوخته اند تا با این توهم خانه برانداز مجاب شوند که لباس عاریتی میتواند معنای دقیق و شفّاف اصل مفهوم را واتاب دهد و هیچ کژفهمی و خطابینی و اصلا نفهمیدنی نیز از این راه به دایره مسائل میهنی رخنه نخواهد کرد و این همانا توهّمیست که تاریخ معاصر ایران را به میدان فجایع هولناک واگرداند به جای آنکه مردم را بیدار و هشیار و آماده کند برای همآوردی با پدیده های جهان نو.

<u>**زبان فارسی، یکی از پُرمایه دارترین زبانهای جهان است برای اندیشیدن و فلسفیدن.**</u> متفکّران و اندیشندگان درگذشته ایرانی در قرون ماضی، نه تنها در بستر زبان فارسی اندیشیده اند؛ بلکه در بستر زبان عربی نیز اندیشیده و سنگ تمام گذاشته اند. تفاوت زبان فارسی و عربی در این است که زبان فارسی، زبانیست «اشتقاقی و پیوندی» و امکانهای بسیار کثیری را دارد برای درهمسرشتی با زبانهای مختلف مردم جهان. در حالیکه زبان عربی، «اشتقاقی» است. ایرانیان متفکّر اثبات کرده اند که هم در زبان عربی به اندیشیدن توانمند هستند، هم در بستر زبان فارسی.

آنانی که تا امروز، پیوند «زبان و اندیشیدن» را نمیدانند و عمرا نیز به خود زحمت نداده اند که لختی در این باره بیندیشند و تحقیق کنند، مدام در هر کوی و برزنی، نازایی و ناتوانی و بیماگی خود را در دامنه «اندیشیدن» به زبان فارسی اطلاق میکنند و به این تصوّر احمقانه به شدّت آلوده اند که «زبان»، مانع اندیشیدن است. زهی حماقت رسوا و فاجعه بار!.

انسان همچون «تخمه ای» است که در خاک «زبان»، کاشته میشود و از راه اندیشیدن به شکوفا شدن و بال و پر در آوردن و ثمر دهی تلاش میکند. هر چقدر انسان با مغز خودش در باره مقولات و مسائل و موضوعات میهنی و جهانی در زبان بیندیشد به همان میزان میتواند در پرورش و بالندگی و گسترش و دوام و موثر بودن زبان مددکار باشد. هیچ زبانی در هیچ نقطه ای از کره زمین از گذشته های دور تا همین امروز، هرگز و هیچگاه **«انبار و زاغه واژگان از پیش آماده»** نبوده و نیست که عده ای بخواهند برای تزّه هات بافیهای خود به آن مراجعه کنند و احتیاجات خود را در قفسه های انبار واژگان پیدا کنند یا نکنند.

تا امروز فقط آنانی از «ناتوانی زبان فارسی برای اندیشیدن و فلسفیدن» رجزخوانی کرده اند که در تمام عمرشان نه بویی از فلسفیدن به مشامشان رسیده است، نه کوچکترین شناخت دبستانی از «سوخت و ساز زبانهای جهان و پیوندشان با اندیشیدن» دارند.

2- کنشگران شتر مرغی

قضیه «شتر مرغ و ضرب المثل شدنش» را همگان میدانند. طیف کنشگران تشکیلات عجیب و غریب و سیرک گونه سیاسی ایرانیان از دیر باز تا امروز در تمام کنشها و واکنشهای رفتاری و گفتاری و کرداری فقط همچون «شترمرغ» عمل کرده اند. در ادّعا و شعار دادن و حرف، «شتر» بوده اند و در عمل و اجرا، «مرغ» بوده اند. جامعه ای که کنشگران طاق و جفتش که خاصم خونین و انتقامکش یکدیگر هستند و به مرض «شترمرغی» مبتلایند، اگر دهها انقلاب و ظهور و سقوط حکومتها از پی یکدیگر نیز رو دهند، آخر و عاقبت مردم فقط یک چیز خواهد بود؛ آنهم محکوم و اسیر ماندن در چنگالهای استبدادی و دیکتاتوری کنشگران «شترمرغی». «کشورآرایی و هنر کشورداری» در زمانی و مکانی اتّفاق می افتد و کاربرد دارد که کنشگران مدّعو با گشوده فکری در میدان هماوردی با مشکلات و مسائل باهمزیستی، با رادمنشی و صداقت ستودنی، «هنرها و فروزه ها و توانمندیها و استعدادها و آگاهیهای خود» را به محک بزنند. به دلیل اینکه «کنشگران شترمرغی» همچون انبوه شن ریزه های بیابانها میمانند، پرسش مردم ایران همواره این بوده و هنوزم هست که «آیا در هیچ نقطه ای از کره زمین میتوان کنشگرانی را پیدا کرد یا به ظهورشان امیدوار بود که پهلوان میدان هماوردی» باشند؟.

3- همه فنّ حریفان هیچی ندان

راه دور نرویم. از همانجایی که هستیم، میلیمتری تکان نخوریم. فقط دقیق و ظریف به پیرامون خودمان؛ بویژه شبکه های بی در و پیکر اجتماعی، نگاهی بیفکنیم تا ببینیم هر تنابنده ای، چگونه خودش را با بی شرمی تمام در هر «عرصه و زمینه و موضوعی»، نه تنها «متخصّص بی همتا» میداند و اظهار لحیه های آنچنانی میکند؛ بلکه خودش را صاحب سخن و نظریه پرداز درجه یک نیز میشمارد. لشگر همه فنّ حریفانی که **«هیچ ندانی»** از صفات بارز آنهاست، آنچنان فضای مطبوعات و شبکه های اجتماعی را تسخیر کرده اند که انسان، حیران میماند، ما در کجای این جهان پهناور، اسیر و میخکوب و محکوم مانده ایم؛ طوری که از وضعیّت فروچلیده شدن خود در قعر جهالت، هیچ شناخت و دانشی نداریم و تصوّر میکنیم که متخصّص ترین و خبره ترین و کار آزموده ترین و دانشمندترین موجودات روی کره زمینیم.

«سقراط [399 – 469 قبل از میلاد مسیح]»، وقتی که در «معبد دلفی»، این ندا به گوشش رسید که «داناترین مردمان روی زمین» است، با شکّ انگیزنده به آزمودن «گفتار خدای معبد دلفی» همّت کرد؛ آنهم با متانت و ژرفبینی و رادمنشی منحصر به فرد که **«من میدانم که چیزی نمیدانم».** امّا بازار کاروانسرای ایرانیان مدّعو را که برانداز میکنیم، هیچکس نه تنها «شکّ انگیزنده» به ادّعاهای خودش ندارد؛ بلکه «خویشتن» را عین «یقین مطلق و دانش بی چون و چرا» میداند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 11.04.2025

گسست نسلها و اسارتهای قرن به قرن

[..... ساختار هر نوع تشکیلات فرقه ای و سازمانی و حزبی و گروهی و اعتقاداتی فقط بر ستون اخلاق تشکیلاتی پایه ریزی میشود و از این طریق، فروزه ریشه دار و عمیق بشردوستی را در وجود افراد عضو شده یا هوادار و متمایل به تشکیلات سیاسی/اعتقاداتی، مقیّد و محدود و مشروط به اخلاق درون تشکیلاتی میکند؛ زیرا احکام اخلاق رایج در مناسبات تک تک اعضاء تشکیلاتی با همدیگر به صورت واحد و کلیشه ای و تحکّمی و امریّه ای است؛ امّا نسبت به انسانهایی که بیرون از چارچوبهای تشکیلات سیاسی/اعتقاداتی هستند، کاملا تظاهری و ریاکارانه و حتّا خصومت آمیز و به نفرت و گریز از دیگران آغشته اند. فاجعه اخلاق تشکیلاتی در این است که فروزه «بشردوستی» را در وجود اعضاء تشکیلاتی، مکروه و تقبیح و زشت و بدنام جلوه میدهد.]

[Gerhard Szczesny (1918-2002), Die Disziplinierung der Demokratie, Rowohlt Verlag, Hamburg, 1974, Seite: 15]

تا زمانی که انسان، منشاء پرسش و اندیشیدن و جستجو نیست، هیچ دگرگشتی نیز در وضعیّت وجودی اش بدانگونه که هست، ایجاد نخواهد شد. تغییر در لحظه ای به وقوع میپیوندد که پرسشها، گریبان آدم را بگیرند و روح و روان را متلاطم کنند. اینکه پرسشهای فردی و اجتماعی و جهانی از کدام رسته هستند، به این منوط است که هر انسانی در کجای جهان پهناور، زاده و بالغ شده است. وقتی که انسان ایرانی نتواند پرسشهای فردی و میهنی خودش را طرح کند، خواه ناخواه نخواهد توانست به «پرسشهای جهانی»، کوچکترین پاسخ درخور بدهد و مدام در کشمکش پاسخهایی غوطه ور خواهد ماند که منشاء آنها از وجود پرسنده ایرانی ریشه نگرفته اند و درمانگر و راهگشاینده معضلات و مشکلات او و جامعه اش نخواهند بود؛ اگر نخواهم بگویم که پرسشهای برآمده از جوامع بیگانه، باری تلنبار شده و سنگین بر وجود او نیز خواهند شد.

وقتی من ایرانی از خودم نمیپرسم که «مهرورزی چیست؟»، «دادورزی چیست؟»، «راستمنشی چیست؟»، «گزند ناپذیری جان و زندگی یعنی چه؟»، «فرّ چیست؟»، «خویشکاری چیست؟»، «پهلوانی و جوانمردی چیست؟»، «دین چیست؟»، «باهماندیشی چیست؟»، «کشورداری و جهان آرایی چیست؟» « رامیاری و باهمآزمایی چیست؟»، «فرهنگ چیست؟» و طرح کردن دهها و صدها پرسش انگیزنده به تفکّر و فلسفیدن در باره تاریخ و فرهنگ و مردم میهن خود و تلاش برای پاسخ دادن به آنها به گونه ای که بتوان راه را برای سنجیدن و برآورد کردن مایه ها و توانمندیها و استعدادها و هنرهای فردی و جمعی به محک زد و اثبات کرد، آنگاه نباید از دوام فلاکتهایی شاخ درآورد که جامعه و مردم ایران، قرنهاست در چنبره هلاکتبار آنها اسیر و محکوم مانده اند و راه برونرفتی را پیدا نمیکنند.

حقیقت تلخ و تاسّفبار این است که ایرانیان مدّعو، «هیچ پرسشی» در باره «تاریخ و فرهنگ و مردم خود» اصلا و ابدا ندارند؛ بلکه هنر و استعداد خود را در این میدانند که «چگونه میتوان میمونی مقلّد شد» و ادای آنانی را در آورد که «مبتکر و متفکّر» هستند بدون آنکه خردلی در پروسه «ابتکار و تفکّر دیگران»، نقش داشته باشند. فرق است بین انگیخته شدن از دیگران و تاسی جُستن به دیگران. در انگیخته شدن از تجربیات و هنرها و فروزه های دیگران، تلنگری تخمیری به گوهر تجربیات اصیل آدمی اصابت میکند که انسان را در جستجوی کشف و شناخت بُنیانهای تجربی و فرهنگی و تاریخی مردم خود مدد می رسانند، امّا در تاسی جستن به دیگران، انسان به تابع و دنباله رو و تقلید متمایل میشود و از این راه نه تنها تمام عمر، برده و ذلیل و حقیر شده دیگران میماند؛ بلکه در اضمحلال و نابودی تجربیات بدیع و منحصر به فرد مردم خود نیز شدّت عمل میدهد.

محال است بتوان کتابی، مقاله ای از اساتید و متفکّران و فیلسوفان بیگانه را پیدا کرد یا سراغ داشت که برای هر جمله ای که مینویسند، مدام به شاعران و نویسندگان و فیلسوفان و بزرگان فرهنگی ایران، استناد کنند، امّا هر نوشته و کتاب و مقاله ای را که از ایرانیان مدّعو ملاحظه کنیم، سطر به سطر آن، مملوّ از گفتاوردهای دیگران است از اساتید دانشگاههای باختری گرفته تا متفکّران و فیلسوفان و شاعران و نویسندگان مغرب زمین. در تمام اینهمه قلمسوزیها و قلمفرسودگیها نمیتوان خردلی نشانه و ردّپا از ایرانیان مدّعو را پیدا کرد.

هر چقدر عطش تقلید و مشابهتی در انسان، شعله ورتر باشد به همان میزان به «انقلاب بدنبال انقلاب» در وجود آدمی برای پرش هزاره ای از اعماق تاریخ و فرهنگ خود به سوی تاریخ و فرهنگ الگوی تقلیدی بیشتر و بیشتر میشود. امّا وقتی که پرسشهای فردی را طرح میکنیم، باید بتوانیم بدون آویزان شدن به انواع و اقسام دائرةالمعارفها و دانشنامه ها و فرهنگنامه های تحریری و اینترنتی و امثالهم، یکراست بر شالوده تجربیات و نیروی تمیز و تشخیص فردی در باره معضلات و مسائل و «پرسشها» بیندیشیم. تاریخ معاصر ایران از عصر مشروطیّت تا همین امروز، سکوی پرش رویدادهای انقلابی در عرصه های مختلف تقلیدی بوده است و به جای آنکه جامعه ایرانی را به همعصری و همپایی دوران

سوق دهد، به قعر بلاهت و قهقرایی و نکبت و واپسماندگی و تحجّر مغزی و بدویّت و سبعیّت وحشتناک میخکوب کرده است.

وقتی که مای ایرانی، «پرسشی در باره تاریخ و فرهنگ و چیستی خودمان» نداریم تا در روند اندیشیدن برای یافتن پاسخها به جستجو انگیخته شویم، اگر صدها بار نیز بر انواع و اقسام «سکوهای پرش انقلابی» صعود کنیم، آخرش باز به قعر عقب ماندگیهای مصیبت زا و فاجعه بار پرتاب خواهیم شد. اندیشیدن در باره تغییر و تحوّل باید از پیامد «طرح پرسشها در خصوص تاریخ و فرهنگ و مردم» خود باشد؛ زیرا اندیشیدن با مغز خود در بستر تجربیات فرهنگی و تاریخی مردم میهن خود به هیچ سکوی اجباری و تصنّعی متّکی نمیشود و میتواند موضوعات خود را از گستره تجربیات تاریخی و فرهنگی مردم اخذ کند؛ طوری که اندیشیدن فکورانه و توام با استدلال و منطق ژرفارو به طور مصمّم و استوار و ریشه ای در بستر شریانهای جامعه، کارگذار و نتیجه بخش از آب در آید؛ نه اینکه از دامنه تجربیات و موضوعات قلمی و نظری و کشمکشی دیگران رونویسی کند و تمام عمر فقط «مقلّد و تابع و دنباله رو» بماند.

از عصر مشروطه تا امروز، نسلهای گوناگون ایرانی نتوانسته اند در پروسه تحوّلات و کشمکشهای کشورداری و اجتماعی و منطقه ای و جهانی به قطاری با واگنهای پیوسته تبدیل شده باشند؛ بلکه هر نسلی حسب انتظارات دم دست و گرایشهای شایع و رایج بدون صف آرایی فکری و دستمایه چینی و سنجشگری نکردن تجربیات ارزشمند نسلهای قبل از خود برای گذاشتن خشت به خشت تجربیات مایه ای بر ستونهای هویّتی ایرانی برای توشه راه اکنون و آینده فقط به هدر دادن امکانها و بختهای ثمر بخش، روزگار خود را سپری کرده اند. گسست نسلها که محصول نیندیشیدن در باره «تجربیات و پیامدهای زندگی فردی و اجتماعی نسلهای پیشین» است، باعث شده است که تار و پود شیرازه اجتماع ایرانی در پروسه زمان به پاره پاره شدن از هم بینجامد و هر نسلی همچون جزیره ای علیحده و منزوی در اقیانوس رویدادها و حوادث و دگرگونیهای میهنی و جهانی، سرگردان و مستاصل بماند و سپس از گستره اجتماع ناپدید شود.

برای ساختن و آباد کردن نباید فقط در فکر ویران کردن بود؛ بلکه باید اندیشید که چگونه میتوان از «ملاطهای دم دست» به ساختن و آباد کردن میهن و مناسبات اجتماعی و کشورداری تلاش کرد بدون آنکه نسلی از نسلهای مردم از دیگری جدا بیفتد و پتانسیلهای ذاتی اش به هدر روند. تاریخ فعالیّتهای کنشگران و تحصیل کردگان و زمامداران ایرانی تا امروز بر مدار «جزیره جزیره کردن» ایرانیان به نفع و در سمت و سوی تشکیلات و گرایشها و سازمانها و احزاب و فرقه ها و مسالک و مرامها و اعتقادات دستجمعی/امّتگونه ای چرخیده و سوق داده شده است. به همین سبب نیز هیچکس نمیتواند بر کشوری که مردمش در جزیره های علیحده و منزوی با گرایشهای عقیدتی خشک و انعطاف ناپذیر، ساکن و محکوم هستند، حکمرانی بلامنازع کند و قدرت و اقتدارش را دوام ابدی بدهد.

1- چیزی که میگذرد و اصالتی که میماند.

چیزی که میماند و ثمربخش است، به ذات و گوهرش، اصالت دارد. امّا آنچه نمیماند و میگذرد، هیچ اصالتی ندارد؛ ولو بودنش به زرق و برقهای تبلیغاتی مجهّز باشد و شبانه روز از تریبونهای رنگارنگ در باره اش رجزخوانی شود. تمام حکومتهای ایدئولوژیکی و مذهبی و اعتقاداتی که بر مردم ایران از دوران ساسانیان تا امروز سیطره داشته اند، حکومتهای «گذرا» بوده اند؛ زیرا اصالت نداشته اند و آنچه که از اینهمه «آمد و رفت» باقی مانده است، همان «اصالتهای فرهنگی» مردم ایران هستند. «بُنمایه های فرهنگ ایرانیان»، از آنچنان اصالت خدشه ناپذیری برخوردارند که هزاران هزار عارضه استبدادی و هلاکتبار نیز نمیتوانند به گوهر اصالتها خدشه ای بزنند. مدفون کردن الماس از «درخشش و اعتبار و بُرّندگی آن» هرگز نمی کاهد و چه بسا که بر ارزشمند بودن و نایابی قویمایه آن نیز می افزاید. آنچه در گلاویزیها و هجومها و تحوّلات کشوری و اجتماعی از قرنهای قرن بر بُنمایه های اصیل فرهنگ ایرانیان عارض و تلنبار شده اند، همچون غباری میمانند که بر چهره آیینه نشسته باشند. کافیست دلیر بود و رادمنش تا بتوان با زدودن غبارها به کشف و شناخت چهره اصیل خود در آیینه بُنمایه های فرهنگ مردم میهن در جامعیّت تنوّع قومی و نژادی کامیاب شد و خود را شناخت بدانسان که اصالت داریم؛ نه بدانسان که به ما حقنه و تحمیل کرده اند.

2- تنهایی متفکّر و قیامت افکارش

انسانی که می اندیشد، گام به گام به گستره تنهایی و زندگی تراژیک خودش نزدیک و نزدیکتر میشود تا جایی که تک و تنها میماند. در نخستین گامهای اندیشیدن، خانواده و قوم و خویش و بستگان هستند که انسان اندیشنده را رها میکنند و از او فاصله میگیرند. سپس دوستان و رفیقان و همکلاسان و همدوره ایها از انسان اندیشنده، جدا میشوند. نم نم در فاصله زمانهای جاری، همکاران و همردیفان و همقطاران و همرزمان از کنار متفکّر، پخش و پلا میشوند و راه دیگری را می روند. انسان اندیشنده در فراز و نشیب مسائل فکری اش و در پروسه چند و چون کردن در باره مُعضلات بشری به اندازه ای منزوی میشود که همچون درختی در میان کویر تنهایی باقی میماند.

متفکّر، منزوی میشود و تنها؛ زیرا حقیقت برای انسان اندیشنده در هر روزی که از راه میرسد، چهره ای دیگر دارد و روشهای استتاری دیگر. به همین سبب، آنچه امروز در نظر انسان اندیشنده، حقیقت مینماید، فردا، حقیقت

دیگری خواهد بود که باید به کشف و شناخت چهره آن، همّت کند و از شناختهای دیروزی خودش فاصله بگیرد و به سنجشگری آنها تلاش کند. انسان اندیشنده در روند پوست اندازی حقیقتهای دیروزی به گشوده فکری خودش برای استقبال از حقیقتهای مجهول فرداها دامن میزند تا هیچگاه به کهنه شناختهایی بازنماند که «آینده» را کور و مسدود و صعب العبور و سیاه و تاریک میکنند. هنر جویندگی و پرسندگی و زاینده بودن متفکّر تنها شده به رستاخیز افکار و ایده هایش در جامعه می انجامند. قیامتی که افکار متفکّر تنها شده در اجتماع انسانها ایجاد میکنند از دهها انقلاب ویرانگر بسیار مثمر ثمر هستند.

انسانی که نتواند «تنهایی» را تاب آورد و هر روز همچون شکارچیان کنجکاو به جستجوی «حقیقت در چهره های دیگر» کوششها کند، انسانیست که به «شناختهای فرسوده و کلیشه ای و شابلونی رایج و شایع» بر ذهنیّت عام تسلیم خواهد شد و در تکرار مکرّرات، پیر و فرسوده و از پا در خواهد آمد و جامعه را به حالت راکد و ایستا محکوم خواهد کرد.

3- آنات زندگی و صخره اعتقادات ابلهانه

زندگی هرگز «ریاضیات و حساب و هندسه» نیست که قضایای آن قطعی باشند و برهان اثباتی اش را نتوان ابطال کرد مثل: «مجموع زوایای یک مثلث در هندسه اقلیدسی همیشه ۱۸۰ درجه است». رگ و ریشه زندگی با **"آپودیکتیک "** (Apodictic/ἀποδεικτικος = apodeíktikos) هیچ سنخیّت و همترازی ندارد؛ بلکه در جلوه های رنگارنگ با ترنمی موسیقایی و بسیار شگفت انگیز و چه بسا دلهره آور و معمّایی هر لحظه بر انسانها پدیدار میشود و آنها را به همآوردی فرامیخواند. زندگی برای هر انسانی و جانوری و پرنده ای و موجودی، پدیده ای منحصر به فرد و نامکرّر است که همچون شعله شمعی سوزان در معرض بادهای حوادث و رویدادها و طوفانهای غافلگیرکننده شریان دارد. آنچه که زندگی را میتواند از گستره «هماوردی دلشاد افزایی و بازی رقصگونه» به باتلاق نکبت بار و مملوّ از مصایب استحاله دهد، اعتقادات ابلهانه هستند که بدون استدلال بر ذهنیّت آدمیان سیطره دارند و بی منطقی آشکار را اثبات میکنند و تنبلی و ترس بشری را در رویارو شدن با خودش نشان میدهند. جامعه ای که آحادّش بخواهند از «آنات زندگی»، قضایای اثبات پذیر ریاضی بسازند، مدام در چنگ مستبدان جور واجور گرفتار خواهند شد؛ زیرا آنچه که اثبات شدنش، قطعیّت داشته باشد، کنترل و تحت سیطره در آوردنش محرّز است و قطعی. من میپرسم که آیا دوام حکومت فقاهتی و نمونه های مشابه آن از اینجا نشات نمیگیرد که ایرانیان معاصر، خلاف نیاکان و پیشینیان خود به جای رفتن به «هفتخوان همآوردیهای پهلوانی با مجهولات زندگی» به قطعیّتهای آپودیکتیک بازمانده اند و زندگی و زیستن شادخوارانه خود را از راه اعتقادات ابلهانه به گوسفند قربانی برای قطعیّتهای ریاضی و هندسه حکومتگران شیّاد تبدیل کرده اند؟.

4- استتار نفرت و حسادت در لوای مفاهیم و اصطلاحات فریبنده

«نفرت و حسادت» میتوانند در صدها و چه بسا هزاران نقاب رنگارنگ بروز پیدا کنند. وقتی که انسان نتواند در رقابت با دیگران به کشف فروزه های منحصر به فرد خودش پی ببرد و در صدد پرورش و فرابالاندن هنرها و صفات و توانمندیهای شخصی بکوشد، آنگاه ناتوانی خود را در رقابت با دیگران به گونه حسادت و رشک بروز میدهد. هر چقدر در جامعه ای ، «حسادت و رشک»، تقبیح و تحقیر و شماتت شوند، به همان میزان بر توسعه ماسکها و پرده های استتاری برای کتمان و انکار «حسادت و رشک» در انواع و اقسام البسه فریبنده و خوش نما و جذّاب و چشمگیر تقلاّها خواهد شد؛ طوری که رنگها و اسامی فریبنده و گوشنواز و دلنواز و حتّا خوشگوار برای «پنهان کردن سوائق حسادت و رشک» شایع و رایج خواهند شد.

کافیست که انسانی در رقابت برای فرض کنیم نوع سیستم کشورداری دلخواهش با دیگران به بن بست لاینحل و اقلیّت همعقیدگان ناچیز دست یابد، آنگاه برای تخریب رقیبان خودش به ساختن و ترویج انواع نامها برای سیستمهای کشورداری دهن پُر کن و خوش رنگ و لعاب به منظور فریب دادن مردم و واپس راندن رقیبان چنگ خواهد انداخت تا از این راه، «حسادت و رشک خودش» را استتار کند. نگاهی ساده و گذرا به انواع و اقسام گرایشهای دلخواه از «سلطنت مشروطه گرفته تا پادشاهی نوین وجمهوریخواهی لیبرال و سکولار و لائیسیته و خزعبلات مشابه» اثبات میکنند که رقیبان سیاسی نسبت به همدیگر تا کدام کرانه ها میتوانند «سوائق حسادت و رشک» خود را پنهان کنند و مردم را از این طریق فریب بدهند. انتخاب در جایی و مکانی صورت میگیرد و واقعیّت آشکار دارد که مدّعیان رقابت بتوانند میزان «حسادت و رشک» خود را نسبت به همدیگر تمیز و تشخیص دهند و به جای رفتار و گفتار و صحبت مزوّرانه در حقّ یکدیگر به اندیشیدن و سنجشگری در باره خبط و مزایای هنرها و فروزه های رقیبان با گشوده فکری و استدلال و منطق و تمایل همکاری و همپایی کوشش کنند تا بتوان نم نم به گستره ای نزدیک شد که هر تشکیلاتی به جای خصومت کور تا حدّ نیست و نابود کردن دیگری به پذیرفتن و ارجگزاری به «چشم اندازهای دیگران» رغبت نشان دهد؛ زیرا آنچه که از «چشم انداز امروز» ممکن است «بی اعتبار» در نظر آید، فردا یا فرداهای دیگر میتواند از چشم اندازی دیگر بسیار

«ارزشمند و ثمربخش و چه بسا رهاننده از دردها و مصیبتها» باشد. درک و فهم داشتن برای به رسمیّت شناختن و اهمیّت دادن به «چشم اندازهای گوناگون» به «فرزانگی و شعور تمیز و تشخیص داشتن» منوط است.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 22.04.2025

از امروز و فرداهایی که در کوره دیروزها میسوزند و خاکستر میشوند.

[..... همه ما بدون در نظر گرفتن نگرشهای فردی و جمعی و اینکه نیّتمان و برنامه مان چگونه است، میدانیم و تجربه کرده ایم که نمیتوانیم در زمان به عقب برگردیم. ما مجبوریم که برگذریم؛ زیرا آنچه که در پیش روست، تازه و جدید است و در گذشته های دور در گستره بحرانهای ذهنیّت فردی و جمعی حضور تجربی نداشته است. وقتی که هیچ بازگشتی به عقب وجود ندارد، آنگاه میتوان و باید از «گذشته ها» آموخت و انگیخته شد تا بتوان از امروز به سوی مجهولات فردا سمتگیری خردمندانه و فکورانه کرد؛ زیرا هیچگونه تضمینی برای آینده جمعی وجود ندارد. فقط گامنوردی و نایستادن است که مهم است حتّا اگر تاریکی دلهره آور و ژرف و دور از دسترس مجهولات، آنقدر مه آلود در نظر آیند؛ طوری که حتّا پرتگاههای آینده را پوشانده باشند و در برابر ناشناخته ها و نامنتظره ها و غافلگیر شدنها به سرگیجه و لرزش استقامتی و شکست و سرخوردگی مبتلا شویم. فقط کسانی میتوانند نکبت هلاک کننده دوران و زمان خدشه پذیر و گریزپا را بفهمند و دریابند که پیشاپیش نمیدانند چگونه میتوان از پس نکبتها و ذلالتها و معضلات دلخراش بر آمد یا از شرّشان خلاص شد؛ امّا برای پذیرش هر نوع پرسش انگیزشی، گشوده فکر هستند و میکوشند و امیدوارند که راهگشاییهایی را پیدا و کشف کنند.]

[Johan Huizinga (1872-1945), Im Schatten von morgen, Gotthelf Verlag, Bern, 1935, Seiten: 17-20]

امروز سپری میشود؛ ولی ما سپری نمیشویم و امروز سپری شده را که دیروز شده است در هر روز نو و از راه رسیده به دوش میکشیم. امروزهای مکرّر به دیروزهای سپری شده میپیوندند و باری سنگین و پُر حجم را بر دوش امروزیان و نسلها تلنبار میکنند. روزهایی را که معاصران در آن میزیبند تا کنون، تمام سوخت و ساز و توانمندیهای خود را بر سر کشمکش چند و چون در باره دیروزهای سپری شده صرف کرده اند به این امید که فردا و آینده را بسازند. امّا آنها خبر ندارند که آنچه، فردا و آینده را شالوده ریزی میکند، همین «امروز» است که معاصران، لحظه به لحظه آن را برای توجیه و تفسیر و تبرئه «دیروزهای سپری شده» به هدر میدهند؛ زیرا هر گرایشی و تشکیلاتی و سازمانی و حزبی و گروهی و فرقه ای میخواهد در همین امروز، رفتار و گفتار خودش را در گذشته های سپری شده توضیح دهد و تشریح و تبرئه کند.
از گذشته های نه چندان دور تا اکنون، جامعه تحصیل کردگان و کنشگران ایرانی به دلیل آگاهی نداشتن از «فلسفه تاریخ»، تمام کنشها و واکنشها و تولیدات قلمی و مصاحبه ها و مشاجره های شفاهی خودشان را بر سر توهّماتی تلف کرده اند و همچنان میکنند که نه تنها خواسته و ناخواسته باعث شده اند که «امکانهای امروز» به خاک سپرده شوند؛ بلکه با بلاهتهایی معصومانه و حقّ به جانبی و گاه به شدّت مُغرضانه و ابلهانه، فرداها و آینده ها را نیز از نسلهای جامعه به غارت میبرند و سر به نیست میکنند؛ آنهم با این تسلّای خاطر که میخواهیم از معجون دیگ مذاب مشاجرات امروزی، «فردا و آینده میهن و نسلها» را بسازیم. سراسر جنگ و جدالهای لفظی و قلمی در طول تاریخ یکصد سال گذشته ایران بر سر مسائلی سپری شده اند که نه تنها گامی ارزشمند را برای ایرانیان و ایران به ارمغان نیاورده اند؛ بلکه بر زمختی و صخره سان شدن معضلات و مسائل لاینحل اجتماعی و کشوری، دو چندان بار هولناک افزوده اند.
برای آنکه بتوان «فردا» را داشت و وقوع «آینده» را تضمین کرد، باید آموخت که چگونه میتوان «امروز» را دریافت و فهمید و از لحظه به لحظه آن برای «دیگر شدن» بهره بُرد تا بتوان در «فردا و آینده»، «دیگر بودن» را از بهر گامنوردی در گستره «دیگر شدنها و دیگر بودنهای فرداها و آینده ها» استقبال شور انگیز کرد. نیوشیدن و فهمیدن چنین شاهکلید راهگشاینده به این بازبسته است که هر انسانی به ذات آنچه که خودش هست، نگاهی ظریف و انتقادی و عمیق بیفکند تا بتواند دریابد که «دیروز و فردا» فقط در فضای «آگاهبود آدمی» متصوّر هستند؛ نه در واقعیّتهای ایستگاه به ایستگاه زمان فیزیکی. آنچه واقعیست، همین «امروز» است که ما هنوز به درک و فهم و دریافتنش کامیاب نشده ایم تا بدانیم و بخواهیم که در داشتن امروز، نقشی و سهمی و مسئولیّتی توام با بیدارفهمی و گشوده فکری داشته باشیم. تاریخ معاصر ایران، سرگذشت سوزاندن «امروز و فردا» در کوره گذشته های سپری شده است که جامعه ایرانی را در دود و دم خفقان آور سوخته ها به مصیبتی لاینحل و گم کرده راه واگردانده است.

1- افقها و رویاها

افقهای آدمیان نباید هیچگاه در فراسوی زوایای تیررس دیدگان آدمی جلوه گری کنند؛ بلکه باید بر پرده وسیع رویاها و آرزوها و امیدهای آدمیان گسترده باشند تا تلاش برای واقعیّت پذیر کردن چیزهایی که جاذبه های دلربا دارند، باعث نشوند تا انسانها به کنشها و واکنشهایی رو آورند که چه بسا نه تنها به پدیدار نشدن رویاها و آرزوها و امیدها نینجامند؛ بلکه تاثیر و نفوذ و دوام آنها را خدشه دار و تصویر خجسته و زیبای آنها را در روح و مغز و روان آدمیان نیز

محو کنند. مابین چیزهایی که در رویاها رامشگری میکنند و جاذبه دارند با آنچه که به کردار و رفتار و گفتار آدمی منوط است، همواره درّه ای پُر فراز و نشیب ایجاد میشود؛ طوری که عبور از آن به هنرها و فروزه ها و توانمندیها و استعدادها و دانشهای شخصی و جمعی متّکی است.

قرنهاست که مردم ایران برای حفظ افقهای آزادی به هر کوشش و نبرد و مقاومت و اعتراض و انقلاب و قیام علیه موانع از حکومتها گرفته تا مصیبتهای طبیعی و اجتماعی همّتها کرده اند، امّا برای عبور از بالا و پستیهای موانع به «همبستگی و همعزمی» نرسیده اند؛ زیرا رویاها و آرزوها و امیدهایشان در شکستها و سرخوردگیها و فریب خوردنهای ممتد از «گستره افقهای انگیزنده» رنگ باخته اند و به واقعیّتهای سرسخت و تلخ اجباری با حالتی تحکّم آمیز به منظور پذیرش ناگزیر و تسلیم شدن ناامیدانه به وجودشان استحاله یافته اند. امّا تحوّل ثمربخش در هر زمینه ای که آرزویی باشد، در جایی رخ میدهد که «افقهای آدمی»، رنگین کمان آرمانها و آرزوها و امیدها را با شکوهی موسیقایی بر فراز جامعه و در برابر انسانها، پیوسته در دیدرس آراسته باشند و هرگز از جاذبه های درخشان آنها خردلی کاسته نشود تا بتوان در هر بار که شکست میخوریم، پر توانتر و با صلابتر و مصمّم تر به پا خیزیم و برای واقعیّت پذیری رویاها و آرزوها و آرمانها در «اکنون و اینجا» بکوشیم.

2- پیوندهای بشری

انسانها همچون تار و پود فرشی گرانبها در تشکیل باهمستان خجسته و شایان ارجمندی گوهر آدمی، شریک و دخیل هستند و در جایی و زمانی از هم میبرند و پاره پاره میشوند که حاکم شدن و سیطره عقاید خشک و مذاهب و ادیان و ایدئولوژیها و نظریّه های قطعی به ابزارهای جنگ و جدال علیه یکدیگر تبدیل میشوند؛ به جای آنکه واتاب دهنده زیبایی شگفت انگیز و سرشار از شادی آفرینی الوان فرش باهمستان باشند. برای آنکه بتوان قالی باهمستان را بافت و حفظ کرد، هر انسانی باید پیشاپیش بفهمد و بداند و بکوشد که چگونه میتوان سهمی را در دوام باهمستان فرش اجتماع ایفا کرد؛ طوری که به پیوندهای تار و پودش استحکام بدهد؛ نه اینکه همچون موریانه برای نیست و نابود شدنش به جنگاوری عقده ای و خاصم تبدیل شود. نزدیک به یک قرن است که فرش باهمستان ایرانیان در تلاطم سیلاب ویرانگر اعتقادات بی مغز و پایه و گرایشهای ایدئولوژیکی و مذهبی و فرقه ای و تشکیلاتی به آنچنان جلپاره هزار تکه ای تبدیل شده است که رفوگران حرفه ای نیز از ترمیم آن ناامیدند. چرا هیچکس از خودش نمیپرسد، آنچه که پیوندهای بشری را از هم میگسلد، ریشه های زهر آلودش در کدام سوائق و غرائز و ذهنیّتهای مسموم و منجمد اسیر و محکوم مانده اند؟.

3- زندگی نسیه ای

هر زندگانی را که نتوان زیست و نگاهبانی و پرستاری کرد و فرابالاند و آناتش را با خوشی و شادخواری طی کرد، زندگی نسیه ای است که به لحظه به لحظه آن میتواند نقد و مفت چنگ مرگ و قتل و خودکشی شود. در زندگی شادخوارانه، دم به دم میتوان زیستن را با شور و حالی نغمه وار حسّ کرد و هرگز نیز از طی شدن و بازنیامدنش مایوس نشد؛ زیرا آناتی را که انسان در بطن آنها میزیید، همان اصالت زندگیست که نامکرّر شدنش در شکل و شمایل پدیدار شده اش قطعیست. امّا زندگی نسیه ای، زیستن نیست؛ بلکه تحمّل و تاب آوردن بیدادیست که بر زندگی میرود و ما مستاصل و بی اعتنا در برابر مسبّبینش تسلیم میشویم و سکوت میکنیم. حکومتها و سیستمهای کشورداری و سیطره ای که تا کنون بر ایران و مردمش، اقتدار داشته و قدرت اعمال کرده اند، به مردم فقط «زندگیهای نسیه ای و وامداری» داده اند؛ آنهم به صورت قسطهای بلند مدّت حدّاقلی و قطره چکانی.

قرنهاست که حسرت برای «زندگی» سرشار از دلخوشیها و آسایشهای روحی و روانی و سبکبالیهای باهمخوانی و در کنار یکدیگر بودن به «ناممکنی» در ذهنیّت بیشینه شمار مردم ایران تبدیل شده است. به همین دلیل، هر فرصت به چنگ آمده و غفلت شده از نظارت قیراطی و استبدادی قراولان و آپاراتچیهای حاکمان بی فرّ و نالایق را تا حدّ جنون برای تلافی کردن آنات به غارت رفته، جشن میگیرند و با پایکوبی و رامشگری و آوازخوانی، همپایی میکنند؛ امّا هرگز به این اصل و پرنسیپ بنیانی دست نمی یابند و آگاه و انگیخته نمیشوند که «زندگی»، زمانی «نقد اکنون» است و در تعلّق آدمی که هیچکس «وامدارش» نباشد؛ ولو جلّادترین و دژخیم ترین حکومتگران، ادّعای تولیّت آن را شبانه روز رجزخوانی کنند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 01.05.2025

از رسالتِ الهی زمامدارانِ حکومتِ چوبه های دار

[..... کثیری از انسانها نمیخواهند که به سخنهای دیگران گوش سپارند؛ بویژه به گپهایی که مدام به اندیشیدن بیانگیزانند. تمنّا و اشتیاق داشتن برای استقبال از آن چه که مُدّ روز و اخبار تازه قلمداد میشود، هیچ تاثیر کلیدی و اساسی در رفتار و ذهنیّت آنها نیز ندارد؛ زیرا مُدگرایی به سان شکاری سطحی و سریع دست یافتنی است که هیچ گونه کاوشگری و کوشش و زحمتی را از انسانها طلب نمیکند. در این گونه مواقع، اگر کسی بگوید که فلان چیز، «خوب یا بد» است و شما بلافاصله از او بپرسید که برای چه چیزی خوب یا بد است؟. یا برای چه کسی، خوب یا بد است؟. یا اینکه چرا فلان چیز، خوب یا بد است؟، آنگاه شاید مخاطب شما مجبور شود که نقابهای همه فنّ حریفی و علّامه نمای خودش را برای توجیه ادّعاهایش از چهره برگیرد و قبل از هر چیز در باره ماهیّت «قضاوتهای ارزشمداری» و پیامدهای احتمالی شکلهای مختلف و متناقض رفتاری و همچنین موضعگیریهای متفاوت کرداری، دلایل متّقن و مستدل ارائه دهد. معمولا در این زمینه ها، استادان علوم سیاسی و اقتصادی محال است که بپذیرند و مُقرّ بیایند که اشتباه میکنند؛ چونکه به راحتی میتوانند دلیل بتراشند برای آن که خطای بینش خود را فقط توجیه و تشریح و تفسیر کنند.]

[Stanislav Andreski (1919-2007), Social Sciences as Sorcery, Penguin Books Ltd., 1974, P. 37/38/57]

رسوبات اسارتهای قرن به قرن به تمام وجود ما در مقام ایرانی، غُل و زنجیرهایی قطور را بسته اند که پاره کردن و گسستن از آنها نه تنها طاقت و مقاومت ما را لبریز و در هم شکسته اند؛ بلکه به اندازه ای در تار و پود ما رخنه کرده و عجین و درهمتنیده اند که شده ایم همچون رنجیرهایی زنگار گرفته از مُعضلاتی که هزاره هاست به روح و روان و مغز نسلهای مختلف تا امروز آویخته و دست به دست شده اند.

«آزادی» را در هر شمایل و چهره ای که بخواهیم ترسیم کنیم و متصوّر شویم، نمیتوان در کوتاهترین فرصت تعجیلی با کوله باری سنگین به دست آورد و نگاهبانی کرد و بال و پر داد؛ زیرا تمام چیزهایی را که از مرده ریگ درگذشتگان نصیب برده ایم و همچنان بر دوش شانه های روح و روان زخمی شده حمل میکنیم، هنوز از دوش ما افکنده نشده اند تا فراغبال و آزاد به جستجوی امروز و فردا با شوق و ذوق همّتها کنیم. «آزادی» از پیامدهای اندیشیدن ریشه ای و سنجشگری علل اسارتها و چرایی دوام غُل و زنجیرهائیست که در ابعاد مختلف مناسبات اجتماعی و کشورداری - مهم نیست که ما ایرانیان در جمع وجودی و پراکنده شده در سراسر جهان در کدام رده های تحصیلی و آموزشی و تربیتی و شغلی باشیم - تمام سوراخ سمبه های روح و مغز و روان تک تک ما را تسخیر کرده اند. وقتی که ما «گذشته ها» را با ذهنیّتی کاملا بدوی و ساده لوح به حیث دامنه ای در زمانها و مکانهای دوردست در نظر میگیریم که یا به طور کامل، معدوم شده اند یا ویرانه هایی از نشانه های آنها باقی مانده است و خود را مستثنای از «رسوبات فرهنگی و تاریخی دورانهای ماضی» میدانیم، خبر نداریم که «گذشته ها» در زمان فیزیکی سپری شده اند؛ نه در لایه های روح و روان ما. قدمت هر ایرانی را با تاریخ تولّد ثبت شده در شناسنامه اش نباید برآورد و ارزیابی کرد؛ بلکه با تاریخ فرهنگ و تمدّن ایرانی. به همین دلیل، مشکلات و مسائل غامض و بُغرنجهای کشورداری و اجتماعی را زمانی میتوان در گوشه و کناره های تاریک و معمّایی و اسرار آمیزشان شناخت و در صدد گلاویزی اساسی با آنها بر آمد که «انسان ایرانی و مُعضلاتش» را نه تنها در بطن واقعیّتهای جاری و روزمره اش؛ بلکه مهمتر از همه، در «گستره تاریخ هزاره ای» در نظر گرفت و به صف آرایی سنجشی در مقابل آن ایستاد و با مسئولیّت و گشوده فکری و رادمنشی به راهگشاییها و راهکارهای استخوانداری همّت کرد.

فقر و ذلالت و درماندگی و عجز از تلاش برای هر گونه اقدام بایسته و شایسته و تاثیرگذار و ثمربخش در جایی و زمانی غالب و پدیدار میشوند که «مدّعیان» با هر نوع نیّت و گرایش عقیدتی و ذهنیّت ساخته و پرداخته که دارند، اصلا نتوانند «بیندیشند» تا خردلی شناخت دستمایه ای از بررسی ریشه ای مسائل به دست آورند. بحث و بگو مگو و مشاجره و تشریح و توضیح به معنای «اندیشیدن» در باره مسائل حادّ نیست؛ زیرا بگومگوهایی که نتوانند درمانگر پیش پا افتاده ترین مسائل میهنی باشند، بی شکّ بازگویی عقاید سخیف و بی رگ و ریشه شخصی و فرقه ای و سازمانی و گروهی و تشکیلاتی و امثالهم هستند که در دایره ای وسیعتری به وسعت خاورمیانه و جهان نیز کوچکترین نقشی و کاربردی ندارند؛ سوای هدر دادن تمام امکانها و نیروهایی که میتوانند در دامنه «ادغام و باهمآیی میهنی»، سنگی را از پیش پای خودشان و مردم اجتماع بردارند و نم نم به آفریدن راهی و گذرگاهی مشترک در کنار یکدیگر توانمند شوند. مسائلی را که همچون گونی از شانه ای بر شانه ای دیگر میگذاریم، هرگز به معنای بر زمین گذاشتن و از پس آنها برآمدن نیست؛ بلکه تداوم حمّالی کردن گونیهای مشکلات در پروسه زمان و از مکانی به مکان دیگر برای انتقال به گرده نسلهای آینده است.

مسئله «قتلهای حکومتی» مبحثیست به قدمت تاریخ و فرهنگ مردم ایران. از قدیم الایّام تا همین امروز، هر نظام سیاسی غالب شده بر کشور که اهرمهای قدرت و اقتدار را در چنگالهای ارگانهای تابع و مطیع خودش گرفت در

قلعه بند و بستهای عشیره ای و قبیله ای و قومی و مناسبات خانوادگی و میثاقهای خویشاوندی و سببی و نسبی تا کنون، رسالت خود را فقط در یک چیز دانسته اند و همچنان میدانند؛ آنهم «قتل عام و کشتار و غارت و تجاوز و جنایت و شکنجه و حبس و زورگویی و ستم و بیدادگری و رواج فساد شدید اخلاق و ترویج دروغ و تهمت و افترا و چپاول حقوق همنوعانی» که در مقابل سیستم ناحقّ حاکم ایستاده اند و مقاومت میکنند. حکومتگرانی که رسالت خود را؛ بویژه اگر «صفت الهی بودن» را نیز بر پرچم شوم و نکبتی خودشان تحریر کرده و یدک میکشند، نه خدمت به مردم را در جامعیّت میهنی؛ بلکه سرکوب و بیدادگری را در حقّ مردم و امتیازدهی به تابعین و مطیعان خود به نام «رسالت الهی» قلمداد میکنند، چنان حکومتگرانی «مُجرمینی» هستند که مستحق مجازات و متّهم به جنایت و تبهکاری محسوب میشوند. تبهکارانی به تقصیر که باید پاسخگوی تمام جنایتهایی باشند که مسبّب آنند؛ ولو به شخصه و بی واسطه در ارتکاب جنایت دخیل نباشند، مُسبّب که هستند. حکومتگرانی که نتوانند «زندگی و جان مردم میهن» را بدون هیچ تبعیضی و مماشاتی تامین و تضمین کنند و خوشگوار بیارایند، هرگز هیچ حقّانیّتی به کشورداری ندارند و نباید هیچگاه شرایطی و امکانهایی به وجود آیند؛ طوری که تبهکاران و جنایتکاران و غارتگران بتوانند بر سرنوشت میهن و مردم، حاکم خونریز بشوند و دوام حکومت ناحقّ خود را به هر وسیله ای بخواهند یا بتوانند استحکام دهند.

تقریبا نیم قرن تمام است که «اعدام و جانستانی» از وظایف عاجل حکومت زمامداران الهی شده و به صورت «آمریّت و عبادت صبحگاهی» در آمده و اجرای آن از اهمّ واجبات مسلّم است؛ زیرا «اعدام در چارچوب ایدئولوژی کندوی آپاراتچیهای الهی» به حیث نمایش و تلقین و تثبیت و تفهیم «قدرت و اقتدار مُلّایان» محسوب میشود که مردم باید «مزه آن را» هر روز بی قید و شرط بپذیرند تا تسلیم اراده جبّار حاکمان بمانند تا ابدالدّهر و هرگز در فکر قیام و تغییر و تحوّل و اعتراض و دیگرسانی و دیگرگزینی سیستم مخرّب بر نیایند. حکومت فقاهتی در «جانستانی و اعدام و خاموش کردن شعله های زندگی» از تمام رقیبان تبهکار خودش در سطح جهانی، گوی سبقت را ربوده است و تنها افتخار آنها از حکومت کردن نیز فقط «کُشتن انسانها و ترویج و تبلیغ برای خونریزی و ویرانگری و توسعه نفرت و افسارگسیختگی عقده ها و کمپلکسهای روحی و روانی تک تک تابعین و مطیعان و کارکنان دستگاه الهی» بوده است.

از طرف دیگر، نیم قرن پس از سپری شدن «قدرت و اقتدار تبهکارترین و بی اخلاقترین حاکمان وقت» بر سرنوشت میهن و مردمش از مجموع کنشها و واکنشهای اینهمه «دسته ها و گروهانها و گردانهای رنگارنگ» که اتکیت بی مسمای «اپوزیسیون» را بر بیرق چهل تکیه ای خودشان نصب کرده اند، نتوانسته اند به کمترین حدّ نصاب از شاخص «فهمیدن فاجعه هولناک تاریخ ایران» پی ببرند تا بتوانند دست کم خودشان را از چنگال «توهماتی» آزاد کنند که همچون بختکی منحوس و بسیار سنگین بر وجودشان افتاده است و یارای یک گام ارزشمند را برای برداشتن گامی در راه درمان و سعادت «میهن و مردمش» ندارند؛ سوای شعارهای پوک و نخ نما شده و بی بو و خاصیّت که همچون «دعای بامداد رحیل»، نزدیک به پنجاه سال آزگار است که مکرّر میشوند و سخنگویانش در «خواب نوشین بلاهتها و غفلتها و حماقتها و عقده ها و انتقامجوییها و کاه کهنه بر باد دادنها» غوطه ور میمانند.

معادله هولناک و تباه کننده «حاکمان فقاهتی و اپوزیسیون متوهم» تا امروز به بهای انقراض و متلاشی شدن شیرازه فرهنگ و مناسبات باهمزیستی مردم ایران و خطر اضمحلال و کویر شدن کامل ایران مختوم شده است؛ طوری که امیدهای مردم را برای اینکه روزی روزگاری نه چندان دور یا شاید همین فردا بتوانند «کشور آرایانی شایسته فرمانروایی بر میهن» پیدا کنند به رویایی دست نیافتنی در افقهای بسیار بسیار دور استحاله داده اند. تا زمانی که «اعدام و جانستانی» در سیستم حکومت الهی و سیستمهای محتمل دیگر علیه مردم، اجرا میشود و فعّال است، ما ایرانیان – فرقی نمیکند چه اعتقادات و ادّعاهایی داشته باشیم- همه بدون استثناء فقط «حمّال رسوبات هلاکتبار تاریخ مُعضلات هزاره ای» خود هستیم که هنر «اندیشیدن با مغز خود را در باره تار و پود تاریخ و فرهنگ خودمان» نمیدانیم و در صدد آموختن و یادگرفتن هنرهای سنجشگری با مغز و نیروی فهم و میزان شعور و آگاهی فردی و جمعی خودمان کوشا و مسئول و دلیر نیستیم و همچنان «تابوت اسارتهای قرن به قرن» را از شانه های نسلی به نسلی دیگر انتقال میدهیم با این اعتقاد معصومانه و به شدّت مسئولیّت گریز و قضا و قدری که **«چنان نماند و چنین نیز نخواهد ماند».**

1- شادمانیهای غم انگیز

شادمانی و جستجوی شادی و خوشی با انسانها همواره از آغاز زندگی بر روی کره خاکی همپا بوده است و آرزویی دیرینه که به تمام رگ و پی انسانها سرشته است. سراسر زحماتی که انسانها متحمّل میشوند از بهر لحظه ای آسایش و خوشی و خنده و شوق جنب و جوش برای سبکبال شدن است که سختیها را میتوانند تاب آورند و امیدوار آنات ناب شادخواری باشند. شادمانی و کند و کاو از بهر افزودن بر شادیها و کاستن از غمها و رنجها و اضطرابها و ترسها و ناامیدیها، پیوندی متقابل دارند که هر چقدر از کفّه شادیها کاسته شود بر میزان غمها افزوده تر میشود و بر عکس. تلاش برای یافتن تعادل بین شادیها و غمهای ناگزیر برای انسانها، توانایی ایستادن و تاب آوردن مصیبتهای گذرا را ممکن میکند. امّا ملّتی و مردمی که زمامداران حاکم بر آنها، «شادمانی و خوشی و رقصیدن و آواز خوانی و خنده» را قبیح میدانند و مینکوهند، ملّتی غمگین خواهند شد که شادیهای مقطعی و لحظه ای و یواشکی آنها هر چقدر نیز با شور و حال در اماکن عمومی و خصوصی و زیر زمینی برگزار شوند، آخرش واتاب دهنده «غم سنگین و حکایتگر رنج ریشه سوز درونی» آنهاست که شادی لحظه ای را همچون قطره ای آب بر صخره ای کفته و تفته جلوه میدهد.

نزدیک به نیم قرن است که شادیهای جسته و گریخته مردم ایران در هر گوشه ای که پدیدار شده اند، فقط «شادمانیهای غم انگیز» بوده اند؛ زیرا تلنبار شدن بختک عذابها و آزارها و اذیّتها و تحقیر شدنها و پایمالی حقوّق ذاتی انسانها از طرف حکومتگران نالایق و ارگانهای سرکوبگر به اندازه ای کفّه «غمها» را ضخیم و حجیم کرده است که شادیهای لحظه ای و گریزپایی، آیینه تمام نمای «جامعه غم انگیز ایرانیان» را آشکار میکنند و رنجی عمیق را بر دل هر انسان فهمیده و فرزانه آوار میکنند. بر ملّتی که «خدایانش» همه بدون استثناء، «آهنگساز و رامشگر و ساتگین به دست» بودند، چه رفته است که شادیهایشان نیز رنگ و بوی غمها را دارند؟.

2- موانع و تکیه گاهها

موانعی که امروز در فراز و نشیب رویدادهای اجتماعی و کشورداری بروز پیدا میکنند، میتوانند در پیچ و خمهای حوادث و مسائل بُرهه ای دیگر و در مکانی دیگر؛ آنهم بر بستر مناسبات اجتماعی و کشورداری به تکیه گاهی برای عبور از مسائلی و چیره شدن بر مصیبتهایی در نظر گرفته و امکانهایی مفید محسوب شوند. چیزی که امروز، سنگ پیش پای من است، فردا همان سنگ میتواند شالوده ساختمان مسکونی من باشد. باید در این باره اندیشید که چگونه میتوان و باید نسبت به مسائل و مشکلاتی که در جامعه باهمستان و ارگانهای کشوری و زمامداران نالایق ایجاد میشوند، به واکنشها و کنشهایی فکورانه و مستدل و عمیق اندیشیده و کاویده اقدام کرد؟. اگر هر چیزی در امروز و اینجا، مانع و سدّی صعب العبور محسوب میشود، باید دریافت و فهمید که در چشم انداز مجهولات آینده، احتمالا بتوان از همان چیز به حیث تکیه گاهی برای گلاویز شدن با مسائل نو به نو استفاده کرد به شرطی که انسانها بخواهند که از دامنه «تجربیات فردی و جمعی» به متصوّر شدن و اندیشیدن در باره گستره «افقهایی» توانمند شوند که زندگی را نه به صورت «کلیشه ای زاد و مرگ»؛ بلکه به حیث میدانی وسیع از روبرو شدن با غافلگیر شدنها و کمینها و نامنتظره ها و ناگهانیهایی بدانند که در زندگی فردی و جمعی بدون هیچ کم و کاستی در موقعیّتهای زمانی و مکانی با آنها رویارو خواهند شد.

بنابر این وسعت دوراندیشی انسانها را موقعی میتوان ارج گزاشت و پذیرفت که در «موانع امروز» بتوانند «تکیه گاههای فردا» را تمیز و تشخیص دهند و به جای ادامه مبارزه و قیام و اعتراضی که در زمان و مکان ایجاد «موانع امروز» ضرورت دارند در «فردای رفع موانع» به تداوم مبارزه کور و ابلهانه و راه و رسم شده دیروزی نینجامد؛ زیرا آنچه را که دیروز، مانع راه بوده است؛ ولی میتواند «تکیه گاه فردا» شود، نباید با معیارها و سنجه های «دیروزی» ارزیابی کرد؛ بلکه با موقعیّت و ترازوی سنجشی «فردا» و ضرورتهای پذیرشی و ناگزیر آن در هنگام عمل از بهر گلاویز شدن با مشکلاتی که در جایی و زمانی دیگر بر انسان، پدیدار میشوند.

3- معاصرین و ذهنیّتهای عتیقه ای

معاصر شدن به معنای «همعصر بودن» نیست. همعصر بودن را نباید از ظواهر و شمایل وضعیّت جاری و شایع و مرسوم شده در دوران معاصر به حساب آورد؛ بلکه «همعصر بودن» را میتوان از «اصالتهای منحصر به فرد» شناخت و به وجودش اذعان کرد. تفاوت بسیار ظریف و عمیق «همعصر بودن» با «معاصر شدن» در این نهفته است که «همعصران»، انسانهایی با ریشه هایی مغزدار در عمق تاریخ و فرهنگ مردم خود هستند؛ امّا «معاصر شدگان» فقط در ظاهر آرایی و ادا و اطوار و تقلید و شبیه شدن و دنباله روی و کپیه کاری همچون «بدل» در مقابل «اصل» جلوه گری و دلقک بازی میکنند در هر زمینه ای که تصوّر پذیر باشد و ممکن.

هر چقدر انسانها در اصالت «همعصر بودن» قویمایه و بیدار و هوشیار باشند از ظاهر سازی و شبیه بازی به دورند و پاکیزه و جوینده و پر صلابت در کنار دیگران میزیینـد. ولی هر اندازه در «معاصر شدن» به زلم زیمبوهای عاریتی و تصنّعی و تقلّبی و جعلیّات اصل نما مُجهّز باشند، به همان شدّت نیز از «اصالت خود» میگریزند و شرمگینند و میهراسند و میکوشند که با غلوّ و غلظت در «معاصر شدن» به کتمان و استتار «اصالت ذاتی» خودشان رنگ و لعاب فریبنده و خُدعه آمیز بدهند و از این راه نه تنها حسّ حقارت خود را پنهان کنند؛ بلکه تصوّر کنند که میتوانند از این طریق و سبک و سیاق، خویشتن را به جای «اصل» در انظار جهانیان عرضه کنند و نمایش دهند.

بیشنه شمار ایرانیان «معاصر شده» با هیچکدام از مردمان دیگر کشورهای جهان، «همعصر» نیستند؛ زیرا اصالت خود را نمی زیبند؛ بلکه ادا و اطوار دیگران را در می آورند با این توهّم که معاصر دیگرانند. ذهنیّتهای عتیقه ای را نمیتوان با هیچ وسایل رتوشگری و جرّاحیهای برّاق به ذهنیّتهای ایده آفرین و فکور و زاینده و چشمه سان و فرهنگیده تبدیل کرد. چیزی باید از وجود خود انسان در اصالتش، مایه و ریشه بگیرد و به تکاپو بیفتد و به غلیان در آید تا ذهنیّت راکد را به چشمه ای جوشنده و گوارا دگرسان کند.

4- منبرهای روضه خوانی در عصر اینترنت

گسترش امکانهای تکنیکی و دیجیتالی و اینترنتی و امثالهم نه تنها شریانهای مباشرت و معاشرت انسانهای کره زمین را هموار و کم هزینه با شتاب ثانیه ای مهیّا کرد؛ بلکه راههای استیلا و سیطره و شیوع فاجعه بار «ابتذال» را نیز به همان میزان، صاف و بی مانع کرد؛ طوری که هر فردی و گروهی و تشکیلاتی و غیره و ذالک در هر گوشه ای از جهان پهناور که ساکن باشند، میتوانند مستقیم با دیگران از طریق کاربست امکانهای دم دست در سمت و سوی اغراض و اهداف و مقاصد خودشان اقدام کنند. امروزه روز، شبکه های اجتماعی را اگر از برخی برنامه های ارزشمند آموزشی صرف نظر کنیم، میتوان به حیث «منبرهای مدرن عصر اینترنت» به شمار آورد که هر کسی خودش را «حجّت دوران» میداند و دیگران را «پامنبریهای گمراه و جاهل و صغیر و حمّالة الحطب».

کافیست در گوشه ای از جهان در هر زمینه ای که میخواهد باشد، حادثه ای، مصیبتی، جنگ و صلحی، جنایتی، و غیره و ذالک رخ دهد، متعاقبش «مالکین منابر»، تکلیف شرعی و عرفی و «هومانیستی» خودشان میدانند که در باره «مسئله روز» به یُمن شبکه های چال مورچه ای، حتما «نطقی فنّی- کاردانی – تخصّصی با روکش صد در صد موثّق» بیخ گوش «جهانیان صغیر» لنترانی کنند. هیچکس نیز از میان اینهمه «منبر روهای همه فنّ حریف» به خودش این ظّن قوی را ندارد که من، چیزی نمیدانم و شرم نیز نمیکند تا حدّاقل از خودش بپرسد که من چگونه میتوانم در باره چیزهایی سخن بگویم که هنوز نمیدانم چیستند و اینکه تک تک انسانها، چه معنایی را استنباط میکنند از چیزهایی که من گمان میکنم میدانم و آیا آنچه را که من، گمان میکنم میدانم، آیا واقعا خودم میدانم و دیگران نیز میتوانند به دانسته های من، گواهی بدهند یا اینکه من، جاهلی مسلّح شده به سطحیاتی رایج و شایع و همگانپسند آلوده ام و خیال میکنم چیزهایی را میدانم که هیچکس نمیداند و حقّ مسلّم دیگران است که بدانند و وظیفه «هومانیستی/ روشنگری» من است که دانسته های خیالی خودم را به نام «دانش و اطّلاعات موثّق اخذ شده از منابع معتبر و آگاه» ارزانی دیگران کنم در قبال یک «لایک و سابسکرایت و زنگوله زدن ناقابل» برای بالا رفتن فالوورها و کسب امتیاز دهشاهی دهشاهی!.

اگر منبرهای سنّتی برای «آخوند جماعت»، منبع درآمدزایی و تحمیق و تحقیر و تصغیر شماری مردم بود و تاثیر روضه جاتش به محدوده مقیمان و ساکنین اطراف مسجد محل مختوم میشد، در عوض، منبرهای مدرن شبکه های اجتماعی برای انواع و اقسام «مدّعیان»، نه تنها شاهراههای چند طبقه ای کسب منفعت محسوب میشوند؛ بلکه بهترین امکانهای تیرتخشی در جهت استحکام بلاهت عمومی و فلاکت دست جمعی با احترامات فائقه به شمار می آیند. من همواره پرسیده ام و همچنان میپرسم که چرا ما ایرانیان در معنای وسیع کلمه، هنوز نمیتوانیم در رویارو شدن با باخترزمینیان و محصولات تکنیکی و فرهنگی آنها، حدود و ثغور «تفاوتها و تمایزهای خودمان و دیگران» را از یکدیگر تمییز و تشخیص دهیم؟. چرا؟.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 15.05.2025

از تاریخ نانوشته تدریس بلاهت و تحصیل جهالت

[..... در زمان شاه عبّاس دوم، مواجب داروغه اصفهان، سالی چهارصد تومان بوده که از جریمه مقصّران و مُجرمان برمیداشته است. ولی اگر جمع جرائم به چهار صد تومان نمی رسید، بقیّه را شاه از جیب خود میداد و برای اینکه داروغه در این کار، تغلّب نکند، مُشرفی بر او گماشته بود که حساب جرائم سالانه را نگاه دارد. ولی غالبا این دو با هم میساختند و شاه را بدهکار می کردند.]

[زندگانی شاه عبّاس اول (جلد 2) – نصرالله فلسفی – انتشارات علمی – تهران – 1375 – ص. 823]

دوست داشتن ایران، فراتر از مهر ورزیدن به آب و خاک و مردم میهن است. چگونه میتوان، میهن را از یاد بُرد و خویشتن را به دست رودخانه حوادث جهانی سپرد؟. چگونه میتوان تاریخ و فرهنگ هزاران ساله را نادیده گرفت و هوش و حواس خود را فقط به آنات گذرا و مکانی محدود و مقیّد کرد که از سر دلخواه یا ناگزیری انتخاب کرده ایم؟. چگونه میتوان سرافکنده و حقیر گونه در برابر اینهمه بزرگان و شاعران و نویسندگان و دانشمندان و پیکارگران و سلحشوران و پهلوانان و نامداران و سخن سرایان و ادیبان و عارفان و دلباختگان و متفکّران و فیلسوفان و نویسندگان و هنرمندان و آهنگسازان و کشور آرایان و معماران ایستاد و شرمگین نشد؟. چگونه میتوان اینهمه درد و رنج و عذاب و هلاکت و فلاکت و کشتار و خونریزی و غارت و بیدادگری و ستمگری و شکنجه و حبس و نفی بلد و زور گویی و تجاوز و خفّت و ذلالت و گشنگی و تشنگی مردم و ویرانی میهن خود را نادیده گرفت و سکوت کرد؟. چگونه میتوان اشکهای اینهمه مادران و پدرانی که در حسرت از دست دادن فرزندان خود در خواب و بیداری از دیدگان چکاندند، نادیده گرفت و سر در آستین خود فرو برد؟. چگونه میتوان اجازه داد که اینهمه داراییهای مستعد به تاراج بروند و دم بر نیاورد؟. چگونه میتوان اینهمه گلهای وجود دختران و زنان زیبای ایرانی را پرپر شده دید و خم به ابرو نیاورد؟.

چگونه میتوان شبانه روز برای عقاید و ایدئولوژیها و مذاهب و مرامها و مسلکها و نظریّه های صد تا یه غاز خود بر پاشنه سماجت و بلاهت و حماقت و خباثت و رذالت خیره سرانه، میخکوب ماند و هرگز فهم و شعور آن را نداشت تا بفهمیم که رسیدن به فاصله میلیمتر گونه «زندگی شادخوارانه و شالوده ریزی چفت و بست آیین کشورداری درخور ارجمندی انسان» با بُریدن از طنابهای کیلومتر کیلومتری حماقتهای سماجتی امکانپذیر است؟. چگونه میتوان شاهد اینهمه جانستانی و اعدامها و خودکشیها و درب و داغان شدنهای روحی و روانی بود و همچنان بر مدار خشک و عبوسوار عقیدتی و کینه توزیهای زنگار گرفته، رژه رفت و طبل و دهل نواخت؟. چگونه میتوان تن فروشی «ایران، مام وطن» را اینگونه برده وار در بازار هرزه دران و قوّادان الهی، هر روز و هر شب، شاهد بود و قیام اعتراضی نکرد؟. چگونه میتوان اینهمه خروارها «صبوری و طاقت صخره سوز» را بر شانه های نحیف خود حمل کرد و شهامت و دلاوری برای طغیان و چون و چرا کردن را در برابر دژخیمان ناحقّ نداشت و در صدد خلع و عزل و محاکمه آنها بر نیامد؟. چگونه میتوان اینهمه «داغدیدگی سینه سوز و زخم عمیق هلاک کننده و انتظار چشم کور کن» را تاب آورد و سخنی نگفت؟. چگونه؟.

هر ایرانی در هر نقطه ای از جهان که باشد، تصوّری و تصویری از میهن را در مخیّله خودش دارد. تصویری که مجموعه ای از خاطرات، آموخته ها، تجربیات، دلبستگیها، شادیها، غمها، امیدها، سرخوردگیها، خصومتها، نفرتها، بدجنسیها، عذابها و دهها و شایدم صدها یادآوریهای ضدّ و نقیض را واتاب میدهند و در وجود تک تک ما، همچون فیلمی سینمایی در گاه و بیگاه، اپیزودهایی یا سراسر آنها از مقابل چشمان منتظر و نگرانمان میگذرند. چگونه میتوان «ایران را از یاد بُرد؟ و چرا میهن از یاد برود؟. میهنی که گهواره و میراث بسیار غنی و مایه دار نیاکان ماست. چرا؟. به چه دلیل؟».

تا کی و چقدر میخواهیم هر کدامِمان، ایرانهای خاطره ای را همچون آلبوم عکسهای خانوادگی از این گوشه به آن گوشه جهان حمل کنیم با این رویای خودفریب که «موطنم» را با خودم در همه جا دارم؟. کی میتوان آموخت و فهمید و دریافت که «میهن آدمی، مزرعه ریشه های آدمیست» که کنده شدن آنها به «بی میهنی و آوارگی و اضمحلال» مختوم خواهد شد و برگ اختتامی را بر تراژدی غم انگیز «خطاها و اشتباهات مسئولیّت گریز ما بدون هیچ استثنائی» حک خواهند کرد.

وقتی که به پیچ و خمهای تاریخ معاصر، نگاهی عمیق و سنجشگرانه بیفکنیم، با تاسّفی عمیق باید گفت که تمام ساخت و سوز آموزش و پرورش جامعه ایرانی – از تک و توک استثناها بگذریم که هیچوقت قاعده مرسوم نمیشوند- بر «تدریس بلاهت و تحصیل جهالت در میهن و فراسوی مرزهای وطن» بوده است. تحصیلاتی که تکرار مکرّرات هزاران بار گفته و نوشته و بازخوری شده است بدون هیچ بینش سنجشگر و پرسنده و جوینده. هنوز که هنوز است هر کتاب مثلا پژوهشی را در باره تاریخ و فرهنگ ایرانیان زیر و رو کنید، همچنان همان حرفهای «کلیشه ای و کهنه و نخ نما شده و چندر پندری و چله تیکه ای» را تحریر شده، تجربه خواهید کرد که بیش از یک قرن آزگار است مکرّر میشوند و هیچ پایانی بر آنها نیست. گویا «دایره تدریس بلاهت و تحصیل جهالت در وطن و فراسوی مرزهای میهن»، یکی از ارکان اساسی

دوام «حکومتگران مستبد و غارتگران شمشیر به دست» است که رسم مقبول کثیری از افراد جامعه پاکباخته شده است؟. بر ما چه رفته است که اینقدر خودباخته و ذلیل شده ایم؟.

1- جنجالهای عرصه سیّاسیگری

کشمکشها و جنجالهای مضحک و متعفّن سیاستهای امروزی، عرصه گلاویزی گلادیاتورهای مدرن با تجهیزات خاصّ خودشان هستند. حضور کنشگران سیاسی با البسه «فول متال ژاکت» در میادین مسائل جهانی به معنای «کاربست اصول و فروع سیاست در معنای فلسفی و فکری» آن نیست؛ بلکه به معنای درگیر شدن با حریفان گوناگون است که هر کدام به منظور غالب کردن نیّات و مقاصد و اهداف و نقشه های خودش از بهر تامین و ترضیه و تضمین کردن منافع و امتیازها و مواضع همیشه حقّ به جانب داشتنهای بی چون و چرایش تقلّا میکند. به همین دلیل هر کجا که در عرصات جهانی، جنجالی به پا میشود، نمیتوان هیچ ردّ پا و نشانه ای از «سیاست و کشور آرایی و هنر همسایه داری» را دید؛ بلکه فقط «خط و نشان کشیدنها و تهدیدها و حرّافیهای بی مغز و مایه» هستند که سر تیتر اخبار روزمره اند. آنچه که عرصه مسائل کشوری و منطقه ای و جهانی را به طور مداوم به موضوعات جنجالی تبدیل میکند، فقط گزارشهای ژورنالیستی در زبان پُر چرب و چیلی خبرنگاران و مفسّران بی ذوق و بی سواد و هوچیگر نیستند؛ بلکه همچنین حضور «بی مغزترین و ابلهترین و جاهلترین و احمق ترین کنشگران» هستند که ملتّها را اسیر و ذلیل سوائق قدرتپرستی و جاه طلبیهای سیری ناپذیر خود کرده اند. کنشگران امروزی، از سر ناگزیریهای اجباری، گرد همدیگر می آیند نه برای اینکه در باره مسائل و معضلات حادّ صحبت کنند و سنگی را از پیش پای ملّتها بردارند؛ بلکه به منظور و هدف معاملات درجه بندی شده «قدرت و امتیاز» به چانه زنی با همدیگر میپردازند و نامش را میگذارند «دیپلماسی».

سیاست در معنای «کشورداری و میهن آرایی و جهاندوستی»، هیچگاه در طول تاریخ دو هزار و پانصد سال گذشته تا کنون در هیچ نقطه ای از کره زمین وجود نداشته است. آنچه سیاست امروز کشورها را رقم میزند، میزان و قُطر «بازوها و خزانه پُر پیچ و خم حیله و خُدعه و نقش بازیهای تظاهری و ریاکاری و استعداد داشتن برای جنایت و کشتار و خونریزی سرسام آور و همچنین در اختیار داشتن دستگاه عریض و طویل تبلیغاتی و تحمیقگری» است تا از این طریق، داعیان «کنشگری و سیاست»، هر روز، بازار داغ جنگ و جدالهای هرز و مبتذل را در گوشه و کنار جهان، به طور «جنجالی» حفظ کنند.

2- دالانهای تو در تو

در جامعه ای که فکر کردن، مکروه و نکوهیده و متفکّران، قلع و قمع میشوند، آحادّ مردم، خود به خود از ترس و تنبلی و فرصت طلبی به خزیدن در زیر ماسکهای مختلف متمایل میشوند. تا امروز رسم بر این بوده است که در جامعه ایرانیان، «فکر و متفکّر» را به قعر هلاکت و فلاکت در غلتانند. عواقب چنین فاجعه ای این بوده است که انسانها همه بدون استثناء در وجود خودشان، دالان در دالان بر پا کرده اند تا از هر گزندی در امان بمانند. در نتیجه، هر انسانی که بخواهد با دیگری مناسبات و معاشرت و مراوده ای داشته باشد، مجبور است که برای رفتن به دالانهای تو در توی دیگری، به هر طریقی که شده است، منفذگاهی پیدا کند تا بتواند «اصالت دیگری» را ببیند و به او اعتماد کند. صرف نظر از خاکستر بسیار پیچیده و ته نشین شده عواقب فراز و نشیبهای تاریخ و فرهنگ ایران در روح و روان ایرانیان میتوان به ضرس قاطع گفت و اثبات کرد که با حاکم شدن حکومت فقاهتی، مردم ایران در فاصله تقریبا نیم قرنه به پیچیده ترین «لابیرنت جهانی» تبدیل شده اند؛ طوری که کمتر هوشیاران و بیدارفهمانی را میتوان پیدا کرد یا سراغ داشت که بتوانند از درون و برون «لابیرنت روان ایرانیان معاصر»، راهی به درون یا برون آنها پیدا کنند. ایرانیان امروزی به «دالانهای تو در تو» واگردانده شده اند، به همین سبب، هیچ گرهی از معضلات آنها گشوده نمیشود؛ زیرا در هر تلاشی که برای باز کردن گره های ایجاد شده از خود بروز میدهند، خواسته و ناخواسته، «پیچی دشوارتر» در «دالان لایه های تو در توی روان و رفتارشان» افزوده میشود.

جامعه ای که کثیری از افرادش به «لابیرنت روانی بدون روزنه ورود و خروج» مبتلایند، جامعه ایست که مسائل و مشکلاتش در پیش پایش نیستند تا بتواند آنها را ببیند و بخواهد از پس آنها بر آید؛ بلکه مُعضلات و مشکلاتش در ابعاد پنهان «رفتار و کردار و گفتار لابیرنت شده تک تک انسانها» مدفونند. جامعه ایرانیان، زمانی متحوّل خواهد شد که هر انسانی بیاموزد چگونه به سهم حودش میتواند و باید از «لابیرنت درونی و دکوراسیون بیرونی» عبور کند و بدانسان پدیدار شود که به ذات خودش هست.

3- بحثهایی که خشت بر آبند.

بحثها و بگو مگوها در جایی و زمانی رایج و شایع میشوند که هیچکس اهل اندیشیدن و ایده آفرینی و گشوده فکر بودن نیست؛ بلکه مدافع و مروّج و شارح «عقاید شخصی و فرقه ای» است. هر چقدر دامنه «بحثها و مشاجرات» بی

در و پیکر باشد، به همان میزان نیز «بی فکری ومستاصل بودن» شیوع و دوام دارد. انسانی که به «اندیشیدن» توانمند و ساعی باشد، در هیچ بحث و بگو مگویی مشارکت نمیکند؛ زیرا ادّعای تملّک حقیقت و قطعیّت نظری در خصوص «اندیشیده ها و ایده ها و افکار و تزهای خودش» ندارد تا بخواهد در صدد «دفاع و تبلیغ و تفسیر و تحمیل و تلقین» آنها به دیگران بر آید. انسان اندیشنده در باره «موضوعهای زندگی باهمستان، بالاخص میهنی و در ژرف ترین حالت در سطح جهانی» به کاوشگری و تامّلات پیگیر همّت میکند و محصول کنکاویهای خودش را در کلمات و عبارتهای فردی می آراید بدون آنکه «مُهر قطعیّت ناپرسا» بر آنها بیاویزد.

صحبتهای آدمهایی که جیک و بُک کلامشان، هیچ محتوای مایه دار فکری و ایده ای و سنجشی و بار آور در خصوص موضوع اندیشیدن نداشته باشند، فقط به حیث مشاجرات لفظی محسوب میشوند که دستمایه ای هستند برای «بگومگوهای شبانه روزی در هر عرصه ممکن و در نهایت نیز خشت بر آب زدن». امّا برای اینکه بتوان از دایره سرگیجه آور «بحثها و بگو مگوها در شبکه های اجتماعی و مطبوعات تحریری و اینترنتی» گریخت و آزاد شد و راه مستقل خود را پیدا کرد، باید یاد گرفت که چگونه میتوان «تفاوت بحث را از اندیشیدن» تمیز و تشخیص داد. تا زمانی که «میدان بحثها و بگو مگوهای بی در و پیکر و منادیان و مبارزان همه فنّ حریف و منبرداران و تریبون داران ریز و دُرُشت» وجود دارند، «فکر و ایده و تز و نظریّه راهگشا و ثمربخش» همچون الماس و طلا و جواهرات قیمتی در زیر آوار خاک و خاشاک «بحثهای ابتذالی و بگو مگوهای بی مغز و بی رگ و ریشه» مدفون می مانند تا روزی و روزگاری که جویندگان تشنه شناخت سر بر آورند و حرفی برای گفتن داشته باشند.

4- گواریدن تاریخ یا حمّال تاریخ بودن؟.

مردم اکثر کشورهایی که فرهنگها و تمدّنهای کهنسال دارند، «حمّال تاریخ» خود هستند؛ زیرا از «گواریدن تجربیات نیاکان و نسلهای قبل» ناتوانند و درمانده. تاریخی را که نتوان گستره رویدادهایش را در تمام جلوه های ضدّ و نقیض و چهره های با شکوه و شرمسار آن، بررسی و سنجشگری و گوارید و «مایه های اصیل و تجربی و استخواندار» آن را در تار و پود رفتار و گفتار و کردار در گستره «دوران خویش» بازاندیشی و باز آفرینی کرد و زیست، تاریخیست که قرن به قرن بر دوش نسلها همچون تابوتی سنگین و متعفّن، دست به دست خواهد شد؛ ولی هیچگاه از شانه های آنها فرو نخواهد افتاد. اندیشیدن عمیق و ظریف در باره «تاریخ نیاکان» نباید هیچگاه و هرگز برای بالیدن به «هنرنماییها و خویشکاریهای درگذشتگان» باشد؛ بلکه برای انگیخته شدن از بهر «نوآفرینی و نوزایی و نوجویی در دوران معاصر» معنا داشته و ارزشمند باشد. تاریخی را که ما نتوانیم بگواریم، هیچوقت نیز در وجود ما آمیخته و سرشته نشده است تا رانه ای و نیروگاهی پُر انرژی شود برای آفریدن آینده ای که از هم اکنون آغاز میشود. سالهای سال است که ایرانیان مدّعو فقط «حمّال تاریخ ایران» بوده اند؛ نه «گوارنده تاریخ ایران». به همین علّت نیز، هر مدّعی تاریخپژوهی در باره «گذشته های تاریخ و فرهنگ ایرانیان»، «حمّالی تعمیرکار» است که به تابوت تاریخ ارثیه ای فقط میخ و تخته وصله کاری میکوبد، به جای آنکه «مغزمایه های تاریخ و فرهنگ مردم ایران» را کشف و برجسته و عبارتبندی مستدل و متّقن کند از بهر انگیزاندن معاصرین برای بر افراشتن ستونها و زیرساختهای بدیع و با شکوه آینده ای که در راه است و تاریخ گوهر تجربیات عمیق نیاکان را در تار و پود خودش واتاب میدهد. من میپرسم که چرا ما ایرانیان، هنوز که هنوز است، همچنان «حمّال تاریخ خود» هستیم؛ نه گوارنده و زاینده مغزه تاریخ هنر آفرین خود؟. چرا؟.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 28.05.2025

چرا ایران به بزرگترین صحرای خاورمیانه تبدیل خواهد شد؟

[..... خواسته‌ها، احتیاجات بنیانی و سوائق درونیِ انسان همواره در اولویّت‌اند. این اصل حقّ در مواقع و شرایطی نیز صادق است که فرد - به ظاهر از روی فداکاری و گذشت - در خدمت آرمانی جمعی، چه سیاسی، چه مذهبی، چه ایدئولوژیکی، دست به اعمالی غیر اخلاقی میزند؛ زیرا در چنین حالتی نیز، آنچه که در پسِ کنشها نهفته است، منافع خودمحورانهٔ گروهیست که برای فرد، منشأ هویت شده است؛ گروهی که به نام آن، تبعیض اعمال و اجرا میشود، خیانت روا و ستوده میشود، دژخیم صفتی و تعرّض اِعمال میشود، شکنجه میدهد یا حتی دست به کشتن و خونریزی میزند.]

[Unmoral – Arnd Pollmann (1970 –) – Beck Verlag– München - 2022 – S. 36]

اینکه روزگاری نه چندان دیر، ایران به صحرایی خشک و سوزان و لم یزرع تبدیل خواهد شد، تصوّرش برای کثیری از ایرانیان اگر ناممکن باشد، در عوض برای آنانی که بیدارفهم و هوشیار و حسّ مسئولیّت را میفهمند و نگران هستند، واقعه ای بسیار دلخراش و اسف انگیز است. برشماری دلایلی مثل «کم بودن آب، پراکندگی وسیع جمعیّت و وضعیّت کویری، مهاجرتهای اجباری و ناگزیری و متفاوت بودن میزان آگاهی و آموزش فردی و جمعی و حضور و نقش قدرتهای بیگانه و استیلای حکومتهای سرکوبگر و مستبد و امثالهم»، پاسخ قطعی و ریشه ای به مسئله نیست؛ زیرا عوارض و پدیده های ظاهری و بیرونی به هیچ وجه دلیل نیستند؛ بلکه «معلول دلایل پنهانی و هرگز تا امروز ناکاویده و ناسنجیده و بررسی نشده» هستند؛ یعنی دلایل مستتری که فلاکت تاریخ ایران را رقم زدند؛ بویژه دوران معاصر یکصد و پنجاه ساله را. دلایلی که از دامنه «قحطی رجال و نبودن کشور آرایان ژرفبین و فرزانه و فقدان شخصیّتهای مستقل اندیش و مسئول و پاسخگو با وجدانی پاک و چشمانی غیر طمّاع که جاه طلب و قدرتپرست نباشند؛ بلکه عاشق میهن و مردمش» ریشه گرفتند و باعث شدند که ایران و مردمش در پروسه رویدادهای اجتماعی و منطقه ای و جهانی به خاک سیاه فلاکت نشانده شوند و فقط شاهد نابودی خودشان و خاک آبا و اجدادی و قربانی شدن فرزندانشان باشند.

ایران از نیم قرن پیش تا کنون دارد مسیر از هم فروپاشی وحشتناک و دلهره آور خود را تحت سیطره سردمداران و سهامداران ولایت کشتارگری در تمام زمینه های انسانی و مادّی طی میکند. ایران، کویری برهوتی خواهد شد نه برای اینکه زیستبوم ایرانی و انسان ایرانی، تحت تاثیر شرایط جوّی و قید و بندهای حکومت نالایقان صدمه دیده است و در معرض انواع و اقسام تغییرات آب و هوایی و تعرّضهای حکومتگران روانپریش اسیر و محکوم است؛ بلکه به این دلیل کلیدی که ایرانیان درونمرزی و برونمرزی؛ بویژه مدّعیان و نقش ایفاکنندگان و مصدر نشینان و کنشگران و تشکیلات و سازمانها و گروهها و حزبها و فرقه ها و مخالفانی که بیرق «اپوزیسیون» را حمل میکنند، تا امروز در هر فرصتی و مکانی اثبات کرده اند که به اندازه سر سوزن، «شعور و فهم و آگاهی و نیروی تمیز و تشخیص و درایت و ژرفبینی و حسّ مسئولیّت پذیری و راستمنشی و میهندوستی و مردمدوستی» ندارند و به شدّت به نکبت مخوف جاه طلبیها و حماقتهای زنگار گرفته و بلاهتهای علم نما و از خود متشکر بودنهای بی سبب و رذالت خصومت آمیز و دژخیم صفتی توصیف ناپذیر و عقده های عجیب و غریب آلوده اند و به پَستی کاراکتر وجودی خود میبالند و مغرور و بی شرم هستند.

فرق نمیکند که چه کسانی در «پروسه اضمحلال و صحرا شدن ایران»، بیشترین نقش را داشته و دارند، مسئله این است که مُسبّبین فاجعه و مخالفین حاکمین وقت و بی اعتنایان عافیت طلب و ساحل نشین به اندازه ای در «ترکیب فروپاشی و استحاله ایران به صحرایی شوره زار» سهیم و دخیل هستند که هر گونه ادّعاهای توجیهی و تفسیرهای ضدّ و نقیض علیه یکدیگر، فقط ماهیّت خبیث و مُغرض و بی مایه و بی هنری تک تک گرایشها را نشان میدهد و اثبات میکند. حاکم بودن نیم قرنه ولایت خلفای الله به قوّه گیوتین خونریز الهی از فاجعه بارترین دلیل و سند متّقن در باره ناتوانی و بی استعدادی و بیسوادی شدید طیفهای مختلف «کنشگران و آکادمیکرها و نامداران و متصدّیان تاق و جفت» است؛ زیرا هنوز که هنوز است نمیتوانند در باره مسائل جامعه و تاریخ و فرهنگ ملّتی بیندیشند که پروسه نابود و محو شدنش از گستره تاریخ جهانی با شتابی سرسام آور رُخ میدهد.

اینهمه مُدعیانی که به یُمن و برکت امکانهای تکنیکی و دیجیتالی و شبکه های اجتماعی رنگارنگ از صبح تا شب در اقصاء نقاط جهان بر «منابر اظهار فضل و لحیه کردن» صعود و نزول میکنند و خود را «متخصّص بی رقیب با درجه ممتاز در دامنه دانش محض داشتن از شیر مرغ گرفته تا جون و روح آدمیزاد» میدانند، نتوانسته اند تا کنون کوچکترین گامی را برای «شالوده ریزی مناسبات اجتماعی و پیوندهای مردم ایران در جامعیّت وجودی با یکدیگر و نسبت و نقش آنها را با گزینش زمامداران لایق و تعیین حدود و ثغور وظایف و تکالیفشان در زمینه آیین کشورداری و میهن آرایی» رقم بزنند؛ سوای شبانه روز، خروار خروار «زر مفت زیادی زدن» به منظور توجیه بی عملیها و سترونیها و جهالت غالب شده بر روح و ذهنیّت خودشان. در توصیف و تشریح حماقت طیفهای بیسواد همین بس که هنوز بعد از اینهمه مصایب و

رنجها و زخمها و ویرانگریها و صدمات و از بین رفتن منابع مالی و انسانی که در حقّ مردم ایران و خاک ایران در طول حکومت فقاهتی اتّفاق افتاده اند، یک نفر را نمیتوان پیدا کرد که بتواند «تفاوت پوست گردو را با مغز گردو» از همدیگر تمیز و تشخیص دهد.

هیچکس از خودش نمیپرسد و سئوالی در این خصوص نیز به ذهنش خطور نمیکند تا دریابد و بفهمد و بپرسد که چه چیزی «علّت ریشه ای» مصائب و دوام آنهاست؟. وقتی که انسان از ماهیّت «آدمیگری و اصالت فردیّت» خالی شود و فقط سوائق و غرائزش باقی بمانند، آنگاه فرق نمیکند که شما کدام لباس و خلعت هزار پینه و وصله از مرصّع را بر تن آدمی بپوشانید و کدامین نوع آرایش غلیظ ظاهری را بر چهره او نقّاشی کنید. وقتی که محتوایی وجود ندارد، ظواهر هرچقدر نیز پُر آب و تاب، جلوه داده شوند، هرگز نتایجی را برای هیچکس به ارمغان نخواهند آورد.

وقتی که انسان از فروزه های «آدمیگری و اصالت فردیّت»، خواسته و ناخواسته و گاه از سر اجبارهای تحمیلی به افسارگسیختگی هر چه بادا باد در غلتد، آنگاه قویترین ابزارهای کنترل و سرکوب نیز نخواهند توانست انسانی را تحت انقیاد در آورند که هیچ ماهیّتی و صفاتی ندارد. وقتی که ساختمایه ها و ملاطهای سازندگی و آبادانی وجود نداشته باشند، متعاقبش، هیچکس نیز نخواهد توانست حتّا اگر ماهرترین معمار و مهندس کاردان باشد، آلاچیقی را برافرازد؛ چه رسد ساختن کشوری به وسعت ایران را. آنچه مناسبات انسانی را زیبا می آراید، «فروزه های بهمنشی و منحصر به فرد» انسانهاست. دامنه کشورداری، در حقیقت، آیینه تمام نماییست که «کاراکتر فردی و اجتماعی و فرهنگی انسانها را نسبت به یکدیگر» انعکاس میدهد. جامعه ای که بیشینه شمار آحادّش، صدمات شدید روحی و روانی دیده و از «آدمیگری» تخلیه شده باشند، جامعه ایست که حاکم و محکوم، تمام مناسبات تعرّضی و ستمگری و اجحاف و حقّ یکدیگر را پایمال کردن و امثالهم را به حیث رفتار غالب و رایج و شایع اجتماعی و راه و رسم جا افتاده به شمار خواهند آورد. به همین دلیل آنانی که تصوّر میکنند با «تغییر دادن و رنگ آمیزی» پوست گردو میتوانند «مغز گردو» را نیز داشته باشند، اثبات میکنند که عمرا در باره «انسان ایرانی و پیچیدگی روح و روانش» هرگز نیندیشده اند و در بند ذهنیّات تحمیلی و تلقینی و کلیشه ای همچنان اسیرند و ذلیل. برای ساختن اجتماعی که درخور ارجمندی تک تک انسانها باشد و گستره ای برای بالندگی و سرفرازی و زندگی شایان ارزش، باید آموخت که چگونه میتوان «شیرازه و خمیرمایه انسانها» را تخمیر کرد تا در دامنه «کشورداری»، پوستی را به خود بگیرند که ماهیّت اصیل وجودی آنها را واتاب دهد؛ نه نمایشگر عرضه ای تحمیلی که به ضرب و زور شمشیر و استبداد تحکّمی مقتدرین ایجاد شده باشد.

ایران، دیر یا زود، کویری دهشتناک خواهد شد و میدانی مستعد برای آنانی که غارت و چپاول و سرقت و خونریزی و کشتار و تجاوز و شکنجه و ویرانگری را به نام «اخلاق حسنه» میپسندند و سفت و سخت با هر وسیله ای برای دوام و اجرایش به هر «جنایت و تبهکاری»؛ آنهم در افتخار کردن توام با هلهله و سلام و صلوات همّت الهی خواهند کرد.

کشمکشهایی که از عصر «مشروطه خواهی تا عصر جمهوری خواهی»، تمام سوراخ سنبه های وجودی مدّعیان را تسخیر کرده بود و همچنان در تسخیر خود دارد، یک چیز را مدام با شدّت و حدّت شوکه آور بروز داده است و آنهم اینکه مدّعیان در هر مواضعی نیز که با حالتی سرتق و حقّ به جانب ایستاده باشند، اصلا و ابدا «لیاقت ایران و فرمانروایی» بر آن را ندارند؛ زیرا اگر ذرّه ای شایستگی در وجودشان بود، هیچگاه «آخوندها» با کارنامه به شدّت نکوهیده و رسوا و مفتضحی که از دیر باز در باره خصایل مکّاری و دنائت ذاتی آنها در دیوان شاعران و سخن سرایان نامدار ایرانی ذکر شده اند، فرصت این را به دست نمی آوردند تا عمّامه خودشان را بر سرشان بپیچند؛ چه رسد به اینکه بتوانند حاکم و جابر و مُجری و سلطان المطلق و به حیث مسبّب شرارت در ایران و منطقه خاور میانه و در سطح جهان تا امروز بر سرنوشت ایران و ایرانیان دوام آورند و حکومت خونریزانه و غارتگرانه خودشان را استحکام دهند.

ایران از آغاز گامگذاری در پهنه تاریخ جهانی، سرزمین «شگفتیها و آفرینشهای بدیع و زیرکیها و هنرها و ابتکارهای ستودنی» بوده است. ولی با حاکم شدن حکومت فقاهتی و دوام نیم قرنه آنها، سراسر «شگفتیها و آفرینشها و فروزه های بی همتای مردم ایران» به قعر فلاکت و اضمحلال و قهقرایی و نیست و نابود شدن سوق داده شدند؛ زیرا «طیف تحصیل کردگان و آکادمیکرها و کنشگران هل من یزیدی و زمامداران بی لیاقت و فرّ»، هیچگاه ایران و تاریخ و فرهنگ و مردم میهن خود را نشناختند و همیشه در رویارو شدن با ایران و مردمش تا همین ثانیه های گذرا، همه چیز را «به چشم و از چشم بیگانه» دیدند که فقط لایق غارت شدن و سرکوب کردن هستند. در عرصاتی که مدّعیان جورواجور، هرگز همدلی و همعزمی و باهماندیشی و مسئولیّت را نمیفهمند و هر گرایشی خودش را «جمیع خصال عالی» میداند، پیداست که «معنای میهن و مردمش» در انظارشان فقط شعار کاذب و رایج و شایع بودن است و هیچگونه رانه ای برای «فهمیدن و درک عمیق داشتن از مسائل کاشانه و خانه و رنج جانسوز مردم» محسوب نمیشود تا بخواهند در صدد راهگشاییهای همبستگی زا و همپایی باشند برای گلاویز شدن یکپارچه با مُعضلات و فلاکتهای میهنی قبل از اینکه ایران به «بزرگترین صحرای خاورمیانه تبدیل شود».

1- فرهنگ و قوانین قیراطی

هر چقدر جامعه ای از مناسبات فرهنگی که محصول تجربیات غنی و بیواسطه نسلهای متفاوت است و تار و پود شیرازه جامعه را حفظ میکنند، گسسته شود و فاصله بگیرد، ضرورت نوشتن و اجرای قوانین قیراطی وسعت میگیرند و بر گوشه و کنار جامعه همچون تارهای عنکبوتی حاکم میشوند بدون آنکه حفظ شیرازه اجتماع و فرهنگیده رفتار کردن

انسانها را تضمین کنند. قوانینی که انسانها را مقیّد و مجبور کنند، زمینه های فروپاشی و عملکرد «شاخکهای حسّاس و انگیزشی فرهنگ باهمستان» را به شدّت لطمه میزنند و انسانها را از عرصه همبستگی و همدردی و برای همدیگر بودن گسست شتابناک میدهند. فقط در بطن مناسبات فرهنگیست که فروزه های انسانی میتوانند رفتار و گفتار و کردار آدمیان را متعیّن و شالوده ریزی کنند بدون آنکه قوانینی تحّکمی و ثبتی از طریق اجبار و تهدید و ابلاغ جرایم سنگین، دلیلی و عاملی باشند که بخواهند انسانها را به رفتارهای پسندیده وادار کنند. قوانین را باید فقط در حوزه هایی بسیار محدود و محاسبه پذیر به منظور تذّکرات راهنماینده در مدّ نظر گرفت و همواره در باره کاربست و نتایج آنها گشوده فکر بود و مواضعی سنجشگرانه داشت.

هر چقدر که افراد جامعه ای در فضای مناسبات فرهنگی و گسترش و حفظ و ظریف پروراندن اعتماد به یکدیگر زندگی کنند، به همان میزان به وجود و اجرای قوانین ثبتی و قیراطی کمتر و شاید هم اصلا هیچ احتیاجی نباشد. میزان لازم بودن و نبودن قوانین اجتماعی به این بازبسته است که انسانهای جامعه تا چه اندازه، «فرهنگیده و فهمیده و فرزانه و اندازه شناس» هستند. جامعه ای که درگیر تفاوتهای فجیع و رقابتهای احمقانه چشم همچشمی و تقلیدهای مضحک در دامنه های مختلف باشد به فرهنگ اجتماعی اش صدمات سنگین رسیده است و غُل و زنجیر قوانین قیراطی به فلج کامل مراودات و معاشرات باهمزیستی اش مختوم خواهد شد؛ طوری که «اعتماد کردن به دیگری» در حکم «گوهر نایاب» به شمار می آید؛ زیرا هر کسی، دیگری را انبار «نقابها و ماسکها و نقش بازیها» قلمداد میکند. جامعه ایرانیان از نیم قرن پیش تا کنون در سیطره حکومت فقاهتی نه تنها از «رگ و ریشه های فرهنگی اش بریده و به اختلالات مهیب» در غلتیده است؛ بلکه در دام قوانین و شرایع مهلکه آور به جامعه ای از «بی اعتمادترین مناسبات بشری نسبت به یکدیگر» تبدیل شده است.

2- کندوی شبکه های اجتماعی و ابتذال مَنشها

وفاداری به خویشتن، نشانه نیرومندیست. انسانی که به احساس و بینش و فهم و درک و حواس و قوّه اندیشیدن و تجربیات فردی خودش متّکیست، انسانیست که به خویشتن در مقام انسان، ارج میگزارد و اصالت شخصیّت خودش را قربانی چیزهایی نمیکند که درخور کرامت فردی اش نیستند. ادا و اطوار دیگران را در آوردن به بهای شهرت کاذب و معروفیّت مطبوعاتی داشتن، خیلی سریع میتواند به باتلاق ابتذال و تخریب شخصیّت و کرامت آدمی منتهی شوند. انسانها نسبت به یکدیگر حسودند و رشک دارند. مهم نیست که موضوع «حسادت و رشک»، چه چیزهایی میتوانند باشند، اصل بر این است که مناسبات آدمیان را نمیتوان خالی از «رشک و حسادت» نسبت به یکدیگر متصوّر شد و در نظر گرفت. هر کجا که انسانها با یکدیگر روبرو میشوند و مسائلی مشترک مطرح میشوند، همانجا نیز هست که سیمای کریه «حسادت و رشک» بروز پیدا میکنند و میتوان ماهیّت حقیقی و اصیل تک تک انسانها را شناخت و به محک زد.

شبکه های اجتماعی و تکنیکهای مدرن، امکان نزدیک شدن انسانها را تا دور دست ترین نقاط جهان مهیّا کرده اند و کندویی وسیع و درهمپیچده از مناسبات بشری را با لایه لایه های رنگارنگ به وجود آورده اند که در نگاه نخست، خیلی جذّاب و دلکش پدیدار میشوند، ولی در نگاهی عمیق و ظریف و توام با تامّلات سنجشی و چشمانی بیدار و ظریف بین میتوان در زیرلایه اینهمه رنگ آمیزیهای چشمگیر و شهوانیّت و دلربایی و وسوسه انگیزی، چرخدنده های زُمخت و استخوان شکن «شخصیّت و منش» انسانها را تمییز و تشخیص داد. انسانی که بتواند در میان اقیانوس وسوسه های خیال انگیز به صدای گوهر وجودی خویشتن گوش سپارد و راه خود را در عصر قیادت شبکه های اجتماعی بپیماید، انسانیست که «اصالت فردی و حسّیّات واقعی بشری» را هرگز فدای دنیای مجازی نمیکند.

3- وقتی که انسانها، کالاهای معاملاتی میشوند.

انسانها از دیر باز تا امروز، در مناسبات با یکدیگر برای رفع حوائج و خواسته های خود به تولید انواع و اقسام کالاها تلاش کردند و از این راه نه تنها در خدمت یکدیگر در آمدند؛ بلکه توانستند با کشف و اختراع روشها و قوانین گوناگون به «تجارت» نیز رونقی پُر سود و منفعت آور بدهند. شمّ تجاری و بازاریابی و حرص افسار گسیخته برای کسب سودهای نجومی، کار را به جایی کشانید که «انسان»، خودش نیز به «کالا» تبدیل شد؛ آنهم کالایی پُر زرق و برق و جنجالی و با سودهایی افسانه ای. امروزه روز، انسان کالا شده، خودش را با علاقه و سماجت و پُر رویی و بی شرمی در هر بازاری که دم دسترس باشد، عرضه میکند و میفروشد از شبکه های اجتماعی گرفته تا در و دیوارها و میادین فروش و غیره و ذالک و برای آنکه مشتریهای خودش را مشتاق تر و خاطر خواهتر کند، به هر نوع «صافکاری و جرّاحی و دفورمه کردن اندام خودش» نیز تن در میدهد و میلیونها میلون پول خرج میکند تا بتواند از این طریق، شهرت و سودهای کلانی را درو کند. کالا شدن انسان، نشانگر رخت بر بستن یا تبعید و سرکوب و واپس راندن «ارجمندی گوهر نایاب» آدمیست که در جوامع امروزی به نُدرت به آن ارج گزارده میشود؛ زیرا هیچ سودی و امتیازی و شهرتی و منفعتی و پُست و مقامی را نصیب آدمی نمیکند و یکشبه، انسان را از قعر تاریک گمنامی و هیچ نداری به اوج خودمحوری و خودتظاهری مُمتد سوق نمیدهد.

انسانی که کالا شود فقط به حیث «متاعی معاملاتی» محسوب میشود که هیچ «ارجمندی و شرافت و اصالتی» ندارد؛ سوای کالای مصرفی بودن.

4- عاداتی که مُخلّ تغییر هستند.

به دشواری میتوان عادتهای خود را به دور افکند و راه و رسم دیگری را الگوی رفتارهای خود کرد. عادتها به دلیل اینکه هر روز، تکرار شده اند، در نظر آدمی به حیث اقدامهای بدیهی محسوب میشوند خواه در دامنه رفتارها و کردارها و گفتارها باشند، خواه در دامنه اعتقادات و تصدیقات و تائیدات نظری و مطالعاتی و شنیداری. وقتی که عادتها دیر پایند و سفت و سخت و سمنتی شوند، متعاقبش، آزاد شدن از زندان آنها از امروز به فردا ممکن نیست؛ ولو انسانها با اراده ای قوی به گسستن از عادات خود همّت کنند و بخواهند که در کوتاهترین فرصت ممکن از شرّ عادتهای زنگار گرفته آسوده خیال شوند.

در ابتدا باید عادتهای فردی و جمعی را شناخت و سپس در باره چند و چون آنها خیلی عمیق اندیشید تا بتوان نم نم از آنها گسست و خویشتن را از بار سنگین آنها آزاد کرد. امّا مُشکل گسستن از عادات تکراری در این نهفته است که بریدن از عادت کهنه فقط با جایگزین کردن «عادت نو» امکانپذیر است؛ زیرا اگر عادات جدید، جاذبه و اهمیّت و اثر ارزشمند نداشته باشند، خواه ناخواه، ترک عادات کهنه باعث میشود که در روند کسب «عادات تازه»، اختلال ایجاد شود و انسانها بلافاصله به سرپیچی و طغیان و اعتراض متوسّل شوند. عادات تکراری را نمیتوان با توصیه و نصیحت و تحکّم و زور و اجبار و تنبیه و جریمه و آزار و اذیّت از رفتار و گفتار و کردار آدمهای جامعه زودود و آنها را به سوی مرغزار پُر شکوه عادات پسندیده و دوست داشتنی و زیبا ترغیب کرد و شیب داد. عادات تکراری و کهنه شده به قدری مسلّم پنداشته هستند که کمتر کسانی در چم و خم آنها، «ناسعادتی و کژبختی و ناکامیها و ذلالت فردی و اجتماعی» را تمیز و تشخیص میدهند. به همین دلیل، شناخت عادتهای تکراری و سنجشگری آنها، مهمتر از تبلیغ و ترویج عادتهای تازه است؛ زیرا برای آنکه بتوان آبی گوارا و تازه را به سطل مملوّ از آب راکد افزود، اول باید آموخت که چگونه میتوان آب مانده و راکد سطل را خالی کرد تا سپس حجم کافی برای ریختن آب تازه و گوارا مهیّا شود. مردم جامعه ای که بتوانند ظرفیّت پذیرش سنجشگری را در خصوص «عادات تکراری» داشته باشند، بی شک در استقبال از عادتهای جدید، پیشگام خواهند شد بدون آنکه «تغییرات» در وجود آنها، اختلالات روحی و روانی ایجاد کند. جامعه ایرانی از عصر مشروطه تا امروز به «اختلالات اجتماعی و کشورداری» مبتلا شده است، زیرا گسستن از «عادات تکراری و تلاش برای کسب عادات جدید»، هیچگاه متوازن و آگاهانه و مستدل و با خواست قلبی نبوده است و کفه های ترازوی اندازه گیری در رادیکالترین فرمهای ممکن به قهقراییها و عقبگردها و واپسماندگیها و مدرننماییها و «شیر بی یال و دم و اشکم» شدن مردم جامعه ایران مختوم شده اند. هنر شناخت و سنجشگری عادات تکراری باید بتواند تونلی را به سوی «عادات گزینشی و نو» هموار کند تا بتوان تغییرات ارزشمند و نتیجه بخش اجتماعی را امکانپذیر کرد.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 06.06.2025

از ناتوانمندی و بی استعدادی ایرانیان معاصر در آیین کشور آرایی

[..... کتاب مرا به دور افکن. به خودت بگو: صحبت از هر چیزی که در آن است، یکی از هزاران وضع ممکن در برابر زندگی است. تو امّا، موضع خودت را جستجو کن. آنچه را که دیگری میتواند مانند تو، اجرا کند، انجامش مده و هر چیزی را که دیگری میتواند مانند تو بگوید یا بنویسد، مگو و منویس. در وجود خودت به چیزی دلبسته باش که احساس میکنی در هیچ جا، سوای وجود خودت نیست. از خویشتن با شکیبایی یا طغیانگری، پدیده ای بیافرین که هیچ موجودی نتواند جانشین آن شود.]

[Les Nourritures Terrestres – Andre Gide (1869–1951) – Gallimard– Paris - 1995 – P. 173]

در نامه اش نوشته است که: «...... این حرف خیلی سنگینیه. گفتنش که چه عرض کنم، حتّا نوشتنش نیز بند یقه خیلیها را تنگ خواهد کرد و قیافه هایشان را به شدّت عبوس و سگرمه هایشان را نیز در هم خواهد کشید و زبانشان را تلنبار از دشنامها و فحشهای آبدار. بعدشم اگه با گفتن این حرفها، دیوار تمام مسترابهای دنیا را توی سرت خراب نکنن، واقعا شانس آورده ای. اینکه نیاکان ما آنقدر عُرضه و شعور و درایت و آینده نگری و حسّ مسئولیّت و همبستگی و باهماندیشی و رادمنشی داشتند که بدون رفتن به هیچ دانشگاهی و دانشکده ای و آموزشگاهی و دود چراغ خوردنها برای آموختن انواع و اقسام تئوریها و فلسفه های مختلف سیاسی به آفریدن نخستین امپراطوری جهان همّت کردند و در خصوص آیین کشورداری، الگویی برای تمام ملّتهای روی کره زمین شدند، بحثیه که امروزه روز در آیینه **«مغز متابعتی و بی مایه و بسیار سطحی بین و کپیه بردار تحصیل کردگان و آکادمیکرها و کنشگران تاق و جفت ایرانی، صرف نظر از علایق و گرایشها و وابستگیهای عقیدتی و مذهبی و ایدئولوژیکی آنها»** فقط با پوزخند و تمسخر و ریشخند رویارو میشه. نه! اشتباه برداشت نکن. قصد توهین و تحقیر کردن نیس؛ زیرا ما خودمون به دست خودمون با جون و دل و احترامات شکوهمند، شبانه روز به تحقیر و خواری و ذلیل کردن همدیگه و ریختن خون هر کسی که دم دستمون برسه، مشغولیم و از این راه خیلی هم احساس مومن و متّقی و با خدا بودن میکنیم. زیاد به دل نگیر!.

بله دوست من! زندگی نیست که صدها بلا و مصیبت بر سرت آوار میکنه؛ بلکه معاشرات و رفت و آمدها و نشست و برخاستها هستن که زیر و بم وجودت را خرّاطی میکنن و از وجود تو، یا انسانی بسیار ظریف و زیبامنش و فهیم و با شعور و فرهنگیده بار میارن یا اینکه خبیثی هزار خط و مادر بگا. اینجور نیست که خیال کنی هر کی کلاهش را کج گذاشت، آیین و مرام قلندری بدونه. بالا و پایین شدنهای روزگار به دام چاله چوله هایی می ندازدت که اگه شاخ در نیاری از اینهمه فلاکتها و دست کم رمقی ازت باقی بمونه، از خودت میپرسی که چرا؟. برای چی؟. وقتی خوب دور و برت را نگاه عمیق کنی، میبینی اولین کسانی که ترکت میکنن، پدر و مادرت و خواهران و برادران و فک و فامیلت هستن. بعدش دوستانت. حتّا همون صمیمیها. بعدش آشنا و همکار و همقطار و زن و بچّه ات و امثالهم. همه ازت میبرن و حتّا خودت به آنچنان خفّتی میفتی که برای حفظ «عزّت نفس و غرورت» از دیگران فاصله میگیری. در این عرصات تنهایی؛ برغم درد جانسوزی که همچون ذغال شعله ور بر وجودت افتاده و از جلیز و ولیزش به خودت میپیچی، کم کم اگه اهل فکر باشی، یاد میگیری که روی پاهای خودت سر پا و استوار بمانی. اونایی که یه روزایی بهشون امید داشتی یا تکیه گاهت بودن، همه یواش یواش در موقعیّتهای خطیر و اساسی و اضطراری، طنابهای علقگی را پاره میکنن و تو را به حال خودت وامیذارن.

من، سالهاست که تمام تکیه گاهام را از دست دادم. از این بابت نیز اصلا غمگین نیستم؛ زیرا هر طناب وابستگی و تکیه گاهی که برید یا بریده شد، مرا در مقاوم بودن و قائم به ذات بودن خودم استوارتر و مصمّمتر کردن. اگه تا دیروز پریروزها و گذشته های نه چندان دور به دیگران تکیه میکردم و به وجودشان، امید واهی داشتم، امروزه روز تمام ریشه های تکیه گاهم در خودم هستم. من در خاک وجود خودم ریشه زده ام. برای همینم اگه صدها طوفان در زندگی اتّفاق بیفتند، من، صدمه ای نخواهم دید، زیرا ریشه هایم در خودم هستن و به هیچکس تکیه ندارن که با وزیدن باد مصایب و دشواریها و بُن بستها، رهایم کنند و راه خودشان را کج کنند و من بلافاصله ریشه کن شوم و هستی ام به فنا بره.

یه روزایی هست که خورشید در آسمانی آبی میتابه، ولی تو بلند میشی و پرده های پنجره های خونه ات را میکشی تا نور به اتاقت نتابه. یه روزم بلند میشی از خواب و میبینی که همه جا ابریه و حسرت تابش خورشید و آسمون صاف و آبی، دلت را به خلجان میاره. اینجور روزها حتّا اگه درهای خونه ات را نیز چارتاق کنی، هیچ خبری از خورشید نمیشه. چرا؟. چونکه اون روزی که خورشید اومد پشت پنجره ات، تو با تکبّری خودشیفته، پرده ها را کشیدی و او را نادیده گرفتی. یقین بدون که در زندگی تک تک ما که اینقدر این روزها حسرتمند شده ایم، بارها و بارها، خورشید اومد و رفت و ما هر دفعه، پرده های خونمون را کشیدیم تا نورهایش به ما نتابه.

نه مرد نیک. به دل نگیر. ما ایرانیان امروزی، خودمون را با بیشرمی و بلاهت تمام، وارث نیاکان خلّاق و با فرهنگ و مبتکر و مخترع و مکتشف و با شعور و پهلوانمنش و مداراکن و بیدارفهم میدونیم و در هر گوشه دنیا و شبکه های

مبتذل اجتماعی، پُز گذشته های پیشینیان خود را میدیم بدون آنکه بفهمیم که نیاکان گفته اند و تاکید کرده اند که **«گیرم پدر تو بود فاضل، از فضل پدر، تو را چه حاصل؟»**. ما حدّاقل از یک قرن پیش تا همین ثانیه های گذرا در رفتار و گفتار و ادّعا اثبات کرده ایم که اگر هر کدامامان در عالی ترین دانشگاههای جهان، بی نظیرترین مدارج تحصیلاتی را با درجه های ممتاز و خارق العاده نیز سپری کرده باشیم، آخرش به سلاله **«احمقها و بیسوادان و مُجرمان به تقصیر تعلّق داریم»** که فقط زیور آلات و زلم زیمبوهای آرایشی را به خود آویخته ایم و سخت متوهمیم که خوشگل ترین و تو دل بروترین مردم روزگار هستیم. ولی واقعیّت تلخ سوخت و ساز کاراکتر وجودی ما از موافق و مخالف حکومتگران الهی گرفته تا عافیت نشینان سواحل به تخمم گو، سیطره بلامنازع حکومت نیم قرنه ولایت فقیه است که آیینه تمام عیار **«سطح فکر و شعور و دانش و آگاهی و تجربه و واتاب دهنده همه هارت و پورتهای خاصّ خودمون»** است و مانند و شباهتی با مردم دیگر جوامع در هیچ نقطه ای از دنیا نداریم.

نه انسان ساکت و گوشه گیر. حقیقت هر چقدر نیز زهر آگین باشه، باید دلیر بود برای پذیرفتنش. نه برای اینکه تسلیمش شویم. نه به جان عزیزت؛ بلکه برای اینکه به خود آییم و بیندیشیم که چگونه میتوان از باتلاق «ناتوانمندی و بی استعدادی هولناک» به در آمد و بدانسان زیست که نیاکان ما برای «زیستن با کرامت و ارجمندی»، سنگ تمام میگذاشتند و دلاور و پهلوان میدان رزمهای پهلوانی بودند از بهر زندگی سرشار از «بزرگواری و سربلندی و توام با جوانمردی و بیدارفهمی». درد غم انگیزی که مرا کفته و در خودم مچاله کرده است، درد، نون شب نیست که با دزدی یا گدایی کردن سر کوچه و خیابون نیز میشه، به لقمه نون را پیدا کرد. درد عمیق و زخم سوزان من، درد ملّتیست که مدّعیان کشورداری اش از حاکمین خونریز و جبّار و مادر به گایش گرفته تا مخالفان سر سختش، همه بدون استثناء احمق و بیسواد و جاهل و متکبّر و خود حقمدار مطلق هستن و هیچ دانش و آگاهی از آیین کشورآرایی ندارند؛ سوای شبانه روز، پرت و پلا و چرت و پرتگویی و حدیث و روایت و نقل قولهای سیکیم خیاری ذکر کردن از توبره دیگران برای رنگمالی کردن همدیگر در انظار مردم و جهانیان. باید حقیقت تلخی را که زهر هلاهل شده است و محصول حماقتهای خودمان است با رادمنشی سرکشید و هنر «پادزهر شدنش» را در خود زایاند و از نو **«سقف فلک باهمزیستی را شکافت و طرحی نو درانداخت»**.

1- کنج و کناره های تاریک اجتماع

جامعه انسانها مثل خیلی از چیزهایی که پیرامون انسان هستند از زوایا و پیچ و خمها و دولا پهنا شده ها و دالانهای تیره و تار عجیب و غریب برپا شده است. آنچه در تیررس نگاه آدمیان است، سطح مسائل است که برجسته و دم دست هستند. ولی گوشه و کناره ها همواره از دید آدمیان پنهانند و در تاریکی گسترده اند. آنچه که جوامع را از پا در می آورد یا باعث شکوفایی آنها میشود، دقیقا زوایای تاریک هستند که تمام چفت و بست سطح مناسبات اجتماعی و کشوری را منسجم و استوار نگه میدارند یا مُسبّب متلاشی شدن آن میشوند.

وقتی که انسانها نتوانند زوایای پنهان مناسبات خودشان و کشورداران و وضعیّت اجتماعی را ببینند یا دست کم به وجودشان استشعار داشته باشند، متعاقبش به این توهم مبتلایند که سطح هر چیزی میتواند علّت «جاذبه یا نفرت و گریز» از همان چیز باشد. در نتیجه، تمام همّت و سعی و ابتکار آدمها بر این مدار تمرکز میکند که «سطح» را تا میتوانند یا برّاق و چشمگیر کنند یا آنقدر لت و کوب و کتمان کنند و واپس برانند تا از چشم دیگران بیفتد. چیزی که در این حیص و بیص آلاگنگی «افراط و تفریط» هیچگاه از بین نخواهد رفت و در هر شکل و شمایلی که ساخته و پرداخته و پدیدار شود، همان «زوایای پنهان و تاریک» هستند که هیچکس در باره آنها نمی اندیشد و حواس و هوشش نیز به آنها نیست. جامعه باهمستان ایرانی از یک قرن پیش تا امروز، هیچگاه نتوانست مناسباتی با شکوه داشته باشد و دوام آورد؛ زیرا هیچکس «زوایای تاریک و پنهانی جامعه باهمستان» را نمیشناخت و کوچکترین آگاهی نیز از وجود زوایا و پیچ و خمهای جامعه نداشت. به همین دلیل نیز تا امروز، مشغول شدن به «سطحیّات» از اهمّ کرد و کارهای حاکمین و محکومین جامعه ایرانی بوده است که هرگز راهگشاینده معضلات و مسائل کشورداری و میهن آرایی نبوده اند و هنوزم نیستند.

2- وضعیّتهای فجیعی که بدیهی و پیش پا افتاده شده اند.



جامعه ناامن از پیامدهای ناهمخوانی و بی در و پیکری چفت و بستها و عملکردهای افراد جامعه و ارگانها و موسّسات و ادارات و تشکیلات و انجمنها و اتّحادیّه ها نشات میگیرد که به هیچ وجه من الوجوه با یکدیگر هارمونی ندارند و علّت بی سامانی و ریخت و پاش و ناامنی شدید و دلهره آور اجتماعی میشوند. اینکه وظایف و تکالیف زمامداران کشوری و نمایندگان مجلس و اعضاء ارگانهای کشوری باید برای حفظ شالوده و شیرازه اجتماع تلاش کنند، مبحثیست که در تاریخ ایران، هیچگاه روی نداده است؛ زیرا حکومتگران نالایق و غارتگر و مستبد و خونریز از کلیدی ترین و اصلی ترین مسبّبان «ناامنی و دلهره» در جامعه بوده اند و همچنان هستند. جامعه ای که توانمند نیست، کشورآرایانی لایق را برای پُست و مقامهایی که شایستگی آن را داشته باشند، برگزیند و پشتیبانی کند، خواه ناخواه در واقعیّت زیستی نخواهد توانست به تنهایی و با تکیه به ابتکارات فردی از عهده «امنیّت جانی و مالی و حیثیّت خودش» بر آید؛ ولو کثیری از افراد اجتماع، صاحب ثروت و مال و منال زیاد باشند.

از زمان حاکم شدن فعّالان «گیوتین الهی» بر سرنوشت ایران و مردمش در هر گوشه ای از میهن که بنگرید، فقط ناامنی و وحشت است که یکه تاز میدان است و هیچ مانعی سر راه آن نیست. وقتی که بی امنیّتی و خودقاضی پنداری دم و دستگاههای حکومت فقاهتی به هر چیزی بتوانند دست درازی کنند بدون هیچ پاسخوری و مسئولیّت به عهده گرفتن، متعاقبش افراد جامعه مقلّدین با تاسی جُستن به حاکمین به حیث الگوی رفتاری به تبهکاران و جانستانان و خونریزان چشم و گوش بسته استحاله پیدا میکنند. امروزه روز در تحت اقتدار و قدرت افسارگسیخته متولّیان الله، هر جنایتی و تبهکاری که در ایران اتّفاق افتد، به حیث پدیده ای «پیش پا افتاده و بدیهی و روزمره» محسوب میشود که هیچکس را به هیچ واکنش پُرسشی تهییج نمیکند و نمی انگیزاند؛ زیرا آنچه که بدیهی شده باشد، هرگز مانع و پرسش و مُعضل اجتماعی به حساب نمی آید که کسانی بخواهند برای برطرف کردن آن، گامی بردارند. «نابود کردن زندگی و جانستانی» در برنامه الهی حکومتگران فقاهتی، مسئله ای کاملا «بدیهی و پیش پا افتاده» به شمار می آید که فقدان تکرار شبانه روزی آن به معنای علّتی برای فروپاشی حکومت الهی است. «کسب و کار با مرگ» از پُرسودترین تجارتهائیست که موکّلان و متولّیان و مدافعان «الله» در ایران به توسعه آن با ایمان و خلوصی عابدانه تقلّاها میکنند.

3- خسته از زندگی - عاجز از امروز - وحشت از فردا

هیچ ملّتی بر روی کره زمین به اندازه ما ایرانیها از یکدیگر خسته نیست و خستگی ما از همدیگر با کوفتگی بدن و کار کردن هیچ ارتباطی ندارد؛ بلکه به «آزار و اذیّت کردن یکدیگر» که «خسته بودن» را به مرضی مزمن تبدیل کرده و زیستن را به مُعضلی غمزا و مصیبت آور و بی مزه تبدیل کرده است. تصوّر اینکه روزی روزگاری بتوان در جامعه ای زیست که خبری از «آزار و اذیّت – چه فیزیکی، چه روحی و روانی» نباشد به حسرتی دست نیافتنی در جامعه ایرانی واگردانده شده است و هیچکس نیز حاضر نیست برای چیره شدن بر این مصیبت هولناک، میلیمتری گام بردارد. هر کسی فقط چشم انتظار «رعایت شدن» است بدون آنکه خودش بخواهد «رعایت دیگران» را بکند.

وقتی که ما مرزها را در هم میریزیم، آنگاه تمام محتویات ظروفی که مرزدار بودند در همدیگر ادغام میشوند و ما را از زیستن در امروز عاجز میکنند و وحشت داشتن از وقوع فردا را بر ذهنمان مسلّط. ما جامعه آزاردیدگان و آزاردهندگانیم؛ زیرا هنر باهمزیستی و ارجگزاری به شرافت و کرامت همدیگر را نمیدانیم و مدام طلبکار یکدیگر نیز هستیم بدون آنکه مدیون هم باشیم یا درک صحیحی از با هم بودن را تا عمق وجودمان چشیده و گواریده و دریافته باشیم. جامعه ای که آحادّش «خسته خود خواسته» هستند، هیچگاه از «عجز و وحشت در امروز و فردا» آزاد نخواهند شد. ما با آگاهی و خودخواسته به «آزار و اذیّت و جانستانی و کلاهبرداری و حقّه بازی و خباثت در حقّ یکدیگر» کوشاییم و هنرمان نیز مظلوم نمایی و بی تقصیریست. شعار مقبول هر کسی در جامعه خستگان فقط یک چیز است؛ آنهم اینکه مقصّر همواره دیگرانند؛ نه من که پاکزاد بالفطره ام و معصومیّت از سر و پایم همچون انوار خورشید میبارد و جامعه را نورانی میکند.

4- ابتذال رایج و مقبول

به خودتان زحمت جا به جا شدن ندهید. بر همان صندلی و مبلی که نشسته اید یا بر تختی که دراز کشیده اید، بمانید و فقط نگاهی گذرا به شبکه های اجتماعی بیفکنید. ابتذال از در و دیوار آنها همچون تگرگ میبارد و مثال شنهای بیابان، وسعت دارند و پخش و پلایند. به نُدرت میتوان اشخاصی، برنامه هایی، فیلمهایی، مصاحبه هایی، شوهایی را دید که خردلی از «فرهنگ و آدمیگری و شعور و ادب رفتاری و گفتاری و فهم و درک و فرزانگی و دانش عمیق و تفکّرات بدیع انسانها» را بتوان تجربه کرد. تا دلتان بخواهد و چشمتان نیروی دیدن داشته باشد، سیلاب ابتذال است که جاریست و هر کسی را که سر راهش قرار بگیرد با خود میبرد، چه خودش بخواهد، چه تشویق و تحریکش کنند.

مقبولیّت ابتذال به کمک شبکه های اجتماعی و مطبوعات و سایتها و ولاگها و میانپرده های اینترنتی به بزرگترین و تاثیرگذارترین و پر نفوذترین آموزشگاه و معلّم تربیتی نسلها در زمینه «فحّاشیگری و بی ادبی و رذالت» تبدیل شده است؛

طوریکه گردانندگان و مخترعین و مبلّغین شبکه های مجازی حتّا دستمزدهای کلانی نیز برای «تبلیغ و توسعه و حقنه کردن ابتذال» پرداخت میکنند. امروزه روز اگر کسانی بخواهند آشپزی هم تعلیم دهند. خوانندگی و لب خوانی نیز بکنند. تار و کمونچه و پیانو و گیتار و دیگر آلات و ادوات را بنوازند، باید حتما هفت قلم آرایش کرده و لخت بشوند و اندام خودشان را در معرض تماشا بگذارند تا مردم حریص چشم و ناسیرا، رغبت بکنند، بر تحفه اینترنتی، کلیک کنند و به به! و چهچه! بزنند و دست آخر نیز بگویند که اینها نیز هیچ مالی نیستند!. گسستن و فاصله گرفتن خردمندانه از دامنه شبکه هایی که هلاک کردن «اصالت و گوهر اصیل آدمی» را هدف کلیدی خودشان میدانند؛ نه آموزش و فرهنگیده پروردن و بالندگی روح و منش و دانش و آگاهی انسانها را، کاریست انتخابی که به تصمیم تک تک انسانها منوط است؛ زیرا وسوسه فضای «فحّاشیگری و ابتذال» به هیچ هنری محتاج نیست؛ ولی برای با شخصیّت بودن و با ادب رفتار کردن و سخن گفتن و اندیشیدن به زحمت و کاویدن و فکر کردن و نیروی سنجشگری و تامّلات مداوم بازبسته است. شبکه های اجتماعی، مُجتهدان و مراجع تقلید در دنیای مجازی شده اند. کیست که دلیر باشد در برابر جاذبه ای مقاومت کند که میلیونها نفر از خُرد و کلان را شیفته رذالتهای تبلیغی اش کرده است؟.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 15.06.2025

پسزمینه های جنگ خودخواسته و تباه شدن ایران و زندگی در ولایت الهی

[..... کشور آرای فهمیده و با شعور باید انسانی آگاهمند باشد و تلاش کند که به دیدگاههای دیگراندیشان احترام بگزارد، حتّا اگر به آنها هیچ اعتقادی نداشته باشد. او باید مردم میهنش را با جان و دل دوست بدارد و با مردم دیگر کشورهای جهان ارجگزارانه رویارو شود به همان سبک و سیاق که توقّع دارد مردم جهان با مردم میهنش رویارو شوند. ..... به همین دلیل، مناسبات با کشورهای بیگانه و دیپلماسی خارجی فقط در پرتو شناخت تاریخ دورانهای درگذشته میّسر است. همانطور که ساختن زندگی با خشت بر خشت نهادن امکانپذیر میشود، در مناسبات سیاسی و دیپلماتیک با دیگر کشورهای جهان، چنانچه بخواهیم نتایج موفقیّت آمیز داشته باشیم، باید شالوده های توسعه و شکوفایی میهن خود و وطن دیگران را در عظیم ترین شاهراههای کلیدی بشناسیم و شاخصهای پیشرفت و تحوّل را بررسی و مطالعه کنیم.]

[Maximen für die Gegenwart – Konrad Adenauer (1876–1967) – Bouvier Verlag– Bonn - 1996 – Seiten: 19/21/22]

به ویرانی این اوضاع هستم مطمئن زآن رو
که بنیان جفا و جور، بی‌بنیاد میگردد [فرّخی یزدی]

در این جستار مختصر کوشیده ام که بر تاریکیها و پسزمینه های ناکاویده و ناپژوهیده و مدام در سایه گذاشتنهای رایج و هدفمند و با قصد و غرض که وقوع جنگ خودخواسته حکومت خلفای الله را علیه ایران و مردمش مهیّا و امکانپذیر کردند، پرتوی گذرا بیفکنم.

از قدیم الایّام گفته اند و نوشته اند و تاکید کرده اند که «در جنگ، حلوا خیر نمی کنند». بحث نیز نباید این باشد که کدامیک از طرفین جنگ، محقّ هستند و دیگران متجاوز. واقعیّت تلخ و گزنده این است که در جنگها و کشتارهای ناشی از جنگ، نه تنها مشارکین قربانی میشوند؛ بلکه مردمی نیز که هیچ نقشی در جنگ طرفین ندارند قربانی و آواره خواهند شد و هیچ فریادرسی ندارند. معمولا مسبّبین اصلی جنگ، به نُدرت به دام می افتند و قربانی میشوند. آنها به حیث شیپورچیان تهییج و تحریک کننده به امریّه های بی مغز و پوک خود برای ادامه کشتار و خونریزی و تخریب و ویرانگری و به کرسی نشاندن ادّعاها و نیّات و مقاصد خود علیه طرف متخاصم، مُصر و سرتق هستند و تا آخرین لحظه های نفس کشیدن و قطره های حیات بلاهت آمیز خود بر طبل جنگ میکوبند و میکوبند.

تاریخ رازآلود و هرگز تا امروز به طور عمیق و بنیانی و ریشه ای در هیچ دامنه ای ناکاویده و بررسی نشده ایران، مملوّ از جنگهایی بوده است که سوای حکایتها و روایتهای باقیمانده شفاهی و گاه جسته و گریخته کتبی، هیچ اثری از مسبّبین و قربانیان جنگها باقی نمانده است. عواقب و نتایج کشمکشهای جنگی بر سر هر موضوع و مسئله ای نیز که بوده باشد، سوای واماندگی و فلاکت و بدبختی و ذلالت و خونریزی و بر باد رفتن ثروتها و امکانهای ایران و مردمش، هیچ نتیجه و بار و بری برای مردم ایران بالاخص و برای ابناء بشر بالاعم نداشته اند. اگر پرداختن به تاریخ ایران را فعلا به کناری نهیم و فقط تاریخ معاصر را از زمان برآمدن «رضا شاه کبیر» تا «فروپاشی شاهنشاهی محمّد رضا شاه پهلوی» خیلی کوتاه و موجز در نظر بگیریم، برغم بسیاری از ابعاد تاریک و مستتر آن، میتوان بفهمی نفهمی به یک جمعبندی تقریبا شایان تامل دست یافت بدون هیچ غرض و حُبّ و بُغض و تخاصم و نفرت به منظور علّتکاوی و شرایط ایجاد فاجعه ای که به سیطره «کاست خلفای الله» بر ایران و مردمش و سرانجام به جنگی خودخواسته و طالب شده مختوم شد.

رویداد انقلاب مشروطیّت، ایرانیان را در مقابل دروازه های «عصر جدید در باختر زمین» قرار داد بدون آنکه نقشی در زایش و بالندگی و حتّا پذیرش و تاثیر پذیری از دستآوردهای «عصر جدید » داشته باشند. برآیندهای پدیداری عصر جدید، واکنشهایی را در عرصه اجتماع ایرانیان از دامنه حکومتگران وقت گرفته تا لایه های مختلف به موضعگیری و صف آرایی در برابر امواج نوبرخاسته فراخواند و ترغیب کرد. امواجی که از دریای عصر جدید باخترزمینیان برخاسته و به سوی سواحل مردابهای اجتماعات راکد و عقب مانده و سخت در خواب اصحاب کهف فروخفته سر ریز میشدند، پیامدهایی را موجب شدند که هنوز جوامع خفته با آنها به شدّت درگیر هستند. در ایران به دلیل رویدادها و تحوّلات و هجومها و جنگ و گریزهای محلّی و وضعیّت اقلیمی و تنوّع گوناگون اقوام با درجه های متفاوت سبک زندگی و آموزشی و پرورشی و سنّتها و آداب و رسوم و علایق و زبانها و گویشها و عادات ناهمگون و متفاوت از یکدیگر و همچنین سطح آگاهی نامتجانس و شفاهی و سینه به سینه و غیره و ذالک باعث شدند که امکانهای بررسی و سنجشگری چند و چون «عصر جدید»، بلافاصله ایجاد نشوند. در نتیجه، توانمندیهای مقابله با قدرت ریشه برانداز و انرژی شتاب آور و پتانسیل ویرانگر امواج نو از دریای عصر جدید قاره اروپا، ناچیز بودند یا اصلا وجود نداشتند. در این عرصات تلاطمهای حادث

شده، جامعه ایرانی در سه بعد متخاصم و بدون آنکه هیچ ریشه ای در «بُنمایه های تاریخ و فرهنگ ایرانیان» داشته باشند به جبهه گیری عقیدتی و هژمونی برای تسخیر قدرت مطلق در مقابل یکدیگر و امواج حادث شده برخاستند:

1- طلایه داران اسلامیّت از معمّمین گرفته تا فکل کراواتیها که با شعار و داعیه بازگشت به خویشتن پا به میدان گذاشتند؛ یعنی خویشتنی که هرگز اندیشنده و جوینده و پرسنده و زاینده افکار و ایده های بدیع نبود و کوچکترین آشنایی نیز با داده های فکری و تجربی «عصر جدید» نداشت، سوای بازگشت رتوشگرایانه به کهنه اعتقادات پوسیده و نصوص متعفّن و زنگارگرفته و مانیفستی که محتویاتش از الف تا یای آن به تحقیر انسان و غارت و سرکوب و تجاوز و انفال و شکنجه و معیوب کردن بنی بشر، امریّه های میرغضبی میدهد **2- شیفتگان مغرب زمینیان** که تمام تقلّاها و زیر و بم دودچراغ خوردنها و آموزشهای تحصیلاتی خود را بر پایه کپیه برداری و رونویسی و اقتباس و متابعت و هر چی اساتید باختری حُکم کنند و همگونگی و همشکلی و ادا و اطوار در آوردن بدون هیچگونه مواضع سنجشگری و بررسی فکورانه آنچه که جاذبه هایش مانعی برای شناخت ماهیتش شده بودند **3- پاکباختگان ایدئولوژی منحط مارکسیسم – لنینیسم** که از لحاظ تعلیم و تربیتی در دیگ مذاب اعتقادات جبهه اسلامیون، تفته و پرداخته شده بودند؛ ولی از لحاظ ذهنی به ایدئولوژی میخکوب مانده بودند که لام تا کام آن فقط بر حماقتهای علم نما آمیخته بود و به غلط تا امروز، خود را »چپ» می نامند، در واقعیّت عملی به دنباله روی و اطاعت کورکورانه از بیگانگان هممرام و هممسلک به صلیب کشیده شده بودند.

سه جبهه متخاصم که در رقابت با یکدیگر با بهانه قرار دادن «مردم ایران» و خوشبختی خواستن برای آنها و بدتر از همه، «نجات آنها»، در رفتار و گفتار و کردار با یکدیگر هیچگونه سنخیّتی نداشتند به جای آنکه **«مبانی و ریشه ها و دلایل و نتایج عصر جدید»** را با هوشیاری و به خود آمدن و کنجکاوی و دقّتی تیزبین کاوشگری کنند و از چند و چون آنها سر در آورند و سپس در رویکرد به تاریخ و بُنمایه های تجربی فرهنگ مردم خود به کند و کاوهای سنجشگرانه از بهر یافتن تخمه های ایده ها و افکار زاینده ستونها و شالوده های زندگی نو و مناسبات کشورداری با شکوه همّت کنند، آمدند و فقط به کپیه برداری و متابعت یا نفرت و گریز متمایل شدند و در حقّ یکدیگر و بدتر و بیشتر از همه در قبال تاریخ و فرهنگ مردم میهن خود با شدیدترین خصومتها و کینه توزیهای وحشتناک و توصیف ناپذیر گلاویز شدند. گرایشهایی که هیچگاه نه مردم میهن خود را شناختند، نه تاریخ و فرهنگ آنها را. تمام کرد و کارها و تولیدات بی مغز و مایه و بسیار سطحی و کنشها و واکنشهای سه جبهه متخاصم بر محور به کرسی نشاندن اراده قدرت طلب و ارجح شماری منافع و امتیازها و سوائق و غرائز خود تا همین امروز، تراژدی غمناک واقعیّتهای تلخ ایران و مردمش را رقم زده است.

در بین جدالهایی که روز به روز از طرف هر سه جبهه در چهره های شنیع و چندش آور پدیدار میشدند، بودند جویندگان ریشه دار و مغزهای بیدارفهم و دانایان و فرزانگان اصیل و با هوش و بینا و آگاهمندی که افکار و ایده هایی پُر مغز داشتند ولی با غرض و قصد و هدفمند از طرف کنشگران سه جبهه رقیب و متخاصم همدیگر، هرگز به جدّ گرفته نشدند و به گوشه و کنارهای تاریک و ناشناخته اجتماع و دایره فرهنگی شیب داده شدند. در میان اینهمه فراز و نشیبی که مابین سه جبهه متعارض و بیگانه با تجربیات تاریخی و شیرازه فرهنگ مردم ایران، چشمه هایی و واحه های از تفکّر به وجود آمده بود، هیچکس از مشارکین در جبهه های متخاصم به نقش و ارزشمندی نهفته در افکار و دیدگاههای آنها وقعی ننهاد و همچنان خیره سرانه بر مدار ذهنیّتهای ساخته و پرداخته و شابلونی خود برای رسیدن به اهداف و مقاصدی گام برداشتند و تبلیغات کردند و جانفشانی و مبارزه و مقاومت که کوچکترین همخوانی و همترازی با آرزوها و ایده آلها و آرمانهای مردم و فرهنگ و تاریخ ایران نداشتند.

برای نمونه **«زنده یاد احمد کسروی [1946 - 1890]»**؛ برغم سنجش پذیر بودن دیدگاههایش، یکی از بزرگترین آژیرها و زنگ خطرهای هشدار دهنده در جامعه ایرانی بود که در کندوی دسیسه های حکومت وقت و بده بستانهای مذهبیون قربانی شد. طیف به اصطلاح بی مسمای «روشنفکر ایرانی»که هیچگاه فکری و ایده ای از خود نداشتند و هنوزم ندارند، به جای آنکه بیایند توانمندیها و استعدادها و هنرهای خردلی خود را بر مطالعه و فهمیدن و تامّل عمیق کردن در باره زحمات «زنده یاد کسروی» پایه ریزی تکمیلی کنند و با سنجشگری و بررسی آثار او، نم نم به آفریدن سنّت سنجشگری و آموزشی و غربالی و انگیزشی و آفرینشهای فردی و جمعی کوشش کنند و از این راه به آموزش و پرورش مردم میهن خود تلاشها کنند و خاک روان و مغز مردم خود را برای کاشتن بذر ایده ها و افکار نو شخم بزنند، تمام همّ و غمّ خود را بر این گذاشتند و به این توهّم معصومانه و بلاهت آمیز تا همین ثانیه های گذرا میخکوب ماندند که مثلا با ترجمه جات باسمه ای و انتقال محصولات پژوهشی و فکری و جدلی بیگانگان در اقصاء نقاط جهان، - آنهم در زبانی تصنّعی و تهی از تجربیات بیواسطه و صرفا مکانیکی و چسب و وصله ای - تصوّر میکردند که شاید بتوان با مسائل و معضلات زنگار گرفته جامعه خود، در عمق و پهنا و درازای تاریخ در افتاد و به نتایج مطلوب و آرزویی رسید.

هنوز نمیتوان در هیچ نقطه ای از کره زمین از میان اینهمه مدّعو و استاد و کرسیدار در این دانشگاه و آن دانشگاه خودی و بیگانه، یک نفر را پیدا کرد که بتواند به زبان خودش در باره یکی از مفاهیم فکری و فلسفی و موضوع چالشهای نظری بیگانگان بر شالوده تجربیات تاریخی و فرهنگی مردم ایران، فکری و ایده ای را بپروراند و در تقابل و سنجشگری نظریات بیگانگان بر آید. با سوادترینهایشان که استاد و پروفسور خطاب میشوند و در اکثر شبکه های اجتماعی، مصدر کاردانی و تخصّص و مشاور و فلان و بیسار محسوب میشوند، از حدّ **«مقلّدی تابع»**، میلیمتری آن طرفتر نتوانسته اند گام بردارند. نتیجه ای که از اینهمه غفلت و ناآگاهی برخاسته از کژفهمیهای رایج و غالب و حُفنه شده به مغز و روح و روان طیف تحصیل کرده شکل گرفته بود در واقعیّت زندگی اجتماعی و مناسبات کشوری به بن بستهایی خطرناک مختوم

شد که ثمره اش به حاکم شدن «ولایت فقیه» و قدرتگیری بلامنازع و وحشتناک طیف آخوند و مُلّا و مجتهد و فقیه انجامید. ولایتی که رقیبان را در مراحلی به اتّحاد و رکابداری و مُتعگّی برای از پا در آوردن حریف دیگر سوق داد و در مراحل رُبایش قدرت مطلق به سرکوب و کشتار همدیگر. در حیطه میدانهای قدرت طلبی و حاکم مطلق شدن، آنچه هیچگاه و هرگز به شمار نیامد و مدام قربانی و بازنده و ذلیل و خوار و زار ماند و هنوزم اسیر و درگیر فلاکتهاست، همانا «مردم ایران در جامعیّت وجودی» بودند و هستند.

امروزه روز در جنگی که محصول و میوه تلخ بلاهتهای فردی و جمعی «خوبترین خوبان جامعه ایرانی» است، اگر از ایران و ایرانی بقایی پایدار بماند، باید برای همیشه و ابد، آنانی که بویی از فهم و شعور و میهندوستی و انساندوستی و دانایی و فرهیختگی و آگاهی و تفکّر و بیدارفهمی و مسئولیّت و راستمنشی و دلاوری دارند در کنار یکدیگر بایستند و میهنی سوخته را بیارآیند که اگر روزی روزگاری نسلهای آینده در جایی خواندند یا شنیدند که ایران عصر اینترنت و هوش مصنوعی، نیم قرن در تحت سیطره **«بی لیاقترینها و هرگز فرّ نداشته ها»** به کویری سوزان و برهوت تبدیل شده بود، تصوّرش در مخیله آنها نیز ناممکن باشد؛ چه رسد به پذیرش و تصدیقش.

در گذشته هایی که تحصیل کردگان ایرانی با تکیه به پژوهشهای بیگانگان، علّت بدبختیهای مردم اجتماع خود را در بلای هجوم این قوم و آن قوم میدانستند تا مسئولیّتهای فردی و جمعی را از دوش خود بردارند و همواره دیگران را مسبّب و مقصّر عقب ماندگیها و شرارتها و رذالتهای اجتماعی و کشوری بدانند، باید فردای صلح پس از جنگ، آگاهانه برای همیشه و ابد به کناری گذاشته شوند و با واقعبینی و رادمنشی و نیروی سنجشگری و تمییز و تشخیص فردی و جمعی بدون هیچ غرض و مرضی بفهمند و بدانند که ایرانیان در گذشته های دور، اگر هر مصیبت و رنج و مرارتی و آوارگیها و دربدریها و ستمها و بیدادگریهایی دیده اند و چشیده اند، بیش از هر چیز خودشان مقصّر و مُجرم بوده اند؛ زیرا که با بلاهتهای خودخواسته، بهانه به دست بیگانگان داده اند تا به نوامیس و هستی و نیستی و سرزمین آنها تجاوز آشکار کنند.

خرافه احمقانه ای که به نام «حمله اعراب» در **«ذهنیّت بیسوادان آکادمیکر و آکادمیکرهای جاهل»** جا افتاده و ورد زبان صغیر و کبیر ایرانیان است، باید با دلاوری، سنجیده و بررسی شود. کژفهمیهایی که مُسبّب کدورت و خصومت و نفرت شوند، باید رادیکال با آنها برخورد کرد. هنوز هیچکس از اینهمه مدّعوی تاریخپژوهی، شهامت آن را نداشته است که برغم دلایل متّقی و مستدل مُقر بیاید و بر زبان و قلم براند آنانی که به ایران، حمله کردند و حکومت بی فرّ ساسانیان را سرنگون کردند، اعراب نبودند، بلکه خود ایرانیان بودند که از اعراب به حیث وسیله استفاده کردند. اتّهام حمله اعراب، توهین به فهم و شعور و دانش و کیاست ایرانیان در آیین کشورداریست که یکی از بزرگترین امپراطوریهای عهد کهن را برپا ساخته بودند. اعراب، بخشی از مجموعه امپراطوری ایران بوده اند و سفت و سخت در تحت مناسبات فرهنگ ایرانی بالیده اند و حیات داشته اند تا امروز.

اگر ایرانیانی در همین گذشته معاصر هفتاد-هشتاد ساله بودند و یا احتمالا هنوز وجود داشته باشند که ارزنی فهم برای کشوردوستی و کشورآرایی و هنر گرداندن مملکت را میدانستند، باید میفهمیدند و بدانند که با ثروت منابع سرسام آوری که در کشورهای عربی زبان حومه خلیج فارس نهفته است، میتوان آنان را به بزرگترین سرمایه گذاران پیشرفتهای اقتصادی و فرهنگی و دانشورزی نه تنها در ایران و خاورمیانه؛ بلکه حتّا در سرزمینهای محتاج نیز تشویق و ترغیب کرد. بر دامچاله دورانی که خصومت و کینه را بال و پر بدهیم با وجود اینهمه فجایع هولناکی که از زمان سیطره گیوتینداران حکومت خلفای الله بر حلقوم زندگی و جان مردم ایران و منطقه خاورمیانه رفته است، باید بی چون و چرا سنگ قبری ابدی بدون هیچ نام و نشانه ای گذاشت و افقهای تازه ای را در آیین کشورآرایی و همسایه داری رقم زد.

«یهودیان ایران» از کهنترین ایّام تا امروز که حقوق حقّه آنها در ایران و جهان پایمال شده است به گواه تاریخ کهنسال ایران از بزرگترین خادمان فرهنگ و پیشگامان دلیر برای شکوفا شدن اقتصاد ایران بوده اند که متاسفانه حقّ مسلّم نقش آنها در تاریخ و فرهنگ ایران، هیچگاه در نظر گرفته نشد و به شمار نیامدند؛ آنهم برغم اینکه یهودیان ایرانی از بومیان ایرانی، بیشتر و بیشتر، به ایران و ایرانی مهر ورزیدند و خدمتگزار بی دریغ بودند. مردم ایران به طور کلّی در جامعیّت وجودی، چه در گذشته های دور، چه امروز، هرگز و هیچگاه، خاصم قوم یهود نبودند و نیستند. کشور «اسرائیل»، صرف نظر از انتقاداتی که به برخی سیاستهای اجرایی حاکمان آن وجود دارد، به همان اندازه حقّ به رسمیّت شناخته شدن دارد که وجود فلسطینیان، محرّز و انکار ناپذیر است. مردم ایران و فرهنگ جهان آرایشان از نخستین سپیده دم زایش و پدیدار شدن در گستره تاریخ بشر، نقش **«اتّصال دادن و پیونداندن و میانداری»** را برای حفظ جان و زندگی و خوشزیستی ابناء بشر به حیث **«هویّت و شیرازه منش ایرانی»** میشناخته اند و هنوز که هنوز است یقین خجسته به آن دارند.

جنگ خودخواسته خلفای الله با گردانندگان کشور اسرائیل، دیر یا زود به پایان خواهد رسید و متعاقبش حکومت فقاهتی و آخوند جماعت نیز سقوط خواهند کرد و برای همیشه از تاریخ ایران رخت بر خواهند بست. به قول **«زنده یاد منوچهر جمالی [2012 - 1929]»: [ایران در خاورمیانه در کنار کشور اسرائیل به حیث دومین کشوری خواهد بود که از شرّ اسلامیّت خونریز و متولّیانش آزاد خواهد شد].** بازنده جنگ خودخواسته، نه تنها حکومت فقاهتی است؛ بلکه قهرمان جنگ یعنی؛ «بنیامین نتانیاهو» و امثال او نیز برای همیشه از دامنه سیاستهای اجرایی کشور اسرائیل به کنار گذاشته خواهند شد.

برغم اینکه حقیقت آشکار جنگ خودخواسته و حادث شده بر ایران و مردمش، بسیار تلخ و آزارنده است، باید پذیرفت و تصدیق کرد که محصول و چکیده تمام کنشها و واکنشهای مجموعه **«خوبترین خوبان ایرانی از مذهبیونش**

گرفته تا غربگرایان و ایدئولوژیگرایانش» است و دلیل وجودی برپا شدنش نیز ناشی از **«بیسوادی و ناآگاهی نه در معنای خواندن و نوشتن و تحصیلات آکادمیکی؛ بلکه در معنای شعور تمییز و تشخیص نداشتن و فقدان بینش تاریخی و حماقت و عقده و کینه توزی جبهه های رقیب و متخاصم ایرانی در تاریخ معاصر است».** اگر زمین سوخته و بیابان واری نیز در خاتمه جنگ از ایران باق بماند، باید راه تازه ای را آفرید و آنانی که خود را **«ایرانی اصیل با پرنسیپهای گزندناپذیری جان و زندگی، مهرورزی، دادورزی و راستمنشی»** میدانند در باهمستانی سرود خوان و رقص کنان، دست در دست یکدیگر بگذارند و با گشوده فکری و مسئولیّت و بیدارفهمی به گرد همدیگر آیند و میهنی را آباد کنند و بیارآیند که در طوفان نفرتها و کینه ها و عقده ها و خصومتها و دروغها و جنایتها و اغراض و انتقامگیریها و بلاهتها و جهالتها و رذالتهای یک قرن اخیر در **«کوره سه جبهه جنگ طلب و به شدّت قدرت پرست و رقیب خونخواه و خونریز یکدیگر»**، نم نم سوخت و نابود شد. این گوی و این میدان. ایدون باد!

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 17.06.2025

چرا ولایت خلفای الله و کاست آخوندها باید در اجتماع ایرانیان برای همیشه نابود شوند؟

[..... اگر اتّحادهای یکسان عقیدتی و ایدئولوژیکی و مرام و مسلکی بر آن شوند که برای همه اقوام ملّت به طور یکسان و یکنواخت، قانون اساسی و اخلاق امریّه ای تعیین کنند، بی‌تردید اتّحاد آنها دوام نمی آورد و زودتر از موعد آرزویی از هم می‌پاشد؛ زیرا که هر چقدر ساختمایه ها، یکنواخت‌تر و مصنوعی‌تر باشند، فروپاشی آنها نیز شتابان‌تر است. قانون زندگی و طبیعت چنین است: رنگارنگی و گوناگونیهای بی‌کران در شمایلهای نامتعارف، امّا یگانه و همبسته در اصول و پرنسیپهایی که همه را در بر می‌گیرند (=گزندناپذیری جان و زندگی، مهرورزی، دادورزی، راستمنشی)].

[Schriften – NOVALIS (1772–1801)–Wissenschaftliche Buchgesellschaft Verlag– Darmstadt - 1999 – Seite: 529]

در این جستار تعجیلی در لحظات دلهره و وحشت و نگرانیهای شبانه روزی کوشیده ام که بر کلیدی ترین رئوس و اصول «باهمستان ایرانیان» - **اگر بقایی از ایران سوخته باقی بماند –** برای مسئولان و بیدارباشان و دلاوران رادمنش از بهر میهن آرایی و کشورداری خردمندانه اشاره هایی گذرا کنم.

جنگ خودخواسته و فاجعه باری که منشاء آن در تاریخ هزاره ای ایران نهفته است، آبشخور خود را و خاستگاهها و ریشه های پنهانش را میتوان از غفلت کردنها و بلاهتها و بی مسئولیّتی و رقابتهای قدرت طلبانه و ناآگاهیها و سطحی نگریها و خصومتهای گرایشهای مختلف عقیدتی - ایدئوژیکی دانست که در فاصله تقریبا هشتاد سال اخیر جامعه ایرانی شکل گرفتند و همچنان بقایای آنها در حال جنگ و جدالها و اتّهامات ابلهانه خود علیه یکدیگر هستند بدون عبرت گرفتن از تاریخ و فجایع ایران. جنگ خودخواسته ای که نزدیک به یک قرن تمام در دیگهای عقیدتی – ایدئولوژیکی فعّالان و دست اندرکاران ارگانهای وطن از حاکم و محکوم گرفته تا مخالف و موافق، پخته و تفته و سرشیده شد و سرانجام از چرکینگاه «ولایت خلفای الله» به سراسر اجتماع ایران و خاورمیانه و دیگر نقاط جهان سر باز کرد. پیامدهایش نیز تا همین دقایق گذرا و احتمالا فرداهای نامعلوم، مسبّب فلاکتها و خونریزیها و ویرانگریها و واپسرویها و قهقرائیها و بدتر و شدیدتر از همه، **«نابودی جان و زندگی و به هدر رفتن منابع مختلف انسانی و زیستی»** مختوم شده اند.

واقعیّتها و رویدادهای به شدّت تلخ در ایران امروز، هر چقدر نیز در زبان و قلم توجیه گران از ابعاد مختلف عقیدتی و ایدئولوژیکی و علمی و امثالهم، تفسیر و تعبیر و تجزیه و تحلیل و دلیلتراشی شوند، آخرش در یک نکته کلیدی هرگز و هیچگاه نخواهند توانست منکر این اصل و علّت شوند که تمام جنگها و جدالها و خونریزیهای حکومتهای غالب شده بر اجتماع و مردم ایران – چه از دامنه خاک ایران برخاسته باشند، چه از هجوم بیگانگان نشات گرفته باشند - در طول تاریخ هزاره ای از پایمالی و سرکوب و لت و پار کردن **«پرنسیپهای فرهنگ باهمستان ایرانیان»** تغذیه کرده و انگلوار تا امروز توانسته اند با مکیدن خون جان و زندگی نسلهای مختلف مردم ایران به حیات نکبت بار خود در چهره ها و ادّعاها و مرام و مسلکهای فریبنده تداوم دهند.

امروزه روز در وضعیّت ترس و ناامیدی و هول و ولای بقاء که جای هیچگونه بروز احساساتیگری و واویلاگویی و سرزنشها نیست، باید با تمام نیرو و توانی که داریم، **«خردمندی و هوشیاری و بیداری»** را پاس بداریم و منسجم و استوار و عمیق تا جایی که در توش و توان خود داریم بیندیشیم و راهگشاییهای کاربردی را در لحظات «صلح»، آماده در اختیار داشته باشیم تا بتوان گامهایی ابتدایی را برای آفریدن راهی مهیّا کنیم که ملّت ایران بدون هیچ تبعیضی بتوانند با آرامش و اطمینان و مسئولیّت و بیدارباشی در کنار یکدیگر بپیمایند.

رئوس ذیل میتوانند مشمول بحثها و بررسیها و دیدگاههای انتقادی دیگران باشند، امّا اصل و پرنسیپ وجودی آنها محرّز هستند و اجتناب ناپذیر، چنانچه بخواهیم و آرزو کنیم که دیگر هیچگاه و هرگز، ایران و مردمش در دامچاله های هلاکت و فلاکت درنغلتند و اسیر و قربانی نمانند:

1- **«قداست جان و زندگی»،** جای چون و چرا ندارد و حقّانیّت آن باید قانون تار و پودی و هرگز خدشه ناپذیر ایران در تمام عرصه های ممکن تضمین و تامین شود. صحبت از حُکم اعدام و اجرای آن نیز باید به حیث کثیفترین نشانه سبعیّت انسانهای روانپریش به رادیکالترین فرم ممکن مدام سنجشگری شود - خواه در ایران، خواه در فراسوی مرزهای میهن و در سطح جهانی-. جان و زندگی و نگاهبانی و مراقبت و محافظت از آن، قداست مطلق دارند و هیچکس تحت هیچ نامی و مرامی محقّ و مُجاز نیست که به جان و زندگی دیگران، تعرّض کند؛ ولو ادّعای مزخرف الهی داشته باشد. در هر نقطه ای از ایران که مسئولان، مصدر کار هستند، چنانچه جان و زندگی احدی صدمه ببیند و نابود شود، تا روشن شدن چگونگی واقعه باید مسئول اصلی و کلیدی همان منطقه بالفور از مقام خودش استعفا دهد؛ زیرا نگاهبانی از جان و زندگی را میتوان حسب بُنمایه های فرهنگ

ایرانیان به حیث کلیدی ترین اصل میزان لیاقت و فرّ و شایسته بودن مقامداران برای کرسی و پُستهای اداری محسوب کرد.

2- **<u>پاداش و نتیجه جنگ خانمانسوز به تمام مردم ایران باید به برچیدن کامل حتّا ریزترین و میکرسکوپی ترین نشانه های جمهوری وحشت افکن اسلامی و بساط ولایت خلفای الله و پایان دادن ابدی به وجود کاست آخوندها در جامعه ایرانی مختوم شود؛ آنهم بدون هیچگونه انتقامخواهی و خونریزی.</u>** در هیچ نقطه ای از ایران نباید کوچکترین نشانه ای از «آخوند و ملّا و فقیه و مجتهد و امثالهم» باشد. مساجد را نیز میتوان حدّاقل برای دو دهه تمام پس از خاتمه جنگ، مسدود و سپس در فرصت مناسب به موزه های عمومی واگرداند. تمام زیارتگاههای مذهبی را باید به تفریحگاههای مردم ایران تبدیل و راه ورود به آنها را مسدود و تخته کرد تا نم نم به مرور زمان در اثر فرسودگیهای طبیعی از صحنه خاک ایران، ناپدید شوند. تمام مکانهایی که به نام حوزه محسوب میشدند، برچیده و به کتابخانه عمومی تبدیل شوند. فقط آتشکده ها، بتکده ها، کلیساها، کنیسه ها، مساجد جامع میتوانند با مسئولیّتهای مشروط مستثنا شوند. اگر «کاست آخوند جماعت و دستگاههای تابع آنها» از این جنگ ویرانگر بتوانند قسر در بروند و مجدّدا در وضعیّت حاکمیّت بلامنازع بمانند، بی شک به کشتار ملّت ایران بدون هیچ استثنائی اقدام خواهند کرد و هیچ کشور بیگانه ای نیز نخواهد توانست جلودار آنها باشد.

3- در فردای فروپاشی و برچیدن ولایت خلفای الله باید بلافاصله و حتّا از همین امروز به پی ریزی مجلس موسسان و مجلس اقلیّتها همّت بی شائبه کرد. وجود مجلس اقلیّتها که نمایندگان تک تک اقوام و گرایشهای مذهبی و اعتقاداتی و غیره و ذالک را در برمیگیرد، ضرورتش بایسته است و زمانی قوانین و لوایح و پیشنویسها و دستور نامه های نمایندگان مجلس موسسان، حقّانیّت قانونی و اجرایی دارند که مجلس اقلیّتها، آنها را تایید و تصدیق کرده باشند. در خصوص قوانین ابلاغی از طرف مجلس موسسان، بدون تایید و تصدیق و رای مثبت و همپایی و همکاری و همگرایی نمایندگان مجلس اقلیّتها با قوانین ابلاغی، هیچ کدام از قوانین ابلاغی مجلس موسسان هرگز اعتباری نخواهند داشت. **انتخاب نوع و شکل سیستم حکومتی [=جمهوری، پادشاهی، پادشاهی مشروطه، جمهوری پارلمانی و امثالهم] به عهده نمایندگان مجلس موسّسان و مجلس اقلیّتهاست.**

4- تمام تلاش کوشندگان و کشور آرایان و مسئولان و دلسوزان و فرزانگان و متخصّصین ایرانی میتوانند اهمّ وظایف و تکالیف انسانی و میهنی خود را حول و حوش این محور متمرکز کنند که ایران را به حیث **«کشوری کاملا بیطرف همچون سوئیس»** در مجمع جهانی تثبیت و رسمیّت بدهند. ایران باید به همان جایی بازگردد که اصالت هویّتی و فرهنگی وجودی اش بوده است؛ یعنی **«رامشگاه شادی و خوشی و آهنگنوازی و رقص و خنده و مهرورزی و نگاهبانی از جان و زندگی».** سراسر مرزهای ایران را باید با پرچمهای تمام ملل جهان زینت آرایی کرد و از این راه به جهانیان نشان داد و سپس در عمل اثبات کرد که مردم ایران فقط خواهان صلح و زندگی سرشار از دلشادیها و شادزیستیها و بالندگی و بهمنشی هم برای خودشان، هم برای دیگران هستند.

5- بایسته و شایسته است که قانون اساسی ایران را پس از جنگ، فقط بر شالوده کلیدی ترین اصلها در موجزترین و گویاترین و اساسی ترین پرنسیپها عبارتبندی کرد. جزئیات سوخت و ساز مسائل اجتماعی و کشورداری میتوانند از بُنمایه های فرهنگ باهمستان ایرانیان و شعور فردی و جمعی و لیاقت و درک و ادب و کرامت و فهم مردم ایران سرچشمه بگیرند تا شیرازه اعتماد و همبستگی و دلسوزی و برای یکدیگر بودن به هیچ قوانین جبری و تحکّمی و قلدری متّکی و میخکوب نباشند؛ آنهم در اقصاء نقاط وطن. خویشکاری مردم میهن باید با اعتماد تمام و یقین داشتن به نیروهای مستعد و بارآور و زاینده وجود خدایی و شاهنشاهی تک تک ایرانیان امکانپذیر شوند.

6- پس از خاتمه جنگ، هیچکس حقّ ندارد در فکر انتقام و قصاص بیفتد. هیچکس حقّ ندارد خودسر به مدّعی العموم بودن و قاضی القضات خودپنداشته متوهّم شود. مُجرمان اصلی فاجعه نیم قرن سیطره خونین و دژخیم وار اولیاء الله باید طبق پرنسیپ ارجمندی انسان در دادگاههای صالح از طرف دادگزاران برجسته و فهمیده و دانا و فرهیخته بدون هیچ تحقیر و توهین و تهدیدی علیه مُجرمان، محاکمه و دادرسی شوند. بازماندگان خانواده هایی که قربانی ددّخویی حاکمان وقت شده اند، نباید در فکر قصاص باشند؛ بلکه مختار و مجازند که در کنار دیگر ایرانیان همدرد و همبسته تا جایی که میتوانند برای آرامش روح و روان خودشان به بخشایشگری بکوشند و با یکدیگر عهد کنند که به نام **«قداست جان و زندگی»**، هرگز در هیچ نقطه ای از ایران بالاخص و تلاش برای نگاهبانی از جان و زندگی در سراسر کره زمین، بالاعم لحظه ای غفلت نکنند و گامی واپس ننشینند. در یاد باد و دلجویی و تسلّای خاطر بازماندگان قربانیان سیستم ولایت الهی بایسته و شایسته است که بر فراز قلّه های رفیع ایران، آتشکده هایی فروزان را بر افراخت تا نه تنها یاد عزیزان از دست رفته را بیدار و شعله ور نگاه دارند؛

بلکه همچنین مشعل هشدار دهنده باشند برای نسلهای مختلف مردم ایران در راه و هدف و مقصد نگاهبانی کردن از جان و زندگی.

7- تمام دانشگاههای ایران و سیستم آموزشی ایران باید بی چون و چرا از سیطره نفوذ دم و دستگاههای اجرایی دولت، به طور کامل، مستقل باشند و از هر گونه آلودگیهایی مبرّا شوند که در تضاد و خلاف هنر دانشجویی و کاوندگی و پرسندگی و زایندگی افکار و ایده های ارزشمند برای خوشزیستی ابناء بشر هستند. دیدگاههایی که موجب نفرت و خصومت و تفرقه و مُعضلات خانمانسوز میشوند، نباید مجالی برای بروز داشته باشند، چه رسد به اینکه بخواهند نقش تهییجی و تحریکی نیز ایفا کنند و اذهان مردم را مغشوش و مضطرب. همچنین هیچکس حقّ ندارد در پرسشنامه های اداری در باره **«دین و اعتقادات و مذهب دیگران»**، لم و بمّی کند یا پرسشی را طرح کند. فقط باید در باره تخصّص و توانمندیها و هنرهای فردی تک تک انسانها پرسیده شود. نباید اجازه داد که اعتقادات و ادیان و مذاهب گوناگون به راهی خلاف اصول و پرنسیپهای باهمستان انسانها به تبلیغ و ترویج بپردازند. بررسی کلیّه ادیان و مذاهب شناخته شده از ریز و دُرُشت باید به حیث زیرمجموعه دروس «فلسفه و علوم فرهنگی» فقط در دانشگاهها، تدریس و رادیکال سنجشگری شوند. حماقتگاههایی مثل «حوزه های آخوندی» در هیچ نقطه ای از ایران مجاز نیستند که به وجود آیند. اعتقادات هر انسانی فقط به چارچوب زندگی خصوص خودش محدود و مقیّد میشوند و هرگز نباید به حیث شمشیر و آلت سرکوب و جبریّت و آزار و سرکوب جان و زندگی «تقدیس» شوند. انسانها به اعتقادات یکدیگر محتاج و ملزوم نیستند؛ بلکه به **«آدمیگری و فروزه های بهمنشی یکدیگر از بهر خجسته و فرهنگیده زیستن در کنار یکدیگر»**. اگر اعتقاداتی باعث شوند که فروزهای بهمنشی انسانها، زیباتر و دلرباتر و باعث خوشی و شادی و سعادت بیشتر و بیشتر انسانها شوند، دلیل بر آن نیست که معتقدان از این راه میتوانند به کسب امتیازها و ارجحیّتهایی محقّ باشند؛ بلکه بیش از هر چیز، مسئولیّت انسانها را در پرداختن به تلطیف و زیباآرایی منش و رفتار و گفتار و کردار یکدیگر در جامعه متعهد و پابسته تر میکند.

8- تمام ایرانیانی که از دیر باز در سراسر کره زمین، پراکنده شده و دیاسپورای آوارگی و دربدری را تجربه کرده اند، مُحقّ و مجاز هستند که هر لحظه اراده کنند بدون هیچ مشکلی به میهن بازگردند و در آبادانی و سرفرازی و بالندگی میهن همکاری و همپایی کنند. ایران نباید هیچگاه و هرگز، مسئله ای به نام **«زندانی سیاسی-عقیدتی»** داشته باشد. هر انسانی محقّ و مجاز است بدون آنکه به دیگران توهین مستقیم کند یا به شرافت و حیثیّت دیگران خدشه ای و لطمه ای بزند با منطق و استدلال و برهان قاطع به اظهار و تحریر دیدگاههای خودش و سنجشگری نظرات دیگران بکوشد و هیچ هراسی نیز نداشته باشد که از این راه، حقوق انسانی و اجتماعی خودش را از دست خواهد داد.

9- یکی از اساسی ترین مباحثی که در باره «یکپارچگی ایران» به ندرت از آن سخن میرود و مدام نادیده گرفته شده است، مسئله اختیارات اقوام ایرانیست که نقش کلیدی آنها را در استانهایی که حتّا به نام آنها نامیده میشوند، رقم میزند و آن همانا، سهم کلیدی و اساسی آنها در مسئله پیشرفتهای اقتصادی و فرهنگی و غیره و ذالک ایران به حیث مجموعه ای تاریخی – فرهنگی از کهنترین ایّام تا کنون است. بالطّبع استانهای ایران باید اختیارات اجرایی را در زمینه هایی که طالب هستند به شرط پایبندی و تعهّد بی محابا به «پرنسیپهای فرهنگ باهمستان ایرانیان» داشته باشند و در سمت و سوی آبادانی و سرفرازی یکپارچه ایران با دیگر اقوام ایرانی همکاری و همپایی و همسویی و همدلی و همفکری کنند. هیچ قدرتی نباید در ایران، امکان آن را به دست آورد که بخواهد برای مردم ایران بدون حضور و نقش آنها، تعیین تکلیف کند. مبارزه علیه تمرکز دادن قدرت در کندوهای محدود و سرّی و لابیگری باید اجرا و تضمین شود. قدرت هر کسی و ارگانی را باید به حدّاقل ترین میزان تاثیر و نفوذش فروکاست و مقیّد کرد. تمرکز و تجمّع قدرت در دست افراد معدود و ارگانهای قلیل، خطریست عظیم برای ایجاد سیستمهای خونریز مستبد و غارتگر. وجود و وظایف ارتش و ادغام سپاه در ارتش باید تا زمان تثبیت بی طرفی کامل ایران به حیث نگاهبانی و ایجاد نظم و رعایت سامانبندی مناسبات کشوری باشد؛ نه به حیث ارگانها و ابزاری برای سرکوب مردم.

10- چنانچه مردم ایران در جامعیّت وجودی از برخی سیاستهای کارگزاران و مسئولان انتخابی، ناهمآواز و ناراضی باشند، محقّ و مجازند که کاملا صلح آمیز برای ابراز و بیان انتقادات خود، اعتراض آشکار کنند. هیچکس نیز نباید اجازه داشته باشد که شعار مزخرف «مرگ بر ...» سر دهد. شعارندگان «مرگ بر ...» باید به حیث مجرم در مقابل دادگاههای صالحه پاسخگو باشند و کیفرداد شوند. جایی که انسان میتواند بدون هیچ هراسی و بدون

پایمال شدن حقوق انسانی اش سخن بگوید و اعتراض کند، دادن هر گونه شعار مرگخواهی و توهین به دیگران، جُرم علنی محسوب میشود که باید با آن برخورد کرد.

در خاتمه، مجدّدا تاکید مبرم میکنم و فریادهای رسا میزنم که ای ایرانیان بیدار فهم، اگر پس از جنگ و ایجاد صلح، کوچکترین نشانه ای و امکانی برای همچنان مصدر گیوتین اقتلویی ماندن حکومت خلفای الله در ایران وجود داشته باشد، باید برای همیشه پذیرفت که ایران، خیلی سریع به بزرگترین صحرای برهوتی و خشک خاورمیانه تبدیل خواهد شد و ایرانیان محو و نابود؛ زیرا گردانندگان حکومت فقاهتی به دلیل اینکه با ایجاد جنگ خودخواسته در انظار جهانیان و دنیای اسلامیّت به شدّت تحقیر شده اند، برای ترضیه جاه طلبیهای خود و ترمیم عقده های خود و جراحتی که خورده اند به جان ملّت خواهند افتاد و همه را از صغیر و کبیر، قتل عام خواهند کرد.

این رئوس دهگانه را میتوان همچنان ادامه داد و نکات مهم دیگری را نیز بر آنها افزود. من فقط خواسته ام که نقبی بر زیرساختها و شالوده ریزیهای ساختمان کشور آرایی ایران پس از جنگ – **اگر بقایی از آن باقی بماند** – برای انسانهای رادمنش و دلاور و خویشاندیش و مسئول و ایراندوست و دلباخته مردم میهن بدون هیچ تبعیضی اشاره کرده باشم تا آنانی که **«پهلوانان کشور آرا»** هستند، پا پیش بگذارند و دین خویشتن را به **«مام زخمگین و تنها و سوخته وطن»** ادا کنند. این گوی و این میدان. ایدون باد!

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 20.06.2025

از مَردم سینه سوخته ایران و میهنِ مهربانیها و حکایتِ جنجالهای کنشگرانِ نالایق

[..... انسان تا هنگامی که در پناه جنون، مأوا دارد، بالطّبع می‌زید و تحمّل میکند و میبالد؛ امّا همین که از یوغ پُر بازده استبداد اعتقادات نصوصی و جزمی‌اش بگسلد، ناگهان خویشتن را موجودی پاکباخته فرض میکند. متعاقبش، هر چیزی را سعی میکند که تاب آورد و بردباری‌اش نه تنها لغزشهای کوچک؛ بلکه هر جنایت، هر بیدادگری، هر رذیلت و هر رفتار و گفتار و کردار انحرافی را در خود فرو می‌پوشاند. در نظر او، همه یکسان‌اند. بردباریِ خودویرانگرش، همه مقصّران را در بر می‌گیرد: قربانیان را همانگونه که جلّادان را. او دیگر به هیچ فرقه ای و گرایشی و تشکیلاتی متعلّق نیست؛ زیرا که فردیّت و شخصیّتی مستقل ندارد و به همه جناحها تعلّق دارد و با همگان همعقیده است.].

[Précis de décomposition –EMIL MICHAEL CIORAN (1911–1995) –Gallimard– Paris - 1949 – P. 81]

انسان در میهنی که زاده میشود، آن را آشیانه و کاشانه خویش میبیند و وجودش را به مکانی و مردمی وابسته میداند که به آنها حسّ تعلّق خاطر دارد. میهنی را که نتوان دوست داشت و به آن مهر ورزید و ارجگزاری کرد و در آبادانی و شکوفایی وجب به وجب آن، تلاشهای شبانه روزی کرد، میهنیست که دیر یا زود همچون درخت خشکی در صحرای بی اعتنایها و نامهربانیها میخشکد و نابود خواهد شد. وقتی که من ایرانی نتوانم پیوندی با «تاریخ و فرهنگ و مردم میهنم» داشته باشم، پیداست که عواقب گسستهایم، نه تنها هیچ بهره ای برایم نخواهند داشت؛ بلکه در واماندگی و برهوت و ویرانی آشیانه و کاشانه نیز دخیل خواهم بود. لانه ای را که هیچکس در آن نزیید و نگاهبانی نکند، هرگز دوامی نیز نخواهد آورد؛ ولو موران و حشرات و جانوران دیگر در آن خزیده باشند. میهن و آشیانه را باید دوست داشت و همچون والدین و همسر و فرزندان خود به آن مهر ورزید و پرستاری کرد تا شایسته زیستبوم و لیاقت سربلندی و نامیدن آن را داشت.

در طول فاصله تقریبا یکصد ساله ای که امواج تنشهای تکاندهنده ناشی از «زلزله عصر نو» در باختر زمین به سواحل مرداب راکد ایران رسید، «ایران و مردمش» در دایره ای از کشمکشهای «خوبترین خوبان» فرو افتاد که عواقب درگیریها و تلاطمهای «حقّ به جانبی» تک تک گرایشهای سهیم شده برغم تمام ادّعاهای خیرخواهی که مشارکینش داشتند و تفاله های فسیل شده آنها در اقصاء نقاط میهن و جهان هنوزم ادّعاهای بی شرمانه و تهی مغز خود را دارند، سرانجام در اثر **«بلاهتهای ذاتی و کورچشمیهای وجودی برای ندیدن واقعیّتها و جهالت خودخواسته در زمینه کوچکترین آگاهی پیش پا افتاده نداشتن از تاریخ و فرهنگ مردم خود»** به سراشیب هولناکی درغلتید؛ طوریکه آخر و عاقبتش با جنگی خانمانسوز و خودخواسته به ویرانه ای برهوتی تبدیل شد.

صرف نظر از تمام خسارتهای مادّی و انسانی که هرگز جبران پذیر نخواهند بود، دیدن وضعیّت تراژیک و گاه به شدّت مضحک مدّعیان «کنشگری» - مهم نیست چه عقایدی داشته باشند – آنچان قلب آدمی را ریش ریش میکند و آه تاسّف آمیز آدمی را تلخ و ناگوار که انسان نمیداند چه بگوید؟ و چه بنویسد؟ و چه چاره ای اندیشد؟. وقتی که انسان، هیچ **«تعریف و تصوّری»** از میهن نداشته باشد و شبانه روز فقط اسیر و در بند و محکوم و ذلیل و شیپورچی «عقیده/مذهب/ایدئولوژی/اعتقادات بی مغز و پایه» بشود، متعاقبش آنچه که مومنان و معتقدان و تابعین در قامت ذهنیّت سمنتی خودشان میگویند و مینویسند و اجرا و پدافند میکنند، تمام مقصد و هدف و منظورشان فقط یک چیز خواهد بود و بس؛ آنهم **«رنگ آمیزی میهن و مردمش به شکل عقاید تلنبار شده در ذهنیّت خودشان».** نتایجی که از اینهمه بلاهت مذموم، حاصل ملّت خواهد شد، فقط خسارتهای بیشمار و تلفات انسانی کثیر خواهد بود. هیچکس از میان اینهمه «کنشگران عقیدتی/ایدئولوژیکی/مذهبی» به اندازه یک سر سوزن، شعور فردی و نیروی تمیز و تشخیص ندارند تا بفهمند و دریابند که بدون **«میهن نداشته»،** اگر عالیترین ایده ها و افکار و اعتقادات را نیز داشته باشیم، نخواهیم توانست کوچکترین تغییری و اثری بر رویدادهای زندگی و مناسبات بشری داشته باشیم – نه در میهن نداشته، نه در دیگر نقاط جهان -

برای شکوفا شدن بذر ایده ها و افکار باید «خاک مستعدی» وجود داشته باشد و باغبانانی دلسوز و فهیم و صبور و مسئول و دانا. «میهن آدمی»، باغ و خاک و منبع زایش و پرورش و امکانهای استقبال و پذیرش هر بذری و نهالی هست. امّا وقتی که «کنشگران میهنی»، هیچ شعوری و فهمی برای دریافتن «اصل» نداشته باشند، آنگاه در کشمکشهایی که برای به کرسی نشاندن عقاید مزخرف و بی اصل و مایه خود و حقنه کردن آنها به ذهنیّت و روح و روان دیگران، تقلّاها کنند؛ آنهم فقط به یک دلیل و هیچ دلیل دیگری؛ یعنی فقط از بهر تسخیر قدرت و به کرسی نشاندن اراده جبّار و از خود متشکّر خودشان، پیداست که جامعه کنشگران مدّعو به جای آنکه گستره **«باهماندیشی و همکاری و همدلی و همعزمی و همسویی و همدردی وهمپیمانی»** باشد به میدان جنگ و گریز و نفرت و خصومت و انتقامخواهی و صدها رفتارها و

گفتارها و کردارهای شنیع و دروغها و تهمتها و افتراها و لجاجتها تبدیل خواهد شد ؛ طوریکه از انباشت نفرتها و خصومتها و تبلیغات، آتشی برپا خواهد شد که تمام تار و پود آشیانه میهن و مردمش را خواهد سوزاند.

نزدیک به هشتاد سال است که کوره نفرتها و خصومتهای گرایشهای مختلف عقیدتی/مذهبی/ایدئولوژیکی کنشگران جاهل به تقصیر در هر دامنه ای که تصوّر پذیر باشد، فقط به فلاکتها و بدبختیها و رنجها و دلهره ها و ستمدیدگیها و غارتگریها و شکنجه شدنها و محبوس شدنها و آوارگیها و دربدریها و خونریزیها و سرکوبها و ویرانگریها و قهقرائیها و واپسماندگیها در اجتماع ایرانی مختوم شده اند و هنوز که هنوز است نمیتوان از میان اینهمه پُرمدّعیان شعارنده که ساعت به ساعت، شاهد عذابها و اشکها و فریادها و بی پناهیهای مردم میهن خود هستند، سر سوزن شعور و فهم و خرد و دانش و آگاهی و تواضع و دردمندی در رفتار و گفتار و چهره هایشان دید.

جاه طلبی و انتقامخواهی و نفرت کور به رگ و ریشه آنها به قدری غُل و زنجیر زُمُخت زده است که توان میلیمتری گام برداشتن را به سوی یکدیگر ندارند تا متشکّل و همبسته برای ایجاد و برپایی **«سامانبندی کشور آرایی و میهن پروری»** در کنار همدیگر بایستند و قیام کنند. کاری کنند تا جهانیان و مردم ایران ببینند و دریابند که ایرانیان اگر با حاکم شدن حکومتگران اقتلویی، قربانیها دادند و در اقصاء نقاط جهان پراکنده شدند، ولی از صمیم قلب، میهن و مردم خود را دوست میدارند و به آنها عشق میورزند و برای آفرینش باهمستانی که لیاقت خودشان و مردمشان را داشته باشد، همبسته و متشکّل شده اند و آماده برای پذیرش مسئولیّتهای خطیر هستند.

ولی افسوس و وامصیبتا! هنوز وقتی که تعدادی در جایی گرد می آیند، به جای همدلی و همپایی و سرود زندگی را خواندن به کشمکش و یقه درانی و شعار دادن ترغیب میشوند و لمپنبازیهای کوچه مردها و توهین و افترا و خط و نشانها و تهدیدهای آنچنانی را در حقّ یکدیگر روا میدارند به جای اینکه اثبات کنند و نشان دهند که از وضعیّت و واقعیّتهای دلخراش و دردآور میهن و مردمش در شرایط جنگ خودخواسته که ناشی از اراده کثیف بی لایقترینهای تاریخ ایران است، ارزنی درک و فهم فرهیخته دارند. هنوز عقاید/ایدئولوژیها/مذاهب/اعتقادات پوچ و بی محتوا برای «کنشگران» به شدّت بیسواد ایرانی از اولویّتهای ازلی-ابدی محسوب میشود که تعیین کننده رفتار و گفتار و کردار مدّعیان شعار تو خالی «اپوزیسیون» بودن است. هنوز که هنوز است، «میهن و مردمش» در برنامه ها و هارت و پورتهای اینهمه مشارکین دریای نفرت و خشم و تلافیخواهی و حسّ انتقامجویی، اصلا و ابدا جایی ندارند.

وقتی که ما نمیتوانیم دوست بداریم و مهر بورزیم و ارجگزار شرافت و عزّت و کرامت یکدیگر باشیم و در صدد آفرینش باهمستانی باشیم که کارگزاران و مسئولان کشوری اش، نماینده تمام عیار **«شعور و فهم و فرهنگ و تاریخ»** مردم میهنمان باشند، آنگاه چگونه میتوان از بیگانگان، انتظار بی جا داشت که **«حقوق انسانی و میهنی»** ما را رعایت و تامین و تضمین کنند؟

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 21.06.2025

از فاجعه وحشتناک دوام حکومت الهی و کُشتار میلیونی ایرانیان

[..... هدفِ نهاییِ بیشترِ بیانیه های سیاسی، توجیهِ نیتّهای بدخواهانهٔ دولتها و حکومتهاست — و اگر ممکن باشد، حتّا ستایش و زیبانمایی و خوشگوار و توجیه کردن آنها. فرهنگ و تمدّن، در مسابقه‌ای دائمیست میان آگاهی و فاجعه. آنچه که ما مدام «آموزش و پرورش» می‌نامیم، اغلب چیزی نیست سوای ادامهٔ سیاست؛ امّا با ابزارهایی نرمتر و دلپذیرتر.]

[Conscientious Objections –NEIL POSTMAN (1931–2003) – Alfred A. Knopf, Inc– New York - 1988 – P. 33/34]

چه بپذیریم، چه نپذیریم، چه با ریشخند، واکنش نشان دهیم و به نامحتمل بودنش مُقر بیاییم، چه نیاییم، یک استدلال و منطق بدیهی را هرگز نباید از یاد برد و مدام و ثانیه به ثانیه باید در باره اش عمیق اندیشید و به واکنشی کلیدی و اساسی کوشا شد. آنهم اینکه اگر مستبدّین الهی از جنگ خودخواسته ای که از نیم قرن پیش علیه جامعیّت مردم ایران و کشور اسرائیل و دیگر نقاط خاورمیانه و جهان آغاز کرده و گام به گام و لحظه به لحظه به اجرایش با تمام ترفندهای ممکن اقدام کرده اند، در گلاویزی آشکاری که فعلا مابین **«خلفای الله جبّار و تشنه خونریزی»** و دولت اسرائیل روی داده است، به هیچ وجه من الوجوه نباید هرگز و هیچگاه پس از خاتمه جنگ، از حکومت رُعب و توحّش اسلامی و کاست آخوندهای تبهکار در ایران و خاور میانه، کوچکترین اثری باقی بماند.

اگر متصدّیان **«حکومت خلفای الله مکّار و میر غضّب»** از این فاجعه میهنی و منطقه ای و جهانی، قسر در بروند و بتوانند همچنان در ارگانها و سازمانها و ادارات و تشکیلات اجرایی کشور ایران، مصدر آمریّتی داشته باشند، بی برو برگرد، ایران را به **«کشتارگاهی عام»** تبدیل خواهند کرد؛ طوریکه هر روز بدون کوچکترین ندامتی و مسئولیّتی، سراسر کشور را **«از صدها استخر خونریزی و اعدام مردم ایران»** انباشته کنند. اراده تمامیّتخواهی و مطلق حاکمیّتی و جاه طلبی سرسام آور کاست آخوندهای متفرعن و گند دماغ و رتوشگران فُکل کراواتی ابله با ریشهای آنکاردی و کراواتهای مدرن نما، به شدّتی غلیظ و خصومت بار و مملوّ از سبعیّت توصیف ناپذیر است که هر گونه خونریزی نه تنها آنها را حریص تر و شدّادتر به مرض جنون تسخیر جامع قدرت و اقتدار ترغیب و تهییج خواهد کرد؛ بلکه در بلعیدن جهان، همپای صفت بارز بلعندگی الله که به آن **«صراط المستقیم»** میگویند با تمام قدرت و سیّاسیگری که دارند، تقلّاهای شبانه روزی خواهند کرد.

جنگ خودخواسته حکومت خلفای الله مصدر اقتلو، اقتلو در کوتاه مدّت یا بلند مدّت باید به نابودی تمام و کمال ریزترین نشانه های سیستم فقاهتی در ایران بینجامد حتّا اگر در این گیر و دار، سراسر ایران با خاک، یکسان شود، در غیر این صورت، کشتار میلیونی مردم ایران، اجرا خواهد شد و تا دامنه ای کرانمند میشود که فقط مطیعان و مجیزگویان و تابعین و رجزگویان و قمّه کشان و روضه خوانان و متجاوزین و شکنجه گران و مزدوران جلّاد و دژخیمصفت را به گرداگرد **«مقام معظّم بیت رهبری در سوراخ موش خزیده»** در بر بگیرد.

اگر ایران، ویران شود، چه هدفمند، چه در اثر جنگ خودخواسته کاست آخوندها و حامیانشان، یک چیز نیز مسلّم و قطعیست و آنهم اینکه، ایرانیان اصیل به ذات خودشان آنقدر مایه و پتانسیل آفرینندگی دارند که از **«خشت وجود خویشتن»** میتوانند میهن را در کوتاهترین فرصت ممکن به بهشتی سرشار از خُنیاگریهای شادی آفرین واگردانند؛ زیرا خداوند مهرورزی (= سیمرغ گسترده پر)، ساقی و مطرب و نگاهبان جان و زندگی و مشعل فروزان فرا راه آنان است.

آنانی که دهه هاست به این توهّم خانه برانداز مبتلا هستند و نام بی مسمّا و بی عملی مطلق خود را نیم قرن تمام است با فضاحت و بی شرمی تمام، **«اپوزیسیون»** گذاشته اند و یک نفر را از میان آنها نمیتوان پیدا کرد که به اندازه یک ارزن، فهم و شعور و آگاهی فرهیخته و توام با مسئولیّت و بیداری وجدان داشته باشد، دیر یا زود خواهند فهمید که علّت کلیدی قتل عام وحشتناک مردم ایران، نه تنها از بلای حکومت فقها؛ بلکه بیش از هر چیز و مهمتر از همه، از **«بی لیاقتی و بیسوادی و نفهمی و بی کرداری و دلاور نبودن و مبتلا بودن به امراض جاه طلبی و قدرتگرایی مطلق و اسیر و دربند بودن ذهنیّت آنها به ایدئولوژیهای مخرّب و مزخرف عقیدتی»** مدّعیان «اپوزیسیون» برخاست که نیم قرن تمام نتوانستند حتّا **«موقعیّت جغرافیایی ایران»** را در جهان، تمیز و تشخیص دهند؛ چه رسد به اینکه بخواهند گامی ارزشمند را برای میهن و مردمش بردارند. حماقت توصیف ناپذیری که به تمام رفتارهای بروز داده شده و گفتارها و نوشته ها و صحبتهای مدّعیان اپوزیسون از ریز و دُرُشت در انواع و اقسام شبکه های اجتماعی و مطبوعات تحریری گفته و نوشته میشوند، همه تا امروز فقط و فقط بر جهالت و بلاهت و بی تجربگی و پدرکشتگی و انتقامخواهی و زر مفت زیادی زدن و نفرت و خصومتهای شخصی و خانوادگی و فرقه ای و سازمانی و تشکیلاتی و حزبی و گروهی مدّعیان اپوزیسیون گواهی داده است. سخن از استثناها گفتن، نه تنها هیچ دردی از مصیبتهای جاری و ساری را پاسخگو نیست؛ بلکه خودش نشانه ایست که چرا استثناها همواره در سایه، گذاشته و واپس رانده شده اند و نامها و فریادها و استدلالها و منطقدانی و

ژرفاندیشیها و مسئولیّتهایشان با قصد و غرض و هدفمند در قبرستانهای متروک مدّعیان اپوزیسیون، همواره گورانیده شده اند و همچنان میشوند.

نه! نه! نه! هیچگاه از استثناها در شرایط قاعده های ملموس مدّعیان بحث نکنیم که تف سر بالاست؛ زیرا آنانی که به دلیل رقابتهای قدرت طلبانه و جاه طلبیهای جنون آمیز و امتیازها و منفعتخواهیهای افسار گسیخته به استثناها گوش نمیسپارند و ارزش و احترامی برای آنان قائل نیستند و به پشتیبانی و حمایت از آنها بر نمیخیزند، بی شک، اگر چنان مدّعیان قاعده مرسوم و مطلوب، مُجرم به تقصیر نباشند، حتما به سلاله ابلهان تبهکاری تعلّق دارند که حذف و کتمان و استتار و گورانیدن و ایزوله کردن استثناها را عین کامیاب شدن خودشان میدانند.

خوبترین خوبان و تحصیلکردگان و کنشگران ایرانی از دیر باز تا امروز به تکرار هزاران بار جویده و نشخوار و تفاله شده محصولات فکری و نظری بیگانگان، سعی بلیغ آکادمیکی-مبارزاتی کرده اند بدون آنکه یک کلمه از دنیای تفکّرات و ایده های فیلسوفان و متفکّران و پژوهشگران باخترزمین را فهمیده و گواریده باشند. آنها هیچگاه و در هیچ موقعیّتی و زمانی و مکانی، گوش شنوا برای نیوشیدن و فهمیدن و گواریدن **«تجربیات تاریخی و ندای زندگی بخش شیرازه فرهنگ مردم میهن خود»** نداشته اند و در عمل نیز اثبات کرده اند که استعداد و توانمندی به شناخت و آگاهی و پذیرش و تفکّر ندارند و هر آن چیزهایی را که در باره تاریخ مردم و میهن خود میدانند؛ از محصول تلاشها و تامّلات و جستجوها و تفکّرات و پرسشها و زحمات فردی و جمعی خودشان نیست؛ بلکه فقط از راه شنیداری و پامنبری دیگران بودن نصیب برده اند؛ آنهم از صدقه زحمات طاقت فرسا و مته به خشخاش گذاشتنهای پژوهشگران باختری و خاوری بدون آنکه مدّعیان وطنی، خودشان خردلی سهم در زحمات اندیشیدن پژوهشگران بیگانه داشته باشند.

برای ساختن و آباد کردن میهن در گام نخست، مهرورزی بی پایان به مردم میهن خود و احترام متقابل به مردم دیگر سرزمینهای جهان از اولویّتهاست. سپس دریادلی و شکیبایی و مسئولیّت پذیری و وجدان پاک داشتن و راستمنشی برای تصمیم گرفتن و اجرا کردن و دلیر بودن برای تقبّل پیامدهای عمل و گفتار و کردار خود. آنانی که نمیتوانند و نمیخواهند و اصلا گوششان به نیوشیدن سخنان دیگراندیشان و برهانمغزی استدلالهای سنجشگران، بدهکار که نه، دستکم هوشیار و بیدار نیست، هرگز و هیچگاه نخواهند توانست سکّاندار کشتی مسائل و معضلات میهن باشند؛ یعنی توانایی در افتادن با مصائبی که هزاره هاست مردم ایران در تلاطم هجومها و غارتگریها و ستمها و بیدادها و جانستانیها و دربدریها از طرف حکومتهای غاصب و خونریز در باتلاق رنجهای بی ساحلشان در حال دست و پا زدن هستند.

ملّتی که خوبترین خوبانش با ادّعای پوچ و بی مغز و مایه «اپوزیسیون» نیم قرن تمام است فقط همچون همترازان فقاهتی اش به رجزخوانی برای یکدیگر همّت هرکولی کرده اند، لیاقت **«ایران و فرمانروایی بر مردمش»** را اصلا و ابدا ندارند؛ زیرا مدّعیان در طول نیم قرن گذشته تا امروز هر چقدر در لفّاظیگریهای شفاهی و تحریری، گوی سبقت را از همدیگر ربوده باشند، امّا در عمل اثبات کرده اند که با حاکمان گیوتین الهی، اینهمانی دارند با این تفاوت که فقط ابزار اجرایی در اختیارشان نیست. آن مدّعیان اپوزیسیونی که گمان میکنند از مغزه مسئولیّت، به اندازه سر سوزن، چیزی میفهمند، این گوی و این میدان. بیازمایند هنر پهلوانیها و همآوردیهای خود را با مجهولاتی که در پیش روست **- البته اگر از ایران و ایرانی بقایی بماند -.**

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 22. Juni 2025

فروپاشی ولایت خلفای الله و آغازگاه میهن آرایی و جهانداری ایرانیان

[.....«این باید باشد، آن نباید باشد». چنین گزینشی در حقیقت به معنای جست و جوی پرنسیپ متعیّن کننده است؛ یعنی اینکه کاوشیست برای یافتن آنچه معتبر و الزام‌آور است. حال، چه چیزی میتواند گوهر چنین شالوده و زیرساختی را داشته باشد؟ تنها یک معیار وجود دارد و آنچه که معیارمند است، میتواند تعیین‌کننده و الزام‌آور نیز باشد. معیار گزینشی باید فراتر از لحظات زمان فیزیکی باشد؛ زیرا محال است که امر مشروط و مقیّد به لحظات زمانی بتواند در بارهٔ امر فرازمانی داوری کند. چنین انتظاری ناممکن است؛ چونکه چیزی که ارزش یا بی ارزشی‌اش در گروِ داوری دیگری یا وضعیّت زمانی و شرایط گذراست، صلاحیت داوری در باره اینکه چه چیزی باید باشد یا نباشد را— و اینکه اصلاً ارزشمند است یا نه— ندارد. اگر چیزی، وقتی هست، با ارزش یا بی‌ارزش است، در نتیجه، ارزشگزاری باید پیش از آن، پیش از بودنش، صورت گرفته باشد. تصمیم درباره اینکه چیزی باید باشد یا نه، نمیتواند از دل خود آن چیز یا شرایط موقّتی‌اش برخیزد؛ بلکه باید از جایی فراتر، از معیار سنجنده ای که بی زمان؛ ولی بنیانی هست، ریشه گرفته باشد. (= پرنسیپهای گزندناپذیری جان و زندگی، مهرورزی، دادورزی، راستمنشی)]

[Grundlegung der Rechtsphilosophie (Bd. 1) –KARL BRINKMANN (1851–1901) –Bouvier Verlag– Bonn - 1960 – Seite 74]

جنگها و تسلیم شدنها و فاتحین و مغلوبین نیستند که سرنوشت ملّتها را تعیین میکنند و آغازگاهی نو را در تاریخ سرزمین آنها رقم میزنند؛ بلکه **«کاربست اجرایی و پایبندی به پرنسیپها»** هستند که راه را برای دورانی جدید پایه ریزی میکنند. شالوده پرنسیپها با شناخت عمیق داشتن از **«بُنمایه های فرهنگ باهمستان مردم و تجربیات تاریخی ملّت»** نشات میگیرند و با تکیه به آنهاست که میتوان تار و پود مناسبات کشورداری و اجتماعی سالم را از دل آوارها و نتایج فاجعه بار جنگ خودخواسته راهبردی کرد.

در اینکه ایرانیان بدون در نظر گرفتن اعتقادات و گرایشهای سیاسی-عقیدتی از معدود ملّتهایی هستند که استعداد ستودنی برای آفریدن و ادغام و روحیه تطبیقی شگفت انگیز دارند، مبحثیست که به توصیف و تشریح ملزم نیست. آنچه عیان است، به بازگویی و تاکید بر آن، ضرورتی ندارد. امّا اینکه گرایشهای مختلف عقیدتی ایرانیان بعد از فروپاشی کاست خلفای الله در کدامین گستره و خطوط همآوردی با مُعضلات و مسائل میهنی و جهانی باید و میتوانند آرایش خردمندانه داشته باشند، مبحثیست کلیدی و راهگشاینده. همبستگی و همکاری و همپایی و همدردی و همنوایی گرایشهای مختلف از شخصیّتها و رجال و هنرمندان و متفکّران و استادان و بازرگانان و صنفهای گوناگون شغلی و فرهنگی گرفته تا ریزترین ابعاد پازل باهمستان انسانها باید بر محور **«پرنسیپهای زاییده از بُنمایه های فرهنگ جهان آرای ایرانیان»** تمرکز دقیق کند و تنها راهیست که آحاد اقوام ملّت ایران در جامعیّت وجودی بدون هیچ تبعیضی و پایمال نشدن حقوق انسانی اش میتوانند در آن به همزیستی صلح آمیز و ستایش انگیز در کنار یکدیگر و دیگر مردم جهان با رغبت و اشتیاق و امید گام بردارند.

برای اینکه بتوان رئوس کلیدی را طرح ریزی کرد، مشاجراتی که برخاسته از بنیانهای عقیدتی و ایدئولوژیکی و مذهبی و امثالهم باشند، به هیچ وجه من الوجوه راهگشا و کارگشا نیستند؛ بلکه اتّفاقا صخره هایی عظیم در برابر هر نوع اقدام بایسته و شایسته نیز محسوب میشوند. کار کلیدی به فراعقیدتی/فراایدئولوژیکی/فرامذهبی اندیشیدن و مشاوره کردن و تصمیم گیری قاطع منوط و مشروط است؛ زیرا آنچه که اُس اساسی رئوس کلیدی را باید رقم بزند، منافع مردم ایران و برنامه برای آبادانی و شکوفایی و خوشزیستی تک تک جمعیّت مردم ایران است؛ نه برتری خوانی و تطبیق اقدامات با اصول و فروع این ایدئولوژی و آن مذهب و این مرام و آن مسلک. حرف اول و آخر فقط مردم و منافع آنها و توسعه و آبادانی ایران است که اولویّتها و ارزشمندی و اعتبار تصمیمها را متعیّن میکند؛ نه اعتقادات فردی و گروهی گرایشهای متنوّع. آنچه در تصمیمها نقش پایه ای ایفا میکند، شعور و فهم و دانش و تجربه و تخصّص و بینش فراخبین مسئولین و مشارکین است که ارزش بسیار والا و ارجگزارنده دارد.

بالطّبع ساختن میهنی که کشتی وجودش بیش از یک قرن تمام است در تلاطم امواج «عصر نو» به صخره های سنگین اصابت کرده و خسارتها دیده و در گردابهای وحشتناک سیاسی مختلف فرو غلتیده و مدام در کشمکشهای خونین و فرسایشی با حُکمرانان بوده و لطمات روحی و روانی شدیدی دیده است، تلاشیست دشوار که باید با مسئولیّتها و صبوریها و گذشتها و استقامتها و دریادلیهای بخشایشی توام شود تا به نتایج تقریبا رضایت بخش در فاصله زمانی محاسبه پذیر کامیاب شود. پروژه آبادانی ایران، طرحی نیست که از امروز به فردا واقعیّت تمام و کمال پیدا کند. امّا اگر نیّتها و تصمیمها و همکاریها و همبستگیها و گشوده فکریها و بیدارباشیها اصالت داشته باشند، بی شک در انتهای حتّا کوچکترین اقدام حدّاقلی به نتایج بسیار حدّاکثری در کمترین زمان خواهند رسید و مثمر ثمر میشوند.

بعد از فروپاشی تمام و کمال ولایت خلفای الله و خاتمه جنگ خودخواسته آنها، فرصتیست برای اعضا و هواداران تمام گرایشها و تشکیلات و حزبها و گروهها و سازمانها و غیره و ذالک تا به مردم ایران نشان دهند که واقعا لیاقت **«ایران و خدمتگزار مردم بودن»** را دارند و حاضرند برای ملّت و سرزمین خود با مسئولیّت و فرزانگی در کنار یکدیگر دست همکاری بدهند و پا به پای همدیگر برای سرفرازی و بلندی جوبی مردم میهن خود گام بردارند و با جان و دل، فعالیّتهای پایه ای کنند. دورانی که هرکسی میخواست ایدئولوژی و مذهب و دین کتابی و عقاید و نظریّات نصوصی خودش را به کرسی بنشاند و از این راه به قبضه کردن قدرت و حاکم مطلق شدن بر ایران و تعیین سرنوشت مردم را رقم بزند، بعد از دوران فروپاشی خلفای الله، برای همیشه و ابد باید بی چون و چرا از خاک ایران و فضای کشور آرایی و جامعه باهمستان ایرانی نه تنها رخت بربندد؛ بلکه برای تمام دورانهای تاریخ ایران از امروز تا آینده های مجهول با آگاهی و اراده مصمّم گورانیده شود.

مردم ایران به کنشگران و کشورداران و رجال و مسئولینی محتاجند که در سایه سار مسئولیّتهای اجرایی آنها بتوانند دلشاد و خوش در کنار یکدیگر و دیگر مردم جهان بزیبند و بر زیبا آرایی میهن و جهان به سهم خویش هنرمندی خود را بیازمایند؛ نه در تخریب میهن و جهان. آنانی که در دایره تحوّلات و حوادث نیم قرن اخیر از تاریخ خونبار ایران و مردمش در طول هزاره ها نتوانسته باشند درسهای انسانی و انگیزشی و بیدارباشیهای خردمندانه گرفته باشند و به خود آیند و دریابند که «میهن و مردم خود» را باید دوست داشت و به آنها مهر ورزید؛ نه اینکه «میهن و مردم را»، قربانی ذلیل و حقیر عقیده و ایدئولوژی و مرام و مسلک خود کرد، کسانی هستند که با تمام ادّعاهای خیرخواهی و هوچیگریهای تبلیغاتی ثابت میکنند که به ذات خودشان بی لیاقتند و مشمول نکوهشهای ممتدد و هرگز نباید فرصتی به چنگ آورند که حتّا اظهار لحیه کنند؛ چه رسد به اینکه بخواهند سکّاندار کشور دارا و جمشید جم باشند.

ایران پس از فروپاشی ولایت ضحّاکیان الهی، گستره ایست باز برای «پهلوانانی» که هنر **«میهن آرایی و جهانداری»** را به راستی میدانند ودلاور رادمنش هستند برای رفتن به **«هفتخوان مجهولات»** از بهر کشف و به محک زدن هنرها و توانمندیها و استعدادهای فردی و گروهی خود. این گوی و این میدان.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 23. Juni 2025

از پهلوانانِ میهن و گیتی آرایانِ نگهبانِ جان و زندگی

[..... برای انسان بودن، باید شرایط و ویژگیهای انسان بودن را پذیرفت. انسان نه دستگاه الکترونیکی است، نه ماشین، نه حیوان، نه فرشته — هر چند امروزه روز، بسیاری از انسانها، گویی در آرزوی آنند، هر چیزی باشند جز انسان. آنچه انسان را از ماشین و حیوان متمایز میکند، توانایی آزادی و بهره داشتن از خردمندی است. این ویژگیها باعث میشوند که زندگی انسانها دشوار شود و این بدان معنا نیست که انسان در مقام موجودی آزاد، در هر لحظه میتواند یا باید آنچنان رفتار کند که دلخواه اوست؛ زیرا آنچه که در هر لحظه به دلخواه تمنّا شود، اغلب بی‌ثمر است و در نهایت، جز خلأیی روحی و روانی به جا نمی‌گذارد. طبق برداشت رایج، چنین پنداشته میشود که همه انسانها در آرزوی خوشبختی‌اند و در پی آن میگردند، انگار که غایت و معنای زندگی در آن خواهد بود که دیگران را بدون حساب و کتاب فقط خوشبخت اجباری کنیم و خود نیز همیشه خوشبخت جاویدان باشیم. امّا با چنین برداشتی، راه را بر ژرفای معنای خوشبختی می‌بندیم؛ چونکه حقیقت آن است که هر انسانی از مفهوم خوشبختی، برداشت و تصوّری خاصّ دارد و هیچ تصوّری از سعادت نمیتواند همگان را در وجود خودش بگنجاند.]

[Die Hoffnung, Mensch zu sein –JEANNE HERSCH (1910–2000) – Benziger Verlag– Bern - 1982 – Seiten: 61/69]

اگر ایران، بجز ویرانسرا نیست ...... من این ویرانسرا را دوست دارم
اگر تاریخ ما، افسانه رنگ است ...... من این افسانه ها را دوست دارم
نوای نای ما، گر جانگداز است ...... من این نای و نوا را دوست دارم
اگر آب و هوایش دلنشین نیست ...... من این آب و هوا را دوست دارم
به شوق خار صحراهای خشکش ...... من این فرسوده پا را دوست دارم
من این دلکش زمین را خواهم از جان ...... من این روشن سَما را دوست دارم
اگر بر من ز ایرانی رَوَد زور ...... من این زور آزما را دوست دارم
اگر آلوده دامانید اگر پاک ...... من ای مردم، شما را دوست دارم

حسین پژمان بختیاری [1353 – 1279 شمسی]

آینده ای که مملوّ از مجهولات و گمانه زنیهای دلهره آور و امیدزا و سرشار از شگفتیهاست، راهیست به سوی جستجوی استقلال فردی و اجتماعی و باشندگی و قائم به ذات بودن و کشف هنرهای فردی و استعدادهای ذاتی ما در هفتخوانهای زندگی باهمستان. وحشت از گامنوردی در دامنه تاریکیها و یقین نداشتن به خویشتن میتواند بزرگترین و صعب ترین صخره ای باشد که روح و جان آدمی را میفرسایند و فلج میکنند. نترسیدن و دلیر شدن برای ایستادن بر پاهای مغز اندیشنده و کردار آزماینده، راهیست که هر ایرانی باید و میتواند به ذات خودش پهلوان هماوردی شود.

برای پی ریزی آیین کشورآرایی و هنر جهانمداری به گشوده فکری و مسئولیّت و رادمنشی و مهمتر از همه چیز باید به **«شکست خود در میدان آزمونها»** احتمال قوی داد و شهامت دلاورانه را برای پذیرش شکستها داشت؛ ولی هیچگاه و هرگز از شکستهای خویشتن حتّا اگر در عرصه های کوچک باشند، نباید ناامید و سرخورده و کُنج نشین و درخودخزیده و مایوس شد؛ بلکه باید در **«کوره شعله ور شده شکستهای پی در پی»** به تفته کردن ذات آفریننده و گوهر بزرگی جویی و راستمنشی خویشتن همّت پهلوانانه کرد.

آیین کشور آرایی، فقط بحث تئوری و میدان دادن به تنوّع نظریّه های آکادمیکی خالص نیست؛ بلکه بیش از هر چیز و اساسی تر و تعیین کننده تر از تمام کشمکشهای عقیدتی و کاربست مبانی هر نوع تئوری، **«آزمونهای بیواسطه در گستره مجهولات و همآوردیها»** است که کاربرد ارزشمند و راهگشاینده نظریّه ها را به محک میزنند. هر آزمونی که انسان را خواه در شکستهایش، خواه در کامیابیهایش، گامی به سوی فرزانگی و بیدارفهمی و ژرفاندیشی و راستی مدد نکند، آزمون نیست؛ بلکه ماجراجویی ابلهانه ایست که به رسوایی و مفتضح شدن آدمی می انجامد. ایده ای و آرمانی که نتواند حقّانیّت خودش را در آزمونهای هماوردی با رقیبان خود در کردار و گفتار و رفتار اثبات کند، آرمان و ایده آل نیست؛ بلکه توهّمی است که ذهنیّت آدمی را تسخیر و اسیر و ذلیل و محکوم به بلاهتهای رفتاری و گفتاری کرده است. آرمانها و ایده آلها همواره افقهایی روشن در فراراه کنشها و واکنشهای آدمیان هستند که زیبایی و جاذبه های چشمگیر آنها در خوشگل نمایی و خوش آرایشگری و ترویج و تبلیغ و رتوشگری آنها نیست؛ بلکه در عمق جهان آرزوهای آدمیان باید ریشه داشته باشند تا در واقعیّت پذیری بتوانند دست و پایی پیدا کنند و بر شادمانیها و دلخوشیهای انسانها بیفزایند.

کشور آرایی خجسته و ستودنی به بستن و آویختن بند و طنابها و غُل و زنجیرهای **«امریّه ای و لایحه ای و مقرّراتی و قانونهای سختگیر و امثالهم»** به دست و پای آدمیان، منوط و مشروط نیست؛ بلکه به میزان بالندگی و تاثیر آموزش و پرورش و ظریف و لطیف پروراندن سطح شعور و فهم و آگاهی و آفرینگویی بر رادمنشی و دلیری و مسئولیّت پذیری زمامداران و فعّالان و مردم فرهنگیده و تشنه شناخت و بزرگی جویی وابسته است؛ آنهم مردمی که برای خوشزیستی حاضرند از جان و دل مایه بگذارند و در کنار خدمتگزارانی که خود را نه **«رسولان و انبیاء** و **حاکمین تشنه قدرت و اقتدار و آمران تحمیل جبّاریّت و قهّاریّت مطلق علیه مردم»**؛ بلکه همپا و همسو و همکار و همدل و همدرد مردم میشمارند.

انسانها بی شکّ و شبهه در پروسه بالندگیهای شخصیّتی خود از همان دوران کودکی تا آخرین دقایق کهنسالی به عقاید متفاوت وگاه به شدّت متضاد از همدیگر آمیخته اند. تضاد و تفاوت در عقیده به معنای «ناحقّ بودن انسان در ارجمندی وجودی اش» نیست؛ بلکه نشانگر کژفهمیهایست که میتوانند محصول نیندیشیدن دقیق و نبود تیزبینیهای عمیق و به برداشتهای اشتباه و خطا آمیز آلوده باشند؛ یعنی وضعیّتی که به سنجشگری محتاج است؛ نه کشتار و قتل عام دگراندیشان و دیگرمعتقدان.

کوشش برای چیره شدن بر عقاید آدمیان و تبدیل آنها به **«اُمّت آمینگویان همعقیده و وحدت کلمه ای و تابع توسری خور»**، خیانت و تجاوزیست آشکار و بی شرمانه به گوهر وجودی آدمیان. هیچکس نمیتواند و نباید در فکر این باشد که بر عقاید انسانها چیره و در صدد محو آنها بر آید؛ بلکه هنر کشورداران و مردم باید در این باشد که گوش شنوا برای نیوشیدن و فهمیدن و پذیرش و سپس سنجشگری عقاید و دیدگاهها و تجربیات فردی و جمعی و نگرشهای یکدیگر داشته باشند؛ زیرا از این طریق میتوانند به زیبا آرایی دنیای نظرات و اعتقادات و نگرشها و بینشها و چشم اندازهای یکدیگر مددهای پایه ای و اساسی کنند تا در باهمستانی که می آفرینند، تاثیرگذارترین و استخواندارترین ابعاد چشمگیر سیستم کشورداری را بتوانند شالوده ریزی کنند.

سامانبندی کشور آرایی و سیستم فرمانروایی با ثبات را نمیتوان به تنهایی با تکیه به ارگانها و سازمانها و ادارات و موسّسه ها و تشکیلات گوناگون، نهادینه و بارآور جا انداخت؛ مگر اینکه مردم در جامعیّت وجودی به وظایف و تکالیف انسانی و همبستگی و برای همدیگر بودن بر شالوده تار و پود فروزه های فرهنگی پایبند و یقین داشته باشند. جایی و زمانی که **«شیرازه های فرهنگی»** بتوانند کارگشاینده مُعضلات و مسائل باهمزیستی انسانها باشند، نقش و حضور ارگانهای دولتی به حدّااقل ممکن کاهش پیدا خواهند کرد و هر چقدر از دخالت ارگانهای دولتی در مسائل مردم، کاسته شود به همان میزان از هزینه ها و مخارج و ریخت و پاشهای بی اساس جلوگیری خواهد شد و به فرهنگیده شدن و بالندگی مناسبات اجتماعی و کشوری افزودتر.

تلاش تمام گرایشهای رنگارنگ اجتماعی به هر نام و نشانی که میخواهند باشند، باید بر محورهای کلیدی **«فرهنگ باهمستان»** و احترام و ارجگزاری به گوهر شاهنشاهی و خدایی یکدیگر با تمام مهری که به آب و خاک و مردم خود داریم، واقعیّت ملموس پیدا کند تا بتوان جامعه ای سالم و درخور کرامت و شرافت و عزّت انسانها را تامین و تضمین کرد. زندگی و قداست وجودی و زیبایی با شکوه آن در گرو رفتار و گفتار و کردار تک تک آدمیان در حقّ یکدیگر است بدون در نظر گرفتن موقعیّت و پُست و مقامی که دارند. **«ساختار فرمانروایی و دولت»** به معنای چکیده ترین فرم آیین کشور آراییست که در انظار جهانیان جلوه گر میشود. به همین دلیل، زمامداران میهنی باید آیینه تمام نمای **«فروزه ها و بُنمایه های فرهنگ و تجربیات قویمایه تاریخی»** مردم ایران از کهنترین ایّام تا امروز باشند.

در هیچ نقطه ای از جهان تا کنون سابقه نداشته است که جامعه ای را بتوان از امروز به فردا بدون هیچ مسئولیّت و فعالّیّتها و سختسریهای ممتد به شکوفایی اش امیدوار بود و یقین داشت. جامعه ای که بخشی یا گروههایی از پازل وجودی اش بخواهند مدام در جنگ و مخاصمه و درگیری و ایجاد مُعضلات دست و پاگیر و انکار و سرکوب و نفرت داشتن از دیگران مشغول و سرگرم باشند، جامعه ایست که به فروپاشی و نکبت و ذلالت خودشان و میهنشان بیش از هر چیز دیگری سرعت میدهند. در کنار یکدیگر ایستادن و گامنوردی برای آبادانی و باهمازمایی و باهماندیشی و باهمآزمونی که سرشار از گشوده فکری و مسئولیّت بدون هیچ حُبّ و بُغض و نفرت و خصومتی باشد، یگانه راه ممکنیست که میتوان **«میهن سوخته و ویران شده را»** در کنار و همبسته و دست در دست یکدیگر بازآفرید و در بلندآسمانی نشانید که لیاقت ذاتی اش از نخستین پرتوهای سپیده دم تاریخ بشر بوده است. ایدون بادا!.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 25. Juni 2025

از فاجعه دوام سیطره کاست آخوندهای گیوتینی و صعود تراژدی غمبار قتل عام ایرانیان

[..... هیچ‌کجا، نیروی جاذبه طبیعت بشری به اندازه متابعت و مقلّدی جلوه نمیکند سوای دامنه میثاق برادری در میان غُل و زنجیر حماقت دیرپای مومنان و معتقدان. حکومت یک ابله، همان حکومت و اقتدار تمام ابلهان است. آنان همچون پشه‌هایی که با نخستین نسیم گرمای بهاری از هر گوشه به پرواز در می آیند، ناگهان بسان معیوب مغزان و عقب ماندگان فکری به سوی دولت خوارمایگان یا کلان ابلهان هجوم می آورند؛ گویی به اقلیم خود باز آمده باشند.
آنگاه است که فرومایگان، همنشینِ و همپای با قدرتمداران میشوند و آنانی که زشت قیافه و پوچ مغز و بی مایه و بی ارج و مبتذل گفتار هستند، زمام کارها را به‌دست میگیرند. متعاقبش، خردمندان، گوشه گیری میکنند و از طرف انجمن برادران ایمانی با طعن و نفرت طرد میشوند؛ یعنی کندوی برادرانی که نه به چیزی حرمت مینهند، نه چیزی را سزاوار دوست داشتن می‌بینند؛ مگر تصویر دیرینه و حقیر وجود خودشان را.]

[Über die Herkunft der Vorurteile gegenüber anderen Menschen und anderen Völkern –Johann Georg Zimmermann (1728–1795) –Tanner + Staehelin Verlag– Zürich - 1980 – Seite: 24]

هیچکس هیچ چیزی نمیداند؛ سوای آنانی که **«در پُشت درهای بسته و اتاقهای اجرایی به نام تصمیم گیرندگان کلیدی»** نقش ایفا میکنند، مهم نیست در کدام موضع و طرف ایستاده باشند. آنچه که در فضای قیل و قال عمومی بر پرده انواع و اقسام شبکه های اجتماعی و سایتهای اینترنتی و مطبوعات جهانی و وسایل ارتباط جمعی نوشته و گفته میشود و انعکاس پیدا میکنند، همه از اقیانوس **«احتمالها و گمانه زنیها و پیشگوییها و تجربیات گذشته و ذهنی بافیها و یابس و طوبا سرهم کردنها و رمّالیها و فالزنیهای بی مغز و پایه و مونتاژگریها و فتوشاپها و چسب و وصل کردنهای هدفمند و امثالهم»** است که تکیه به آنها نه تنها روشنگر چگونگی و علّتیابی رفتار و کردار و گفتار **«تاریکخانه تصمیم گیرندگان»** نیستند؛ بلکه در استتار و حتّا کژرانی مردم جهان از خطوط تلاش برای یافتن و شناخت مُتّقن داشتن از **«علل تصمیمها»،** شدّت عمل میدهند و ایرانیان و جهانیان را در فضایی بیرون از گستره واقعیّتها و عینیّتها و نتایج فجایع آمیز گمراه و مشغول میکنند.

«جنگ دوازده روزه» خلفای الله که خودخواسته و برنامه ریزی شده بود و با خفّت و ذلّت تمام برای پُرمدّعایان و دهن دریدگان بی شرم عصر حقارت و جهالت و بلاهت و سبعیّت و شقاوت اسلامی – الهی به طور ناگهانی همچون بازی کودکانه ای مختوم شد، اذهان بسیاری از ژرفاندیشان و تیزبینان و فرزانگان و کنجکاوان و بیدارفهمان ایران و جهان را در دامنه ای معمّایی و پرسنده سوق داد.

اکنون بحث مهم و اساسی و ریشه ای من بر سر گمانه زنیها نیست که میتوانند سالهای سال در حضور و غیاب من و کثیری میلیونی از انسانهای کنجکاو مطرح شوند؛ بلکه صحبت من بر سر **«دوام سیطره کاست آخوندها و ماشین آلات سرکوبگر و خونریز آنها»** است. صرف نظر از سی سال فریادهای طوفانی و هشدارهای بس بسیار ژرفاندیشیده و استدلالهای بسیار قویمایه منطقی ام که هیچگاه گوش شنوایی برای نیوشیدن آنها در ایران و جهان پیدا نشد، ولی حوادث و رویدادهای ایران، حقّانیّت استدلالهایم را اثبات و به محک زدند، همچنان تاکید مُبرم میکنم و با آخرین نفسهایم هشدار میدهم که ایران و مردمش در دوام و سر پا شدن مجدّد حکومت آخوندها و اعوان و انصار وابسته به آنها با دم و دستگاههای خونریزی و تبهکاریها و بی وجدانیها و بی شرمیهای سرسام آور و ترمیناتور اعدامگری که در فاصله نیم قرن، ثانیه ای از اجرایشان واپس ننشستند، این بار با شتابی گیج کننده به کاربست آنها در حقّ مردم ایران، همّت الهی – قرآنی خواهند کرد.

ملّت ایران و مدّعیان شعار اپوزیسیون به طور کلّی و در جامعیّت وجودی – چه آنانی که در میهن هستند، چه آنانی که در اقصاء نقاط جهان پراکنده اند- یا با در کنار همدیگر ایستادن در فرصت بسیار مهمّی که پیش آمده و فروپاشی سیستم خونریز فقاهتی را سفت و سخت هموار کرده است، در زمانی حسابشده و کوتاه و یکپارچه، به آرزو و آرمان دیرینه خودشان، واقعیّت ملموس و خجسته میدهند یا اینکه باید - چه بخواهند، چه نخواهند- روزشمار و شاهد وقیح قتل عام مردم ایران در خاک وطن و بیرون از مرزهای میهن باشند.

بررسی رفتارها و گفتارها و شعارها و مواضع و عملکردهای مدّعیان بی مسمای «اپوزیسیون» تا امروز اثبات کرده است که در کنار عملکردهای فاجعه بار حکومتگران نالایق و جاهل الهی، علّت مستحق نکوهشهای رادیکال و مزید بر فاجعه کلیدی و ذلالت و بدبختی مردم ما، دقیقا همانانی هستند که ادّعای «اپوزیسیون»، شعار شبانه روزی آنهاست. به همین دلیل است که مردم ایران ترجیح میدهند که شبانه روز در وضعیّت و شرایط جنگی باشند؛ زیرا «جنگ»، آنها را به همدیگر نزدیک میکند و میپیوندانَد؛ به جای اینکه صلحی برقرار باشد که برای مردم ایران فقط نکبت و خونریزی و

سرکوب و قحطی و قهقرایی و اعدامهای شبانه روزی و شکنجه و زندان و حبس و آوارگی و تجاوز و غارت و چپاول و تحقیر را به همراه داشته باشد.

طیف مدّعیان اپوزیسیون ایرانی که از تقریبا نیم قرن پیش تا کنون؛ برغم قربانی بودن و قربانی شدن و شاهد عینی بودن سرکوب و کشتار هم میهنان و همنوعان خود در ایران و جهان در چهار جبهه جنگنده و پرخاشگر:

[= 1- ایدئولوژیگرایان مارکسیسم منحط و مبتذل که با نام استعاری و بی معنای «چپ!؟» در غوغای بلاهتهای خود، یکه تاز میادین سیاسی هستند و هنوز نمیفهمند و نمیدانند که چپ در معنای تاریخ و فرهنگ ایرانی با «اسطوره ایرج شاه»، اینهمانی دارد؛ نه با چرتیات رسولان متوهّمی که با تاریخ و فرهنگ و مردم ایران، هیچ سنخیّتی ندارند 2- غربگرایان شیفته و پاکباخته و توسری خور و مقلّد که در تمام عمرشان نه فکری از خود داشتند و دارند نه ایده ای و هنری شایان آفرینگویی 3- بازندگان و پاکباختگانی که شکوه و عظمت «بُنمایه های فرهنگ ایران» را در طول تاریخ مصیبت بار و فاجعه به دنبال فاجعه در دام جاه طلبیهای خود، قربانی و تباه کردند 4- اسلامیونی رتوشگر از معمّمش گرفته تا فُکل کراواتی اش که تنها شغل شریف و الهی خود را توجیه و تبرئه و تشریح تحمیق کننده چفت و بست کثیفترین ایدئولوژی مخرّبی به نام «اسلامیّت و قرآنیّت» صرف کرده اند و همچنان میکنند؛ یعنی شیپورچیان مانیفستی مملوّ از زشتیها که وجب به وجب وجود آن به امریّه های خونریزی و غارت و کشتار و ریاکاری و تظاهر و بیدادگری و چپاول و تبعیض و سرکوب و بی شرمی و دنائت افتخاری آلوده و متعفّن است]

با شدّتی ریشه برافکن به مرض مُزمن «**Ressentiment / خشم عقده ای و فروکوفته**» مبتلایند و هیچ درمانی نیز ندارند؛ مگر اینکه تک شمار شعور داران و فهمندگان و دلسوزان و هوشیارانی را بتوان از بین آنها پیدا و دستچین کرد و گسلاند و آنقدر گشوده فکر و آگاهمند و دریادل و ژرفاندیش و تیزبین و دانا و هوشیار باشند تا بتوانند و مصمّم بخواهند که با همبسته شدن و اراده ای راسخ و خدشه ناپذیر برای کاری بنیانی و تاریخی و فرهنگی اقدام کنند؛ پیش از آنکه حکومتگران فقاهتی «ماشین قتل عام مردم» را مجدّدا به کار اندازند و خاک نیاکان کیهانمنش ایران را – این مادر بس بسیار مهربان؛ ولی همیشه تنها مانده را- به اقیانوس خون واگردانند.

درد لاعلاج این نیست که ایران در طول تاریخ عصر نو از یکصد سال پیش به کدامین گردابهای استخوانسوز درغلتیده و خسارتهای شدیدی دیده است؛ بلکه درد غم انگیز و درمان ناپذیر این است که جامعه ایرانی نسبت به تمام کشورهای همسایه از پتانسیل بسیار شگفت انگیزی، سرشار از انبوه «**تحصیل کردگان و آکادمیکرها و بازرگانان و اساتید و هنرمندان و متخصّصان و کاردانهای استخواندار و مهندسان و معماران با استعداد» را** دارد؛ امّا دریغا و واویلا که چنین چشمه های زاینده و بهره آور تا امروز به باتلاقهای «گرایشهای ایدئولوژیکی/عقیدتی/مذهبی/نظریّه ای» میخکوب و ذلیل مانده اند و «مام میهن مهربان و خداوند مهرورزی» را در تنهاییها و ذلالتها و خفّتها و خوار و زاریهایش رها کرده اند و فقط و فقط بر حماقتهای عقیدتی خود، سمج و سر تق و خیره سر مانده اند؛ انگار که اگر دنیا را آب ببرد، ایمان حبل المتینی اینهمه پتانسیل وجودی «طیف نقشگزار» همچنان در قعر بلاهتهای عقیدتی، جادو و طلسم و میخکوب شده باشد.

هنوز نمیتوان در هیچ نقطه ای از کره زمین، بیداردلانی را پیدا کرد که بتوانند برغم اختلاف نظر در روشهای اجرایی و نظری، آنقدر شعور داشته باشند که «میهن و سعادت مردم خود» را فراتر از عقاید و ایدئولوژیها و مرام و مسلکها و مذاهب و ادیان مزخرف کتابی خود بدانند و بشمارند. هنوز فهم و شعور آن را ندارند تا بتوانند تمیز و تشخیص دهند که «اختلاف عقیده و روش» به معنای حذف و انکار و مسئولیّت گریزی و خصومت با عقیده و مذهب و مسلک نیست؛ بلکه اختلافات از «**چشم اندازها و برداشتها و تشخیصها**» ریشه میگیرند که صحت و سقم آنها مستلزم «**آزمودنشان در گستره تاریک مجهولات زندگی باهمستان**» است تا بتوان از چند و چون و بهره آور یا بی اثر و نتیجه نداشتنشان، آگاهی متّقن به چنگ آورد.

هنوز به آن مرحله از فهم و شعور نرسیده اند تا خردلی از اینهمه اقیانوس اقیانوس رنجها و مرارتهای مام میهن را بچشند و چیزی بفهمند و کاری کارستان را پیش ببرند؛ برغم اینکه نزدیک به نیم قرن تمام است که «**مام میهن مهربان و دوست داشتنی از هر فلاکتی که تصوّر پذیر باشد یا نباشد»** بیش از همیشه، خفّتها کشیده و دردها و عذابها را تاب آورده است. آشکار و پنهان، به روسپیگری تن در داد؛ زیرا آبروی فرزندان ناخلفش را دوست دارد. به غارت شدن تن در داد؛ زیرا سعادت فرزندانش را دوست دارد. به شکنجه شدن تن در داد؛ زیرا فرزندانش را میپرستد. به اعدامهای روزانه و شبانه و قطار قطار تسلیم اجباری و محکومی شد؛ زیرا غرور و افتخار و سربلندی فرزندانش را ارجح می شمارد. به محبوس شدن در سیاهچالها تن در داد و استقامت کرد؛ زیرا فرزندان سر به هوایش را دوست دارد. به تبعید و آوارگی تن در داد؛ زیرا به فرزندانش از هر رنگ و نژاد و قوم و قبیله و مرام و مسلک و دین و مذهب که باشند، عشق میورزد. به سرکوب شدن تن در داد و تسلیم شد؛ زیرا عزّت و شرف و ارجمندی فرزندانش را ترجیح داد. به ویرانی و قهقرایی تن در داد؛ زیرا در آرزوی پیشرفت و شکوفایی و سربلندی فرزندنش امیدوار است و یقین عمیق دارد. به طغیان کردن و اعتراض و کور شدن چشمانش تن در داد، ولی خاموش ننشست و سکوت نکرد. به اسید پاشیده شدن بر چهره زیبا و بس بسیار جذابش تن در داد، ولی از دلباختگی و آرمان پرشکوهش به زیبا آرایی جهان و فرزندانش واپس ننشست. به هر خفّتی تسلیم و سرافکنده شد؛ زیرا «**تنها بود و هیچ پشت و پناهی نداشت و هنوزم ندارد؛ حتّا همان فرزندان خودش را که اینقدر نمک نشناس و لقمه حرام اعتقادات مزخرف و ذهنیّتهای اماله ای خود هستند».**

اگر روزی روزگاری از ایران و ایرانیان، بقایی ماند، مورّخان آینده خواهند نوشت که ایران؛ سرزمین **«خداوند مهرورزی و نگاهبان جان و زندگی و میعادگاه رامشگری و ارکستراسیون شادیها و خوشیها و مهربانیها و مهمان نوازیهای شگفت انگیز و هنرها و زیباییهای خیره کننده در کنار سخن سرایان و متفکّران و شاعرانی بس بسیار لطیف و ظریف و ژرفاندیش»** بود که به دست **«فرزندان ناخلف و احمقش»** که اسیر گردابهای **«ایدئولوژی و مذهب و مرام و مسلکهای وارداتی-تبلیغاتی»** بودند از گستره تاریخ و فرهنگ جهانی، نیست و نابود شدند و بقایای آنها در سرزمینهای دیگر ذوب و حل شدند.

من همچنان با آخرین دم و بازدم نفسهایم فریاد میزنم که ای ایرانیان به خود آیید، پیش از آنکه تیغه های گیوتین ماشین الهی، صغیر و کبیرتان را همچون گندمزارها درو کنند و از شما هیچ بقایی نماند. به خود آیید و در کنار همدیگر بایستید برای فریادرسی «مام تنهای میهنی که خداوند مهرورزیهای بی پایان است و نگاهبان جان و زندگی». نشان دهید که فرزندان اصیل او هستید؛ نه خاصمان و آرزومندان نابودی او. ایدون باد.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 30. Juni 2025

گفتاری در باره بُنمایه های تئوریکِ فلسفه میهن آرایی و هنرِ جهاندوستی

[..... تاریخ نظریّه‌های سیاسی و تجربه وجود خودِ حکومتها و دولتها به ما می‌آموزد که نه قدرتِ ظاهری، و نه حتّا نیروی قانون و نظم، به‌تنهایی تضمینی برای پایداریِ حکومت و دولت نیستند؛ زیرا که این عناصر، در نهایت، در کارایی و اثربخشیِ خود به رفتار و نگرش شهروندان وابسته اند. بنابر این، نتیجه میگیریم که در بطن این پُرسمان کلیدی، خود انسانِ ایستاده است: به روحیه و دیدگاهش نسبت به حکومت و دولت، به آگاهی و احساس مسئولیّتش در برابر جامعه، و نیز به کنش و مسئولیت پذیریِ و پاسخگوییِ حاکمان در برابر او؛ به شیوه‌ای از رهبریِ سیاسی که فرد را نه تنها عضوی از پیکره دولت بداند؛ بلکه او را به رسمیّت بشناسد تا از خلال شناسایی، درونِ او، بینشی نسبت به ارزشِ دولت شکل گیرد و آمادگی برای مشارکت در ساختن دولتی پدید آید که در خدمتِ خیرِ همگان است.

امّا واقعیّت پذیری این هدف، مستلزمِ دگرگونی فکری و نگرشی است؛ نه تنها در میانِ بسیاری از صاحبان قدرت (که الزاما در چارچوب رسمی حکومت تعریف نمیشوند و تعلّق ندارند)، بلکه در همه لایه ها و طبقات مردم جامعه. این‌که آیا چنین تحوّلی در ساختارهای قدرت حاکم رخ دهد یا نه، پرسشیست که پاسخ به آن، قطعیّت روشن ندارد. امّا آنچه مسلّم است، این است که وجودِ آگاهیِ زنده و فعّالِ سیاسی، دست‌کم در میانِ بخشهای گسترده‌ای از مردم، عنصری حیاتی و تعیین کننده است برای بقا و ثبات هر نوع نظام حکومتی و دولت کارگزار و برقراریِ نظمِ پایدار در جامعه.]

[Grundlinien philosophischer Staatstheorie – JAKOB BARION (1898–1996) –Bouvier Verlag– Bonn - 1986 – Seite: 146]

ایران و مردمش از نخستین سپیده دم فرهنگ و تاریخش در هاله ای خیره کننده و پیچیده شده در صدها گمانه زنیهای رنگارنگ گذشته های بسیار دور و فروخفته در جهانی از خیالات و آرزوها و آرمانها و افسانه ها و اسطوره ها و واقعیّتهای تاریخی و رویداهای شگفت انگیز اجتماعی و فرهنگی و قومی و دیگر جلوه های روح و روان ایرانیان تا عمق تاریکیهای ناشناخته ریشه دوانیده اند. کلیدی ترین نیروگاه و چشمه بسیار خجسته و دلآویز و هرگز خدشه ناپذیر ایرانیان همانا «مهربانیهایی» است که هویّت گوهری آنها را با «خداوند مهروزی و گسترده بال» اینهمانی میدهد و اثبات میکند حتّا در وضعیّت محکومی و غُل و زنجیر و اسیر سیاهچال بدترین حوادث زمان و حاکم بودن شنیعترین خونریزان و مستبدّان روانپریش که از شدّت بی لیاقتیها و حماقتها و جهالتها و عقده ها و رذالتها و خباثتهای فردی و خانوادگی و مرام و مسلکی و اعتقاداتی، تنها هنر و استعداشان فقط شمشیر به دست گرفتن است و خونریزیهای سرسام آور و رفتارهای مملوّ از نکبت و پستی و خوارمایگی.

ایران، مادری بود و هست و خواهد بود که به ذات گوهر شاهنشاهی و خدایی اش، «پرتوهای مهرورزی و دوست داشتن و نگاهبانی از هر جانداری»، رایحه دلآویز سرشت اجتماعی و مناسبات باهمستان ایرانیان را در پیوند با دیگر مردم جهان رقم زده است. فرق است بین سرگذشت تاریخ نکبت بار حاکمان بی لیاقت با «فرهنگ ایرانیانی» که تار و پودشان را «مهرورزی» درهمتنیده است. حاکمان بی فرّی که خونریز و جلّاد و مصدر غارت و چپاول و تجاوز و کشتار و شکنجه و سرکوب و بیدادگری و زورگویی شدند و همچنان بقایای خبیث و روانمعیوب آنان بر مام وطن رجزخوانی میکنند و به خونریزی میبالند و غرّه اند. چشم بینا و شعور فرهیخته و دلاوری و بینش فرزانه وار میطلبد تا بتوان در میان اینهمه تحوّلات و مصیبتها و فلاکتها و کشمکشها و قهقرائیها و واپسرویها و انحطاطها و تخریبها و شکستهای ممتد به **«گوهر اصیل مهرورزی ایرانی و هرگز شمشیر به دست نگرفتن و مصدر خونریزی نشدنش پی برد و اذعان کرد».**

بیایید لحظه ای چشمان خود را از سینمای سیرک گونه دنیای مجازی و دیجیتالی و اینترنتی برگیرید و بنگرید به پیرامون خود. ببینید با چشمان خودتان تمام بی و نام نشانهایی را که بدون هیچ ادّعایی و تبلیغی و امریّه ای و همچنین تسلیم زور و اجبار و قلدری و توضیح و نصایح خاصّی نشدن، چگونه با مهر و دوستی و گشوده دامنی به کمک کردن و همیاری به همیهنان خود همّت میکنند و از جان و دل و دار و ندار خود مایه ها میگذارند. عزیزانی که هیچکس نه در باره آنها «استوریهای اینستاگرامی» میسازد، نه حتّا ذکری از خویشکاریها و اشاره ای به وجود آنها میکند.

ایرانیانی که بدون هیچ تبلیغاتی و رهنمودهایی و ابلاغیه هایی همچون «سیمرغ گسترده پر» در لحظات «درد و رنج بی پایان» بر «انسانها» پدیدار میشوند و با «خویشکاریهای خود و مهرافزونی و مهرورزی» در کنار هموطنان و همنوعان خود می ایستند تا آنها را از «درد جانسوز» برهانند و بدون هیچ هیاهویی و توقّع پاداشی داشتن، هر روز و هر شب در چهره های گوناگون همچون «لنبک آبکش که همان خداوند مهر - سیمرغ گسترده پر-» است، مهر بورزند و سپس در تاریکی افسونگریهای تاریخ و فرهنگ ایرانی ناپدید و به رودخانه «دائیتی» بپیوندند برای بازگشت مهرورزانه دیگر و دیگر و دیگر.

آنها لشگر مهرورزان ایرانی هستند که شهریار و پادشاه کوچه ها و خیابانها و بیغوله ها و متروک آبادها و زاغه نشینان و به حاشیه رانده شدگان هستند و با «دلاوریها و جوانمردیها و پهلوانیهای خود» به دیگر همنوعان و هموطنان خود یادآوری میکنند که اگر حاکمان بی فرّ و نالایق و خونریز و شمشیر به دست و چپاولگر، رسالت خودشان و اعتقادات متعفّنشان را «کُشتن و نابود کردن زندگی» می دانند؛ در عوض، خداوند مهربانیها، بالهایش در ریزترین شکلهای ممکن نیز، سرشار از «مهر به فرزندانش» است و در کنار آنها می ایستد و همیار آنها می ماند و غمخوار و همسرای با آنها در هر گوشه ای از آشیانه ایران، آواز می خواند و آهنگ می نوازد و با شور و مستی میرقصد و میرقصد و میرقصد. او، خدواند رامشگریست و مطرب زندگی و خوشزیستی که سرشار از چشمه جوشنده عشق و دوستی و صلابت کیهانی و بخشنده و گیتی دلشادیهاست.

ایرانیان هیچگاه و هرگز به خداوند مهرورزی، پشت نکردند و او را هیچگاه و هرگز از یاد نبردند؛ زیرا با «خداوند مهر»، اینهمانی وجودی و گوهری و فکری داشتند و هنوزم دارند. هنوز که هنوز است در تمام قصّه ها و داستانها و شعرها و ترانه ها و سرودها و نقّاشیها و مینیاتورها و فرشها و قالیها و صنایع و پوشاک و لباسهای فاخر و مکانها و جاهای گوناگون، یاد و نام و چهره های خیال انگیز او را پاس می دارند و ارج مینهند و دوست می دارند. هنوز که هنوز است ایران و ایرانیان برغم اینکه قرنهای قرن از طرف خودیهای نالایق و بی فرّ و مهاجمان طمّاع و عقده ای و حسود و ذوب شده در غرایز و سوائق افسارگسیخته در دریایی از نطع خون عزیزان خود به زیستن، محکوم و در بند و اسیر شده اند، ولی به «آهنگ سیمرغ» میرقصند و میخندند و شادزیستیهای خود را جشن میگیرند. احمق و ابله و جاهل فقط آنانی هستند که «چشم بینا و ژرفبین » ندارند تا صلابت پُر شور و حال فروزه های بس بسیار زیبا و چشمگیر خداوند مهرروزیها را در گوشه و کنار و وجب به وجب خاک مناسبات مردم میهن خود ببینند و به وجودش آگاهمند و بیدار و هوشیار و نگاهبان شوند. دریغ و حیف!.

1- یادداشتهایی در باره فلسفیدنهای زنده یاد «منوچهر جمالی (2012 - 1929)»

دوران متابعت و دنباله روی و تقلید و تبلیغ و بازخوری ایده ها و طرحها و نظریّه های رایج و مقبول بیگانگان در عرصه های مختلف علوم فرهنگی و اجتماعی هر چقدر نیز چشمگیر و استخواندار و مُهم باشند، باید حدّاقل نیم قرن پیش و حدّاکثر یک قرن پیش از دامنه مباحث فکری و مُعضلات اجتماع ایرانی به کنار گذاشته میشدند و همچنان به کنار گذاشته شوند. نه برای اینکه «ایده ها و طرحها و نظریّه ها» به ذات خودشان، بی ارزش و بی تاثیر هستند؛ بلکه دقیقا به این دلیل که بتوان آگاهانه و با ذکاوت و درایت و ژرفبینی و بیدارفهمی، نقش و سهم آنها را در به خودآیی و کشف هنرها و تجربیات و توانمندیها و استعدادهای فردی و همچنین تجربیات اصیل تاریخی و فرهنگی مردم ایران از کهنترین ایّام تا امروز برای شالوده ریزی ساختارهای کشورآرایی و مناسبات اجتماعی و جهانی با تکیه به سبک و سیاق روحیه و فرهنگ و بینش ایرانیان از یکدیگر تمیز و تشخیص دهیم. ایده ها و طرحها و نظریّه های فلسفی و فکری بیگانگان را در اجتماع ایرانی میتوان به حیث **«داربستهای آفرینش هنر کشور آرایی ایرانی»** در نظر گرفت؛ نه اینکه الگوهایی برای متابعت و دنباله روی و تقلید. کدام انسان با شعور و فهمیده ای را در اقصاء نقاط جهان می شناسید که بعد از ساختن خانه، داربستهای ساختن خانه را به داخل محیط خانه و اتاقهایش جا داده باشد؟.

مسئله این نیست که دیگران در باره آیین کشورداری و مناسبات اجتماعی خودشان، کدام ایده ها و نظریّه ها را اندیشیده اند و به تاویل و تشریح و تفسیر آنها برای رتق و فتق کردن مسائل و مُعضلات اجتماع خودشان اتّکا کرده اند؛ بلکه مسئله اساسی باید این باشد که مای ایرانی، کدام تاویلهای فردی و جمعی را از ایده های دیگران میتوانیم حسب تجربیات و تاریخ و فرهنگ مردم خودمان در کلیدی ترین فرمهای بهره آور فکری بیندیشیم و سپس از راه پروراندن تجربیات خودمان در هنر کشورآرایی به صفبندی فکری و سنجشی و بررسی دیدگاهها و ایده ها و تفکّرات بیگانگان همّت کنیم تا از این طریق نه تنها در رودخانه پُر جوش و خروش اندیشیدن و ایده ها و افکار نو به نو بیگانگان سهیم و مشترک شویم؛ بلکه در پروسه سنجشگری نیز نشان دهیم که مغزی برای اندیشیدن و فهمیدن و نیوشیدن و تمیز و تشخیص دادن داریم. ما باید هنر تاویلگری خودمان را از ایده ها و تفکّرات و نظریّه های دیگران بر شالوده تجربیات فرهنگی و تاریخی نیاکانمان و مردم میهنمان بیازماییم و به محک بزنیم. فقط بلعاندن و نگواریدن و پس دادنهای بیرونتویی نباید کار و بار شبانه روزی نسلهای مختلف ایرانی باشد که نه تنها گرهی از مشکلات و فلاکتها را حلّ و فصل نمیکنند؛ بلکه حتّا زنجیری و باری سنگین بر کوه صعب العبور و آوار شده بر شانه های جامعه ایرانی خواهند افزود.

تمام عمر فقط مصدر مقلّدی و دنباله روی و در دیگ آش شله قلمکاری ترجمه جات غوطه ور ماندن، هیچ جامعه ای و کنشگران و تحصیل کردگانش را «معاصر مردم دوران» در جهان پهناور نخواهد بار آورد. هنر نباید این باشد که چگونه میتوان یکشبه، «شبیه» دیگران شد؛ بلکه هنر و ژرفبینی در این است که چگونه میتوان «اصالت خود» را شکوفا کرد و بر هنرهای ذاتی خویش تکیه کرد. مسئله بده بستانهای فرهنگی و اقتصادی و هنری و تکنیکی و غیره و ذالک از دیر باز در جوامع بشری رایج و شایع و بدیهی بوده است؛ امّا در عرصه ها و میادین میهنی، مردمان هر سرزمین تلاش کرده اند که اصالت وجودی خود را بزیبند؛ نه اینکه ادا و اطوار دیگران را در آورند و بخواهند که با اقتدا به دیگران، فقط ادای زندگی را در آورند.

صرف نظر از این موضوعات شایان ذکر، در تاریخ کهنسال ایران، اگر متفکّران و شاعران و سخن سرایان و دانشمندان و مخترعین و مکتشفین و امثالم را به کناری نهیم و بخواهیم از دوران مشروطیّت به این سو در باره تاریخ و رویدادهای ایران سخن بگوییم، میتوان به ضرس قاطع گفت که تنها «متفکّر و فیلسوف استثنایی» که تا کنون پا به عرصه وجود گذاشته است، زنده یاد **«منوچهر جمالی [2012 - 1929]»** است. وی به سلاله بزرگترین و ژرف اندیشترین فیلسوفان جهان تعلّق دارد که متاسّفانه به دلیل فقر فکری و جهل سمنتی شده معاصرین تا کنون **«گنج با شکوه ایده ها و تفکّرات و پژوهشهای بس بسیار عمیق او»** شناخته نشده اند و با قصد و هدفمند حتّا نادیده نیز گرفته شده اند. درد جانسوز این جاست که «متفکّران و فیلسوفان و شاعران و دانشمندان و سخن سرایان ایرانی» را همواره بیگانگان بوده اند که کشف کرده اند و به ارزشمندی آثار و افکار و ایده های آنان مُقر آمده و به نفع خودشان از آثار و ایده ها و افکار آنان بهره برداریهای بسیار زیادی کرده اند، در حالیکه خود مردم ایران و در اینجا، طیف تحصیل کرده و آکادمیکر و به عبارت دقیق تر «خوبترین خوبان جامعه ایرانی» از شناختن و ارجگزاری و کاربست ایده ها و افکار متفکّران و فیلسوفان میهنی غفلت کرده و سکوت مغرضانه را مرام رفتاری و پیشه گفتاری و کرداری خود کرده اند.

روزگاری خواهد رسید که نقش ایده ها و تفکّرات و پژوهشهای «زنده یاد منوچهر جمالی»، از اهمّ مباحث فکری متفکّران و فیلسوفان و دانشمندان و استادن بیگانه محسوب خواهند شد، خواه چنین حقیقت درخشانی به مزاج و روحیه و حال و روز عده ای از خودیهای همیشه غافل، خوش بیاید یا نیاید، در هر صورت تاثیر و نفوذ و پایداری ایده ها و تفکّرات و پژوهشهای بسیار شایان ستودنی و دقیق و مته به خشخاش گذاریهای او در سمت و سوی کشف «حقیقت» و تلاش برای اندیشیدن در بطن چشمه زاینده تجربیات ایرانیان با دلاوری در ضیافت رودخانه فلسفیدن جهانی سهیم و نقش گذار خواهند شد.

به دلیل حجم بسیار زیاد آثار او و پیچیدگیهای خاصّی که در پروسه کاوشگریهایش وجود دارند، من کوشیده ام برای آیندگانی که بیدارفهم و مسئول و جوینده و مشتاق شناخت هستند به برخی رئوس اساسی در رویکرد و مطالعه و بررسی و سنجشگری آثار او اشاره هایی کوتاه کنم. <u>روند اندیشیدن و پژوهشگری و آفرینشهای ایده ای و فکری «زنده یاد منوچهر جمالی» به سه دوره تقسیم میشوند:</u>

الف)- <u>دوره سی ساله اول</u> که از بیست سالگی تا پنجاه سالگی را در بر میگیرد. در این دوره، منوچهر جمالی کوشش کرده است که به حیث جوینده ای تشنه شناخت به آزمونهای خودش با مجهولات تاریخ و فرهنگ ایرانی دست و پنجه نرم کند و از سراسر آنچه که از قلمش گریانیده و تحریر و منتشر کرده است، میتوان شوق و شادی و تیزبینی و عمق بینش او را تمیز و تشخیص داد که چگونگی روند گسستنهایش را از بسیاری غُل و زنجیرهای اعتقاداتی و تحمیل و تلقین شده به ذهن، گام به گام در اشعار و پاره اندیشه های گوناگونش واتاب داده است.

ب)- <u>دوره بیست ساله دوم</u> که از پنجاه سالگی تا هفتاد سالگی را در بر میگیرد. در این دوره، «منوچهر جمالی» همّت طوفانی و بسیار پر انرژی خود را به حیث سنجشگری بی محابا و سازش ناپذیر و سفت و سخت رادمنش و صمیمی در صف آرایی با تمام ادیان کتابی و مذاهب و فرقه ها و مسلکها و ایدئولوژیهای برخاسته از بستر تحوّلات تاریخی و فرهنگی ایران و جهان با صلابتی منحصر به فرد عبارتبندی و منتشر کرده است. وی در سراسر دیدگاههای سنجشی خودش همواره بر مسئله بسیار کلیدی و مهم **«خویشاندیشی و استقلال فکر و قائم به ذات بودن»** برای رویارو شدن با نظرات و ایده ها و تفکّرات و اعتقادات نصوصی تاکید مبرم کرده است و خودش با راستمنشی ستودنی و شایان آفرینگوییهای بسیار اثبات کرده است که مقوله «سنجشگری» نه تنها هنری بایسته و خجسته در گلاویزیهای فکری با دیگران است؛ بلکه همچنین کاربست مقوله و پرنسیپ سنجشگری را در خصوص محصولات فکری و پژوهشی و افکار و ایده های خودش تصدیق و اساسی خوانده است از بهر فراترکاوی و همچنان در جستجوی شناخت بودن و هرگز وانماندن به ایستگاههای ابدی و نهایی اعتقادات سمنتی و خشکیده. بنیان تفکّر سنجشی زنده یاد منوچهر جمالی بر **«جنبش رقصگونه و پیوسته»** تمرکز دارند؛ نه بر ثبات و بازمانی و بازخوری چیزهایی که خلاف تجربیات بیواسطه و بدیع و منحصر به فرد تک تک انسانهاست.

پ)- <u>دوره پانزده ساله سوم</u> که از هفتاد سالگی تا زمان فوت زنده یاد منوچهر جمالی را در برمیگیرد. <u>دشوارفهمترین و بُغرنجزاترین پروسه گوارشی آثارش دقیقا همین دوره سوم است</u>؛ زیرا دامنه ایست که زنده یاد منوچهر جمالی به پژوهشگری کورمال کورمال و مته به خشخاش گذاشتنهای سرسختانه در تاریکی بُنمایه های فرهنگ ایرانی با دقّتی بسیار شگفت انگیز به شناخت اساسی و عبارتبندی مایه های فکری و فلسفی تجربیات نیاکان ایرانیان همّت رستموار کرده است. در این دوره، زنده یاد منوچهر جمالی به شالوده ریزی و آفرینش **«مایه های فلسفیدن ایرانی»** با کاربست اندیشیدن انتقادی- زایشی در باره تصاویر اسطوره ها و بُنداده ها و اعتقادات و زبانها و گویشهای اقوام مختلف ایرانی کامیاب شده و توانسته است **«بُنپارهای فرهنگ زنخدایی ایران»** و اصالت تجربیات نیاکان را از زیر خروارها خروار تحریفها و تقلیبها

و تحذیفها و دستکاریها و دیگرسان کردنها و خلاف معناییها و بی محتوا کردنها و تجاوزهای مغرضانه در شیواترین فُرم ممکن، کشف و بازآفرینی کند.

مشکلی که در آثار تحریر و منتشر شده در دوره سوم وجود دارد و فهم آثار او را میتواند با دشواری و کژفهمی و غلطخوانی و عوضی برداشت کردنهای مضحک رروبارو کند، از اینجا نشات میگیرد که زنده یاد منوچهر جمالی برای آنکه بتواند «چهره اصیل تجربیات نیاکان ایرانیان» را در پازل تجربیات گمشده و به عمد و با قصد گم و گور شده تکمیل کند و نشان دهد، راهی نداشته است سوای اینکه تصاویر اسطوره ها و خدایان و بُندهشهای ایرانی را در سه دامنه متفاوت از همدیگر و شیوه و دلیل تحریف و دستکاری و تقلیب و تحذیف و دیگرگردانی و داغان شدن آنها را در دوره های **«میترائیان و مزدائیان»** و سپس تداوم فاجعه بار تحریفات را در تار و پود «اسلامیّت حاکم شده بر ایران» به طور همردیف نشان و نمایش دهد. تکرار در پروسه اندیشیدن آثار او، مسئله ایست کاملا بدیهی؛ زیرا تفکّر فلسفی به دنبال تدقیق شدن و کشف و برجسته کردن معنای هر چیزیست و این موضوع فقط به زنده یاد منوچهر جمالی مختوم نمیشود؛ بلکه تمام فیلسوفان ژرفاندیش و ایده آفرین به تکرارگویی در سمت و سوی شناخت دقیق تلاش کرده اند. زنده یاد منوچهر جمالی مدام در دایره بینابینی تفاوتها و تمایزها و اصالتهای معانی در ابعاد برداشتی و تحمیلی و تحذیفی، حرکت مقایسه ای میکند و نحوه و ترفندهای تفاوت و تمایز گذاری آنها را از یکدیگر عرضه کرده است؛ طوریکه بدون دقّت و حواس جمعی و تمرکز و آهسته خوانی و چندین بار بازخوانی و تامّل و از نوخوانیهای مکرّر مشکل بتوان به کنه و ریشه های اساسی و کلیدی زحمات او پی برد.

برای نمونه میتوان به «تصویر بهمن» اشاره کرد. زنده یاد منوچهر جمالی بعد از اینکه «اصالت معنا و تاثیر و نقش تصویر بهمن را در دوران زنخدایی ایران» کشف و عبارتبندی فکری کرده است، کوشیده است که همزمان پروسه دگردیسی و تقلیب و تحریف شدن معنا و نقش آن را در «دوران میترائیان» و دوران «مزدائیان و دیانت زرتشتی از طرف موبدان حاکم» نشان دهد و تفاوتها و تمایزها را در برابر چشم خوانندگان برجسته و آشکار کند. وی به دلیل آنکه همچون فیلسوفان و متفکّران بزرگ و برجسته فقط «فکر و ایده» را دنبال میکرده است، کمتر حواسش به جزئیات عبارتبندیهای کلامی خودش بوده است. این مسئله فقط به مشارالیه اختصاص ندارد؛ بلکه در آثار اکثر فیلسوفان بزرگ میتوان چنین مشکلاتی را ملاحظه کرد.

زنده یاد منوچهر جمالی برای آنکه تفاوت و تمایز و حتّا خلاف آمد معنای «تصویر بهمن» را نشان دهد، گاه معنای تصویر بهمن را از دیدگاه میترائیان و گاه از دیدگاه مزدائیان و دیانت زرتشتی در زبان فردی خودش و اول شخص مفرد توضیح داده و همزمان به اصالت تصویر بهمن در تجربیات مردم ایران نیز اشاره صریح کرده است که اگر خواننده با تیزبینی و بیدارفهمی متوجّه روش و سبک و سیاق توضیحات زنده یاد منوچهر جمالی نشود و استدلالها و تشریحات او را نفهمد، بی گمان به کژفهمی و برداشتهای خطا آلوده درخواهد غلتید. اصل اساسی در رویکرد به مطاله آثار زنده یاد منوچهر جمالی در دوره سوم زایش ایده ها و بُنمایه های فلسفیدن ایرانی که از دل «دوران زنخدایی» استخراج میشوند، کاریست بسیار شاق و توام با مسئولیّت و حواسجمعی. من همچنان تاکید میکنم که مطالعه چندین مرتبه ای و مهمتر و بیشتر از همه، درک و فهمیدن و گواریدن و جذب چکیده و مغزه آثار دوره های اول و دوم آثار زنده یاد منوچهر جمالی میتوانند راه را برای فهمیدن آثار دوره سوم خیلی هموار و آسانتر کنند.

پیشنهاد من به جویندگان شناخت و دلباختگان تاریخ و فرهنگ ایرانی و همچنین آنانی که پژوهشگری را نه به حیث سرگرمی و کار آکادمیک پسند؛ بلکه به حیث مسئولیّتی ملّی و انسانی و بایسته و شایسته برای کسانی میدانم که اراده ای مصمّم و دانشپژوهانه دارند. دوره سوم آثار زنده یاد منوچهر جمالی را باید تا میتوان در سه دامنه منفک شده از همدیگر رده بندی و همزمان در کنار یکدیگر مطالعه و بررسی کرد تا بتوان از هر گونه کژفهمی و خطاخوانی و برداشتهای ناگویا و معمّایی آزاد شد. به این شکل که میتوان معنا و نقش و اصالت تصاویر و خدایان و اسطوره ها و بُنداده ها را در دوران «زنخدایی» جداگانه یاد داشت کرد و نوشت. سپس معانی تحریف و دستکاری و تقلیب شده آنها را در دوران «میترائیان» مجزا کرد و از یاد نباید بُرد که میزان تحریفات و دستکاریها و تقلیب و تحذیف شده ها در دوران «مزدائیان و دیانت زرتشتی و به دست موبدان حاکم» با شدّت تمام رواج داشته است به همین دلیل ردیف کردن و در نظر داشتن معانی دیگردیسه شده تصاویر و خدایان و اسطوره ها و بُنداده های ایرانی میتوانند پژوهشگران را در شناخت اصیل و مایه دار و علّت تداوم فاجعه بار معانی تقلیبی و تحریفی در تحت سیطره «متولّیان اسلامیّت» به آسانی تمیز و تشخیص دهند و دریابند که تحریفات تبهکارانه از طرف موبدان دیانت میترائی و دیانت زرتشتی، چه نقش مخرّبی نه تنها در جامعه ایرانی؛ بلکه چه نتایج و پیامدها و تاثیرات هولناکی را بر ذهنیّت ملّتهای دیگر **[= یهودیان و یونانیها و رومیها]** و متعاقب آنها مردم ممالک دیگر گذاشته اند؛ آنهم چرا و به کدامین دلایل ناپژوهیده تا همین امروز که همچنان غفلت از پرداختن به آنها، به فجایع ملّی و جهانی مختوم شده اند.

دقیقا با اندیشیدن در باره تلاشهای ژرفمایه و کاوشگریهای بس بسیار ستایش انگیز و بهره آور زنده یاد منوچهر جمالی میتوان ریشه های فلاکتهای قرن به قرن مردم را خیلی شفّاف و گویا تمیز و تشخیص داد و اینکه چگونه و چطور شد که با پایمال کردن پرنسیپهای فرهنگ باهمستان مردم ایران، جامعه ایرانی در طول تاریخ بسیار پر فراز و نشیب و

مملوّ از حوادث ناگوار و تلخ و آلوده به خونریزیهای وحشتناک تا امروز در تحت حاکمین اقتلویی طیفی از کثیف ترین جنایتکاران تاریخ بشر؛ یعنی کاست آخوندها و اعوان و انصار آنها ، محکوم و ذلیل و دربند مانده است.

من قبلا در نخستین سالگرد درگذشت زنده یاد منوچهر جمالی، حدود دوازده سال پیش، چکیده ای مختصر را در باره بُنمایه های تئوریک فلسفیدن ایرانی نوشته و منتشر کرده بودم. این بار مجدّدا با اشاره به اهمّ آنها میکوشم توضیحاتی تکمیلی را برای اذهان کنجکاو و مشتاق دانشپژوهی عبارتبندی کنم. کوشش برای اندیشیدن فلسفی در باره هر کدام از بُنمایه های ذیل میتواند متفکّرانی ژرفاندیش را در جامعه امروز و آینده ایران بپروراند؛ چنانچه دلاور باشند برای خویشاندیشی و جویشگری و دلباخته شناخت و سنجشگری و نوجویی.

1- **سیمرغ گسترده پر:** = ایده و پرنسیپ و اصل ثُبات و حقّانیّت داشتن به قدرت در سمت و سوی نگاهبانی از جان و زندگی = خرد جهان آرای مردم ایران بدون هیچ استثناء و تبعیضی = ایده فرمانروایی/حکومت/ Staat – State - Etat.

صرف نظر از ذهنیّتهای نافرهیخته و همچنان در عوالم کودکی اسیر مانده که «تصویر سیمرغ» را بسان ماکیان و عقاب و دیگر پرندگان مشابه می دانند و ساده لوحی خود را به نام «شعور عالمانه!» میپندارند، باید تاکید مبرم کنم که «سیمرغ»، تصویر باهمایی جویندگانی است که برای کشف و شناخت گوهر وجودی خود در کنار یکدیگر به آزمودن هنرها و استعدادها و توانمندیها و پُتانسیلهای خود در تاریکی مجهولات با گشوده فکری و دلاوری در کنار یکدیگر می ایستند و تلاش میکنند. سیمرغ در حقیقت، گردآمد مردم بدون هیچ تبعیض و تفاوت و تمایزی در دایره باهمزیستی و هنرمندی از برای همدیگر بودن به منظور خوشزیستی و نگاهبانی از جان و زندگی یکدیگر خُرسند بودن است که معنای گوهری «خداوند مهرورزی» را در اذهان همگان تداعی میکند.

2- **هفتخوان آزمونها:** = ایده و پرنسیپ و اصل متغیّر و جابجایی = دولت/رژیم/ Regierung Government.

از انگشت شمار استثناهایی که بگذریم، اکثریّت قریب به اتّفاق ایرانیان تا امروز، هنوز **«تفاوت دولت و حکومت»** را از یکدیگر نمیدانند و مضحکتر از همه این است که غالبا آنها را یکی میپندارند. ایده حکومت/فرمانروایی، همواره وضعیّت ثبات جامعه را که در تملک و حاکمیّت حقّه مردم ریشه دارد تبلور میدهد و دولت، دامنه تغییرات است و حضور رقابت گرایشهای مختلف عقیدتی/سیاسی/اجتماعی/فرهنگی/مذهبی/ایدئولوژیکی و غیره و ذالک برای واقعیّت پذیر کردن آرزوها و آرمانها و ایده آلها و انتظارات و احتیاجات و امثالهم مردم. بنابر این، دولت، دامنه تحوّلات و جابجاییها و تغییرات ممتد و زمانبند است. علّت تحوّلات و تغییر رژیمها نیز نتیجه گیری از آزمودن برنامه ها و طرحها و کانسپتها است که در بستر تجربیات بی واسطه و رویارو شدن با مجهولات زندگی روزمره به دست می آیند و مردم را در انتخابات مهم به گزینشهای متفاوت ترغیب و تشویق میکنند. هیچ رژیمی؛ ولو اکثریّت آرا را در مجلس باهمستان به دست آورد، مُحق و مُجاز نیست که جانشین حاکمیّت مردم در جامعیّت وجودی شود و ادّعای حکومت مطلق کند. به عبارت دقیق تر و فرهنگی تر آن؛ **«فرّ، گریز پاست و ملک طلق هیچکس و ارثی و تباری و ژنتیکی نیست».** اگر رژیمی به حکومت تبدیل شود – همچون حکومت ولایت فقاهتی-، آنگاه مردم ایران، مُجاز و مُحق هستند که حکومتگران را بالفور خلع و از قدرت ساقط و در پشت میز اتّهام و محاکمه بنشانند؛ ولو ادّعا کنند که رسول جبّاری فراکائناتی هستند و تا خرخره به انواع و اقسام سلاحهای مخرّب و کشتار مُجهّزند.

3- **رستم:** = ایده باهمستان و همبستگی ایرانیان در روبروشدن با آزارندگان جان و زندگی.

«رستم دستان»، هرگز سوپرمن نیست. بتمن نیز نیست. اسپایدر من نیز نیست. هوک نیز نیست. هیچکدام یک از سوپرهای شناخته شده نیست؛ بلکه پهلوانیست کاملا زمینی و ساخته و پرداخته شده از گوشت و پوست و خون همچون انسان در تمامیّت فروزه ها و صفات و ضعفها و هنرها و توانمندیهایش.

پهلوانان ایرانی که در مقام و چهره و قامت رجال و شخصیّتها و کارگزاران بیدارفهم و هوشیار و زیرک پا به میدان همآوردیها می گذارند، همواره خویشکاریهای خود را بر این پرنسیپ کلیدی برمی افرازند که از راه اعتراضها و شورشها و طغیانها و خیزشها و در رادیکالترین فرم ممکن از راه انقلابها و نبردهاي جور واجور به ساقط کردن حکومتگرانی شتاب دهند که در تضاد با پرنسیپهای فرهنگ باهمستان ایرانیان هستند [= گزندناپذیری جان و زندگی، مهرورزی، دادورزی، راستمنشی]. مسئله کنشگری پهلوانان و کشمکشهای آنها با حکومتگران بر گرداگرد محور اولویّت ارزشهای گوهری و یاقوتی تجربیات اصیل ایرانیان میچرخد.

4- **رامیاری:** = ایدهیکشور داری و جهان آرایی = پولیتیک/سیاست/ Politik – politic.

یکی از دلایل اصلی و اساسی که ایرانیان به فرهنگ «یونانیان در زمینه آیین کشورداری» وقعی ننهادند، این بود که **«پولیتیک»** با **«ارگانهای پُلیسی و دنگ و فنگهای ذیربط از زندان و شکنجه و تبعید گرفته تا سرکوب و حتّا قتل»**

به ایده حکومت و دولت میخواست واقعیّت اجرایی بدهد. ایرانیان به حکومتی که بخواهد به زور و قلدری و خونریزی و سرکوب و کشتار و زندگی و جان آزاری تکیه کند، به هیچ وجه ارج نمیگزارند و در تضاد و تقابل با آن نیز برمی خیزند. علّتش نیز این است که ایرانیان، خود را با خداوند مهرورزی، اینهمانی میدهند و میدانند که گوهر موسیقایی انسان با جبر و زور و سرکوب و تحکّم و امثالهم به شدّت در تضاد است و باعث تخریب هارمونی و همخوانی و همپایی انسان در رقص شورانگیز با گوهر موسیقایی خداوند رامشگری میشود. حکومت و حکومتگر باید تجسّم و آیینه اجرایی و تضمینی و تامینی فروزه های سیمرغ گسترده پر باشند تا به فرمانروایی حقّانیّت داشته باشند و آفرینگویی مردم را با خود همپا کنند؛ در غیر اینصورت «هر نوع حکومتی» «غصبی» است و باید سرنگون شود. بنابر این، اصل رامیاری یا همان «سیاست رایج» در گستره فرهنگ ایرانیان به معنای همپایی با خداوند مهر در پروسه شادزیستی و شادخواری و رقص و پایکوبی و آفریدنهای نو به نوست که معنا دارد و باید از لحاظ پراکتیکی کارگزار باشد. سیاستی که به قدرت و اقتدار و سرکوب و امتیازخواهی و امثالهم متّکی شود، سیاست ایرانی نیست؛ بلکه سیّاسیگری از بهر چپاول و غارتگری و ستیز و خصومت با جان و زندگیست. به همین سبب، رامیاری در حقیقت، واتاب دهنده هنر هارمونی و همپایی به پشتوانه خویشکاریهایی اجرا شدنیست که به ایجاد و گسترش «شادزیستی و شادخواری انسانها» بیفزاید؛ نه اینکه مصیبتها و فلاکتها و بدبختیها و ستمها و بیدادگریها و خونریزیها و دروغها و چپاولها و غارتگریها و ویرانیها را شدّت مداوم بدهد.

5- **سروش:** = <u>ایده و پرنسیپ و اصل قانون اساسی و حقوق فردی و اجتماعی.</u>

قانون نباید بر تحکّم و جبریّت استوار شود؛ زیرا خطر این را دارد که دیر یا زود در فرصت و موقعیّتهای زمانی و مکانی مناسب، نتایج عکس بدهد و حتّا زیر پا گذاشته شود. قوانین را باید به حیث اصول راهنماینده در نظر گرفت که خویشکاریهای انسانها را در رفتار نسبت به یکدیگر تنظیم و سامانبندی میکنند بدون آنکه اجرایشان به مُجری و آمری تهدید آمیز ملزوم باشند. جامعه ای که در چنبره بغرنجزا و کلاف پیچیده انواع و اقسام احکام و قوانین و لوایح و شرایع و پیشنویسها و ابلاغیه ها و امثالهم غوطه ور شود، همچون «گالیوری» است که طناب پیچ و از اجرای هر کاری فلج میشود. قانون اساسی و دیگر قوانین کشوری باید تا دامنه ای عبارتبندی شوند که فقط به تثبیت و پابرجایی و گسترش و تاثیر و نفوذ پرنسیپهای فرهنگ مردم مدد کنند؛ نه اینکه غُل و زنجیرهایی را بر گردن مردم بیفکنند و راههای باهمزیستی را دشوار و صعب کنند.

قوانین تحریری باید در رفتار انسانها با یکدیگر بیش از هر چیزی بر **«وجدان فردی»** و **«تقبّل مسئولیهای فردی»** تاکید مبرم کنند تا جامعه از تبهکاریها و جنایتهای سازماندهی شده نم نم مبرّا و آزاد شود. هیچ قانونی هر چقدر هم سختگیر و شدید باشد، دلیل بر آن نیست که میتوان با کاربست و تکیه به آن، جامعه را از ریزترین تا کلانترین ابعادش، قانونمند کرد و به اهداف دلخواه رسید. از یاد نباید بُرد که مُجری قانون باید خود انسانها باشند و مردم نیز قوانینی را که خلاف پرنسیپهای باهمزیستی و زندگی فردی و اجتماعی باشند، خیلی سریع تمیز و تشخیص میدهند و آنها را زیر پا خواهند گذاشت و در موقعیّت استبداد حکومتی از راههای ریاکاری و بند و بستهای لابیگری و مافیایی بر هر نوع قانونی اگر چیره نتوانند بشوند، دست کم به دور زدن آن، همّت بی شائبه خواهند کرد. در باره آنچه که وجدان آدمی میتواند بدون هیچ اجبار و هراسی حُکم کند، هیچ قانونی نمیتواند جلودارش باشد یا بند و بستی بر آن بزند.

6- **سگدید:** = <u>ایده‌ی چشمدید در رویارویی با ناگهانیها و نابهنگامها و نامنتظرات و غافلگیر شدنها در اقیانوس کشمکشها و تنشها و رویدادهای داخلی و پیرامونی و منطقه‌ای و جهانی.</u>

دیدن در تاریکی رویدادها و احتمالات زندگی، یکی از هنرهای ستودنی در فرهنگ ایرانیست. هزاره ها، ایرانیان با تدقیق شدن به فروزه های «سگ» به این نتیجه خجسته رسیده بودند که چگونه میتوان کشور آرایان و شاهانی را پرورید که به فروزه های سگ توانمند باشند. سگ نه تنها وفادار و نگاهبان جان و زندگیست و با «سیمرغ گسترده بال، اینهمانی» دارد؛ بلکه در شنوایی و بوییدن و جستجو از بزرگترین جانورانیست که از اعصار کهن، یار و یاور بشر بوده است. <u>**آنانی که سگ را نجس می شمارند، خاصم آزادی و جاذبه های دلربای چهره زیبای خداوند مهر هستند. خدای ایرانیان، سگسر است. خصومت با سگها، خصومت و جنگ عقده ای با خداوند ایرانیان است.**</u> زندگی باهمستان همواره همچون اقیانوسی آرام نیست؛ بلکه مملوّ از فراز و نشیبها و زیر و بمها و حوادث و ناگهانیها و غیرمنتظره هاست که پهلوانان کشور آرا را به همآوردی فرامیخوانند. بینشی که بتواند **«پیش-بین»** باشد و **«پس-نگر»** به اندیشیدن در باره آنچه که به عیان پدیدار نمیشود، کوششها خواهد کرد تا **«به هنگام»** بتواند با غافلگیر شدنها رویارو شود.

«هنرهای سگدیدی و سگبویایی و سگشنیداری و نگاهبانی و جویندگی» میتوانند و باید از صفات بارز کنشگران هنرمند در عرصه های گوناگون کشوری باشند. پروراندن چنین صفاتی به این بازبسته است که کنشگران در قید و بند تئوریهای وارداتی و محصولاتی بیگانگان نباشند؛ بلکه به توانمندیها و نیروی فهم و شعور و قوّه تمیز و تشخیص فردی و جمعی یقین داشته باشند و در اقداماتی که اجرا میکنند همواره در نظر داشته باشند که هر پدیده ای، چهره های متفاوتی دارد و در جلوه های دیگری میتواند عرض وجود کند. به همین دلیل بیدار و هوشیار و گوش به زنگ بودن از عهده خویشکاریهای کشور آرای هنرمند بر می آید؛ نه آنانی که تمام ترفندهای جاه طلبی و قدرتخواهی خود را به انواع و اقسام حیلتها و مکّاریها و حقّه ها و ناجوانمردیها تجهیز میکنند.

7- **ایرج:** = ایده و پرنسیپ و اصل مهرورزی و جوانمردی.

اسطوره ایرج شاه همانا اصل و پرنسیپ مهرورزی و جوانمردیست؛ بویژه جوانمردی در آیینی که جان و زندگی را خجسته میدارد و نگاهبان سرفراز آن است. آنچه به نام «چپ» در تاریخ اجتماعی کشورها نامیده میشود، در تاریخ و فرهنگ ایرانیان با «اسطوره ایرج شاه»، پیوندی بیواسطه دارد و هرگز در معنای ایدئولوژی برخاسته از تاریخ و فرهنگ و مناسبات اجتماعی کشورهای باختری نیست. تشخیص ندادن تفاوت «چپ در فرهنگ ایران» که بُنمایه کنشها و واکنشهایش بر «مهرورزی» استوار هستند و تضمین کننده «دادورزی» است به هیچ وجه من الوجوه با «چپ ایدئولوژیکی»، همسنخی و اینهمانی ندارد. آنانی که ادّعای ایرانی بودن میکنند و شعار «چپ» را بر پیشانی خود آویزان کرده اند، اگر به راستی، بویی از تاریخ و فرهنگ مردم ایران به مشامشان رسیده باشد، باید در رفتار و گفتار و کردار، آیینه تمام نمای «مهرورزی» و سیمای رادمنش و صمیمی در دامنه روشها و مواضع و نظریّات خود باشند. هر گونه استناد کردن و متابعت و دنباله روی از افکار و ایده ها و اعتقادات و سنّتها و دیگر چیزهایی که به نام «چپ» در جوامع باختری اتیکت زده شده اند، به معنای پُشت کردن به تجربیات اصیل و ژرفمایه تاریخ و فرهنگ مردم ایران است. متابعت از بیگانگان، هرگز هیچ بخت و امیدی به نقشگزار بودن مومنان به ایدئولوژی در جامعه ایرانی نخواهند داد؛ ولو کثیری بیشمار از امکانهای شبکه های اجتماعی و وسایل ارتباط جمعی و دم و دستگاههای تبلیغاتی و ترویجی را در اختیار مطلق خود داشته باشند.

ایده چپ در ایران باید و میتواند به «تصویر ایرج شاه» تکیه کند و او را مشعل فرا راه فعالیّتهای انسانی خود برای خوشزیستی و شادزیستی ایرانیان همواره در پیش چشم داشته باشد. مهرورزی که تضمین اجرایی برای «دادورزی» است، نه تنها در سطح ملّی؛ بلکه همچنین در سطح جهانی نقش اساسی دارد و با اندیشیدن در باره تصویر ایرج شاه و رفتارها و گفتارهای او باید بتوان تئوری دادگزاری ایرانی را به گونه ای پروراند و بال و پر داد که شیرازه دوام آن از مهرورزی پرداخته شده باشد و سپس هماوردی باشد در میدان باهماندیشی و سنجشگری نظریّه های مختلف دادگزاری در ضیافت متفکّران و فیلسوفان جهان و همچنین مواضع صریح و دقیق و شفّاف داشتن با «عدالت اسلامی» که هیچگونه ردّپایی از «مهرورزی و دادورزی» در آن نیست و فقط به دامنه «مومنین و معتقدین به اسلامیّت» محدود و مشروط است.

8- **فریدون:** = ایده و پرنسیپ و اصل دادورزی.

دادورزی به تنهایی نمیتواند مناسبات انسانی را زیبا بیاراید و تنشها و مشکلات و معضلات اجتماعی و انسانی را بر طرف کند؛ زیرا هر انسانی به ذات خودش بر این عقیده است که لیاقتش بیش از آن است که دیگران میخواهند تعیین کنند. مُعضل دادورزی را نمیتوان هیچگاه بدون «مهرورزی» در جوامع بشری حلّ و فصل و حتّا اجرا کرد. در دادورزی کوشش میشود به هر انسانی حسب آنچه که درخور توانمندیهایش است، پاداش داده شود، امّا انسان در هر کار کوچکی نیز که میکند، اقدامی بزرگ را در حقّ دیگران میداند که مستحق ستایش و پاداش بسیار است.

آنچه در نظر آحادّ آدمیان ممکن است بسیار عظیم و ارزشمند و شایسته پاداشهای بزرگ باشد، در انظار دیگران میتواند حدّاقلی از توانمندیها و استعدادها و پتانسیل وجودی آدمیان را انعکاس دهد که پاداش درخورش را از راه «اندازه» میتوان برآورد کرد؛ نه حسب ادّعا و توقّعی که شخص دارد. مسئله دادورزی در پیوند با مهرورزیست که میتواند آتش لهیب و تخریبگر بیش خواهیها و رشکها و حسادتهای انسانها را نسبت به یکدیگر بکاهد و خنثا کند. دادورزی به تنهایی هیچگاه نخواهد توانست جامعه را در حالت تعادل مناسبات سالم حفظ کند.

9- **اهریمن:** = ایده و اصل «زدار کامه گی و آزار»؛ ولی سرمشق و الگوی رفتار و منش پهلوانی.

«اهریمن»، هیچگاه و هرگز، پلید نبود و نیست و نخواهد بود. موبدان دیانت زرتشتی در تغار ذهنیّت یزدان شناسی معیوب خود، تصویر بسیار کلیدی و مهم اهریمن را در پروسه آفرینش و آفرینندگی به شنیعترین وجه ممکن، تقلیب و زشت کردند تا بتوانند اقتدار و قدرت خود را و دوام حکومت ساسانیان را بر سرنوشت ایران و ایرانیان تحکیم ابدی دهند و همچون تالی خودشان؛ یعنی کاست آخوندها در دوران معاصر باشند. اهریمن، اصل و پرنسیپ باهمافرینی است که گوهر انگیزشی آن در پروریدن هنرها و پتانسیلهای گوهری آدمیان میتواند نقش بس بسیار بهره آوری را ایفا کند.

زشت کردن چهره بسیار تاثیر گذار اهریمن باعث شد که فاجعه مطلق پنداری «شرّ» نه تنها جامعه ایرانی؛ بلکه در جوامع جهانی نیز تا امروز به شکل بسیار وحشیانه ای به صدمات جبران ناپذیر در مصاف با جان و زندگی مختوم شود. آنانی که اهریمن را «پلید» نامیدند، قدرت طلبان و جاه طلبانی بودند که برای دوام حکومت ناحقّ و بی فرّ خودشان و سلاطین تابع آنها به مهمترین اصل و جفت آفرینش در تجربه نیاکان ایرانیان خیانت آشکار کردند. اهریمن در پایبندی به پرنسیپ انگیزشی- زدارکامگی خود به حیث **«سرمشق منش پهلوانی»** در ناخودآگاهبود ایرانی جاودان مانده است؛ زیرا بر سر پرنسیپهای خودش رادمنش و وفادار ماند و هرگز همچون «اهورامزدا» از بهر تحکیم قدرت و اقتدار به دروغ و خُدعه متوسّل نشد. بازیابی نقش اهریمن و زدودن تمام تهمتها و زشتیها و بدنامیهایی که به او داده اند، باید از اهم تلاشهای

فکری ایرانیان جوینده و پرسنده و فکر و ایده آفرین باشد تا بتوان اصل و پرنسیپی را به جای اصیل و به حقّش نشانید که از روز ازل، شایستگی ذات وجودی اش را داشت؛ یعنی نقش انگیزشی و تلنگری.

10- **ضحّاک:** = ایده و اصل عارضه ستم و جانستانی و خونریزی که باید فقط به بند کشیده و امکانهای عملکردی اش خنثا و دفع شوند.

هیچ انسانی به ذات خودش، خوب مطلق یا بد مطلق نیست؛ بلکه در تحت شرایط و وضعیّتهای مختلف در اثر افسارگسیختگی سوائق و غرائز شخصی اش میتواند در معرض انواع و اقسام لغزشهای خواسته و ناخواسته قرار گیرد. به همین دلیل، نه شرّ ابدی وجود دارد، نه خیر ابدی. آنچه هست انسان است که در وضعیّتها و موقعیّتها و زمانهای حادث شده باید و میتواند تصمیم بایسته و شایسته را بگیرد و از این راه ماهیّت رفتاری و کرداری و گفتاری خودش را در مقابل و رویارو شدن با واقعیّتها به محک بزند.
انسان هر چقدر نیز در افسارگسیختگی سوائقش، رادیکال باشد، باز همچنان ارجمندی خود را دارد و هیچکس مجاز و مُحق نیست که به جان و زندگی او، صدمه ای بزند. تنها راه خردمندانه این است که مسبّب شرارت و شرّ را باید به بند کشید و امکانهای رفتاری اش را خنثا و کوشش کرد که او را به آنچه که ذات شاهنشاهی و خدایی اش است، انگیخت و بیدار کرد. هیچکس نمیتواند انسان را در صفحه شطرنجی «خیر و شرّ»، تعریف ابدی کند و برای آزردن جان و زندگی به هر کار شنیع بی مسئولیّتی اقدام کند. کسانی که نمیتوانند تفاوت «علّت و معلول» را از یکدیگر تمیز و تشخیص دهند، در پایبندی و سرتقی بر «مطلق انگاری خیر و شرّ» از بزرگترین مسبّبان توسعه و دوام شرارت و شرّ در جوامع انسانی هستند.

11- **سیاوش:** = ایده و اصل و پرنسیپ راستمنشی.

راستمنشی از نیرومندی انسان به ذات آفریننده و جوینده و پرسنده و بزرگ منشی اش ریشه میگیرد و در رفتار و گفتار و کردار به هنگام پدیدار میشود. انسانی که با خودش صمیمی است، میداند که «دروغ» به معنای تقلیب گزاره های منطقی نیست؛ بلکه به معنای «آزار و اذیّت و صدمه» زدن به اعتماد و باور انسانهاست که زمینه های آلوده شدن مناسبات اجتماعی و شخصی و خانوادگی را تغذیه و تامین میکند.
وقتی که راستمنشی در جامعه به حیث عریانی و برهنگی محسوب شود و به تحقیر و توبیخ و سرزنش و تمسخر انسانها بینجامد، خواه ناخواه بحث از «راستی و صداقت» کردن، ریاکاری و تظاهر و تبلیغ و هوچیگریست؛ زیرا آنانی که راستمنش هستند به هیچ امریّه ای محتاج و منتظر نیستند؛ بلکه در هر موقعیّت و مکانی بدانسان پدیدار میشوند که به ذات وجودی خود هستند. «راستی» را نمیتوان تدریس کرد و به نصوص تحکیمی و احکام جبری استحاله داد؛ زیرا «راستی»، پروسه شکوفایی و بال و برگ دادن تخمه درخت راستقامت و سرو بالای آدمیست که در رودخانه رویدادها و حوادث زندگی می بالد و فرامیگسترد و هنرهایش را همچون میوه های خوش طعم بر دیگران نثار میکند.
راستی از نیرومندی گوهر آدمی است که سر چشمه میگیرد. آنانی که صخره های سیاه و سنگین را بر جشمه زاینده خود از راه اعتقادات کور و تحمیلی و تلقینی گذاشته اند و مدام در هزارتوی نقابهای مختلف رفتار میکنند، خبر ندارند که خزانه یاقوت راستمنشی خود را به مفتی و حقارت خودخواسته فروخته اند و از آدمیگری خود کاسته اند؛ به جای آنکه بر بلندی جوییهای خود بر قامت درخت راستمنشی فرابالند. راستمنش زیستن، اصالت گوهر وجودی ایرانیست. کیستند و کجایند آنانی که این روزها ایرانی باشند و اصالت خود را در کردار و گفتار و رفتار نشان دهند و اثبات کنند؟.

«شهرِ یاران بود و خاکِ مهربانان این دیار...... مهربانی کِی سر آمد؟ شهریاران را چه شد؟».

12- **سیمرغ + آناهید + آرمئتی:** = ایده و پرنسیپ و اصل تفکّر و فلسفیدن ایرانی = سه پادیک/تریالکتیک اندیشی = سه تا یکتا/ترینیتی.

خلاف کژفهمیهای ایرانشناسان بیگانه و متابعت خودیهای جاهل از کژفهمیهای آنها باید اذعان کنم که شیوه تفکّر ایرانی به هیچ وجه من الوجوه، «دوالیستی» نیست. بینش دوالیستی در آشپزخانه موبدان دیانت زرتشتی، پخته و صادر شده است که مرده ریگ آن به یهودیّت و مسیحیّت و اسلامیّت نیز رسید. شیوه اندیشیدن ایرانی، سه پادیک=تریالکتیک = سه تا یکتاست که در یک هارمونی باهمنوایی به زایش ایده و اندیشه ای نو کامیاب میشود. تفکّر ایرانی به این شیوه نبوده است که چیزی را به «اضداد متخاصم» بکاهد؛ بلکه هنر تفکّر ایرانی در این بوده است که به «انبثاق و اتّصال و به همآمیختگی» متمایل بوده است تا بتواند همکاری و همپایی و باهمجویی را از بهر زایشهای نو به نو امکانپذیر کند.
هیچ چیزی در دامنه تفکّر ایرانی، مذموم و ملعون و رانده شده یا کم ارزش و بی اعتبار نبوده و نیست. شیوه فلسفیدن و تفکّر ایرانی در تلاش برای پیوندانیدن آنچه که در نظر اول به حیث «تضاد و تناقض» جلوه میکند، روشی بسیار لطیف و ظریف و ستایش انگیز را در خویشتن پروریده است تا راه را بر شناختهای شگفت انگیز از انسان و جهان

و کائنات هموار کند. ایرانی با عجین شدن به هر چیزی کوشش میکرده است که شناختی متّقن از پدیده ها به دست آورد؛ نه اینکه بر آنها چیره و حاکم شود. جستجو و عطش برای شناخت، پرنسیپ تفکّر و فلسفیدن ایرانی بوده است بدون آنکه بخواهد بر موضوع شناخت، حاکم شود و از آن برای اهداف مخرّب، سوء استفاده ابزاری کند.

شیوه تفکّر ایرانی، همنوازی در ارکستراسیون گیتی و به تمام پدیده های هستی می آمیخته است تا بتواند نقش خودش را به حیث بخشی از جشن کائنات، پیدا و با آنها همآوازی کند. شیوه تفکّر ایرانی هیچگاه و هرگز، خصلت متجاوزی «تفکّر فلسفی مغرب زمینیان» را نداشته و ندارد. اندیشیدن در باره شیوه تفکّر ایرانی و شناخت عمیق داشتن از تفاوت ریشه ای آن با شیوه تفکّر فلسفی در کشورهای باختری باید بتواند ما را به مرحله ای فرابالاند که به سنجشگری «فلسفیدن متجاوزی باختر زمینیان» توانمند و تاثیر گذار شویم و نقشی کلیدی و بهره آور را در رودخانه فلسفی و فکری باختر زمینیان ایفا کنیم.

13- **سیمرغ + اهریمن:** <u>= ایده و پرنسیپ و اصل «خرد ورزی» = همنهاد / سنتز و همپایی و باهمتازی خرد پذیرنده و آرام و آبستن شونده و ایر راسیونال + خرد انگیزاننده و بار دار کننده و پُر جنب و جوش و آفریننده.</u>

جفت بودن سیمرغ و اهریمن به معنای دوقلو بودن آنها نیست؛ بلکه به معنای درهمسرشت بودن آنهاست. نه میتوان، سیمرغ را از اهریمن تفکیک و مجزّا کرد. نه اهریمن را از سیمرغ. دُرُست عین رنگ سرخ و گل سرخ که هیچکس نمیتواند سرخی را از گل بزُداید و در یک طرف فقط قرمزی خالص را داشته باشد و در طرف دیگر، گل سُرخ را.

بحث سیمرغ و اهریمن، مسئله باهمنهادی و باهمتازی دو خرد است که از سنتز آنها جنبش و تحوّل و دیگرسان شدن امکانپذیر میشود؛ آنهم در پروسه ای پویا و رقصان و هرگز توقّف نکردن. خرد سیمرغی، خردیست پذیرنده و آبستن شونده و پرورنده و خرد اهریمنی، نیروئیست انگیزشی و تلنگری و باردار کننده و سرشار از تکاپو و جست و خیز و شادابی و شور و حال و دست افشان و پایکوبان شدن. مسئله خرد آرام و پذیرنده سیمرغی با خرد انگیزشی اهریمن، مسئله بنیانی شیرازه و تار و پود جامعه ایرانیست که امکانهای دگرگشتهای آن را در چهره های بس بسیار بدیع و زیبا میتوانند بیآرایند و سامانبندی کنند از بهر خوشزیستی و شادخواری انسانها در کنار یکدیگر.

انسان، موجودیست که دو خرد سیمرغی و اهریمنی را ذاتا در وجود خودش دارد. فقط باید آموخت که چگونه میتوان آنها را در همنوایی و همپایی و همنهادی به سمت و سویی سوق داد تا در هارمونی با دیگر همنوعان به آفرینشهایی کامیاب شویم که در رویاها و آرمانها و آرزوها و خیالات فردی و جمعی داریم.

14- **بهمن:** <u>= ایده و اصل و پرنسیپ بشر دوستی و دفع هر گونه گزند و آزار از جان و زندگی.</u>

جان و زندگی در پرنسیپ آفرینش، مقدّسند و شایان نگاهبانی و محافظت شدن؛ زیرا هر جانداری به ذات خودش، حقّ زیستن دارد و هیچکس نیز تحت هیچ نامی و ادّعایی محقّ و مجاز نیست که جان و زندگی دیگری را تباه و نابود کند. تاکید بر این پرنسیپ از اهمیّت و نقش آن در گستره مناسبات بشری و جوامع گوناگون و همچنین نحوه و شیوه مراوده و معاشرت با دیگر جانداران را رقم میزند.

خویشکاری انسان خردمند نباید شبانه روز بر این حول و حوش بچرخد که چگونه میتوان «جان و زندگی» دیگران را آزار داد یا سر به نیست کرد؛ بلکه نیوشیدن «آوای دلربا و نغمه شوخ و شنگ سروش درون که همانا بهمن» باشد، وجدان آدمی را به پرستاری و نگاهبانی از جان و زندگی ترغیب میکند و هشدار میدهد. سیاست این نیست که چوبه های دار را در سراسر آب و خاک مردم یک سرزمین برافرازیم و شبانه روز، جان و زندگی انسانها را بگیریم تا از این راه فقط عقاید و ایدئولوژیها و مذاهب و نظریّه ها و مرام و مسلکهای متعفّن خود را تقدیس کنیم و برای حکومت ناحقّ خود، تضمین و بقایی دست و پا کنیم. آنانی که جان و زندگی را می آزارند، همه بدون استثنا، دیر یا زود، به آنچنان بُن بستهایی خواهند رسید که حتّا فرصت آرزوی یک لحظه نفس کشیدن را هم نخواهند داشت؛ <u>زیرا سیمرغ، آنانی را که جان و زندگی را آزار میدهند و نابود میکنند، نفرین ابدی کرده است. هنر کشورداری در جانستانی نیست؛ بلکه در نگهبانی کردن از جان و زندگیست که ارزش و خویشکاری و لیاقت زمامداران به محک زده میشود.</u>

15- **رام نی نواز:** <u>= اصل و ایده همبستگی انسانها برای برپایی جشن آفرینیها و شادخواریها و خودافشانی فروزه‌های بهمنشی انسانها در حقّ یکدیگر.</u>

تار وپود وجود آدمی از موسیقی و ترانه سرشار است و رقصیدن و شادمانی از گوهر وجودی او، لبریز و در پیرامونش پخش میشود تا بتواند دیگران را در خیزابهای شادیهایش سهیم کند و از غمها و رنجها و دردهای آدمیان بکاهد. سیمرغ، خدواند نوازندگی و مطربی و رقّاصی است که با خوشنواهای خود به انسانها کمک میکند تا از بار سنگین رنجهای ناخواسته و تفاوتها و تمایزها و ترسها و نگرانیها و دلهره ها و ناامیدیها آزاد شوند و به چاه تاریک بُغض و عقده و حسادت و رشک نسبت به یکدیگر در نیفتند. در جشنهایی که برگزار میشود، میتوان تفاوتهای طبقاتی و رده بندی لایه های گوناگون اجتماعی را ناپیدا کرد و همه انسانها را در میدان رقص و آواز به خنده و خودافشانی انگیخت و بال و پر داد. رقص و آواز، ماهیت خداوند ایرانیان است که با گوهر هستی به طور کلّی اینهمانی دارند. رقصیدن و شادی به گشوده فکری و فروزه

بخشایشگری انسانها مدد میکند. آنانی که موسیقی و رقص و آواز و خنده را مینکوهند و مدام روضه خوان عزا و ماتم و گریه زاریهای عربده ای هستند، همه به نکبتگاه آزارندگان جان و زندگی تعلّق دارند؛ زیرا پیش از آنکه بخواهند شعله های پُر فروز شور و مستی را در دیگران خاموش کنند، در آغاز، خداوند شادیهای را در وجود خود به سیاهچال تاریک عقده ها و کمپلکسها و حسادتها و خصومتهای بغض آلود محکوم و در بند کرده اند. دست افشانی و پایکوبی و نغمه خوانی، گوهر موسیقایی انسان و خداست که با همدیگر رقص شور آفرین زندگی را همنوا می خوانند.

2- میهن و اعتقادات مردم

هر انسانی برای زیستن به اعتقاداتی وابسته و دلباخته و پایبند است. اینکه محتوای اعتقادات – صحت و سقم آنها مهم نیست و بحث ثانویست- در زندگی شخصی تک تک انسانها، چه نقشی ایفا میکنند، چندان موضوعی تراژیک یا مُعضلی شایان مطرح شدن نیستند. اعتقادات آدمیان از زمانی به مُعضلات و مشکلات اجتماعی تبدیل میشوند که انسان معتقد و مومن به اعتقادات خودش آنقدر اعتبار و ارزش بدهد که آنها را عین «حقیقت محض» قلمداد کند و اراده اش بر این باشد که محتوای اعتقادات شخصی و احتمالا جمعی خود را به دیگران تحمیل و تلقین و در صورت امکانهای اجرایی با زور و شکنجه و تهدید و غارت حقوق و امثالهم تزریق و حاکم کند.

دُرُست با برونافکنی محتویات اعتقادات شخصی و جمعیست که مناسبات انسانها در کنار یکدیگر به آلودگی و انواع و اقسام فلاکتها و مصیبتها و ذلاتها و بدبختیها و واپسرویها و عقب ماندگیها و حماقتها و جهالتها و بلاهتها و کمپلکسهای وحشتناک روانی تبدیل میشود و بستر جامعه را به کشمکشهای رُعب آور تبدیل میکنند. اعتقادات تا زمانی که چارچوب دنیای فردی را ترک نکرده اند و به تبلیغ و ترویج و تحکیم و امریّه و احکام و امثالهم مقیّد و منوط نباشند، میتوانند اعتقاداتی باشند که انسانهای معتقد را در زندگیهای فردی و جمعی نیز شاید بسیار مددکار و راهگشا باشند. ولی راهگشایی و مددکاری دلیل بر آن نیست که اعتقادات خود را «معیار و میزان حقّ و حقیقت» بپنداریم و در صدد تجاوز به حقوق حقّه همنوعان و دیگر معتقدان بر آییم. چنین اقداماتی عین جنایت و تبهکاری آشکار است که مستحق مجازات و نکوهش هستند.

تراژدی جوامع بشری از موقعی غم انگیز و دلهره آور و چه بسا نفرت انگیز میشود که مومنان و معتقداتی – فرق نمیکند به چه چیزهایی اعتقاد داشته باشند – به طور یکپارچه در وحدتی شوم و چندش آور به حاکم شدن بر سرنوشت جامعه اقدام کنند و بخواهند که تمام مردم میهن را به رنگ و لباس و شکل و شمایل اعتقادات خود ببینند. با حاکم شدن همعقیدگان میتوان فقط «مبانی عقیدتی» را حفظ و مراقبت کرد؛ نه میهن و مُعضلات مردم ساکن آن را. به همین دلیل نیز همعقیدگانی که حاکم بر سرنوشت کشور و مردم میشوند، به طور کلّی در قهقرائی و واپسماندگی و اضمحلال و نابودی میهن و مناسبات انسانی با شدّتی اعجاب انگیز دخیل و سهیم هستند. معتقدان و مومنان به اعتقادات مختلف، متاسّفانه فهم و شعور و نیروی تمیز و تشخیص این را ندارند تا بتوانند بفهمند و دریابند که اعتقادات بسان انواع و اقسام درختها در باغ میهن هستند که به پُرباری و شکوهمندی و ارزشمند بودن باغ باهمستان می افزایند و دروکردن دیگر درختان به معنای با ارزش بودن درخت حاکم و مسلط شده اعتقادات خود نیست؛ بلکه دقیقا به ریشه کن کردن و از بین بردن اعتقادات خود بیشتر و سریعتر مدد میکند.

در خاک میهن میتوان هر ماه و هر سال، اعتقادات خود را بسان لباسهای خود تعویض کرد. هیچ انسان فهمیده و با شعوری نمی آید لباسهای چرکین و بوگندوی خودش را هر روز و هر سال بپوشد و مدام، گند از سر و کولش بالا رود به این دلیل که لباسش است و نباید در چند و چون آن، لمّ و بمّی کرد. پیداست که چنین ایمان کوری، جامعه را به گندابی از تعفّن مشمئز کننده و مناسبات چندش آور تبدیل میکند همچون لباس گندیده و متعفّن اسلامیّت که قرنهاست، جامعه ایرانیان را به باتلاق تحمّل ناپذیر و مملوّ از بوهای تهوّع آور تبدیل کرده است؛ زیرا در نظر مومنان و معتقدین به اسلامیّت، لباس اعتقادات، مقدّس هستند؛ ولو بوی لجن و باتلاق و مستراب از سر تا پای آنها سرریز باشد. در حالیکه اعتقادات باید همچون زمین کشاورزی باشند که میتوان هر سال در آن، تخمه ها و بذرهای مختلفی را کاشت و برداشت کرد. امّا بدون میهن نمیتوان هیچگاه محصول اعتقادات خود را حتّا برای خویشتن داشت و از آنها بهره برد؛ زیرا درخت اعتقادات فردی و جمعی در هیچ خاکی ریشه ندارند که بخواهند ثمره ای نیز داشته باشند حتّا برای اشخاص معتقد و مومن. تا زمانی که ایرانیان – فرق نمیکند چه اعتقاداتی داشته باشند- نتوانند تفاوت معنای میهن را از معنا و نقش اعتقادات شخصی و جمعی تمیز و تشخیص دهند، خواه ناخواه بستر مناسبات اجتماعی و کشوری، مدام شاهد درگیریهای فاجعه بار خواهد بود. اعتقادات هر انسانی باید در همان چارچوب منزل شخصی و ذهنیّت فردی بمانند. بیرون از محیط خانه به نیروی فهم و شعور و تجربیات و تخصّصها و هنرها و فروزه ها و استعدادهای یکدیگر باید امیدوار بود و تکیه کرد تا بتوان میهنی را آباد و سرفراز پرورانید که لیاقت زیستن را بر شالوده اعتقادات فردی امکانپذیر کند؛ نه اینکه جامعه و زندگی باهمزیستی را به جهنّمی از نکبتهای هولناک تبدیل کنند.

3- سنگلاخهای گریز از هم با کوله باری از فلاخنهایی مملوّ از صخره سنگهای نفرت

در هیچ سرزمینی بر روی کره زمین نمیتوان کنشگرانی را پیدا کرد که همچون کنشگران ایرانی – بدون در نظر گرفتن اعتقادات و ذهنیّتهای آنها- اینقدر نسبت به همدیگر در پیچ و خمهای سنگلاخهای گریز از یکدیگر فروچلیده و اسیر و آچمز شده باشند؛ آنهم با کوله باری از تجهیزات جبهه ای و فلاخنهایی مملوّ از صخره سنگهای نفرت پراکنی علیه یکدیگر. هیچکدام از گرایشها و طرفین متخاصم، دلایل منطقی و مستدل برای توضیح و تشریح نفرتهای خود ندارند؛ بلکه فقط از سر **«عادتخوارگی و مرض گریزپایی»** در مصاف با یکدیگر بر این عقیده اند که تنها گرایش محّق و اصیل برای «حکومت کردن بر ایران و مردمش» فقط خودشان و همعقیدگانشان هستند. البته در فریب دادن و دروغگویی و زر مفت زدنهای زیادی نیز تا زمانی که اهرمهای قدرت و اقتدار را در چنگال خود نگرفته اند به حیث بهترین ابزارهای تبلیغاتی و تحمیق کننده مردم از تکرار و تمجید ایده آلها و پرنسیپهای بشری استفاده همه جانبه میکنند. هیچکدام از اینهمه جنگندگان خیره سر تا امروز نتوانسته اند به این نکته کلیدی و فهم پذیر حتّا برای سطح شعور کودکان دبستانی پی ببرد که «مردم ایران» به وکیل و وصی و حاکم و کنشگر و ولی فقیه و آمر و مرجع تقلید، اصلا و ابدا محتاج نیستند؛ بلکه آنچه آنها آرزو میکنند فقط «**رجال قائم به ذات و شخصیّتهای خویشاندیش و هنرمندان آفریننده و کشورآرایان ژرفاندیش و متفکّران ایده آفرین و معماران طرح درانداز و مسئولان و دلاوران و پهلوانان رادمنش»** هستند که تفاوت «آ را از ب» بدانند و از هنر ترکیبگری ملاطها و امکانها برای رتق و فتق کردن زندگی ساده و روزمره مردم، سررشته داشته باشند؛ نه اینکه در عمل هیچگونه کارایی اجرایی نداشته باشند؛ ولی در حرّافیها و ادّعاهای پوک و بی مغز و شاخه شونه کشیدنهای عقیدتی و منم منم کنهای زمینسوز و آسمان بر باد ده، یکه تاز تمام میادین شوند.

فقر و بدبختی جامعه کنشگری و تحصیل کردگان ایرانی، نبود امکانها و ملاطها و ثروتهای طبیعی نیست که به وفور در وجب به وجب خاک وطن انباشته شده اند؛ بلکه فقر فلاکتبار جامعه کنشگران و تحصیل کردگان ایرانی در این است که خود را همه کاره جامعه میدانند و شبانه روز مصدر آمریّت و کاردانی و تخصّص و خُبره و پیشوا و رهبر و مرجع و کارشناس و تحلیل گر و امثالهم میشوند؛ ولی حقیقت تلخ این است که لام تا کام چیزی نمیدانند و بیسواد بیسوادند؛ وگر نه چطور امکان داشت که کاست آخوندها بتوانند در فاصله تقریبا نیم قرن برغم اینهمه خیزابها و تلاطمهای اجتماعی و منطقه ای و جهانی و حتّا در یک جنگ خودخواسته و به شدّت تحقیر آمیز، همچنان مصدر و آمر گیوتین و خونریزی و حکومت مطلقه بمانند.

اینهمه مدّعو اگر به اندازه یک خردل، میهن و مردم خود را دوست می داشتند و ارزشی برای تاریخ و فرهنگ مردم خود قائل بودند، هیچگاه اسیر و حقیر و ذلیل ذهنیّتهای نافرهیخته و بی اصل و بی مایه خودشان نبودند و همچنان در بند اینهمه بُغض و خصومت و حسادت و بلاهت، تسلیم زنجیری نمی ماندند. فقر این طیف پُر مدّعا از تقریبا نیم قرن پیش تا کنون بر ثروت جبّاریّت و سبعیّت و شقاوت و غارتگری و خونریزی کاست آخوندها و اعوان انصارشان در حقّ مردم ایران فقط افزوده است و مدّعیون هرگز نتوانسته اند تا امروز تار مویی را از هیکل منحوس تبهکاریها و جنایتکاریهای خلفای الله بکاهند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 05. Juli 2025

از مَردُمِ میهنِ گیتایی و کنشگران جزیره نشین

[..... کسی چه میداند؟ - شاید فعّالترین شکل عبادت در نهایتش همان کُفرگویی از سر عشق باشد؛ یعنی دعای انسانی که به حال خودش، رها شده است.]

[Jeanne d'Arc et l'Allemagne – Léon Bloy (1846–1917) – Legare Street Press– Paris - 2022 – P. 15]

<u>در نامه بالا بلندش با لحنی و زبانی شکایت آمیز نوشته است که:</u> «...... من قبلا در تمام انتقادهایی که در باره اسلام نوشته و منتشر کرده ام از حدّ رادیکال گرفته تا دامنه های نقد صریح، بارها بر این نکته تاکید کرده ام که انتقاد خشک و خالی به تنهایی نمیتواند راهگشای معضل اسلامیّت و تزویر طیف آخوندها از مجتهدین بگیرید تا مُلّای محل و بلاهت مومنین و معتقدین ساده لوح باشد. انتقاد باید همزمان با جایگزینی همپا باشد تا مُثمر ثمر شود. مثلا نمیتوان فقط «صبح و شب» به نقد تصویر «الله» پرداخت؛ ولی در باره «مفهوم خدا [= تخمه خود زا]» نیندیشید. کسی که الله و قرآن را نقد میکند؛ ولی از اندیشیدن در باره «خدا [=تخمه خود زا]»، ناتوان است یا به عمد از آن میگریزد، نه تنها هیچ خدمتی به مردم ایران و دنیای مسلمانان نمی کند؛ بلکه بر عکس به شدّت ایمان کور و توام با تعصّب زُمخت به الله، بیشتر خدمت میکند. نمیتوان از ادیان فقط انتقاد کرد، امّا در باره «دین [= وجدان خویشآفریده]» در بستر کهنسال تجربیات ایرانیان و تجارب دیگر ملّتها و کلّا وضعیّت روحی و روانی انسانها نیندیشید. نمیتوان فقط به اخلاقیات رایج و شایع و مقبول حکومتگران و مومنان تابع آنها ایراد و اشکال گرفت، ولی در باره «پُرسمان اخلاق/اتیک/مورال/» نیندیشید؛ آنهم بر شالوده تجربیات فرهنگی و تاریخ مردم ملّت خود از کهنترین اعصار تا امروز و سنجشگری آنچه رایج و شایع و مقبول است. نقدی که قلم تند و تیز خصلتش را فقط تخریب و ایراد و حتّا فحّاشگیری بداند، نقدیست که به جای بار آور بودن به پیچیده تر شدن مُعضل، شدّت میدهد. انتقادهایی میتوانند دارای بازده باشند که به آفرینش و نوزایی و تفکّر مستقل بیندیشانند و کشف و ساختن راههای تازه را برای انسانها امکانپذیر کند.

حقیقت تلخ و شایان نکوهش این است که تحصیل کردگان و آکادمیکرها و کنشگران ایرانی از عصر مشروطه تا امروز به انتقاد کردن توانمند بوده اند؛ امّا به **«آفریدن و زاییدن ایده ها و افکار و تئوریها ی کارساز و بهره مند»** به شدّت ناتوان و عقیم و آچمز هستند. آنها به این توهّم مضحک و تحقیر آمیز مبتلا بوده و هستند که با اقتدا و متابعت کردن از مباحث نظری و آکادمیکی بیگانگان میتوانند از پس مسائل و معضلات میهنی بر آیند؛ آنهم در کوتاهترین فرصت ممکن فقط با ایجاد تحوّلات سیاسی در دامنه قدرت و اقتدار. آنها برای مثال از مفهومی به نام «سکولاریسم» بحث میکنند **<u>– در باره کیفیّت فهمیدن تاریخ و چم و خمهای فرهنگی و فکری و فلسفی و تئولوژیکی و مذهبی این مفهوم در دامنه اجتماعات ملّتهای اروپایی فعلا میگذرم-</u>** بدون آنکه تمیز و تشخیص بدهند که چگونه میتوان «مفهوم» بیگانه را اخذ کرد و سپس با توجّه به معنای فهمیده و گواریده شده آن به جستجو در تاریخ و تجربیات فرهنگی مردم خود و شیوه نگرش آنها به «زندگی و جهان و کیهان»، پرداخت و یقین حاصل کرد که آیا «معنا و برداشتی را که مردم اروپا از سکولاریسم دارند»، مردم ایران نیز از کهنترین نسلها تا همین امروز، دقیقا همان معنا و برداشت را دارند؛ یا اینکه چنان مفهومی، هیچ سنخیّتی با تاریخ و فرهنگ و بینش مردم ایران ندارد؛ زیرا تجربیات ایرانیان، گونه ای دیگر بوده اند و هستند.

تفکّر و آموزش ریشه ای و انگیزشی و مغزه دار آکادمیکی به معنای این نیست که محصول اندیشیدنهای متفکّران و فیلسوفان و اساتید جوامع دیگر را در زبان مردم خود، آنهم به شیوه ای الکن و معیوب و تصنّعی به تکرار و بازخوری و نشخوارگونه ترجمه و تحریر و تبلیغ کرد و انتقال داد؛ بلکه تفکّر به معنای این است که پس از نیوشیدن و فهمیدن و گواریدن «افکار و ایده های دیگران» برای زایش افکار و ایده های خود، سختجانی و تلاشهای استخوانداری کرد. آفرینش به خمیرمایه «پُرسشهای فردی» منوط است؛ یعنی پرسشهایی که بتوانند گوهر تجربیات فردی و جمعی را تخمیر کنند و رانه ای نیرو زا شوند برای آفرینش افکار و ایده های بدیع از بهر خدمت به میهن و مردمش.

یکی از دلایل انقلاب 1357 که هیچکس تا کنون در باره آن، کلامی ننوشته است، این است که طیف تحصیل کردگان و گلهای سر سبد جامعه ایرانی و در یک کلام ساده و جامع و رایج، «روشنفکر ایرانی» با متابعت و دنباله روی و کپیه برداری از سیر تئوریها و افکار و ایده های باخترزمینیان، آنهم با برداشتهای بسیار بدوی و سطحی و تق و لقی به تزلزل در اعتقادات مردم اقدام کردند، ولی نتوانستند هیچ جایگزینی را برای اعتقادات متزلزل شده ملّت ایران داشته باشند، در نتیجه مردم ایران در رویارویی با نتایج و سیلاب تحوّلات عصر جدید؛ بلافاصله با بُن بست ناهمخوانی و ناتطبیقی و آمادگی فکری و روحی نداشتن روبرو شدند و همچون فنر کشیده شده که رها شود، یک مرتبه به قعر همان سوخت و سازی پرتاب شدند که در بستر آن، پروریده و تعلیم و تربیت شده بودند.

نگاهی عمیق و فکورانه و جویشی به تجربیات و نحوه های صف آراییهای فکری متفکّران و فیلسوفان و شاعران و نویسندگان و هنرمندان و غیره و ذالک مغرب زمینیان با «مسیحیّت» به ما قشنگ تفهیم میکند که در کنار انتقاد باید حتما «استعداد و توانمندی برای ایده زایی و نواندیشی بار آور و زایش افکار تازه» داشت تا مردم از چیزی که میگسلند، آگاهانه به پذیرش تازه ها رغبت نشان دهند. سر خود، زیر پای مردم را خالی کردن، انتقاد نیست؛ بلکه لطمه زدن به مردم و ایجاد مصیبت برای همگان است.

به همین دلیل من همواره تاکید و گوشزد کرده ام که «تصویر الله» را باید با «تصویر سیمرغ» و همینطور «سیره محمّد» را با «اسطوره جمشید جم» باید همزمان و همپا مقایسه و سنجشگری کرد تا بتوان تصویر زمخت الله را تلطیف کرد بدون آنکه به خصومت و نفی و حذف آن بینجامد. همینطور «قرآن» را در کنار «شاهنامه» باید مطالعه کرد تا تفاوت سقوط ایرانی را بتوان از اوج صلابت و بزرگی جویی و فرزانگی به اعماق باتلاق اسلامیّت شمشیر اقتلویی تمیز و تشخیص داد. چنین کاری از عهده کسانی بر می آید که آزاد اندیش باشند؛ نه اینکه در چارچوبهای عقیدتی/مذهبی/ایدئولوژیکی/متابعتی بازمانده باشند و بخواهند مثلا در دامنه اسلامیّت، اصلاحاتی کنند که هیچ جایی برای اصلاحپذیری ندارد. حقیقت را هیچگاه نمیتوان اصلاح کرد؛ زیرا داعیه جامعیّت بی عیب و نقص دارد که باید فقط تایید و تصدیق شود. وقتی ما با مشکل حقیقت روبروییم، باید به گونه ای دیگر اندیشید و راههای دیگری را طی کرد تا به نتیجه و مقصد رسید. مغرب زمینیان نیز با کاربست مقایسه ای و کمک گرفتن از اساطیر یونان و روم با مسیحیّت روبرو شدند و توانستند نه تنها مسیحیّت را متحوّل کنند؛ بلکه حتّا «تصویر پرومتئوس یونانی» را به جای «عیسای ناصری» در قلب و ذهن مردم قاره اروپا جا بیندازند و موثّر واقع شوند و به دنبالش تحوّلات گوناگون را رقم بزنند.

در ایران ما، متاسفانه تا امروز همه تصوّر میکنند که «اسلام»، پدیده ای وارداتی - تحمیلی است. در حالیکه هر چیز وارداتی - تحمیلی را دیر یا زود میتوان از پنجره بیرون انداخت و از شرّش راحت شد؛ زیرا هیچ تعلّقی و ریشه ای در وجود ما ندارد. امّا مسئله اسلامیّت در ایران، بیش از آنکه محصول بدویّت اعراب باشد، تُحفه فاجعه بار ادغام و التقاط دیانتهای میترائیسم و زرتشتی است. بدویّت اعتقادی اسلام آغازین در جوامع عربی، حکایت از نگرش ساده و مبتدی قبایل عرب از دنگ و فنگ یزدان شناسی دیانت زرتشتی میکند که در زندگی ساده و صحرانشینی اعراب نفوذ داشته است؛ زیرا اعراب، بخشی از امپراطوری ایران بودند و خیلی چیزها را میدانستند و نسل به نسل تا امروز حفظ کرده اند و در همان اعتقادات بدوی هنوز در حال در جا زدن هستند.

هنوز اصیلترین معانی کلمات فارسی را در زبان عربی میتوان پیدا کرد؛ نه در زبان فارسی رایج در ایران!. حقیقت این است که «اسلام»، محصول خانگیست که در کوره تحوّلات روحی و روانی و فرهنگی و تاریخی مردم ایران، پخته و جا افتاده است تا امروز که فعلا و متاسفانه به شکل «طناب و غُل و زنجیرِ و دارِ مداوم» به گردن و دست پایمان بسته شده است. ریشه های اسلامیّت از میترائیسم و دیانت زرتشتی برخاسته و در واقعیّت زیستبوم ایرانیان گسترش پیدا کرده اند؛ آنهم به همّت خود ایرانیان. تا زمانی که ما، اسلام را پدیده ای وارداتی و انگلی محسوب میکنیم، خواه ناخواه از صف آرایی سنجشی با آن نیز طفره میرویم، چونکه تصویر خودمان را در آن میبینیم به عیان و رسوا و مفتضح و بسیار زشت!. همه ما از پدران اجدادمان تا امروز، قرنهای قرنهای است که در آتمسفر اسلامیت، غوطه وریم و زیسته ایم و هنوزم در فضایش نفس میکشیم.

نگاهی ساده به کتابهایی که شمارشان نیز زیاد است و در باره «اخلاق» در ادبیات کلاسیک ایرانی و عربی تحریر و منتشر شده اند **[مثل: اخلاق ناصری، اخلاق محسنی، اخلاق محتشمی، کیمیای سعادت، مکارم الاخلاق، معراج السعادة، ارشاد القلوب، احیاء علوم الدّین، تحف العقول، گلستان، بوستان، کلیله و دمنه، قابوسنامه و غیره و ذالک]** و همچنین اعتقادات اسلامی و روایتهای مذهبی و آیات قرآنی که قرنهای قرن در دیوان شاعران ایرانی، موعظه شده اند، نشان میدهد که ما امروزیان در بطن چه تغاری و تنوری پروریده و پخته شده ایم و اینکه چرا باید برای پایه ریزی جامعه ای نو و ایجاد آیین کشورداری که خدمتگزار جامعیّت مردم ایران باشد به **«سنجشگری اخلاق و رفتاری و گفتاری و کرداری»** پرداخت، یعنی اخلاقیاتی که محصول هزار و چهارصد سال **«آتوریته مروّجان و مبلّغان اسلامیّت»** بر ذهنیّت ایرانی بوده است.

بحث انتقاد از اسلام، بحث سلیقه و تفاوت عقیده و خوش آمدن و نیامدن و نفرت داشتن نیست؛ بلکه باید بحثی جدّی و عمیق و مستدل و مملوّ از بُرهانهای متّقن با سراسر وجود خود ما به حیث «انسان ایرانی» باشد. بحث ابطال و منسوخ کردن مذاهب و ادیان کتابی و امثالهم نیست. بحث بی اعتبار کردن اعتقاداتی که ممکن است واقعا معتبر باشند؛ نه اینکه غل و زنجیر به پا و قلب و روح آدمیان بیفکنند، نیست. بحث انتقاد، بحث آفرینش و زیبا آرایی و هنر باهمزیستی در کنار یکدیگر است.

نمیتوان همینطور ساده آمد و گفت که تمام تقصیرها زیر سر اسلام و مومنانش است و ما ایرانیها، تافته جدا بافته ایم و فقط قربانی. تفکیک کردن ایرانی از اسلامیّت، هیچگاه ما را به حالت خالص خالص در نمی آورد؛ بلکه روح و روان ما را هم از لحاظ فیزیکی با دنیای مردم پیرامونمان که اکثرا عرب زبان و مسلمان هستند از بین میبرد، هم وجود خودمان را از لحاظ معنوی و فرهنگی و فکری، معیوب و زخمی میکند؛ زیرا بزرگترین متفکّران ایرانی در بستر دنیای اسلام اندیشیده اند و آثاری خارق العاده مهم به جامعه بشری هدیه داده اند. نمونه برجسته آنها، **«ابوریحان بیرونی و فارابی و غیاث الدّین کاشانی و خوارزمی و ابوعلی سینا، خیّام، خواجه نصیر طوسی، طبری، نظام الملک، سهروردی، رازی و امثالهم هستند».** مثلا «ابو علی سینا»، مهمترین تاثیر را بر ذهنیّت **«توماس فون آکویناس [1274 – (?) میلادی]»**

داشته است که در شاهکارش «کلیّات تئولوژی»، در مبحث بسیار مهم «انتولوژی و متافیزیک»، مدام به ابوعلی سینا رفرنس داده؛ نه به صورت متابعتی و دنباله روی؛ بلکه به حالت پذیرشی و سنجشی و فراتر اندیشی. وی با احترام از او در مقام **«استاد ابوعلی سینا»** یاد کرده است.

مشکل ایرانیان از قدیم الایّام تا همین ثانیه های گذرا با اسلام بر سر **«شمشیر تند و تیز و خونریز»** آن است و انتقاد از این شمشیر خونریز و دنائت رفتاری مُجریانش در تمام آثار شاعران و نویسندگان و متفکّران ایرانی از دیر باز، شیوع داشته و بیان شده است از جمله در آثار **«عطّار، مولوی، حافظ، عبید زاکانی و کثیر زیادی از بزرگان و شاعران و سخن سرایان و نویسندگان و پژوهشگران ایرانی».** ولی ما به دلیل اینکه پیوند خودمان را با افکار بزرگانمان از دست داده ایم و حتّا به روخوانی دیوان شاعران و متون بازمانده تحریری توانمند نیستیم؛ چه رسد به فهمیدن و بازشکافی و تاثیر پذیرفتن و فراتر اندیشی مایه های فکری و تجربی آنها، تا امروز نتوانسته ایم افکار انتقادی آنها را در زبان معاصر عبارت بندی کنیم؛ طوری که بتوانیم از راه بازاندیشی و پرورش عالی آنها به ذوب کردن شمشیر اسلامیّت در جامعه ایران و کشورهای همسایه که ایران را همیشه «سرمشق خود» از کهنترین ایام داشته و هنوزم دارند، کامیاب که نشده ایم هیچ، حتّا قربانی نیز شده ایم و همچنان میشویم. نهایت استعدادی که تا امروز از خودمان نشان داده ایم، فقط متابعت کردن و تقلید و اقتباس و رونوشت برداری و کپیه کردن و ترجمه جات مفتضح و بی معنی و بی پایه و اساس از دیگران بوده است بدون آنکه کوچکترین نقش خردلسان در پروسه اندیشه ورزی و هنرهای جویندگی و فکری و ایده آفرینی دیگران داشته باشیم.

بودند و هستند و بی شک در آینده های پیش رو – اگر از ایران و ایرانی، بقایی بماند - خواهند بود انسانهایی که با دلیری و پشتکار و بیدارفهمی و راستمنشی به صف آرایی فکری در برابر اسلامیّت قد برافرازند، امّا تا زمانی که ما ایرانیان با تمام ادّعاها و حُسن نیّتهایی که داریم بر **«ایده آفرینندگان و خویشاندیشان و شخصیّتهای قائم به ذات و رجال متفکّر و هنرمندان دلیر و پهلوانان راستمنش»** جامعه خود، **«آفرینها»** نمیگوییم، درب فلاکتهای اجتماعی بر محور ذلالتهایی خواهد چرخید که تا کنون چرخیده است و قهقرائیهای مصیبت بار دوام خواهند آورد؛ آنهم در چهره ها و روشها و راههای دیگر که متناسب با دوران باشند. جامعه ایرانی بر پهلوانانش که اینقدر دلباخته سرفرازی و بزرگی جویی و عزّت و ارجمندی ایرانی بودند و از جان و مال و هستی خود مایه ها گذاشتند و حتّا جان خود را از دست دادند، حمایتهای آشکار و پشتیبانیهای مصمّم نکرد؛ بلکه خیلی که هنر کردیم فقط گاه گداری در مواقعی که به عجز ذلّت بار درمیغلتیم، یادی از آن بزرگان بی همتا میکنیم و دریغ نبودنشان را آه میکشیم.

وقتی که ما صحبت از انتقاد از اسلام میکنیم، باید حواسمان جمع باشد که از اسلام در مقام «اعتقادات مذهبی اقوام خاصّی» انتقاد نمیکنیم؛ بلکه از **«ایرانیان در مقام نماینده فرهنگی مایه دار و استخوان‌دار»** صحبت میکنیم که اسلام در دامنه و خاک آن، بالیده و بلای جان ایرانیان شده است. بنابر این، انتقاد از اسلام، ستیز و جنگ علیه اسلام و مسلمانان نیست؛ بلکه شناخت عیبها و دردها و کشف رمز و راز فلاکتهای تار و پود **«اخلاق غالب شده بر رفتار و کردار و گفتار»** خود ما ایرانیان است با این هدف که از راه اندیشیدن انتقادی – بار آور بتوان بر چیزی فائق آمد که مانع **«اندیشیدن سنجشی و سدّی در برابر دگرگشتهای رفتاری و بینشی»** و همچنین مانع درمانپذیری و رویارو شدن ما با خودمان به حیث **«بُغرنج روانکوب و مختل کننده شیرازه فرهنگی»** است. هیچ بچّه بیماری حاضر نیست، دوای تلخ را بنوشد، امّا هر عاقلی میداند که تنها راه درمان بچّه بیمار، نوشانیدن و خورانیدن داروهای درمانپذیر به اوست. اینکه چگونه میتوان داروهای تلخ را به بیمار خورانید، به هنر اندیشیدن و ایده زایی و فکر بکر منوط است.

خلاف اعتقاد کثیری از ایرانیان معاصر، علّت دوام حکومت فقاهتی فقط در کاربست خشک و خالی شمشیر تند و تیز اسلام نیست که با هر بار حمله و تهاجم و قتل عام و سرکوب، بلافاصله کُند و شکسته میشود؛ بلکه علّت دوام و برّاق و تند و تیز شدن شمشیر خونریز و سرکوبگر اسلامیّت، همان **«کوره آتشین اخلاقیات غالب بر روح و روان و رفتار و کردار و گفتار ما ایرانیان»** است که شمشیر اسلام را مدام، رتوشگری و بازسازی و ترمیم و خوشگلنما میکنیم تا سلاح تیز و برّاق شده و جذّاب را در فرصتی مناسب به چنگ مومنان کور فهم آن بدهیم و آنها نیز همّت الهی کنند و شمشیر سمباده زده شده به دست «ایرانیان محترم» را با کمال عبادتهای مومنانه برای قطع و بریدن گردن خود ایرانیان به کار اندازند. مشکل کلیدی و ناپیدای قدرت آخوندها فقط و تنها و مخصوصا در تکیه کردن ثابت و مکرّر به انواع و اقسام ابزارهای سرکوب و شکنجه و اعدام و تجاوز و غارت و چپاول و محروم کردن از حقوق انسانی و امثالهم نیست؛ بلکه به نیروگاهی نامرئی؛ امّا به شدّت پُر قُدرتیست که تغذیه کننده امکانهای کاربست ابزار سرکوب را مهیّا میکند و آن همانا **«اخلاقیات غالب شده بر روان ایرانی»** است که قرنهای قرن است سنجشگری نشده و ما همچنان در بطن سیلابهای تاثیری و نفوذی آن تا ریزترین جزء وجودمان، غوطه وریم.

انتقاد از اسلام و حکومت فقاهتی باید به معنای سنجشگری «اخلاقیات حاکم بر ذهنیّت گفتاری و رفتاری و کرداری» تک تک ما ایرانیان در نظر گرفته و کاربرد داشته باشد تا بتوان با صادقانه نگریستن در آیینه **«خویشتن تاریخی و فرهنگی»** به آفرینش «پهلوان رادمنش ایرانی» که برای زندگی و نگاهبانی از جان و خوشزیستی و خویشکاریهای جهان آرایی و میهندوستیهای پُر ثمر باشد، کامیاب و زاینده شویم. گریز از رویارو شدن با خویشتن به دوام حکومت فقاهتی در البسه دیگر، تداوم خواهد داد. اسلامیّت هرگز ، کالای وارداتی و تحمیلی و اماله ای نیست؛ بلکه محصول **«تحوّلات اسف انگیز در مغز و روح و روان ایرانیان»** است که در چهره بسیار زشت و کریه و تهوع آور اسلامیّت از نوع «ولایت فقاهتی» در طول تقریبا نیم قرن تمام با سبعیّت ترین فرم ممکن، مصدر کثیف ترین تبهکاریها و جنایها و خباثتها شده است.

اسلامیّت به همان اندازه، پدیده ای ایرانی است که «ضحّاک ماردوش» در دامنه خانواده «سام و زال و رستم» از انسانی مهرورز به دژخیمی خون آشام استحاله پیدا کرد؛ زیرا «هنر آفرینگویی» را زیر پا نهاد و مغلوب غرائز و سوائق خود شد. اسلامیّتی که قرنهاست در بوق و کرّنای تبلیغاتی اش مدام به بزرگان ایرانی، رفرنس میدهد در واقعیّت رفتاری و وجودی اش به بزرگترین خاصم تاریخ و فرهنگ و مردم ایران تبدیل شده است. انتقاد از اسلامیّت و جمهوری اسلامی ایران، در حقیقت بدون هیچ تعارف و پشت گوش اندازی، **«سنجشگری مای ایرانی در جامعیّت تاریخ و فرهنگمان»** است؛ نه صف آرایی در برابر «اقوام عرب» که خودشان از قربانیان بی گناه اسلامیّت هستند. چرا ما ایرانیان از روبرو شدن با خود در آیینه تجربیات تاریخی و فرهنگیمان میهراسیم؟. چرا؟».

1- پیوستن و گسستن و کفّاره های پوست اندازی

انسان وجودی شگفت انگیز و معمّایی است که از وضعیّتهای زندگی خودش، هیچگاه راضی نیست و مدام در حال جویندگی و واقعیّت پذیر کردن رویاها و ایده آلها و آرزوهای بسیار دلربا و شورانگیز و زیبایش است. اینکه هر انسانی در مرحله ای از زندگی شخصی اش به نحله ای، ایدئولوژی، مرام و مسلکی، دینی و مذهبی و نظریّه ای و حزبی و سازمانی و فرقه ای و گروهی و تشکیلاتی گرایش پیدا میکند؛ ولی بعد از تجربیات بی واسطه و سر راست از گرایشها و تعلّقات سازمانی خودش میگسلد و راه دیگری را می پیماید، دلیل بر این نمیشود که دیگران بخواهند مزوّرانه با حرکاتی توبیخی، انسان گسلنده را به بهانه گرایشهایش و سپس گسستنهایش به چارمیخ بکشند و مدام در هر کوی و برزن به سرزنش و تمسخر و تحقیر و لت و کوب کردن ارجمندی گوهر وجودی اش اقدام کنند.

انسان از زاد روز تا مرگروزش در فراز و نشیبهای پیوستن و گسستن، ارجمندی خدایی و شاهنشاهی اش را مادرزاد دارد و در رودخانه رویدادها، حیات خودش را رقم میزند و از راه تجربیات شیرین و تلخ، معنای زندگی را برای خودش بدانسان میپروراند که در تلاش برای واقعیّت پذیری رویاها و آرزوها و ایده آلهایش گام برداشته و فقط خیالپردازی خالص نکرده است. بر انسانی که پهلوان میدان خویشآزمایی هنرهای خود در همآوردی با واقعیّتهاست، باید «آفرینگویی» کرد؛ ولو هر مرتبه با تلاشهای مختلفش به شکستی ناگزیر و ناگریز محکوم شود. زیبایی گوهر آدمی در «وابستگیها و سر تق بودنها و خیره سریها و متابعتهای ازلی- ابدی» نیست؛ بلکه در تلاش برای بیدار ماندن و هوشیار بودن و گشوده فکری از بهر جستجوهای دیگر برای خوشزیستی و بهزیستی و دلشادیهای زندگی.

2- توهّم دانستن

انسان بر روی کره خاکی و در باره کیهان و کائنات، هیچ چیزی نمیداند. آنچه را که به نام «دانستن/ساینس/ویسنشافت [Science/Wissenschaft]» میشناسیم، محدود و مقیّد به مبانی و اصول شیوه منطقی اندیشیدن انسان است و به ذات خودش با «دانستنِ» مجهولات کیهانی و زمینی و کائنات، هیچ سنخیّتی ندارد. آگاهی نداشتن از تفاوت بین «دانستن» در چارچوب مقولات منطقی با «دانستن» در باره مجهولات کیهانی و زمینی، توهّمیست که کثیر میلیونی و چه بسا میلیاردی انسانها به آن مبتلایند و بی خبر از جهل خود هستند. «جان و زندگی»، مجهولاتی گیتایی - کیهانی هستند که هیچکس به «دانستن آنها» توانمند نیست. به همین دلیل، شرم داشتن در برابر زندگی و جان و نگاهبانی از آنها به معنای «دانش منطقی و شعور و فهم داشتن» از چیزهایی است که قداست وجودشان را نه فقط انسانها به شخصه؛ بلکه پرنسیپ مجهولات گیتایی و کیهانی رقم زده اند.

3- فقر اندیشیدن و گریز و بیزاری از سنجشگری

انسانی که به اندیشیدن، توانمند نیست و حدّاقل تلاش را نیز نمیکند که به اندیشیدن همّت کند و از خودش، حرفی برای گفتن داشته باشد، خواه ناخواه در رویارو شدن با انسانهای اندیشنده یا از مقابل آنها میگریزد یا به جنگ و خصومت و نفرت علیه آنها تقلّاها میکند. جامعه ایرنیان – از استثناها مثل همیشه میگذرم- مابین دو اهرم سنگ آسیایی «نیندیشیدن و تلاش برای اندیشیدن» در کشمکش بوده است. هر کجا که اندیشیدن خواسته است ریشه های خود را بگستراند و بالیده شود، لشگر عقیمان فکری و بیسوادان ایدئولوژیک و مذهبی به طغیان علیه نهالهای اندیشیدن و قلع و قمع کردن آنها کوششهای خستگی ناپذیر کرده اند تا بتوانند از این طریق به جمع ثابت مطیعان و مقلّدان و هواداران و یسلکشان خود بیفزایند و در رقابت با یکدیگر بر مردم همیشه سرکوب شده، حکومت مطلق داشته باشند.

انسان اندیشنده، جوینده و پرسنده و کاونده ایست که با سنجشگری محتویات ذهنیّت فردی خودش و میراث تاریخی و فرهنگی که در آن بالیده است، نم نم به زایش فردیّت و گوهر استقلال فکری خودش کامیاب و شخصیّتی قائم به ذات میشود. علّت دوام زنگار گرفته حکومتهای مستبد و خونریز در جنگ فلاکتباری ریشه دارد که علیه «اندیشیدن» در ابعاد و نقابهای مختلف در جامعه ایرانیان رواج و شیوع دارند. فقر اندیشیدن و وحشت از سنجشگری از پیامدهای دلیر نبودن برای استقلال اندیشیدن و گشوده فکری ریشه میگیرند.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 10. Juli 2025

از هنر رامیاری و هماوردیهای توانسنجی

[در یادباد و آفرینگویی بر خویشکاریهای «فاضل غیبی (1404-1333)» که پژوهشگری دلیر و رادمنش بود]



[..... **هر چقدر نیاز جامعه ای برای پیشرفت، بیشتر باشد، ضرورت همبستگی و یکپارچگی آن جامعه، بیشتر است. همبستگی، موقعی در جامعه به وجود می آید که همه مردم بپذیرند که سیاست داخلی و سیاست خارجی وطن ما، بهترین راه و روشی است که منافع ایرانیان را در داخل و خارج تامین میکند. به مفهوم دیگر؛ سیاست داخلی و خارجی وطن ما، در داخل، موجب رفاه جامعه و در خارج، قدرت سیاسی برای ما به وجود می آورد. سیاست نیز دارای دو هدف عالی در داخل و خارج کشور است: 1- در داخل؛ رفاه و آسایش 2- در خارج:؛ ایجاد شخصیّت برای ملّت و به وجود آوردن قدرت سیاسی برای وطن خود].**

(کتاب: سیاست مستقل ملّی – دکتر نصرالله شیفته [1374 – 1299 شمسی] – تهران – چاپخانه صبح امروز – سال انتشار: 1345 – صص 3/4)

در این جُستار کوشیده ام، لختی بر ناتوانمندی کنشگران ایرانی در گستره «سیاست به معنای رایج»، قلم را بگریانم. تاسّف بار است که بعد از تقریبا یک قرن آشنایی با جوامع باختر زمینی و دستآوردهای عصر نو و حدّاقل نیم قرن سیطره هولناک و فاجعه بار ولایت فقاهتی، هنوز که هنوز است، طیف کنشگران ایرانی – مهم نیست به چه نوع عقاید و مذاهب و ادیان کتابی و ایدئولوژیها و ذهنیّتهایی، دلبستگی و تعلّق دارند – از درک معنا و مفهوم و کاربست «هنر سیاست» به شدّت عاجزند و در نظر و عمل تا امروز ثابت کرده اند که جدّا بی خاصیّت تمام عیار و روز به روز نیز، بیمایگیهای خود را در گوشه و کنار ایران و جهان، هویدا میکنند و نمایش میدهند.

واژه های «ملّت، ملّیگرایی»، واژگانی بس مهم و شریف هستند؛ امّا این روزها به شکلی ناپسند تنزل پیدا کرده اند و به رنگ و رو و مغزه اصیل و موثّر آنها به شدّت صدمه زده شده است. برای مدّتی طولانی، ایده «ملّت، ملّیگرایی» به حیث پدیده هایی ضدّ مدرن تلقی میشدند و در بهترین حالت، موضوعی منسوخ‌شده در برابر فردگرایی و تشکیلات حزبی و سازمانهای سیاسی و در بدترین حالت ممکن به حیث بستری برای رشد محافظه‌کاری تلقی‌شده که باید بر آن فائق آمد؛ زیرا به معنای تمامیّتخواهی کلّیّت‌گرا و مرکزیّت مقتدرانه برداشت و در نظر گرفته میشود. تلاش به منظور معادلنویسی «ناسیون/ناسیونالیسم» برای ایده «ملّت، ملّیگرایی»، تا کنون به تحریفهای ناپذیرفتنی انجامیده است، اگر نخواهم بگویم انحرافهایی تمام‌عیار از معنای اصیل و گوهری آنها. حال بماند که ایرانیان در تاریخ و فرهنگ کهنسالشان، هرگز و هیچگاه، مسئله ای به نام «ناسیون/ناسیونالیسم» در معنای تجربیات اروپائیان نداشتند و هنوزم ندارند. تشخیص ندادن تفاوت این مُعضل بسیار مهم به معنای خلط کردن مباحث و ناآگاهی از سیر تحوّلات فکری و اجتماعی و فرهنگی و کشورداری در سرزمینهای باختری و همچنین تاریخ و فرهنگ ایرانیان میکند.

رویهمرفته، اندیشیدن در باره تار و پود باهمستان و زندگی مشترک اجتماع انسانها، واجد وضعیّتی دو پهلو و چندلایه است و ممکن است که الگوهای زندگی مشترک اجتماعی در وضعیّتهایی ناخوشایند به رانه ای تهییج کننده برای ظهور شکلهای تمامیّتخواهانه، قوم محور یا ملّت‌محور تبدیل شوند. مسئله دوپهلویی، همزمان هم به انحطاط اشاره دارد، هم به موضوعی عمومی و مشترک. دو پهلو بودن، معنا و مشارکت همگانی را در خود دارد و همچنین، تمایل به شکلی تمامیّتخواه را؛ یعنی شکلی که به جای گشودگی به سمت و سو و استقبال از همگان، خود را به جای همه مینشاند و به

آنان تحمیل میشود. با این همه نمیتوان موضوع «ملّت، ملّیگرایی» را از میان برداشت. نمیتوان از آن چشم پوشید؛ امّا باید در باره‌اش سخن گفت و اندیشید و باهمآزمایی کرد.

در دوران معاصر که تلاطمهای شگفت انگیز اجتماعی و جهانی در تار و پود گرایش تعلّق داشتن و پیوندهای عاطفی و امثالهم وجود دارند، تلاش و زحمت برای بازاندیشی ایده «ملّت، ملّیگرایی» ضرورت دارد و اجتناب ناپذیر است. بازاندیشی ایده «ملّت، ملّیگرایی» در بسیاری از دامنه های باهمستان از محاسبات سیاسی نشات میگیرد. در گوشه و کنار میشنویم و میخوانیم که همگان از همبستگی سخن میگویند و مردم را به باهمبودگی فرامیخوانند تا از نو، ایده «ملّت، ملّیگرایی»، در گستره ملّت‌گرایانه آزموده شود.

در این زمینه میتوان تاکید کرد که «ملّت، ملّیگرایی» به هیچوجه نباید به معنای عقبگرد اجتماعی تعبیر و تفسیر شود. همینطور، تصوّر اینکه پسروی اجتماعی ممکن است در هر لحظه، تهدیدآمیز جلوه کند، خودش دلیل مکفی و لازم است تا در بارهٔ معنای واقعی «ملّت، ملّیگرایی» تأملات ریشه ای و مغزه دار شود. مطمئنا اندیشیدن در این خصوص با موضوع هنر سیاست، پیوندی آشکار دارد و نمیتوان با ردّ کامل هر نوع سیاست مبتنی بر جامعه و خواست و اراده و تصمیم ملّت، فقط به دلیل سیاهنماییهایی که تاریخ رویدادهای گذشته بر آن روا داشته اند، در برابر احتمالات خطر آلود ایدهٔ جامعه باهمستان/ملّت — و به ویژه ایدهٔ سیاستگزاری در جامعه — مقابله خصمانه کرد. ردّکامل، نشانگر این است که هنوز پاسخی واقعی و راهگشاینده به «**سامانده‌ی جامعه باهمستان و در کنار یکدیگر زیستن به مثابهٔ پُرسش کلیدی»** داده نشده است و بدبختانه **«پاسخهای موجود نیز بیشتر از جنس ایدئولوژیکی و مذهبی و نظریّه های سیاسی - آکادمیکی بوده‌اند و همچنان هستند».** شاید به همین دلیل است که «ملّت، ملّیگرایی» به شکل هویت‌گرایانه آگاهبود فرهنگی و اصالت‌گرایانه در حال باززایی هستند. به عبارت دیگر، جایی که گمان میرود جامعه ملّی و آگاهبود تاریخی - فرهنگی از نظر سیاسی، پشت سر گذاشته شده است، ناگهان ملّت به حیث واقعیّتی سرکوب شده با قدرت و انرژی زورمند باز میگردد و خود را آشکار میکند. بنابر این، پدیده‌هایی مختلف امّا به‌شدّت مرتبط وجود دارند که تأمل در مسئله هنر سیاست و ایده «ملّت، ملّیگرایی» را ضروری میکنند.

در این کشاکش تامّل انگیز، متاسفانه روند فراخوانی گرایشهای «دمکراسیخواه» برای اندیشیدن در باره ملّت و ملّیگرایی با تکیه به دستاوردهای عصر مدرن و مدرنیته، تأثیر گذار نیستند؛ زیرا حتّا یا دقیق‌تر بگویم، به ویژه در مناسبات جوامع مدرن برای حقّانیّت‌بخشی (لژیتیماتسیون) به مفهوم و اصل «ملّتی که دارنده حقّ حاکمیّت است» ارجاع داده میشود. به ویژه اینکه، حقّانیّت‌بخشی دموکراتیک بر سکولاریزه کردن اقتدار و قدرت سیاسی تأکید مُبرم دارد و از ارجاع به یک منبع متعالی و مجازی حقّانیّت/صلاحیّت/لژیتیماتسیون، پرهیز و تکیّه به آن را قطع و سلب میکند. امّا از طرف دیگر، بنیان عمل سیاسی را به «هویّت ملّت دارنده حقّ حاکمیّت» منوط و ملزم میداند و برای کنش سیاسی، در صدد کسب حقّانیّت است. در حقیقت، به «متافیزیک اراده و حقّ حاکمیّت ملّت» توسّل میجوید و در برداشت نهایی نمیتواند شکلهای تجسّم‌یافته ایده جامعه باهمستان را [= ملّت] به طور ریشه ای رد و طرد کند و آنها را نادیده بگیرد.

با عنایت به این موضوع میتوان گفت که سیاست در معنای شایع و شناخته شده عبارت است از تأثیرگذاری بر باهمستان انسانها در سرزمینی که میزیند و ساکن هستد و مجموعه ای متفاوت در ساختارهای اجتماعی و اقوامی و زبانی و غیره و ذالک را می آفرینند؛ ولی در پرنسیپها و بُنمایه های فرهنگی، واحدی یکدست و منسجّم را. پرداختن به سوخت و ساز مسائل ملّی به ما می آموزد که سیاست از نظر ماهیّت و محتوای درونی و پراکتیکی، گونه ای کنش است و از نظر معنای فلسفی، فعّالیّتی خلّاقانه و خویشاندیشانه به شمار می‌آید. موضوع سیاست، همواره سامانده‌ی به مناسبات انسانها در میهنی است که میزیند و با یکدیگر مراوده دارند. به بیانی گویا و ساده، سیاست، هنر و تکنیک پردازش و نظم آرایی زندگی اجتماعی انسانها در کنار یکدیگر است.

لازم به گفتن است که موضوع اندیشه ورزی تئوریک و پژوهش سیتماتیک به حوزه سیاستهای اجرایی میپردازد. به این ترتیب، علم سیاست نیز به‌طور بی واسطه در خدمت چگونگی شکلدهی به زندگی اجتماعی تلاش میکند – چه از راه تجزیه و تحلیل و بازشکافی مُعضلات و مسائل گذشته و بررسی تاریخی روندهای سیاسی روز، چه از طریق پیش‌بینی و آماده کردن کنشهای سیاسی آینده و فراهم آوردن مبنایی برای واقعیّت پذیر کردن آنها. در برداشت از معنای دوم سیاست، میتوانیم ترجیحاً از نظریّه سیاسی یا سیاست به مثابه علم نیز سخن بگوییم. سیاستگزاری در هر کشوری، سرنوشت مردم یا به عبارت دیگر، ملّت را تعیین میکند. همانطور که فرد با سامانده‌ی زندگی خودش، سرنوشت خویشتن را رقم میزند، به همانسان نیز تأثیرگذاری بر زندگی مشترک اجتماعی از طریق سیاست، شکلدهی به سرنوشت کلّ ملّت محسوب میشود.

سیاست، سرنوشت ملّت و فرد را همزمان تعیین میکند و نه تنها در زندگی اجتماعی؛ بلکه در زندگی خصوصی تک تک شهروندان نیز مداخله میکند. به همین دلیل، فلسفه حقوق اساسی به شهروندان، امکان میدهد که به شکلی گسترده‌تر بر جهتگیری سیاست اثر بگذارند. امروزه روز، بیش از گذشته، شهروندان فراخوانده میشوند تا به شکلی فعّال در زندگی باهمستان و مناسبات اجتماعی مشارکت کنند. حتّا خود کارگزاران و زمامداران دولت حاکم نیز باید حقّانیّت/لژیتیماتسیون قدرت و اقتدارشان را از انتخاب و خواست ملّتِ صاحب‌اختیار اخذ کنند. در نتیجه، امکان تأثیرگذاری و نقش پُر تکاپوی بیشتر و بیشتر ملّت، مسئولیّت بیشتری را نیز به همراه دارد.

سرنوشت ملّت، از طریق قانون اساسی که پس از تدوین به تایید ملّت رسیده باشد و به اجرایش مصمّم باشند، به دست مردم سپرده میشود؛ یعنی اینکه ملّت، خودش هست که باید سرنوشتش را رقم بزند و چگونگی رفتار مُجریان دولت را متعیّن و کنترل و تحت نظارت دقیق و سفت و سخت بگیرد؛ نه اینکه کار بر عکس باشد و زمامداران، مردم را تحت کنترل و اسارت و مراقبت سرکوبگرانه بگیرند.
امّا ما ایرانیان، متاسفانه و بدبختانه و شایان نکوهشهای ممتد؛ برغم اینهمه ذکاوت و هوشی که داریم در جامعیّت وجودی برای مسئولیّت پذیری فردی و جمعی، آگاه و بیدار نشده ایم و به طور مکفی برای وظیفه سنگینی که بر دوش داریم، آماده و مسئول نیستیم. اکثر مردم؛ بویژه مدّعیان کنشگری، هنوز حسّ و درک عمیقی نسبت به هنر سیاست و روندهای پیچیده سیاسی ندارند. کنشگران رنگارنگ در عرصه کشمکشهای لفظی و قلمی و پراکتیکی، انواع انتقادهای بی‌ثمر و نق زنیهای ژورنالیستی و بی بو و خاصیّتشان شده اند قاعده رایج و شایع؛ ولی همکاریها و باهمآزماییها و همبستگیها و همخوانیها و همعزمیهای خلّاقانه آنها شده اند گنج نایاب و استثناهای بدیع و آرزویی. این واقعیّت تلخ و آزارنده نباید ما را غرق شگفت زدگی کند؛ زیرا سیاست نیز، درسی و هنری و تکنیک و فنّی است که باید آموخته شود. تفکّر هدفمند و تجربه عملی پیش‌شرطهای ضروری‌اند برای آشنایی و فهمیدن چفت و بست سیاست؛ نه تنها به معنای کنش در عرصه های همآوردی؛ بلکه به معنای هنر فرمانفرمایی بر خویشتن و قائم به ذات بودن در تصمیمگیریهای مشترک. گاه به نظر میرسد و یا اینطور برداشت میشود که سیاست را نمیتوان تدریس کرد و آموزاند و حتّا میتوان گفت که خیلی کمتر آموزش دادنی است. امّا کسی که واقعیّت سیاسی را میشناسد، میداند که همه چیز در سیاست، حاصل شهود و تشخیص ذاتی نیست؛ بلکه بسیاری از چیزها را باید آموخت و تجربه کرد و برخی چیزها را نیز باید آموزش داد و تفهیم کرد.
هر فردی که تا به حال از حیطه سیاست به دور بوده و دیر یا زود میخواهد <u>در این سرزمین ملعون و نفرین شده</u>، راه خود را پیدا کند، به راهنمایی و آموزش اساسی، مُلزم و مُکلّف است. وی باید وارد گستره اندیشه سیاسی، واقعیّت سیاسی، نظریّه سیاسی و عمل سیاسی بشود. به دلیل اینکه، سیاست عملی بر شکلدهی زندگی مشترک اجتماعی، موثّر است، متعاقبش درک ماهیّت زندگی مشترک اجتماعی و فهم گوهر و هدف زندگی انسانها در کنار یکدیگر به‌طور کلّی اهمیّت دارند. اگر کار پراکتیکی بخواهد برنامه‌ریزی شده و هدفمند باشد، متعاقبش باید بر اساس تفکّر عمیق در باره اهداف، ابزارها و امکانات شالوده ریزی کردن و نحوه های اجرایشان نیز بر تصویر و تصوّر کلّی داشتن از واقعیّتها استوار و برپا شود.
سیاست عملی به حیث گونه ای فعّالیّت خلّاقانه و به حیث هنری است که مایه ها و توانمندیها و هوش و ذکاوت و فهم و آگاهی و شعور هر کنشگری را به همآوردی برای رویارویی و گلاویزی با مُعضلات و مسائل اجتماعی و کشوری و مجهولات و احتمالهای ناگهانی فرامیخواند و به محک میزند. هنر سیاست [=رامیاری] همانند هنرهای تجسّمی میتواند زندگی را شکل بدهد، امّا به گونه‌ای متفاوت؛ زیرا در مناسبات فردی و جمعی انسانها ذینفوذ است و تاثیرگذار. در نتیجه، برای هر فردی حائز اهمیّت است که بداند سیاست نه فقط در حیطه شهروندی؛ بلکه در تمام حوزه‌های منافع شخصی‌اش، چه نقشی میتواند ایفا کند. سیاست نه تنها به حیث چیزی خارجی که فرد میتواند به میل خود از آن دوری کند یا به آن نزدیک شود، جلوه نمیکند؛ بلکه به عقل و احساس آدمی نیز متّکی است و زندگی و سرنوشتش را شکل میدهد - چه بخواهد و چه نخواهد – چه در مسائل سیاسی، شرکت کند و چه مشارکت نکند، در هر حالت، تأثیرات سیاست میتوانند به گونه‌ای دامنه زندگی فردی را درگیر کنند؛ طوری که ارتباط مستقیم او را با اقدامات و رویدادهای سیاسی برایش کاملاً روشن نمایش دهند. شوربختانه و غالباً در این زمینه، مسئله پیوند علّت و معلول؛ یعنی بازگرداندن تأثیری خاصّ که در زندگی شخصی احساس میشود به علّتی در حوزه سیاست، محتاج و ملزوم به دقّت بیشتر، تفکّر تیزبین و هدفمند و بر پایه آموزش بهره آور سیاسی امکانپذیر است.
بدون شکّ هر شهروندی، مناسبات امروزش را با سرنوشت زندگی‌اش و محیطی که روزانه او را احاطه کرده است به روشنی درک میکند، حتّا اگر سیاست را چیزی بداند که شخصاً به او هیچ ربطی ندارد؛ زیرا وقایع سیاسی، او را آزار میدهند و باعث میشوند که تا حدّ امکان از دامنه مسائل سیاسی پرهیز کند و دوری جوید. در هر صورت، فرقی نمیکند باز هم هرگز نمیتواند از تأثیرات سیاست فرار کند و مصون بماند. برای اینکه بتوان از حوزه قدرت و اقتدار گستره سیاست خارج شد، باید اصلاً از جامعه انسانی کناره‌گیری کرد و به منطقه‌ای بدون تاثیر و نفوذ زمامداران و کارگزاران دولت و حکومت پناه برد؛ زیرا حتّا اگر – انسان در وطن نیز ساکن باشد – و بخواهد خود را از نفوذ محیط و ارتباط با جامعه انسانی جدا کند که او را احاطه کرده اند، باز هم نمیتواند از مداخله ارگانهای دولتی در امان بماند. فرد آدمی تا زمانی که در قلمرو جغرافیایی دولت باشد، تحت اقتدار و قدرت زمامداران حکومت باقی میماند و حتّا ترک قلمرو به طور کامل هم، او را از حوزه اقتدار و قدرت و نفوذ کارکنان دولت در همه زمینه‌ها رها نمیکند.در حقیقت، کسانی که فعّالیّت سیاسی را رد میکنند و میخواهند که از هر نوع جنب و جوش سیاسی فاصله بگیرند و به حیث انسانی «خنثی و بدون هیچ کنش و واکنشی» زندگی کنند و به سرگرمیهای شخصی و مسائل خانوادگی و خویشاوندی و علقه ها و حالات روحی و تفریحات و در یک کلام واضح، «زندگی روزمره» بپردازند، باز هرگز نمیتوانند از هر نوع گرایش و نگرش سیاسی در درون خودشان رها شوند.

آدمی در هر جایی که در دنیای واقعیّات با زندگی مشترک اجتماعی و اعمال قدرت و اقتدار زمامداران دولت رو به رو شود، به شکلی در دایره منافع شخصی تحت تأثیر قرار میگیرد و چنانچه بخواهد نسبت به دنیایی که او را احاطه کرده است بی اعتنا نباشد و تصمیم بگیرد که به نحوی از انحاء، از تفکّر و عمل دیگران سر در آورد، قطعاً به دامنه قضاوتهای سیاسی گام خواهد گذاشت، حتّا اگر قضاوتهایش پیش پا افتاده و ساده باشند. احساس ابتدایی بر آدمی حُکم میکند که نسبت به موضوعاتی که تجربه میکند، موضعی موافق یا مخالف بگیرد؛ یعنی اینکه سر راست و صمیمانه اقرار کند که: «فلان چیز نباید این‌گونه باشد؛ بلکه باید به شکل دیگری انجام شود یا از آن، جلوگیری شود». امّا واکنش احساسی ابتدایی نیز به وضوح، نگرش سیاسی را نشان میدهد و اثبات میکند. به ویژه هر جا که عملکرد ارگانهای دولتی یا تکالیف زندگی مشترک اجتماعی، انتقاد پذیر یا تحسین میشوند، قطعاً موضع سیاسی وجود دارد. حتّا کسانی که از دنیای روزمره روی‌گردان شده و در خیالات خودشان، حکومتی آرمانی میسازند و تنها به خیالبافیها و رویاهای خودشان ارزش واقعی میدهند، همچنان در حال صدور حکمی سیاسی در باره ارگانهای موجود دولتی هستند که در بطن زیر و بمهای آن زندگی میکنند.

انسان آرمانجو و آرمانگرا، اگر مسیر اعتقاداتی اش را تا پایان عمرش طی کند، باز همچنان ساختارها و شیوه های عملکرد زندگی مشترک اجتماعی را تأیید میکند؛ یعنی جلوه هایی را که با دولت و جامعه آرمانی اش مطابقت میکنند و آنهایی را که با اصول آرمانهایش ناهمخوانند یا به درجه کمال ایده آلهایش نمی‌رسند، رد میکند. در هر دو حالت، موضع او، قضاوتی سیاسی به‌حساب می‌آید. البته قضاوت در آغاز، بیشتر جنبه احساسی و اغلب ناخودآگاه دارد و ممکن است که ارزشگزاری، هیچگاه به گستره عقل و سنجشگری منطقی فراخوانده نشود؛ بلکه صرفاً به صورت احساسی وجود داشته باشد: به شکل بیزاری، دل‌زدگی، تنفّر، تمسخر یا برعکس، رضایت، خرسندی یا حتّا ستایش از ارگانهای موجود که گاه ریشه در میراث سنّتی دارند.گاهی حالت احساسی در هر انسانی نسبت به یک واقعیّت سیاسی بدون آنکه مسیر تفکّر و ارزیابی عقلانی را طی کند، مستقیماً به تلنگری درونی برای کنشگری منجر میشود.

در این حالت ممکن است اراده تنها به‌صورت تجربه‌ای درونی باقی بماند یا اینکه به کنشی سیاسی تبدیل شود؛ امّا چون سنجشگری عاقلانه و بازاندیشی انتقادی بر آن، مقدّم نبوده است، در نتیجه، واکنشها و کنشها نمیتوانند هدفمند باشند و فاقد جهتگیری روشن هستند. به همین دلیل، اراده و عمل، اغلب تنها به واکنش احساسی و لحظه‌ای محدود میمانند. نتیجه این میشود که کار سیاسی ناتمام میماند.نه به این سبب که ردّ پایش در ذهن باقی مانده است؛ بلکه به این علّت که اساساً هرگز موضوع تفکّر جدّی و جویشگری عمیق و کارساز قرار نگرفته است. بر همین اساس، مباحث سیاسی که ما روزانه با آنها از طریق انواع و اقسام شبکه های اجتماعی و مطبوعات مختلف تحریری و رادیوها و تلویزیونها و وبسایتها و سخنرانیها و پالتاکها و امثالهم شاهدیم و رو به رو میشویم، اغلب در سطحی از خواسته ها و ابراز اراده‌های کلّی باقی میمانند. در اینگونه وسایل ارتباط جمعی معمولا از طرف کنشگران مختلف و تحلیل گران و کارشناسان و متخصّصین و اساتید دانشگاهی و فعّالان عرصه های اجتماعی، نظراتی بیان میشوند که مثلاً باید این یا آن چیز تغییر کند و چیز جدیدی وارد شود یا چیزی لغو شود یا چنان و چنین شود. گاهی حتّا فقط احساس عمومی بیان میشود که «باید بالاخره کاری صورت گیرد و اهرمهای سیاسی باید وارد عمل شوند و نباید مسائل را به حال خود رها کرد؛ بلکه باید در آنها دخالت شکل دهنده داشت».

هر چقدر خواسته‌ها و مطالبات سیاسی، کلّی‌تر و مبهم‌تر بیان شوند، نقدهایی که بعداً مطرح میشوند نیز آسان‌تر و بی‌زحمت‌تر خواهند بود و البته نقدها، هیچگاه کم نیستند و راه به هیچ دهکوره ای نیز نمیبرند!. کدام سیاستمدار و کنشگر سیاسی تا کنون بوده که از انتقاد همعصران خودش در امان مانده باشد؟ کدام ارگان و موسّسه عمومی تا کنون تحسین همگانی را برانگیخته است؟ و چه زمانی روند زندگی و همکاری مشترک اجتماعی که در قالب دولت یا ارگانهای کارگزار سازمان یافته اند، تحسین و تأیید بی‌قید و شرط همگان را به‌دست آورده اند؟

واقعیّت این است که بیشتر انتقادها بی‌ثمر هستند؛ زیرا که یا صرفاً بازتاب تجربه احساسی هستند و تنها در حدّ قضاوت کردن محسوب میشوند که رویدادهای تاریخی را با اصول و فروع آرمانهای فردی و جمعی میسنجند و اغلب نیز تصویری مبهم و ناروشن هستند یا اینکه گر چه نگاهی به آینده دارند و مطالبه میکنند که فلان مسیر سیاسی نباید در پیش گرفته شود، فلان اقدام مشخص باید کنار گذاشته شود، امّا خودشان قادر نیستند الگویی ارائه دهند که در مقایسه با سایر گزینه‌ها شایستگی برتری داشته باشد. در نتیجه، کنش واقعاً خلّاقانه تنها به دایره‌ای کوچک از هموطنان واگذار میشود. اندیشیدن در خصوص «چه باید کرد؟» و «چگونه باید اقدام کرد؟»، به هدف و مسیر سیاست، به وظیفه معدودی سپرده میشود: زمامداران و مدیران حاکم بر جامعه – خواه زمامداران از طرف مردم به طور کلّی انتخاب شده باشند، خواه به صورت قهر و کاربست شمشیر و قتل عامهای وحشتناک و استبداد و سبعیّت رفتاری- بر سرنوشت جامعه سیطره یافته باشند. اصل مسئله به قوّت خودش پابرجا و باقی و معتبر است.

سیاست عملی که کنشگران تاق و جفت و مجادله گر، نسبت به همدیگر با کنشها و واکنشهای ناگهانی و مقطعی و الو گرفتنها و تهییّجات گاه و بیگاه از خودشان بروز میدهند، نمیتوانند با طرح خواسته‌های کلّی و تصوّرات مبهم یا واکنشهای احساسی، کاری کلیدی را از پیش ببرند. مسئله این است که احتیاجهای مشخّص، وظایف مشخّصی را پدید می‌آورند. مشکلات عینی، راه حلّهای عینی را می‌طلبند. دستوراتی با محتوای روشن باید صادر و ابلاغ و از سوی ادارات ذیربط به‌صورت اداری اجرا شوند. به همین دلیل، بیان و تنظیم دستورات بر عهده و در اختیار کارگزاران دولت و حقوقدانان

قرار میگیرد. امّا این طیف، هنگامی‌که به ساماندهی زندگی مشترک اجتماعی میپردازند، میتوانند فقط هنجارهای حقوقی، پیش‌نویسهای قانونی و مواد قانونی را تدوین کنند. مُجری همواره مردم جامعه هستند.
اکنون، پرسش این است که اساساً ماهیّت «سازماندهی زندگی مشترک اجتماعی» چیست؟ آیا فقط ویژگیهای عمومیِ هر گونه ساماندهی به زندگی را در خود دارد یا دارای ویژگیهایی خاصّ و ممتاز است؟ در اینجا باید روشن کنیم که زندگی مشترک اجتماعی اساساً چگونه میتواند شکل بگیرد؟ ساماندهی مستقیم فیزیکی یا روانیِ زندگی مشترک اجتماعی بدانسان که در زندگی فردی تجربه میکنیم از همان آغاز غیرممکن به نظر میرسد. حتّا قدرت اجباری ارگانهای دولت نیز در بسیاری موارد، در برابر مقاومت اراده های فردی، ناتوان میمانند. جبریّت و مجبور کردن و تحکّم به حیث حالتی استثنایی به شمار می آیند و به عنوان آخرین راه حل (ultima ratio) تلقی میشوند. میتوان استدلال آورد که سازماندهی زندگی مشترک اجتماعی در اغلب زمینه ها بر تأثیرگذاری روانیِ از سوی اهرمهایی هدایتگر بر جامعه استوار میشود. تأثیر روانی به شکل مجموعه‌ای از اوامر و نواهی و قوانین و مقرّرات و شرایع، پدیدار میشوند؛ یعنی تمام هنجارهایی که زندگی مشترک اجتماعی را هدایت و تنظیم و سمت و سو میدهند و در مجموع، گرایش اصلی و جوهره زندگی مشترک اجتماعی را باز میتابانند.
هنجارها به دوره ای تاریخی، رنگ و مشخّصه ویژه‌ای می‌بخشند. آنها مسیرهای رشد را نشان میدهند، محتوا و معنا و ایده زندگی مشترک اجتماعی را در بر می‌گیرند. به دلیل اینکه هنجارها در درون و بیرونِ از چارچوبهای دنگ و فنگ دولتها، زندگی اجتماعی را به‌طور کلّی هدایت میکنند، میتوانیم آنها را «هنجارهای اجتماعی» بنامیم.
همچنین هنجارهای حقوقی میتوانند نظام زندگی مشترک اجتماعی را در درون ساختار دولت شکل بدهند. از این لحاظ، زندگی مشترک اجتماعی در چارچوب سیطره دولتمداران حاکم، به‌صورت نوعی زندگی منظّم حقوقی باید جلوه کند و سازماندهی زندگی مشترک اجتماعی به کمک محتوای مشخّص نظم حقوقی تعیین شود. بنابر این، هر کسی که بخواهد زندگی مشترک اجتماعی را در سوخت و ساز دولت یا سیاست دولتی شکل بدهد، باید بر ساماندهی حقوقی تأثیر بگذارد.
در نتیجه، تمام کنشهای سیاست، بسیار بیشتر از آنچه که معمولاً تصوّر میشود و در مخیلّه آدمی میگنجد، در حقیقت، واتاب دهنده اصل سیاستِ حقوقی هستند.
سیاستمدار از طریق وضع قواعد حقوقی و کاربست آنها به زندگی مشترک اجتماعی شکل و شمایل رضایت بخش و آراسته میدهد. به این معنا که مناسبات باهمستان انسانها را می آراید. سیاست عملی در محتوا به معنای قانونگزاری است یا به فعّالیّتهایی اطلاق میشود که در نهایت، هدفشان قانونگزاری است. تنها وقتی که اراده سیاسی در قالب قاعده حقوقی بیان میشود، قادر است در واقعیّت پیچیده زندگی مشترک اجتماعی تأثیر بگذارد و شکوفا شود. در غیر این صورت، در اغلب موارد، چیزی جز گفتارهای بی‌ثمر سیاسی باقی نمیماند که هیچ تأثیری در سازماندهی واقعی زندگی ندارند. قوانین نیز نباید دست و پا گیر باشند و جنبه تحکّمی آنها به جبریّت و قلدری و زورگویی و لت و کوب فیزیکی و ترور روحی و روانی انسانها منجر شوند؛ بلکه به حیث مشعلهای راهنماینده باشند تا بتوانند انسانها را در تاریکیهای زندگی مشترک اجتماعی مددکار و عصای دستشان شوند. حتّا در ساماندهی مناسبات بین المللی دولتها.
جایی‌که غالباً قدرت، پیش از حقّ می‌آید و علیه حقّ و حقّانیت میچربد و اولویّت پیدا میکند، فقط شکل حقوقی رفتار کنشگران و سیاستمداران است که اراده سیاسی را بیان میکند و تبلور میدهد. «پیمان دوستی» در میان دولتها، فقط بیانگر احساس همدلی میان ملّتها نیست؛ بلکه مجموعه‌ای روشن از قواعد حقوقی است که قوانین و تکالیف معیّنی را در بر دارد. در حوزه سیاست داخلی، پیوند میان اراده سیاسی و هنجارهای حقوقی به‌مراتب آشکارتر و بارزتر است. سیاست عملی درون یک کشور، تقریباً و منحصراً باید از طریق اقدامات حقوقی متحقّق شوند و هر گاه، سخن از اقدامات هدایت‌گرانه نیروهای سیاسیِ تأثیرگذار در میان است، ما همواره با قواعد حقوقی مواجه هستیم: خواه قواعد حقوقی از سوی نمایندگان مردم به شکل قانون، وضع شده باشند، خواه از سوی ارگانها و موسّسه ها و سازمانها و ادارات و تشکیلات اجرایی در قالب مقرّرات اداری (آیین‌نامه‌ها) صادر و ابلاغ شوند. هر خط مشی سیاسیِ جدید از طریقی که جلوه‌گر میشود از همان راه و طریقه نیز میتواند اعمال شود.
<u>-اگر از ایران و ایرانی بقایی بماند-</u> و کارگزاران ریز و دُرُشت سیستم فقاهتی خلع و معزول شوند، آنگاه تلاش برای ایجاد پارلمانِ جدید که بیانگر تغییر گرایش سیاسی مردم در جامعیّت گزینشی هستند، موضوعی بایسته و شایسته اجراست. در کوشش برای ایجاد پارلمان نو، نمایندگان برگزیده میتوانند قوانین پیشین را که پایه ای برای اداره کردن و دادرسی بوده‌اند، لغو یا اصلاح کنند و قوانینی نو را وضع کنند تا مطالبات تازه مردم را بتوان برآورده و جهتگیری جدید سیاست را در زندگی عملی شالوده ریزی کرد. قوانین نو، زندگی مشترک اجتماعی را به گونه همه جانبه در برخواهند گرفت. آنها برای قُضّات و مأموران اجرایی دولت الزام‌آور خواهند بود و بدینسان، اجرای قوانینی را تضمین میکنند که با خط‌مشی جدید سیاسی همخوان هستند و در جاهایی که قوانین، دستور الزام‌آوری صادر نمیکنند؛ بلکه تنظیم آن را به آیین‌نامه‌های اجرایی میسپارند، باز هم، قواعد حقوقی وارد عمل میشوند تا جهتگیری سیاسی نو، در اجرای آمریّتها وضوح یابند و عملی شوند و وزارتخانه‌ها، مقرّرات اجرایی را صادر و ابلاغ کنند.
مقرّرات ابلاغی، چیزی نیستند سوای بیان اراده قدرت سیاسی. اراده سیاسی، دقیقاً در قالب قواعد حقوقی، خود را نشان میدهد و در آمریّت قدرت سیاسی آشکار میشود و هر گونه آمریّت و دستوری، به ذات خودش حکم حقوقی است. با این

حال نباید به این معنا تلقی شود که هر گونه آمریّت و دستوری که از سوی زمامدار سیاسی صادر میشود، در سطحی بالاتر، مثلاً از نظر اخلاقی نیز الزاماً دارای ویژگیهای حقّ، حقّانیّت و دادورزی است. بی‌تردید، عناصر سیاست میتوانند از دستورهای اخلاقی یا احکام دینی/مذهبی/ایدئولوژیکی چشم‌پوشی کنند؛ ولی دستورهایی را صادر کنند که با حسّ اخلاق عمومی در تضاد و تنش باشند. آمریّتها میتوانند حتّا انسانهای تحت سلطه قانون و شرایع و احکام را در شدیدترین کشمکشهای وجدانی گرفتار کنند. در این زمینه، اسطوره ها، افسانه‌ها، ادبیّات، تاریخ، روایتها، سرگذشتها و قصّه ها و حکایتهای میهنی، نمونه‌های گوناگونی از وضعیّتهای فلاکتبار را به ما نشان میدهند.
علّت ژرف تر واقعیّت تلخ در این است که حتّا قانونگزاری؛ یعنی وضع قواعد حقوقی نیز اثری است به دست و همّت و ابتکار انسان. به همین سبب، مانند هر کار بشری، مُهرِ نقص و نارسایی را بر خود دارد. سیاست نه تنها از حیثِ موضوعِ خودش با زندگی در پیوند است؛ بلکه بر شکل دادن و آراستن و پردازش به زندگی مشترک اجتماعی، نقشی اساسی ایفا میکند و از لحاظ فاعلیّت، خودش نیز از دلِ زندگی میروید؛ زیرا محصول حیات انسانی است. اگر اکنون بپذیریم که سیاست در اصل به‌سوی شکلدهی به نظم حقوقی سوق دارد، آنگاه منظور ما از «حقوق»، حقوقِ مثبت انسانی است.
سیاست اصیل و ژرفاندیشیده منجر میشود به وضع قانون، به تولید حقوق مثبت. بدیهی است که پایه های سیاسی، در پروسه اجرایی از بستر تصوّرات آرمانهای خاصّی سرچشمه میگیرند: از ایده گزند ناپذیری جان و زندگی و دادورزی و مهرورزی و راستمنشی. از تصوّراتی که در باره حقوق آدمیان بدون هیچ تبعیض و تمایزی باید ریشه بگیرند و به زعم مردم میهن با حقوقِ اجرایی در تعارض نباشند. مردم میکوشند که حقوقِ موجود را به «پرنسیپهای فرهنگ باهمستان» نزدیک کنند تا کاربست آنها ضمانت اجرایی داشته باشد و از طریق تکمیل حقوق، خودِ زندگی مشترک اجتماعی را ارتقا دهند.
پس، سیاست از حیث معنایی، تلاشیست برای کمال یابی جویشی به سوی بهزیستی و رفاه همگانی و بالندگی روح و روان آدمیان و فرزانگی راستمنش و توام با مسئولیّت تک تک افراد جامعه.
اینکه آیا در زمینه ای خاصّ بر اساس معیارهای ارزشگزارنده عینی، واقعاً نوعی تکامل و پیشرفت در جامعه متحقّق بشود یا نه، خودش مسئله‌ای سیاسی و جداگانه و مستقل است؛ یعنی مسئله‌ای که باید موضوع بررسی انتقادیِ کار سیاسی محسوب شود. مثلاً بررسی قانونی خاصّ، صرف‌نظر از اینکه در باره اش چگونه و چطور ممکن است که قضاوت شود، در هیچ حالتی نمیتوان وضعیّت حقوقیِ عمل سیاسی را مخدوش کرد. حتّا قانونی که آرمان دادورزی را مسخره کند، باز هم، قانونِ مثبت محسوب میشود. در همین زمینه و معناست که باید اهمیّت حقوقِ اجرایی را در دامنه هنر سیاست [= رامیاری] درک کنیم و بفهمیم و بیدار و هوشیار باشیم و نباید آن را با مسئله اهمیّت ایده دادورزی در فلسفه سیاست خلط کنیم؛ چونکه اگر دریافته‌ایم که سیاست از راه وضع قانون بر زندگی مشترک اجتماعی تأثیر میگذارد، آنگاه نتایجی مهم برای درک بنیانی سیاست حاصل میشود.
حتّا خودِ «شکلدهی به مناسبات باهمستان انسانها» به‌مثابه ویژگی سیاست، محتاج گونه‌ای خاصّ از آمادگی ذهنی و نگرش فکری است. اگر قرار باشد که «شکلدهی»، معنادار و «کنش»، هدفمند باشد؛ نه اینکه صرفاً واکنشی احساسی و ناخودآگاه؛ بلکه تجلّی اراده‌ای آگاه و هدفدار، آنگاه هنر سیاست، مستلزم «طرح»، «روش»، «محاسبه» و «تصوّر روشن داشتن از هدف» خواهد بود.
پس از آنکه هدف به‌روشنی تشخیص داده و به حیث موضوعی ارزشمند شناسایی شود، باید دشواریهای احتمالی را در نظر گرفت، پیامدهای ناخواسته را دفع و رفع کرد، برای تحقّق هدف، برنامه‌ای تدوین کرد و در مسیر اجرایش، همه شقوق ممکن را در تحوّلات پیش رو با دقّت، سنجید و بازکاوی کرد. این نکته هنگامی روشن‌تر میشود که در نظر بگیریم سیاست، در ابعاد بی‌شمار، قواعد حقوقی می‌آفریند و نظم حقوقی پدید می‌آورد. در گیر و دار موضوعات پراکتیکی هنر سیاست، بی درنگ برای ما آشکار میشود که با برخوردی صرفاً احساسی نسبت به مسائل سیاسی نمی‌توان راه به جایی برد؛ زیرا حقوق با کاربست عقلانیّت کاربُردی پایه ریزی و اجرا میشود؛ نه آنکه از دل احساس تراوش کند. حتّا در اقدامات حقوقی که آفریننده قواعد جدید نیستند؛ بلکه صرفاً به‌کارگیری قانون در زمینه های خاصّی هستند، احساس معمولاً به حاشیه رانده میشود و عقلانیّت با محاسبه‌ای خونسرد و سنجش دقیق واقعیّات به میدان می‌آید.
فرض کنیم اگر کسی بخواهد در مسائل اقتصادی، پرسشی مالی را نه با تأمل و دقّت عقلانی؛ بلکه بر اساس احساس شخصی خودش پاسخ دهد، چگونه قضاوت خواهیم کرد؟ و چقدر بیش‌تر ضروری است که در رویارویی با کار بی‌نهایت دشوارِ قانونگزاری، با هوشیاری تمام عمل کرد و همه احتیاجها و امکانات را با خرد ورزی و عقلانیّت ژرفارو سبک و سنگین کرد. قانونگزار نباید تنها یک مورد خاصّ و حاضر را در نظر داشته باشد که قانون شاید تنها در آن مورد خاصّ به کار گرفته شود؛ بلکه باید تمامی حوزه امکان‌پذیرِ موقعیّتهای مشابه را در چشم‌اندازی وسیع و همه جانبه در نظر بگیرد؛ و گرنه خطر آن هست که شتاب‌زده، قانونی را به حالت فراگیر تعمیم دهد و بدینسان، زمینه قضاوتهای بیدادگرانه را مهیّا کند. اگر چه در ظاهر به نظر می‌رسد که در هنر سیاست نیز مسائل و مُعضلات باید همچون دامنه حقوق به کمک عقل و منطق مطرح و حلّ شوند؛ اما واقعیّت کار سیاسی روزمره بسیاری از چیزها را برملا میکند که از نادرستی نگرشهای ذهنی به سیاست حکایت دارند.

در این گستره، سنجش خونسرد و دقیق، تأمل انتقادی، بسیار نادر است و حُکم گوهر شب چراغ را دارد. بی‌طرفی اغلب یک استثنای منحصر به فرد است. منافع متقابل به جای آنکه با معیارهای عینی سنجیده شوند و بی‌طرفانه ارزشگزاری شوند، زودهنگام و پیش‌داورانه قضاوت میشوند، حتّا پیش از آنکه حقایق، دقیق و دُرُست درک و فهمیده شده باشند، احساس و هیجان است که حکم میرانند در حالیکه باید عقل و اندیشه، اساس تصمیمگیری محسوب شوند. آنچه در کاربرد قانون، امری بدیهی شمرده میشود از چارچوب احساس به‌عنوان پایه تصمیمگیری در پروسه قانونگزاری کنار گذاشته می‌شود؛ زیرا نتیجه روانِی رویکرد احساسی، باژگونی غریبِ حقیقتِ امر را آشکار میکند؛ یعنی سوءظنِ مداومی که نسبت به قاضی وجود دارد، انگار که گویی وی نه از روی شناختی توام با خونسردی با تکیه به مفاد حقوقی و اجرای بی‌طرفانه قانون؛ بلکه صرفاً تابع احساس و از زیر و بم خلجانها و هیجانات سیاسی خویشتن تصمیم میگیرد. اصلِ شناخته شده‌ای در حقوق وجود دارد که میگوید: «نباید تنها سخن یک طرف را شنید؛ سخن یک نفر، هیچ‌گاه سخنِ تمام نیست؛ بلکه باید سخنان هر دو طرف را شنید» یا به عبارت دیگر، کسی که تنها به قاضی رود، راضی نیز بازمیگردد.

سیاستمدار و کنشگر سیاسی به ندرت در نقش قضاوتگر ظاهر میشود به این معنا که بخواهد سخنان طرفین مجادله را بشنود و منازعه‌شان را بی‌طرفانه داوری کند. او اغلب خودش یکی از طرفهای مجادله است؛ یعنی کسی که حتّا به سخنان رقیبان سیاسی‌اش گوش نمیسپارد، چه رسد به آنکه با دقّت و انصاف، سخنهای رقیبانش را بررسی کند. بسیار نادر است که کسی واقعاً به دیدگاهِ طرفهای مقابل توجه نشان دهد و از آن نادرتر این است که استدلالهای آنها را با بینشی دادورزانه ارزیابی کند؛ زیرا پیش از آنکه اندیشه و تعمّق دقیق، مجال تأمّل داشته باشد، احساس و تهییج و تحریک شدن، تصمیم را گرفته است و چه بسا، غلیان احساس نه حتّا از لهیب خودِ واقعیّتِ موضوع بحث و مشاجره؛ بلکه از تأثیری سطحی و شخصی یا از نیرویی کاملاً بی‌ربط به اصل موضوع برانگیخته شده باشد.

برای مثال، پیشنهاد نماینده‌ای از جناحی عقیدتی، گاه تنها به این دلیل از طرف دیگر گرایشها و نیروها رد میشود؛ چونکه مثلا از «جناح راست یا چپ یا لیبرال یا محافظه کار و امثالهم» ابراز شده است و بلافاصله در پسزمینه ذهن آدمی، چنین پرسشی مطرح میشود که: «مگر میتوان از آن سو، انتظار کار خیری داشت؟ و بالعکس». پیشنهاد وزیرِ مثلا وابسته به جناح چپ از سوی راست‌گرایان رد میشود، نه به این دلیل که در خودِ پیشنهاد ایرادی وجود دارد؛ بلکه صرفاً به این دلیل که با شخصیّت و طرز تفکّر سیاسی وزیر ذیربط، همساز نیستند. حتّا اگر طرفین مجادله، در زمینه هایی، زحمت بررسی عقلانیِ موضوع را به خود بدهند، باز هم غالباً پیشداوری، رشته تفکّر را به‌گونه‌ای نگران‌کننده در دست گرفته است.

دلبستگیهای احساسیِ و یکجانبه نسبت به موضع سیاسیِ رقیبان، دیگران را یا افرادی احمق جلوه میدهند و به حساب می آورند یا شخصی خبیث و شرور و با چنین توجیهات و اتّهامات و بهانه هاست که هر کنشگری به شخص خودش و همعقیدگانش حقّ میدهد که اصلاً به استدلالهای دیگران گوش نسپارند و این چنین است که دایره‌ای شوم شکل می‌گیرد: برداشتی مبهم و ناروشن از دیدگاهها و اهداف حریفهای سیاسی، طوری که قضاوت ما را در باره شخصیّت دیگران تحت تأثیر قرار میدهند و قضاوتِ ناکافی و بی‌پایه تک تک ما، خودش مانع از آن میشود که بتوانیم به راستی به ژرفای بنیانهای فکری دیگران نفوذ کنیم، همان بنیانهایی که در آغاز داوریمان مدّعی بودیم آنها را نقد کرده‌ایم.

با این تفاصیل، من اکنون میپرسم که چرا کنشگران ایرانی - با تمام ادّعاها و حُسن نیّتها و مواضع همیشه حقّ به جانب و انتقادناپذیر خودشان و غوغاگریهای جاه طلبانه ای که دارند و برغم اینهمه مصایب و تجربه ها و فلاکتها و بر باد رفتن ثروتهای مادّی و معنوی و ویرانی میهن و داغان شدن روح و روان مردم همیشه سرکوب شده -، هنوز که هنوز است فهم و درک و شناخت اساسی از فلسفه/دانش سیاسی ندارند؛ ولی مدام داعیه کنشگری سیاسی دارند و نتایج کنشها و واکنشهایشان نه تنها به سیطره یابی کاست آخوندهای تبهکار و خونریز انجامید؛ بلکه به دوام حکومت ناحقّ آنها نیز مددهای مصیبت بار کرد؟ چرا و به کدامین دلایل ناپژوهیده و نامستدل و مایه های رسوایی و شرمساری؟.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 15. Juli 2025

از پیامدهای نفرین سیمرغ و جنگهای مصیبت بار مذهبی/ایدئولوژیکی

[..... بیایید اعتراف کنیم: همه ما، «بینشی تک بُعدی» داریم! هر کس این را انکار کند، از همان آغاز دروغ میگوید. مسئله بینش تک بُعدی داشتن، چندان مشکل ساز نیست. مسئله این است که آن را بپذیریم؛ نه اینکه دو رویی کنیم و تظاهر به «عینیّت واقعگرایانه» یا بدتر از آن، ادّعای «مالکیّت حقیقی نجات‌بخش و مطلق» را داشته باشیم!. آنچه که تعیین‌کننده است، پایه و قوّت دلایلیست که بینش تک بُعدی بودن ما را پشتیبانی میکنند: یعنی میزان اعتبار منابع فکری و اسنادی و استدلالی، و همچنین کارآیی ابزارهای روش‌شناختی، دیگر اینکه، درجه ژرفمایه بودن منطق و بُرهان و ظرفیّت نقّادانه‌مان. خلاصه کلام، آنچه اهمیّت دارد، برتریِ آشکارِ بینش تک بُعدی فردی بر «بینش تک بُعدی» نسبت به دیگریست؛ زیرا همه آدمها، بینشی تک بُعدی دارند! هر تاریخنگاری تحت تأثیر شرایط زیستی و روانی خاصّ خودش قرار دارد، اعتقادات جا افتاده در ذهنیّت فردی و آموخته های قالبی و پیشینی خود را دارد. هر کس کاراکترش در بستر اجتماعی و تاریخی و فرهنگی مشخّصی شکل گرفته است، از نظر طبقاتی و رده های اجتماعی و وضعیّت لایه های رنگارنگ جامعه و علقه های گروهی و غیره و ذالک محدود است. هر کس گرایشها و کراهتها و تعصّبات و بیزاریهای خود را دارد، فرضیه‌های محبوبش را میشناسد، نظام ارزشی خودش را حمل میکند. هر کس به طور شخصی قضاوت میکند، گمانه زن است، حتّا افق پرسشهایش هم، مواضع او را شرطی کرده است و در پسزمینه هر پژوهش تاریخی، همواره - چه آشکار و چه، آن‌گونه که معمولاً رایج است، پنهان - «باورهای بنیانی و دامنه دار فلسفه تاریخ» نهفته‌اند. این مسئله به ویژه در باره تاریخنگارانی صدق میکند که بیش از همه، آن را انکار میکنند – زیرا که غالباً بیش از دیگران دروغ میگویند – و در عین حال، با ژستی دینمدارانه، یکدیگر را نقد میکنند. چقدر مضحک است که هزاران متکلّم و تئولوژ از سوی فرقه‌ها و ادیان کتابی و مذاهب گوناگون، طی دهه‌ها و سده‌ها، با جدّیتی ظاهراً وزین، یکدیگر را به جانبداری و بی طرف نبودن متّهم کرده‌اند.]

[Kriminalgeschichte des Christentums (Bd. 1)– Karlheinz Deschner (1924–2014) – Rowohlt Verlag– Hamburg - 2016 – S. 39]

جهان خواستی، یافتی، خون مریز! [شاهنامه، فردوسی توسی]

جانا! روا نباشد، خونریز را حمایت [حافظ شیرازی]

عیسی به رهی دید یکی کشته فتاده
حیران شد و بگرفت به دندان سر انگشت
گفتا که «کرا کشتی تا کشته شدی زار؟
تا باز که او را بکشد آنکه تو را کشت!»
انگشت مکن رنجه به در کوفتن کس
تا کس نکند رنجه به در کوفتنت مشت [دیوان قصاید ناصر خسرو]

فرزانه متفکّر، «فردوسی توسی» در «شاهنامه»، در قالب داستانی نغز؛ یکی از بُنمایه ها و پرنسیپهای کلیدی فرهنگ باهمستان ایرانیان را عبارتبندی کرده است که اندیشیدن در باره آن، شایان ستودن است. وی بر مُعضلی کلیدی و بنیانی تاکید میکند و با استدلالی ژرفمایه میسراید که:

سه دیگر شب از خوابم آمد شتاب
یکی نغز کرپاس دیدم به خواب
بدو اندر آویخته چار مرد
رخان از کشیدن شده لاژورد
نه کرپاس جایی درید آن گروه
نه مردم شدی از کشیدن ستوه

کرباس که در حقیقتِ نمادینش همان «شیرازه مهرورزی» است و تار و پود باهمستان را می آفریند از طرف چهار اهرم مخرّب - نه از لحاظ و برداشت ریاضی -؛ بلکه از لحاظ کثرت مدّعیان انحصاری و مالک حقیقت بودن، مدام در چنبره تهدید و پاره و لت و پار شدن است. هیچکس نمیتواند با تمام قدرت و امکاناتی که دارد، «مهروری» را به نام «حقیقت

انحصاری» از هم بگسلاند و متلاشی کند؛ زیرا بدون مهرورزی، هیچ باهمستانی واقعیّت پذیر نمیشود و دوام نیز نمی آورد. ادّعای «مالکیّت حقیقت» همواره از سوی هر کسی یا کسانی که ابراز شود، علیه شیرازه اجتماع باهمستان است. مذاهب و ایدئولوژیها و ادیان کتابی و عقاید نصوصی و نظریّه های قالبی بر آنند که به نام «حقیقت ناب» بر ذهنیّت انسانها و مناسبات اجتماعی تسلّط پیدا کنند. رقابت آنها با یکدیگر به جنگها و خصومتها و نفرتهای کمپلکسی و علّت العل خونریزیها و فلاکتها و بدبختیها و ذلالتها و واماندگیها و فقر فکری و گشنگی و قحطی مزمن و حماقتهای زنگار گرفته و بدتر از همه، متلاشی شدن ارجمندی و عزّت و شرافت و غرور آدمیان تا امروز در جوامع بشری مختوم شده اند.

اگر بررسی تاریخ جنگهای مذهبی و اعتقاداتی و ایدئولوژیکی را در جوامع بشری از کهنترین سالها تا امروز که همچنان در البسه و نقابها و شیوه های دیگر؛ بویژه در عرصه سیاست روز به شدّت شیوع دارند، فعلا به کناری نهیم و تاریخ ادیان نوری [= میترائیسم و دیانت زرتشتی، یهودیّت، مسیحیّت] و متعاقبش غالب شدن اسلامیّت را؛ بویژه شیعه گری را در میهن خودمان زیر ذرّه بین بگذاریم، خواهیم دید که تاریخ اسلامیّت شیعی و سنّی، مملّو از رویدادها و فجایع نکبتی سرسام آوریست که قلم از توصیف آنها واقعا عاجز است. نگاهی سرسری به انواع و اقسام فرقه ها و نحله هایی که در تاریخ اسلامیّت تا کنون به وجود آمده و سرکوب شده و توسعه یافته و در نامهای مختلف عرض وجود کرده اند، نشان میدهد که تاریخ ایران و اسلام در چه فراز و نشیبها و کشمکشهای خونین و فاجعه باری به گرداگرد اعتقادات مذهبی/ایدئولوژیکی و امثالهم غوطه ور بوده و مردم نیز مدام به حیث قربانیان فرقه های اعتقادی مختلف از دم تیغ کُشنده آنانی به خاک و خون خفته اند که سبعیّت رفتاری و اعتقادی شدیدتر و تعصّب آلوده تری داشته اند.

نگاهی عمیق به رویدادهای اجتماعی در تاریخ یک قرن اخیر ایران اثبات میکند که کدام خیزشهای مذهبی/ایدئولوژیکی/دینی و امثالهم به متلاطم شدن جامعه ایرانی و سپس غلطاندن آن در قعر باتلاق حکومت فقاهتی مختوم شدند. جنگهای امروزی در هر شکل و شمایلی که بروز پیدا کنند، در آخرین لایه علّت العلل خود، شالوده ای غلیظ از «اعتقادات دینی/مذهبی/ایدئولوژیکی» دارند که پُتانسیل رقابت و نفرت طرفین مجادله و وقوع جنگهای عقیدتی را رقم میزنند. حکومت فقاهتی از نخستین روزهای مصادره به مطلوب کردن ارگانهای قدرت و اقتدار به حیث «ولایت ضحّاکیان خونریز» در جامعه ایرانی اقدام کرده است و زمامداران آن با تمام امکانهای ممکن که در اختیار داشته و به چنگ آورده اند تا امروز تقلّا کرده اند که همچنان مصدر گیوتین الهی بمانند و به خونریزیهای خود با عبادات الهی- قرآنی ادامه دهند. ریاکاری و تظاهر کردنها و خُدعه و فریب و مظلوم نمایی از ظاهر سازیهای حسنه و تقیّه مقبول در تاریخ اسلامیّت محسوب میشوند؛ مخصوصا در دورانهایی که معتقدین و مومنین به اسلامیّت به شدّت در موضع ضعف و فروپاشی بوده اند و برای ماندن مادام العمر در وضعیّت «کسب و حفظ امتیاز و قدرت و اقتدار و آئوتوریته» به هر اقدامی با رجزخوانیهای متفرعنانه و تکبّرآلود، تن در خواهند داد تا در فرصت مناسب، شمشیر الهی را مجدّدا کارگزار کنند.

جنگهای عقیدتی/مذهبی/ایدئولوژیکی و امثالهم که ناشی از اعتقادات زمخت و نصوصی و هرگز انتقاد ناپذیر به وجود می آیند و جوامع بشری را به میدانهای خونریزی تبدیل میکنند، علّت کلیدی تمام واپسماندگیها و ذلالتهای مردم جوامع بشری هستند. برای پرهیز و ممانعت از ایجاد جنگهای مذهبی/ایدئولوژیکی نمیتوان فقط به موعظه های انتقادی بسنده کرد و کاربست قوانین سختگیر؛ بلکه بیش از هر چیز باید بر این زمینه تاکید و تمرکز کرد که چگونه میتوان و باید انسانها را به «خویشاندیشی و تفکّر پرسشی - جویشی مستقل و قائم به ذات شدن» فرابالانید و پرورانید و از هر گونه ادّعای تملّک حقیقت در هر زمینه ای که میخواهد باشد، به شدّت منصرف کرد و مفهومی به نام حقیقت را فقط به حیث «انگیزه ای و تلنگری» از بهر کاوشگری و جویندگی، تبلیغ و ترویج و تدریس کرد؛ نه به حیث چیزی که به تملّک و اختیار فردی/گروهی/فرقه ای/ملّتی/قومی و امثالهم در می آید؛ بلکه به حیث افقی دور دست که علّت تکاپو و جنبش و فراترکاوری برای انسانها جلوه کند.

عقاید و مذاهب و ادیان کتابی و ایدئولوژیها و نظریّه هایی که بخواهند داعیه «انحصاری حقیقت» را داشته باشند، مروّجان و پدافندگران و مبلّغان آنها از بزرگترین تبهکاران و جنایتکاران جوامع بشری به حساب می آیند؛ زیرا عقاید سخیف و حقیر و بی اصل و مایه خود را میخواهند با اتیکت «حقیقت» به زور بر ذهنیّت و روح و روان دیگران غالب و حاکم مطلق کنند و رفتارها و گفتارها و کردارهای شنیع خود را در حقّ دیگران از این طریق توجیه کنند و به همین دلیل است که مسبّب جنگها و خونریزیهای عقیدتی و مذهبی و ایدئولوژیکی و امثالهم میشوند. هر کجا کسی یا کسانی ادّعای حقیقت کردند، باید بلافاصله حقیّقت ادّعایی را توقیف و مصادره و به دادگاه سنجشگری بی امّا و اگر واگذار کرد. حقیقتی که رنگ و البسه و شکل و شمایل عقیدتی و مذهبی و ایدئولوژیکی داشته باشد، هرگز و هیچگاه، حقیقت نیست؛ بلکه بهانه ایست برای قتل عام و کسب قدرت و اقتدار و تضمین منافع و امتیازهای فردی و فرقه ای و گروهی و امثالهم. حقیقت، هرگز به تملّک هیچکسی در نمی آید؛ زیرا «مغزه آن» همانا «گریزپایی و آزادی» است.

متولّیان اسلامیّت تا امروز سعی کرده اند که در ایران و خاور میانه و اقصاء نقاط جهان، خودشان را به نام مالک انحصاری حقیقت عرضه کنند؛ آنهم نه به پشتوانه «منطق و استدلال متّقن و بُرهان قویمایه؛ بلکه فقط با تکیه به شمشیر و خونریزی و خُدعه و تجاوز و شکنجه و غارت و ویرانی و جنگ طلبی و جهادگری و رجزخوانی در توسعه خونریزی و جنون فتنه بار برای ثارالله و ریاکاری و کتمانگری و انواع و اقسام رفتارها و گفتارها و کردارهای رذیلانه و به شدّت مزوّرانه» تحت

نام «جدالهای احسن و اخلاق مُبین». به همین دلیل، سنجشگری اسلامیّت در تمام تار و پو نظری و پراکتیکی آن باید بتواند نه تنها به خلع و خنثی کردن اقتدار و آئوتوریته کاست آخوندها و رتوشگران فکل کراواتی آن بینجامد؛ بلکه همچنین باید به ذوب و دود شدن ابدی شمشیر خونریز آن مختوم شود.
تاریخ مردم ایران که قرنهای قرن است در چنگال مستبدّان و مهاجمان و حاکمان خونریز، اسیر و ذلیل بوده اند، تاریخ و سرگذشت غم انگیز تحوّلاتیست که در روح و روان ایرانی به دلیل «رشک و حسادت» -که دلیل پنهانی برای خونریزی و قتل هستند-، ایجاد شده و تا امروز مناسبات اجتماعی و کشورداری را به بغرنجزاترین مُعصلات هزاره ای تبدیل کرده اند.
«رشک و حسادت» از مهمترین دلایلی هستند که جامعه ایرانی را در بُن بستهای فاجعه بار میخکوب کرده اند و محال است گرایشهایی را در جامعه ایرانی پیدا کرد که به «رشک و حسادت» مبتلا نباشند. میزان حسادت و رشک در وجود انسانها، ممکن است که متفاوت باشند؛ ولی وجودشان را هرگز نمیتوان انکار کرد.
«سیمرغ گسترده پر» که «خداوند مهرورزی و رامشگری و خنیاگری و می افشانی» است از همان سپیده دم «فرهنگ و تاریخ ایرانیان» به نفرین کسانی پرداخت و همچنان میپردازد که بخواهند از سر حسادت و رشک و رقابت و کسب قدرت و اقتدار و امتیاز خواهی و سیطره یابی و امثالهم به «جان و زندگی» گزند بزنند. پیامدهای «نفرین سیمرغ» که هیچ حکومتگری در طول تاریخ هزاره ای ایران تا کنون به آن، وقعی ننهاده است، گریبانگیر مُجریان و ماموران و آمران و طالبان خونریزی و کشتار شده است. پیامدهای نفرین سیمرغ در حقّ آنانی که «جان آزاری و جانستانی و گزند زدن به زندگی» را از اهمّ وظایف و تکالیف خود میدانند، هرگز استثناء قائل نمیشود و زمانی میتوان بالهای مهرگستر خدواند مهر را حسّ کرد و از جان و زندگی خویش در امان بود که خاطیان و تبهکاران و مُجرمان برای همیشه و ابد از اقدام به جان آزاری و جانستانی و خونریزی، واپس نشینند و شمشیر خونریز خود را به دست خویشتن ذوب و سر به نیست کنند.
تاریخ فلاکتها و ذلالتها و بدبختیها و قهقرائیها و نکبتها و واپسرویها و خونریزیهای فاجعه بار و مصیبتهای اجتماعی و انسانی از کهنترین اعصار تا همین ثانیه های گذرا از پیامدهای «نفرین سیمرغ» هستند که گریبانگیر مردم ایران از خاصّ و عام شده اند. هیچ نوع حکومتی و حکومتگرانی تا زمانی که به «قداست جان و زندگی» با تمام امکانهای اجرایی و رفتاری و گفتاری، مقر نیایند و پایبند نشوند و حمایت و حفاظت و مراقبت از جان و زندگی را تضمین و تامین نکنند، هرگز و هیچگاه از «پیامدهای نفرین سیمرغ» در جامعه ایرانی قسر در نخواهند رفت؛ ولو هزاران متر در قعر زمین، خویشتن را پنهان کنند.
«نفرین سیمرغ»، نفرین و لعنت مادران دلسوخته است که زاینده و جانبخش و پرستار زندگی هستند و آه مادران از راز آمیزترین «نفرینهای کیهانی - گیتایی» است که بی صدا و بی طغیان و بی جنگ و جدال است؛ امّا سفت و سخت در فرصت مناسب و سر بزنگاه، برآورده شدن آن حتمیست و اتّفاق نیز می افتد. همچون تمام حکومتهای ناحقّی که هیچگونه «فرّی» به فرمانروایی بر مام وطن نداشتند و سرنگون شدند، حکومت فقاهتی نیز هیچ حقّانیّتی به فرمانروایی بر ایران و مردمش ندارد و به «نفرین سیمرغ» گرفتار شده و سرنگون خواهد شد و زمامداران آن، آرزوی آزاد و رها شدن از بلایای نفرین را فقط به گور خواهند برد؛ نه اینکه امروز و فردا در واقعیّت ایران و اکنون و اینجا نصیب ببرند. آنانی که به دلیل «خونریزی و جان آزاری و جانستانی» در دایره «نفرین سیمرغ» فروافتند، هرگز در هیچ کجای جهان، امنیّتی نخواهند داشت؛ زیرا «جهان/گیتی»، در اصالتش همانا نام و آشیانه و پدیدار شدن «سیمرغ گسترده پر» است که به سراسر وجود خویشتن، آگاه و فرزانه و فرمانفرماست.

1- قُطب نمای مردم در تاریکی رویدادها

«مردم»، همواره در گستره «مجهولات» هستند و هیچکس نیز نمیداند که پتانسیلهای آنها در کجا و چه موقع و در برابر چه چیزهایی آتشفشانی میشوند. آنچه دیگران به نام «مردم» در ذهنیّت خودشان متصوّر میشوند با «مردم به ذات مجهولی و معمّایی خودش»، هیچ سنخیّتی ندارد. مردم هر جامعه ای در تاریکی رویدادهای زندگی اجتماعی و منطقه ای و جهانی به گونه ای رفتار میکنند که «قطب نمای تجربیات تاریخی و فرهنگی» به آنها تعلیم داده و تفهیم کرده است؛ نه حسب آنچه که مدّعیان «نجاتبخشی اش» روضه خوانی میکنند.
در پیچیده ترین حوادث تاریخی – خواه حادث شده باشند، خواه ناشی از اقدامهای خود ملّت باشند، خواه از کنشها و واکنشهای مقتدرین وقت باشند – در هر صورت فرق نمیکند، مردم به شمّ و قوای حسّی و نیروی تمیز و تشخیص غریزی خودشان به کمک قطبنمای راهنماینده ای مسیر خویش را پیدا میکنند که در بستر «تاریخ هزاره ای»، قطعیّت اطمینان داشتن به آن را به دست آورده اند و در تار و پود «فرهنگ باهمستانشان» آمیخته و سرشته شده است. ملّتی که قطب نمای راهگشاینده اش «بُنمایه های فرهنگی و تجربیات تاریخی اش» باشد، به هیچ شعارنده ای اعتماد و اطمینان نخواهند کرد؛ زیرا آنچه در تاریکی جلوه میکند، ماهیّتش نامعلوم است و نامعتمد. برای آنکه بتوان «مردم» را در کنار خویشتن داشت، باید آموخت که «چگونه میتوان بُنمایه های فرهنگ باهمستان آنها» را نمایندگی کرد؛ نه اینکه خواسته های حزبی/مذهبی/ایدئولوژیکی/فرقه ای/گروهی/سازمانی/تشکیلاتی و امثالهم خود را به نام مردم؛ ولی علیه مردم تبلیغ و پدافند کرد. رمز و راز شکست مفتضحانه تمام گرایشهای سیاسی از قدیم الایّام تا همین امروز در این نهفته است

که هیچ گرایشی بر شالوده «بُنمایه های فرهنگ باهمستان مردم ایران و تجربیات تاریخی آنها»، به کنشگری اقدام نکرده است و نمیکند؛ بلکه فقط حسب برنامه ها و ذهنیّت تشکیلاتی خود به فراخوانی مردم در رقابت با رقیبان اقدام کرده و هنوز میکنند. قُطب نمای مردم در بطن تاریکی رویدادهای زندگی به وجود تار و پود فرهنگ آنها آمیخته ست؛ نه بیرون از وجود فرهنگ باهمستان آنها.

2- کتمانگری و ریاکاری

راستمنش بودن در جامعه انسانهای ریاکار و متظاهر و کتمانگر میتواند عواقب بسیار سنگینی داشته باشند. نه برای اینکه راستمنشی به ذات خودش، علّت مصیبتهای ناخواسته است؛ بلکه به این دلیل که در صخره سانی مناسبات ریاکارانه و کتمانگریهای خودخواسته و تظاهرکردنهای مزوّرانه، شکاف ایجاد میکند و جامعه ریاکاران را به تلاطم می اندازد. انسان راستمنش همچون پُتکی است که بر دروغهای آداب و رسومی شده و واکنشهای تهوّع آور رفتاری و گفتاری و کرداری کثیری از همنوعان دغلباز در جامعه فرو می اید و خط بُطلان بر اعتبار تصنّعی آنها میکشد و «رادمنشی» را به قوّه نیرومندی ذاتی خودش پدیدار میکند.

قرنهای قرن است که جامعه ایرانیان به دلیل فقدان «صمیمیّت و قحطی راستمنشی» به آنچنان کتمانگریها و ریاکاریهای رفتاری و گفتاری و کرداری فروچلیده است که برونرفت از باتلاق عذاب آور مناسبات دلخراش به دلیریها و شهامتها و مسئولیّتها و بیدارفهمیها ملزوم است. «دروغ» به اندازه ای برای افراد جامعه ریاکاران و کتمانگران، پدیده ای پیش پا افتاده و مسلّم قلمداد شده است که بحث از «راستی» فقط گزاره ای منطقی محسوب میشود؛ نه فروزه ای فردی و شخصیّتی.

تا زمانی که جامعه ایرانی – فرقی نمیکند که آحادّش در چه مقام و رده و سطح تحصیلاتی باشند – در فضای کتمانگری و ریاکاری تنفّس میکند و میزیید، مناسبات اجتماعی و کشورداری به هر نام و سیستم سیاسی که نامیده شوند، هرگز نخواهند توانست از چنگال مُعضلات و مسائلی آزاد و رها شوند که محصول رفتارها و گفتارها و کردارهای ریاکارانه و کتمانگریهای خودخواسته هستند. برای ساختن جامعه ای نو با انسانهای نومنش باید آموخت که چگونه میتوان از شرّ کتمانگری و ریاکاری، خویشتن را گسلاند و رادمنش زیست.

3- کنشگران حقیرمایه و گریزپا با ادّعاهای آنچنانی

جامعه ای که شخصیّتها و رجال کاردان و خویشاندیش و قائم به ذاتش را نادیده میگیرد و منزوی میکند و حتّا خون آنها را میریزد، جامعه ایست که دیر یا زود به دام «کنشگرانی» گرفتار خواهد شد که کوچکترین سررشته ای از آیینها و هنرهای کشورداری و جامعه آرایی ندارند و مدام در رقابتهای حذفی و خصومتهای کمپلکسی علیه یکدیگر یا در اتّحادی شوم و هدفمند برای از پا در آوردن یکدیگر و رُبایش «قدرت و اقتدار» به نام ایده آلها و آرمانها و آرزوها و انتظارات و خواسته های مردم میهن در هر کوی و برزنی عرض وجود میکنند و همواره مراقب و مترصد این هستند که مبادا رقیبانشان، محبوبیّت پیدا کنند یا بیشترین گرایش و تمایل مردم را به خود جذب کنند.

حقیقت زجر آوری که هیچکس نمیخواهد به رسوایی آن مُقر آید، این است که «کنشگران ایرانی» به هر عقیده و مرام و مسلک و دین و مذهب و ایدئولوژیی نیز که وابسته و دلبسته باشند، در یک چیز به شدّت «شبیه» همدیگر هستند؛ آنهم **«حقیرمایگی و بیسوادی رسواگرانه و جاه طلبی چندش آور و رشک و حسادت خانمانسوز»** نسبت به یکدیگر. کنشگرانی که نتوانند بر خویشتن فرمانفرما باشند، هیچگاه نخواهند توانستند در مواضع قدرت و اقتدار و کاربست آن برای مردم و میهن، میلیمتری اقدامها و گامهای ارزشمند برای خوشزیستی و شادخواری و فرزانگی و فرهنگیده شدن مناسبات اجتماعی مردم بردارند؛ زیرا تمام همّ و غمّ خودشان را فقط در سمت و سوی استحکام دادن «قدرت و اقتدار خودشان» صرف خواهند کرد.

ذکر و توصیف و تشریح صفات رفتاری و گفتاری و کرداری کنشگران حقیرمایه به نامیدن و ردیف کردن امثله های گوناگون محتاج نیست؛ زیرا نگاهی گذرا به رویدادهای تقریبا نیم قرن اخیر ایران و واکنشهای متعدّد مدّعیان کنشگری در داخل و بیرون از مرزهای وطن اثبات میکنند و نشان میدهند که مدّعیان کنشگری تا کدام کرانه ها از حقیرمایگی وجودی و گریزپاییهایی بی عملی در روبرو شدن با همدیگر، گوی سبقت را ربوده اند. کنشگران ایرانی در ادّعاها و شعارها و رجزخوانیهای بی مغز و پایه به قدری حقیر هستند که هنوز بر سر اینکه «کراوات ببندند یا پاپیون»، جنگ و جدالهای مضحک خود را رها نکرده اند و به این فهم عمیق نرسیده اند تا از خود بپرسند که ما اصلا و اساسا برای رفتن به «کدام میهمانی و از طرف کدام مردم» دعوت شده ایم که اینقدر ابلهانه بر سر فُرم پوشیدن لباس به جان یکدیگر افتاده ایم؟. فقر فکری و بیسوادی ذاتی کنشگران ایرانی به قدری وسعت گرفته است که سخت میتوان در میان باتلاق کنشگران مدّعو، نشانه ای را از «رجال و شخصیّتهای فرهیخته و فرزانگان دلاور» پیدا کرد.

فرامرز حیدریان
تاریخ نگارش: 18. Juli 2025

از پُرسمانِ فرّ و کلافِ پیچیده قدرت و اقتدار آخوندها

[..... کسی که می‌خواهد فریب را بفهمد، باید با مُعضل حقیقت آغاز کند – صریح تر بگوییم، با بررسی دقیق مفهوم حقیقت؛ زیرا فریب را فقط در پرتو تعریف حقیقت میتوان معنا کرد و شناخت]

[The Varnished Truth– David A. Nyberg (1952–2006) – University of Chicago Press– Chicago/London - 1993 – P. 38]

<u>در نامه سرشار از نکته های بدیع و طنز آمیزش نوشته است که:</u> « .... الا یا *ایّها* الطّلاب *ناشی*///علیکم بالمتون لا بالحواشی! برای پرهیز از هر گونه کژفهمی باید مفاهیم را تعریف شفّاف و دقیق و کرانمند کرد. تا زمانی که معنای «ملّی» در مباحث سیاسی تعریف نشده است، کاربست آن از طرف هر گرایشی و تشکیلاتی و سازمانی و حزبی و مذهب و مرام و مسلکی به معنای سایه غلیظ و پرده استتاری انداختن بر معنای اصیل کلمه است. سرگذشت تقریبا نیم قرنه حکومت فقاهتی در حرف و عمل، اثبات کرده است که زمامداران حکومت فقاهتی نه تنها خلاف منافع ملّی ایرانیان، بلکه دقیقا در تضاد شدید با مسائل ملّی و ملّت ایران در جامعیّت وجودی بدون هیچ تبعیضی و تفاوتی و برچسبهایی رفتار کرده اند. حکومت فقاهتی، حکومت عقیدتی/مذهبی/ایدئولوژیکی است و متصدّیان و آمران و ذینفعان و ذینفوذان آن، هر چیزی را از چارچوب مبانی اعتقاداتی خودشان بررسی و تعریف و تفسیر و برآورد و اعتبار میدهند یا به شدّت بی اعتبار میکنند. بنابر این، کاربرد کلمه ملّی در چارچوب حکومتهای ایدئولوژیکی/مذهبی، بار معنائی اش اصلا اصالت ندارد؛ زیرا آلوده به مبانی اعتقاداتی لایه ای/طبقه ای مشخّص و معلوم از جامعه است که زمام قدرت و اقتدار را در تملّک مطلق خودشان در آورده اند و جامعیّت همه مردم را در بر نمیگیرند و تعاریف آنها از هر چیزی که تصوّر پذیر و رایج و شایع باشد فقط از چارچوب مبانی ایدئولوژیکی/اعتقاداتی/مذهبی نشات میگیرد.

من همچنان کما فی السّابق تکرار و تاکید میکنم و صریح حرفم را میزنم. مهم نیست که ندا دهندگان تشکیل مجلس موسّسان چه کسانی هستند و چه سبقه ای داشته اند یا دارند و چه تعدادی و چه شمار کثیری از مدّعیان کنشگری عرصه سیاست با برنامه ها و انتظارات و شعارهای خاصّ خودشان یا گرایشهای متّحد العقیده یا گوناگون عقیده در فراخوانهای دیگران، مشارکت و از آنها پشتیبانی میکنند؛ بلکه مهم این است که چگونه مدّعیان کنشگری میخواهند برنامه و خواست آرزویی خود را واقعیّت اجرایی بدهند. تا زمانی که مدّعیان – خواه انتخاب شده، خواه با همکاری مشترک و همبسته یکدیگر- در **<u>«موضع قدرت کاربستی و اجرایی و تصمیمگیری»</u>** قرار نگرفته باشند، خواه ناخواه، هر چقدر برنامه ها و فراخوانهای عالی نیز هر روز تحریر و ابلاغ و منتشر کنند، راه به جایی نخواهند برد؛ زیرا برای تغییر معادله قدرت مطلق به سوی قدرت مشروط و متکثّر باید وزنه ای یا وزنه هایی در سمت دیگر کفه ترازوی قدرت قرار گیرند تا کفه قدرت مطلق به اهرمهای کاربردی حریف/حریفان کفه مقابل پی ببرد و تن به تغییر و اصلاح و تحوّل بدهد. نگاهی ساده به رویدادهای فروپاشی شوروی سابق دقیقا به ما میگوید که **«گورباچف [2022 - 1931]»**، زمانی توانست تغییر در سیستم مخوف کمونیستی ایجاد کند که در بالاترین موضع قدرت قرار گرفته بود و با اعلام **«گلاسنوست و به دنبالش پروسترویکا»**، زمینه های تحوّل را در جامعه روسیه ممکن کرد بدون هیچگونه خونریزیها و کشمکشهای فاجعه بار.

من به دلیل پیچیدگی رویدادهای تاریخی و فرهنگی و اجتماعی و فکری و مذهبی و کشورداری مغرب زمینیان به خودم اجازه نمیدهم که در باره چند و چون تفکّرات و ایده های متفکّران و فیلسوفان بیگانه، بدون شکّ و تردید و گمانه زنی و احتمال دهی و تقریب انگاری برداشتهایم، صحبتی کنم. ولی تا جایی که آثار **«هانا آرنت [1975 - 1906]»** را مطالعه و در باره دیدگاههایش مطالعه کرده ام، متوجّه شده ام که «هانا آرنت» در سنّت افلاطونی نسبت به قدرت و سیاست می اندیشد. مسئله قدرت در تفکّرات **افلاطون [348 - 428]**، پدیده ای سکولار است، هر چند گاه گذاری آن را «فروزه ای خدایی» نیز میشمارد. ولی در کلّ به بُنمایه های متافیزیکی آمیخته است که آخرین سرچشمه های آن به «ایده نیکی» تکیه دارند. گرایش فکری افلاطون که خانواده اش به بخش اشراف و آریستوکرات جامعه یونانی تعلّق داشتند از تجربیات یونانیان انگیخته شده است؛ یعنی زمینه هایی تجربی که در اشعار **«هزیود [776 - ?]»** سروده شده اند و چگونگی روند فلسفی شدن آنها در زبان فلاسفه کلاسیک یونان و تداوم آنها در سیر تفکّرات فلسفه و دانش سیاست مغرب زمینیان، فعلا بحث من نیست. فقط نکته ای که شایان ذکر است، این است که تعریف «هانا آرنت» از «قدرت و دامنه فضای عمومی» به حوزه **دانش سیاسی/پولیتولوژی [Politikwissenschaft]** کرانمند میشود و بیش از هر چیز به حول و حوش کاربست قدرت میپردازد؛ نه «منشاء و سرچشمه و لژیتیماتسیون قدرت». تفاوتی بسیار ظریف؛ ولی کلیدی وجود دارد مابین اندیشیدن فلسفی در باره «منشاء قدرت» و کاربست قدرت از لحاظ دانش سیاسی. در تفکّر فلسفی، در باره سرچشمه لژیتیماتسیون قدرت، اندیشیده میشود؛ ولی در حوزه دانش سیاسی از نحوه کاربست قدرت

است که صحبت و انتقاد میشود. به دلیل اینکه، تجربه یونانیان و به دنبال آن، تجربه اروپاییان از مقوله «قدرت و لژیتیماتسیون» به تجربیات مردم ایران و همچنین «مبانی عقیدتی اسلامیّت»، هیچ ربطی و سنخیّتی ندارند، من فعلا از پرداختن به آن صرف نظر میکنم.

فقط جهت آگاهی و مستدل و عمیق اندیشی و همچنین تلاش برای تدقیق شدن به مُعضل پیچیده «قدرت و لژیتیماتسیون» در جامعه ایرانیان تاکید میکنم که «مسئله قدرت و لژیتیماتسیون در تجربه ایرانیان» به گرداگرد «ایده فرّ» میچرخد. به دلیل تحوّلات اجتماعی و تاریخی و فرهنگی و دینی که در طول قرنهای قرن در ذهنیّت و روح و روان ایرانی ایجاد شده اند شاهکلید «ایده فرّ» به گستره و لایه «آخوندها و مراجع تقلید و پیشوایان مذهبی» درغلتیده و موجب بدبختیها و فلاکتهای مردم ایران را با سیطره یابی آخوندها و حاکم مطلق شدن آنها رقم زده است. کاست آخوندها، حقانیّت به قدرت را از **«ایده ایرانی فرّ»** دارند؛ ولی در شیوه اجرایی و کاربست قدرت به «شرایع اسلامیّت» تکیه میکنند. در حقیقت، آخوندها با زیرساخت و شالوده «فرّ» به ساختن چفت و بست قدرت و اقتدار اجرایی حسب اوامر الهی مصدر حکومت شده اند.

«فرّ»، ویژگی گریز پایی دارد و ضامن دوام و پایداری اش به این بازبسته و مشروط و منوط است که دارنده فرّ فقط در سمت و سوی واقعیّت پذیری و اجرای تضمینی و تامینی «پرنسیپهای فرهنگ باهمستان مردم ایران» اقدام کند و تا زمانی که به خویشکاریهای خودش کامیاب باشد، «آفرینگویی مردم» را به همراه و پشتیبان خود دارد. ولی از لحظه ای که به خلاف پرنسیپهای فرهنگ باهمستان مردم ایران، گام بردارد، بلافاصله، «فرّ» از او به سرعت تیرتخش میگریزد و به دامنه تملّک و حقّانیّت بی چون و چرای «مردم ایران» بازمیگردد. با نخستین قطره خونی که از دماغ ایرانیان به آمریّت «خمینی و شرکاء» ریخته شد و دوام آورد تا امروز، بلافاصله «فرّ» از «خمینی» و کاست آخوندها به سرمنشاء آن که خود مردم ایران در جامعیّت وجودی هستند، بازگشت و حاکمیّت همچنان در دست ملّت به حیث منشا لژیتیماتسیون قدرت باقی ماند.

اکنون مُعضل لژیتیماتسیون حکومت آخوندی نزدیک به نیم قرن است که در تنش و تضاد با مردم ایران قرار گرفته است؛ زیرا کاست آخوندها و اعوان و انصار آنها، هیچگونه حقّانیّتی به قدرت و اقتدار ندارند و تنها با تکیه به شرایع و اصول و نصوص اسلامیّت است که میخواهند با کاربست انواع و اقسام ترورها و اجبارها و خونریزیها و شکنجه ها و اعدامها و حقّ خوریها فقط «لژیتیماتسیون قدرت و اقتدار» خود را توجیه و تفسیر و به حقّ جلوه دهند؛ یعنی آرزویی که ناممکن است و هرگز شدنی نیست؛ زیرا با «پرنسیپ و اصل لژیتیماتسیون دهی به قدرت و اقتدار بر شالوده «فرّ و آفرینگویی» از طرف ایرانیان» در تضاد شدید است. تا زمانی که در عرصه سیاسی و اجتماعی، مسئله «فرّ»، امکان گزینش آزاد نداشته باشد تا شخصیّتها و رجال و گرایشهای دارنده فروزه فرّ، موضوع انتخاب مردم برای ایجاد مجلس موسّسان قرار نگیرند، قدرت سیاسی در چنگال آخوندها خواهد ماند؛ حتّا اگر از اریکه ارگانهای اجرایی ساقط و خلع شوند، باز به دلیل آئوتوریته عقیدتی که دارند، میتوانند همچنان به حیث پتانسیلی خطرناک در جامعه، مصدر بسیاری از تنشها و گرفتاریها و درگیریها شوند. در باره چرایی این مسئله، شرحی کوتاه مینویسم:

بحث کردن در باره «قدرت سیاسي» از گذشته هاي دور تا همین امروز، یک مسئله «تئولوژیکي» بوده است و همچنان هست. به همین دلیل، کسب قدرت سیاسي با اندیشیدن در باره خدا [طبق برداشت عام و رایج؛ نه در معنا و برداشت تجربه ایرانیان که همان «تخمه خودزا» هست]، پیوند تنگاتنگ دارد. بحث کردن در باره خدا و قدرت، اندیشیدن در باره سیاست و اقتدار حکومتگران است؛ زیرا «توحید الهي» از سیاست و تمامیّتخواهي قدرت، بحث میکند. **در اسلام، مسئله «توحید» به گرداگرد سه محور اساسي میچرخد: 1 – علم الهي 2 – مشیّت الهي 3 – قدرت الهي.** این سه مقوله با یکدیگر، متّصل و جداناپذیر از هم هستند. قدرتورزي مراجع تقلید و فقها از مشیّت الهي نشات میگیرد و مشیّت الهي نیز بر علم الهي استوار است. در مذاهب نوري هیچگاه خدا به شکل ذهني و مجرّد در نظر گرفته نمیشود؛ بلکه همیشه با واسطه اش؛ یعني رسول و امام و خلیفه و فقیه و مجتهد و مرجع تقلید و امثالهم، عینیت و اینهماني دارد. چنین عینیتي، اینهماني قدرتورزي و اقتدار مطلق «الله» را بازتاب میدهد. در نتیجه، اطاعت کردن و گردن نهادن به اراده رسول و فقیه و مرجع تقلید و امام و مقام معظّم رهبری، اطاعت کردن از «الله» است و همان ارزش و اعتباري را دارد که انگار خود «الله» حضور و حاکمیّت عیني و ملموس دارد. تساوي اقتدار الهي با حاکمیّت فقیه و آخوند و مقام معظّم رهبری، تساوي قدرت الهي با قدرت زمیني است. شعار ائمه مسلمان همیشه یک چیز بوده است و آنهم اینکه اول و وسط و آخر ما، «محمد ابن عبدالله» است؛ زیرا تک، تک آنها طالب تمامیّت قدرت بوده اند و هستند.

آنچه که به نظر ما مباحث توحید الهي و لاطائلات محض جلوه میکنند، در عمل، بحثیست در باره قدرت و اقتدار سیاسي. در تدقیق شدن به محورهاي اساسي حاکمیّت الهي میتوان با مقّاش ژرف اندیشي فلسفي و تیزبیني هوشیارانه، مباني و اساس ساختمان قدرت را در نظامهاي دمکراسي نیز استخراج و استنباط کرد. **بحث قدرت در دمکراسي نیز حول سه محور میچرخد: 1- توانائیهاي انسان در کسب معرفت بي واسطه 2- خواست ملّي 3- حاکمیّت و اقتدار مردم (Souveränität).** در توحید الهي، هر گونه اراده و نیروي کسب شناخت بر شالوده تجربیات فردي و اندیشیدن با مغز خود، به شدّت انکار میشود. به همین سبب، انسان از دیدگاه اسلامی، **«ظلوم و جهول»** است که صلاحیّت به انتخاب و قدرتورزی ندارد و براي هدایت او باید رهبر و رسول و فقیه و آخوند بر شالوده علم الهي، حاکمیّت پیدا کند. در مباني اعتقاداتي اسلام، مسئله **«لاحول ولا قوة الا بالله»** بدین معناست که مردم نمي توانند سرچشمه قدرتورزي باشند. به همین دلیل، در بحث قدرت در اسلام، ما با دو گرایش رویارو هستیم. 1- یکي بحث

خالص و تئوریک قدرت در باره توحید 2- دیگر اینکه، بحث در باره واسطه و نبوّت. با برقرار کردن معادله تساوي مابين اقتدار الهي و رسول (امام و فقيه و خليفه و آخوند)، بلافاصله سراسر قدرت خالص تئوریک به شخص واسط، انتقال داده میشود و اقتدار مطلق به یک فرد واگذار میشود. درست در همین نقطه است که نمي توان به آساني مابين شخص قدرتمند و قدرت، تفاوت سرچشمه قدرت و حامل قدرت را از یکدیگر، تمیز و تشخیص داد.

در تئوريهاي سیاسي باختر زمینیان میتوان تفاوت و تمایز مابین شخص دارنده قدرت را با سرچشمه قدرت به راحتي تفکیک و در باره آنها بحث کرد. چنین تمایز و تفکیکي باعث میشود که ما تماميّت قدرت را زیر نظر داشته باشیم و بتوانیم آن را کرانمند کنیم. در حالیکه در اقتدار الهي، بحث سرچشمه قدرت از دارنده قدرت، کاملا جداست. در دامنه توحید که بحث تئولوژيکي قدرت است، هیچکس نمیتواند قدرت را محدود و کرانمند کند؛ زیرا از منطقه دید و کنترل انسان، بیرون است و نمیتوان حتّا آن را مشخص و متعیّن کرد. پیامد چنین کاري آنست که قدرت الهي در اراده اي متغیّر انعکاس داده میشود؛ نه در قانون اساسي و دامنه اصول و مبانی حقوق. اقتدار الهي، زاییده مشیّت اوست و مشیّت الهي نیز نامشخص است؛ زیرا علم الهي، انحصاري و از دسترس فهم و نیروي معرفتي انسانها، غایب است. اقتدار الهي در همین حوزه است که مطلق بودن و نامحدود بودن و مقدّس بودنش، مشخص و تثبیت میشود. پس از اینکه قدرت الهی تثبیت شد و به کرسي نشست، هیچکس محقّ نیست که علیه آن، اعتراض و طغیان کند. آنگاه با یک حرکت ساده در اطاعتخواهي و عبودیّت است که تمام اقتدار الهي به نبي و مظهر الهي و امام و فقيه و مرجع تقلید و آخوند و مقام معظّم رهبری منتقل میشود.

تئولوژي/الاهیات، یک موضوع تمام عیار سیاسي است و تنها پادزهر و حریف او، فلسفیدن متفکّران مستقل اندیش و رادمنش و جوینده و آفریننده است. قدرت و قدرتخواهي، مسئله ايست انساني و مربوط به تک، تک افراد هر اجتماع. هیچکس نمیتواند بدون گلاویزي و درگیریهاي خونین، قدرت را از انسانها سلب کند. ولي فقها و آخوندها و مراجع تقلید میدانند که چگونه میتوان قدرت را از انسانها با میل و رغبت و تصدیق و تائید قلبي آنها، گام به گام در بحث «توحید» به غارت برد و در «حوزه هاي علمیه» در باره چند و چونش، تئوریک، قیل و قال کرد و آن را بي سر و صدا به نیروئي ماوراءالطّبیعه انتقال داد و سپس با یک پُل ارتباطي به نام نبوّت/رسالت، آن را یکجا به خود انتقال داد و در رگهاي قدرت پرستي خود تزریق و ابدالدّهر بر مردم حکومت کرد. فقها و مراجع تقلید و آخوندها با بحث کردن در باره «الله»، حقانیّت به قدرتورزي را از انسانها به غارت مي برند و آنها را فاقد حقوق انساني میکنند. با به غارت رفتن قدرت انسان است که فقها و آخوندها و تابعین آنها میتوانند حاکمیّت مطلق خود را در ایران، استحکام و دوام دهند.

در خاتمه این شرح کشّاف اضافه کنم که وضعیّت و سرنوشت فعلی سیستم فقاهتی را میتوان اینطور برآورد کرد و احتمال داد: **الف)** - یا همانطور که گفتم، نیروهایی بیدار و مسئول و دلاور/اشخاصی کاردان و مسئول و فهمیده/شخصیّتهایی/ رجالی/ نمایندگانی دانا و با شعور در موضع قدرت قرار میگیرند و کفه قدرت مطلق فقاهتی را مشروط و زمینه های تحوّل را در جامعه ایرانی بدون هیچگونه خونریزی و کشتار و امثالهم امکانپذیر میکنند **ب)** - یا اینکه قدرتهای ذینفع جهانی در یک ساخت و پاخت پشت درهای بسته با تقسیم امتیازها و منفعتهای خودشان، حکومت فقاهتی را سرنگون میکنند و سرنوشت ایران و مردمش را بدانسان که میخواهند رقم میزنند **پ)**- یا اینکه مردم ایران همچون آتشفشان در سراسر میهن، طغیان میکنند و به پا میخیزند و اتّفاقی اساسی می افتد که به دلیل خطرناک بودن قیام ناگهانی مردم، معلوم نیست که از دل آن، چه سرنوشتی برای ایران و ایرانیان رقم خواهد خورد. من امّا شخصا آرزو میکنم که فقط مورد اول تا دیر نشده است، اتّفاق بیفتد؛ قبل از اینکه موارد دیگر دست پیش را بگیرند و ما همگی در دریای افسوس و ندامت و شرمساری و بلاهتهای خودخواسته و حماقتهای رفتاری و کرداری غرق شویم.»

1- حرفهای دروغین و مردم پسند با رفتارهای مزوّرانه و عقده ای

برای خُدعه و فریب دادن مردم میتوان به دلخواه، حرفهای قشنگ قشنگ زد و مردم پسند. امّا در رفتار و کردار همچنان به مزوّریها و رذالتهایی مقیّد و آلوده ماند که در چنگال غرایز و سوائق درونی انسان آمیخته اند. انسانها را فقط میتوان در میدانهای «همآوردی و خویشکاریهایشان» شناخت و به میزان صداقت و صمیمیّت گفتارها و رفتارها و کردارهایشان پی برد. در عرصه ای که حرف زدنهای بسیار و قلمفرسودگیهای بی مغز و مایه، هیچ ما به ازاء رفتاری و کرداری ندارند، سخنهای جذاب و دلربا نیز کاربُردی ندارند؛ ولو مدام در زبان و قلم و امکانهای وسایل ارتباط جمعی انعکاس داده شوند. شیرینی و حلاوت سخنها و شعارها باعث شده اند که اصالت کردارها و رفتارها و همخوانی آنها با یکدیگر در جامعه ایرانی گورانیده شوند و چهره اجتماع را کریه و نفرت آلود کنند. شعار دادنها و سخنهای شیرین گفتن، هیچ رنج و زحمتی ندارند؛ زیرا کارکردی را که توام با مسئولیّت باشند از هیچکس مطالبه نمیکنند. شاید به همین دلیل است که مدّعیان کنشگری در جامعه درونمرزی و برونمرزی ترجیح میدهند که فقط سخنهای شیرین بر زبان و قلم برانند به جای آنکه «پهلوان میدانهای همآوردی» باشند و «خویشکاریهای خود» را به محک بزنند. آنانی که حرفهای دروغین خود را با شیرینیهای عسل گونه برای فریب و خُدعه و تحمیق مردم بر زبان و قلم میرانند، همه بدون استثناء در رفتار و کردار، مزوّرند و ریاکار.

2- مُرغ همسایه، غازه!

ما ایرانیان از روزگارانی که با تمدّنهای باختری آشنا شدیم تا همین امروز، هیچوقت خویشتن را در «آیینه تجربیات فرهنگی و تاریخی خودمان» تماشا نکردیم تا به داشته هایمان پی ببریم؛ بلکه مدام فقط از بالای دیوار مرزها به داخل خانه های همسایه های دور و نزدیک نگریستیم و فریاد زدیم که «مُرغ همسایه، غازه!». برای دیدن خویشتن در آیینه تاریخ و فرهنگ باهمستان باید رادمنش شد و دلاور. باید جرات آن را داشت که به گرداگرد خود نگریست و کشف کرد خویشتن را. ما هزاره هاست که در خانه و کاشانه خویشتن از خود بیگانه شده ایم و رمز و راز بدبختیها و فلاکتهایمان را نمیدانیم.

3- عطش برای محبوبیّت و نفرت از محبوبان

چرا کثیری از انسانها به دنبال محبوبیّت هستند و مشهور شدن؟. چه چیزی در پسزمینه عطش برای شهرت و محبوب شدن نهفته است که انسانها را شیفته و مقهور خودش کرده است؟. آیا شهرت و محبوبیّت، خلاف آنچه که کثیری تصوّر میکنند، میتوانند علّتی برای تاثیر و نفوذ داشتن در ذهنیّت و رفتار دیگران باشند؟. چه چیزی بُنمایه تاثیر گذاشتن و نفوذ به دلهای دیگران را رقم میزند و جاودانه میکند؟. حرف حساب و مستدل و ژرفمایه و استخوانادار یا شهرتهای زودگذر و محبوبیّتهای مشروط به تب و تابهای روزگار گردابها و تلاطمها؟. کدامیک؟. چرا آنانی که محبوب و مشهور هستند در انظار کثیری دیگر از انسانها، منفور و نامقبول هستند؟. آیا حسادت و رشک است که نفرت از محبوبان و مشهوران را رقم میزنند یا اینکه نفرتگران در زیرلایه های تاریک گفتارها و رفتارها و کردارهای مشهوران و محبوبان، چیزی را کشف کرده اند که دلباختگان به اشخاص مشهور و معروف از دیدنش ناکام بوده اند؟. کدامیک؟. چرا «نفرت و محبوبیّت»، همواره در هر جایی و مکانی و زمانی، پا به پای همدیگر هستند؟. چگونه میتوان از له له عطشهای محبوب شدن و آتش نفرتهای تخاصمی کاست و «اندازه خویشتن» را پیدا کرد؟.

[حماقت در وجود آدمیان، هیچ گونه نشانه های مادّی و عینی ندارد که بتوان پیشاپیش آنها را دید و در صدد مقابله با آنها برآمد. حماقت به تار و پود رفتار و گفتار آدمیان آمیخته است و فقط در دامنه های کرداری و لسانی و تحریری است که میتوان علائم و ردّپاهای حماقت را در خویشتن و دیگران کشف کرد. آنچه در مسئله حماقت در هر زمینه ای که بروز پیدا کند، موجب خسران و صدمات و عواقب وخیم میشود، نقش انسان یا انسانهائیست که در چفت و بست اجتماع و خانواده دارند و به کردار و گفتار حماقت آلود مبتلایند و مسبّب فجایع ناگوار میشوند. جایی که فرد انسان به حماقت خودش پی میبرد و در صدد، ترمیم خسارت و پروریدن منش و آگاهی خودش بر میاید، میتوان امیدوار بود که عواقب حماقتهای فردی، جبران پذیر هستند؛ زیرا فرد انسان به خبط آلود بودن اعمال و گفتارهای خودش پی برده و در صدد جبران پیامدها با مسئولیّت خودش بر آمده است و حواسش را از این به بعد جمع میکند که قبل از اقدام به هر کاری یا گفتن سخنهایی، عمیق در باره مسئله بیندیشد و سپس به اقدام بکوشد. امّا در جایی که حماقت فردی؛ برغم آشکار و رسوا شدن پیامدهایش از طرف فرد فرد انسانها یا گروه گروه آدمها، کتمان و توجیه و لاپوشانی و ماستمالی میشود، آنگاه دهها استدلال منطقی و برهان قاطع نیز نخواهند توانست آحادّ جامعه را به «رفتار و گفتار و کردار منطقی و شایسته و درخور ارجمندی آدمی» سوق دهند؛ زیرا هیچکس مسئولیّت خطاها و اشتباهات خودش را به عهده نمیگیرد. استدلال منطقی در جایی و مکانی تاثیر گذار است که انسانها اهل منطقی اندیشیدن و منطقی سخن گفتن و منطقی رفتار کردن باشند؛ نه اینکه اهل قبیله شعارندگان عربده کش و قمّه کشان زور و بازو باشند. فقط از یاد نباید برد که انسان منطقی اندیش و منطقی رفتار و منطقی گو، خیلی به نُدرت در دام خطاها میافتد و اگر احیانا از سر غفلت یا نارسایی اندیشیدن در باره موضوعی به اشتباهی و لغزشی درغلتد به دلیل فهم فرهیخته و شعور و آگاهی فردی میتواند بلافاصله در صدد ترمیم و سنجش و رفع خطا بکوشد و مسئولیّت اشتباهات خودش را به عهده بگیرد.]

نشر آتش

